حسین علیه السلام در اندیشه مسیحیت

نوشته : آنتوان بارا
ترجمه : غلامحسین انصاری

Hosein (Pb) in the thought of Christianity

by: Anton Bara
Translated by: Gholamhosein Ansari

4 imam azadari
www.azadari 4 imam.org

شرکت چاپ و نشر بین الملل
شابک ۰-۳۵۲-۳۰۴-۹۶۴-۹۷۸
فروشگاه مرکزی - تهران - میدان فلسطین
تلفن : ۸۸۹۰۳۸۴۳ - ۸۸۹۲۱۹۸۰
Email: intlpub@intlpub.ir
WWW.intlpub.ir
ISBN:978-964-304-352-0

بسم الله الرحمن الرحیم

azadari 4 imam
www.azadari4imam.org

حسین علیه‌السلام

در اندیشهٔ مسیحیت

مؤلف: آنتون بارا

مترجم: غلامحسین انصاری

شرکت چاپ و نشر بین‌الملل

تهران ـ ۱۳۸۸

azadari 4 imam
www.azadari4imam.org

سرشناسه : بارا، آنتون ، Bara , Antun
عنوان قراردادی : الحسین فی الفکر المسیحی . فارسی
عنوان و نام پدید آور . : حسین علیه السلام در اندیشهٔ مسیحیت / مؤلف آنتون بارا ؛مترجم غلامحسین انصاری
مشخصات نشر : تهران ، سازمان تبلیغات اسلامی ، شرکت چاپ و نشر بین الملل، ۱۳۸۸
مشخصات ظاهری : ٤٨٤ ص ؛ ١٤/٥ × ٢١/٥ س م .
شابک : 978-964-304-352-0
وضعیت فهرستنویسی : فیپا
یادداشت : کتاب حاضر با عنوان « امام حسین در اندیشهٔ مسیحیت » با ترجمهٔ فرامرز میرزایی و علی باقر طاهری نیا توسط دانشگاه بوعلی سینا و شوق دانش در سال ۱۳۸۱ نیز منتشر شده است .
یادداشت : کتابنامه : ص . ٤٨١ ـ ٤٨٤
عنوان دیگر : امام حسین در اندیشهٔ مسیحیت
موضوع : حسین بن علی (ع) ، امام سوم ، ٤ ـ ٦١ ق ـ ـ مسیحیت
موضوع : واقعه کربلا ، ٦١ ق
شناسه افزوده : انصاری ، غلامحسین ، ١٣٢٧ ، مترجم .
شناسه افزوده : سازمان تبلیغات اسلامی . شرکت چاپ و نشر بین الملل
رده بندی کنگره : ١٣٨٨ ٥٠٤١ ح ١٧ ب / ٤ / ٤١ BP
رده بندی دیویی : ٢٩٧/٩٥٣
شماره کتابشناسی ملی : ١٨٦٦٧٤١

حسین علیه‌السلام در اندیشهٔ مسیحیت

مؤلف
آنتون بارا

مترجم
غلامحسین انصاری

ناشر
شرکت چاپ و نشر بین الملل

نوبت چاپ ..... اول ـ زمستان ۱۳۸۸
چاپ و صحافی ..... دهکده
شمارگان ..... ۳۰۰۰ نسخه
قیمت ..... ٦٠٠٠٠ ریال

شابک ۰-۳۵۲-۳۰٤-۹٦٤-۹۷۸

حق چاپ محفوظ است .

E. mail: intlpub @ intlpub.ir
WWW. Intlpub.ir

فهرست

مقدمه مترجم ۱
پیامهای عاشورا ۱

مقدمه: وجدان ادیان ۷
به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان ۷
انقلاب یا شخصیت؟ ۸
اندیشهٔ انسانی یا اندیشهٔ مسیحی؟ ۹
اندیشهٔ اهل کتاب و انقلاب امام حسین علیه‌السلام ۱۱
مسیحیت عربی و مسیحیت غربی ۱۳
شکل‌گیری انجیل‌های چهارگانه ۲۱
انجیل‌های خطی ۲۴
ترجمه‌های عربی انجیل ۲۵
مذهب پروتستان، انجیل‌های جدید ۲۶
انجیل برنابا ۲۷
چرا همهٔ سخنان مسیح علیه‌السلام نوشته نشد؟ ۲۸
خبر دادن مسیح از بعثت پیامبر اسلام ۲۹
دین واحد الهی ۳۷

همزیستی مسالمت‌آمیز پیروان ادیان ۴۱
تأیید عقاید و آداب صحیح ادیان گذشته ۴۱
علت تعدد ادیان ۴۳
نقاط اشتراک ادیان ۴۶
توضیح دربارهٔ تثلیث ۴۹
قرآن مسیحیان را مشرک نمی‌خواند ۵۲
توضیح دیگر دربارهٔ تثلیث ۵۳
آیا عیسی پسر خداست؟ ۵۶
پدر بودن خدا ۵۹
مؤیّد کیست؟ ۶۰
اندیشهٔ تألیف کتاب ۶۳

اصول و مبارزه **۶۹**
انقلاب حسین علیه‌السلام از آن کیست؟ ۶۹
اگر حسین علیه‌السلام انقلاب نمی‌کرد ۷۴
ماهیت انقلاب حسین علیه‌السلام ۷۷
پایبندی به عقیده ۷۸
فداکاری حسین علیه‌السلام در اندیشهٔ مسیحیت ۸۲
شباهت‌های عیسی و حسین: ۸۵
حکمت الهام‌بخش الهی ۹۲
سنگینی مسئولیت امام ۹۷
تناسب معجزات پیامبران با اوضاع زمان ۹۸

نزدیک‌ترین شهادت به روح مسیحیت ۱۰۱
انقلاب وحی الهی ۱۰۴
عیسی علیه‌السلام به زیارت کربلا می‌رود ۱۰۷
آیا حسین علیه‌السلام خود را به هلاکت افکند؟ ۱۰۹
عیسی علیه‌السلام از مرگ خود خبر داد ۱۱۱
توجه به ارادهٔ پروردگار ۱۱۲
نگرش آسمانی ۱۱۸
حسین علیه‌السلام از شهادت خویش آگاه بود ۱۱۹

معجزات شهادت **۱۲۳**
شباهت عیسی و حسین علیهما‌السلام در معجزات پس از شهادت ۱۲۴
روایت دعبل خزاعی ۱۲۷
معجزات سر مبارک امام حسین ۷ ..... ۱۲۹
تفاوت‌های دو شهادت ۱۳۳
شهادت حسین علیه‌السلام دردناک‌تر از شهادت عیسی علیه‌السلام بود ۱۳۶
معجزات شهادت در جامعهٔ اسلامی ۱۴۰
سخنرانی حضرت زینب علیهاالسلام در مجلس یزید ۱۴۱
خطبهٔ حضرت زینب علیهاالسلام در کوفه ۱۴۳
زینب علیهاالسلام ادامه دهندهٔ راه حسین علیه‌السلام ۱۴۵
قسمت دیگر از خطبهٔ حضرت زینب علیهاالسلام در مجلس یزید ۱۴۸
تحول روحی مردم ۱۵۲
ایمان و شکیبایی حضرت زینب علیهاالسلام ۱۵۶

سخنان امام سجاد علیه‌السلام در کوفه ۱۶۰
معجزات اجتماعی شهادت ۱۶۷
وصیّت امام علی علیه‌السلام ۱۷۳
وصیّت معاویه ۱۷۶
مقایسهٔ دو وصیّت ۱۷۷
حسین(ع) در ترازوی سنجش ۱۷۹
یزید در ترازوی سنجش ۱۸۳
گفت‌وگو با خویشتن ۱۸۹
معجزه‌های عصری شهادت ۱۹۷
انقلاب همیشگی و فراگیر ۲۰۳
نهضت توّابین ۲۰۶
شورش اهالی مدینه ۲۰۹
قیام مختار ثقفی ۲۱۱
قیام مطرف بن مغیره ۲۱۳
شورش ابن اشعث ۲۱۳
انقلاب زید، فرزند امام سجاد علیه‌السلام ۲۱۴
علت‌های دور انقلاب ۲۲۷
شورش بر رسول خدا ۲۲۹
ولایت علی(ع) ۲۳۶
انتقام معاویه از شیعیان ۲۳۸
جدّی شدن خطر تحریف دین ۲۴۰
علت‌های نزدیک انقلاب ۲۴۳

نامه‌های معاویه به امام ۲۵۰
نامهٔ امام به معاویه ۲۵۳
اخذ بیعت برای یزید ۲۵۹
دوران یزید ۲۶۵

قیام و شهادت ۲۷۸
حرکت به سوی مکه ۲۷۸
به سوی کوفه ۲۸۳
در کربلا ۲۹۱
آخرین سخنان سالار شهیدان ۲۹۵
کشته شدن حسین علیه‌السلام ۲۹۹
اهل بیت در میدان نبرد ۳۰۲
چه کسی پرچم را می‌افرازد؟ ۳۱۲

جنایت و سقوط ۳۲۱
جنایتی که امویان را سرنگون کرد ۳۲۱
یزید اسیران را به مدینه برمی‌گرداند ۳۲۸
آیا مسیح از حسین خبر داده است؟ ۳۴۰
کربلا، سرزمین مقدس ۳۶۱
سر امام حسین علیه‌السلام در کجا دفن شده است؟ ۳۶۴

صدای پای وجدان ۳۷۰
جایگاه والای شهادت در علم زیباشناسی ۳۷۰
وجدان ادیان، فضیلت‌ها و القاب ۳۹۷

شیفتگی فکری ۴۰۹
شهید مسیحیت و اسلام ۴۰۹
انقلابی برای همهٔ انسان‌ها ۴۱۰
شمشیرهای ما برای تو است نه بر ضد تو ۴۱۱
الهامی پایان‌ناپذیر ۴۱۲
حماسهٔ کربلا از دیدگاه خاورشناسان و غرب‌شناسان ۴۱۳
کتابی در نوع خود بی‌نظیر ۴۱۶
مسیحی مؤمنی که با احساس یک مسلمان می‌نویسد ۴۱۷
«مصاحبه‌ای با مؤلف» ۴۱۷
گفت و گو بین ادیان ۴۲۳
فداکاری عیسی و حسین علیه‌السلام ۴۲۴
کتابی که آرزو می‌کنم در دسترس همهٔ دوستداران حسین باشد ۴۲۵
این مطلب را یک مسلمان سنّی یا شیعه نگفته است ۴۲۵
مسیحی طرفدار تشیّع ۴۲۶
مصاحبه‌ای دیگر با مؤلف ۴۲۶
سرود حماسه و ایثار ۴۳۲
محبت حسین علیه‌السلام در دل بندگان صالح خدا ۴۳۳
ویژگی‌های روحی انقلاب حسین علیه‌السلام ۴۳۳
بهره گیری از راه و رسم حسین علیه‌السلام ۴۳۴
دیدگاهی خاص دربارهٔ رویدادی بزرگ ۴۳۵
انقلاب حسین علیه‌السلام متعلق به همهٔ مردم است ۴۳۶
چشم همهٔ عاشقان او روشن ۴۳۶

نویسنده‌ای که با نگرشی ایمانی موانع عقیدتی را کنار می‌زند ۴۳۸
سعادت انسان در درک راز و رمزهای قیام کربلاست ۴۳۹
تنها تمجید و تحسین، پاداش مساعی اندیشمندان نیست ۴۴۰
شما قدر حسین علیه‌السلام را نمی‌دانید ۴۵۱
انقلابی که به روح می‌آمیزد ۴۶۷
شعر حسینی، شیفتگی فکری ۴۷۰
نغمهٔ محبتی برای ماه تابان کربلا ۴۷۶

کتاب‌نامه ۴۸۱

www.azadari4imam.org

مقدمه مترجم

پیامهای عاشورا

ماکیاولی فیلسوف معروف ایتالیایی می‌گوید: حق با قوی است و پیروزی نشانهٔ حقانیت.[1] اما واقعیت این است که پیروزی همیشه دلیل بر حقانیت نیست، زیرا بسیاری از انسانهای آزاده و با ایمان برای تحقق عقیده و آرمانهای والا و به حق خویش مبارزه می‌کنند ولی شکست می‌خورند و بر فیض شهادت نایل می‌شوند.

اگر روزگالری این اندیشهٔ ناصواب بر جامعه حاکم گردد که حق با قدرتمندان و سلطه گران زورمدار است، فاتحهٔ همه کتابهای آسمانی، همهٔ قوانین عادلانه و قانونگذاران شرافتمند و همهٔ مصلحان و راهنمایان طریق سعادت و نیکبختیِ خوانده خواهد شد.

اگر حق را از آنِ کسانی بدانیم که در مبارزهٔ ظاهری پیروز می‌شوند، نه یادی از شهدای راه فضیلت باقی می‌ماند، و نه عمل قهرمانانهٔ آنها ارزشمند به حساب می‌آید. بلکه نتیجهٔ حتمی چنین بینشی این است که

---

۱. بزرگان فلسفه، هنری توماس، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، ص ۳۴۷.

ستمگران تبهکاری چون یزید به عنوان انسانهایی زیرک و خردمند تلقی شوند.

پیروزی حقیقی زمانی حاصل می‌گردد که دین خدا یاری شود، سنت پیامبر دوباره برقرار گردد و منافقان زشت سیرت شناخته و رسوا شوند.

حسین علیه‌السلام با اینکه از شکست ظاهری و شهادت خود و یاورانش آگاه بود، نهضت خود را فاتح و پیروزمند معرفی می‌نمود، زیرا می‌دانست که شهادتش سبب احیای اسلام، از بین رفتن بدعتها و رسوا شدن منافقان است، از اینرو در نامه‌ای خطاب به بنی‌هاشم فرمود:

هر یک از شما به ما بپیوندد شهید می‌گردد و هر کس تخلف ورزد به فتح و پیروزی نخواهد رسید[1].

حادثهٔ جانگذار عاشورا و پی‌آمدهای آن گواه روشنی بر این واقعیت است که هر کس با انگیزهٔ کسب خشنودی پروردگار، و با هدف نیکبختی و پیشرفت مادی و معنوی بندگان خدا و ساماندهی امور آنان، اقدام کند، هر چند که در حین عمل با شکست مواجه گردد و موفق به اجرای نیت و برنامهٔ اصلاحی‌اش نگردد، علاوه بر پاداش خدا و سپاس و ستایش بندگان، آثار اعمال او همواره برقرار و ماندگار خواهد بود و سایر مصلحان و نیک اندیشان راه او را ادامه خواهند داد.

از سوی دیگر، هر کس با استبداد و خودکامگی و با تکیه بر زور و نیرنگ، بر مردم حکومت کند، قدرت و سلطه‌اش کم دوام و ناپایدار، ولی لعن و نفرین جهانیان بر او و سنتهای ناپسندش، ابدی و همیشگی است.

قرآن کریم می‌فرماید:

خدا از آسمان آبی فرو فرستاد که در هر دره‌ای و رودی به اندازه

۱. مقتل الحسین، عبدالرزاق الموسوی المقرم، ص ۵۶ به نقل از کامل الزیارات، ص ۵۷

گنجایش و ظرفیتش سیل جاری شد و بر روی سیل کفی برآمد چنانچه فلزاتی [مانند طلا و نقره] را نیز که برای تحمل و زینت یا برای اثاث و ابزار [مانند آهن و مس] ذوب کنند، مثل آب کفی برآورد. خدا به این [آب و فلزات و کف روی آنها] برای حق و باطل مثال می‌زند که باطل مانند آن کف به زودی نابود می‌شود اما آن آب و فلز که به خیر و منفعت مردم است، در زمین باقی می‌ماند...[1]

فاجعهٔ عاشورا فقط نشانهٔ گمراهی یزید و سپاهیان او نیست، بلکه برهانی قاطع بر گمراهی و بدفرجامی کسانی است که در برابر فرمانروایان بدکردار و ستمگر زانو می‌زنند، دست و رکابشان را می‌پوسند و بسان غلامانی حلقه به گوش با اطاعت از آنها بر مردم خیانت می‌کنند.

قرآن کریم حتی کمترین گرایش و میل قلبی و همکاری با ستمگران را جایز نمی‌داند و به مرتکبان آن وعدهٔ آتش می‌دهد:

و با ستمگران دوست و همدست مشوید که آتش شما را فرا خواهد گرفت...[2]

امام حسین علیه‌السلام نیز می‌فرماید:

من مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمکاران را جز ملامت و دلتنگی نمی‌بینم[3].

از این رو، انسان صاحب حق با اعتماد به نفس کامل و قدرت و سرافرازی، برای گرفتن حق خود اقدام می‌کند و باکی ندارد که در این راه کشته شود و به دیدار معبودش بشتابد و به خوبی می‌داند که پذیرش ذلت و زبونی نوعی مرگ و نابودی است.

بزرگداشت عاشورا فقط نشانهٔ محبت شیعیان به امام حسین علیه‌السلام یا

۱. رعد/ ۱۷ ۲. هود/ ۱۱۳.

۳. فی رحاب الامام الحسین، محمد مهدی آصفی، به نقل از تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۲۹.

بازتاب فشار مستمر تاریخی بر پیروان علی علیه‌السلام نیست، بلکه بزرگداشت ایثار و فداکاری و ابراز وفاداری به آزادی و عدالت است.

حماسهٔ عاشورا انقلابی است بر ضد همهٔ قراردادهای ننگین استعماری و شورشی است بر تمام مفسدان و تباهی‌آفرینان از خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس گرفته تا همهٔ زمامداران خودسری که در طی چهارده قرن به نام اسلام، اموال مسلمانان را به تاراج بردند و امنیت و آزادیشان را سلب کردند.

دانشگاه عاشورا مخصوص مسلمانان شیعه یا سنّی نیست، بلکه دانشگاهی برای پیروان همهٔ ادیان آسمانی بدون توجه به نژاد، زبان و رنگ پوست آنهاست، زیرا همگان را به راستی، شهامت، پاکدامنی، فرزانگی و استقامت در راه برقراری حق و عدالت فرا می‌خواند و خوبی، زیبایی و سودمندی این مفاهیم را پیروان تمام مذاهب و مردم همهٔ کشورها، از هر نژاد و با هر زبان، با فطرت خویش درک می‌کنند.

یکی از کسانی که دل به دانشگاه عاشورا سپرده و از سرچشمهٔ پرفیض آن بهره برده است، استاد آنتون بارا، مسیحی فرهیخته و با ایمانی است که پنج سال از عمر خود را صرف پژوهش دربارهٔ ابعاد شخصیت امام حسین علیه‌السلام و تجزیه و تحلیل صادقانه و واقع‌بینانهٔ نهضت مقدس کربلا کرده و اثر ارزشمند خود را با نام حسین در اندیشهٔ مسیحیت به بشریت تقدیم کرده است. او با مقایسهٔ امام حسین علیه‌السلام با حضرت مسیح، پیامبر رأفت و مهربانی، و تکیه بر مشترکات آیین‌های اسلام و مسیحیت، سعی در تقریب ادیان و تکریم دین مقدس اسلام و شخصیت‌های آسمانی آن دارد.

در کتاب پر ارج او علاوه بر سبک نوین نگارش و قلم جذاب و ادیبانه،

نکات اخلاقی، اجتماعی، حقوقی و روان‌شناختی فراوانی می‌بینیم که بر زیبایی و سودمندی آن افزوده است.

تأکید بر درس گرفتن از حماسهٔ عاشورا و عمل به آموزه‌ها و اهداف امام حسین علیه‌السلام با نشان دادن راهکارها و نمونه‌های عملی، چنان‌که در بحث معجزات اجتماعی شهادت، به ویژه در «گفت و گو با خویشتن» مشاهده می‌شود، نشانهٔ ارادت کامل مؤلف به امام علیه‌السلام و درک عمیق او از اهداف عاشوراست.

البته، چنان که علمای منطق گفته‌اند، مُعَرِّف باید برتر و شناخته شده‌تر از مُعَرَّف باشد و بنده خود را شایستهٔ معرفی دانشور فرزانه‌ای چون استاد آنتون بارا، نمی‌دانم، پس سخن را در همین‌جا به پایان می‌برم و وظیفهٔ خود می‌دانم که از مدیر محترم شرکت چاپ و نشر بین‌الملل، جناب حاج سید حسن میرکریمی، که به نشر آثار و مناقب اهل بیت علیهم‌السلام علاقهٔ وافری دارند و نیز سعی و پی‌گیری بی‌شائبهٔ ایشان برای هر چه زودتر آماده‌شدن این اثر فاخر سپاسگزاری کنم. امید است خدای تعالی به همهٔ کارکنان صدیق این مؤسسه، مخصوصاً عزیزان واحد فرهنگی، اجر خیر عنایت فرماید.

غلامحسین انصاری

ملایر ۱۳۸۷/۵/۱۹

مقدمه:
وجدان ادیان

به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان

انقلابی که حسین بن علی ـ که برترین درود بر او و پدرش باد ـ در اعماق جان مؤمنان و وجدان‌های آزاد برانگیخت، همان حکایت آزادی است که به خنجر ستم در هر روزگار و دیار به دست فرمانروایان ستمگر و خودسر که آزادی انسان را ارج نمی‌نهند و به تعهدات انسانی توجهی ندارند، زنده به گور می‌شود و حکایت همهٔ آزادگان است که زیر هر پرچمی گرد آیند و دارای هر عقیده‌ای باشند. این انقلاب که نام نوشته‌ام را در چاپ نخست از آن الهام گرفتم، سزاوار بود تا آن‌گاه که سخن از آن به عنوان یک انقلاب، سخن از صاحب و پدیدآورندهٔ آن، حسین علیه‌السلام است، همچنان عنوان چاپ‌های بعدی کتاب باشد، زیرا نشان‌دهندهٔ اندیشه‌ها، اعمال و تحرکات پرچمدار آن، بلکه به مفهومی دقیق‌تر، آینهٔ شخصیت و روشن‌کنندهٔ مبادی اعتقادی و آرمان‌های اوست و هر گونه بحث کردن دربارهٔ آن به عنوان یک انقلاب، نزدیک شدن به درک شخصیت حسین علیه‌السلام است، همان‌طور که هر گونه پژوهش دربارهٔ شخصیت

حسین علیه‌السلام، کاوش دربارهٔ انقلاب او می‌باشد. بر این اساس، انقلاب، چهرهٔ دیگری از شخصیت صاحب آن و شخصیت صاحب آن، نمایشگر چهرهٔ دیگری از انقلاب است.

بعضی از روشنفکران انتقاد کرده‌اند که این کتاب در تحلیل شخصیت حسین علیه‌السلام و بررسی اندیشه‌ها، برنامه‌ها و اهداف آتی و بلندمدت انقلاب او، سخن را طولانی کرده است، اما باید توجه کرد که شخصیت حسین علیه‌السلام نمایشگر اصول و مبادی انقلاب اوست، زیرا افکار و ایده‌هایش از آن سرچشمه گرفت و نهضت وی از آن قوام یافت و تمام الهاماتی که در طی زندگی به شکل سخن یا عمل یا قانون یا انقلاب تبلور یافت، در دل آن رشد کرد و گاهی به صورت اندیشه‌ای، کاری، رنجی یا هدفی آتی یا بلندمدت چهره نشان داد و گامی بود که با داشتن ویژگی‌های مادی قهرمانانه، بدانگونه که بشر با افعال مادی بشری صرف خو گرفته بود، با چهرهٔ مادی انقلاب پیوند می‌یافت؛ این است توجیه انقلابی که همهٔ امکانات روحی، دنیایی، اجتماعی و مادی قهرمانانه را در درون خویش فراهم آورد.

انقلاب یا شخصیت؟

با نگرش عمیق به خلاصهٔ شخصیت حسین علیه‌السلام می‌توان گفت که انقلاب یکی از مراحل سیر تکاملی وجود او بود و همهٔ اندیشه‌ها و اصولی که در هر یک از مراحل سیر جاویدان او بروز کرد و استمرار یافت، بخشی از شخصیت او به شمار می‌رود.

برای ما که شخصیت حسین علیه‌السلام را با همهٔ اندیشه‌ها، اعمال و موضع‌گیری‌هایش ـ که انقلاب یکی از آنهاست ـ بررسی کرده‌ایم، شایسته

است که همین شخصیت، مبنای بحث و عنوان سیره و انقلاب او باشد و به انقلاب چون بخشی از شخصیت کامل و فراگیر او نگریسته شود و خوب است که شخصیت وی را نمای بیرونی وجود او بدانیم نه انقلابش را که یکی از عناصر سازندهٔ شخصیت او می‌باشد. بنابراین، حسین علیه‌السلام با داشتن شخصیتی بی‌نظیر و با ویژگی‌های آسمانی و بشری، عنوان انقلاب است و انقلاب جاودانهٔ وی عنوان شخصیت بزرگ او نیست، به همین سبب نامگذاری این کتاب به حسین در اندیشهٔ مسیحیت سازگاری بیشتری با این معنا دارد.

اندیشهٔ انسانی یا اندیشهٔ مسیحی؟

از سوی دیگر، چون در بخش اول عنوان کتاب، شخصیت حسین علیه‌السلام مطرح شده است نه انقلابش، بهتر این بود که در نیمهٔ دوم آن، کلمهٔ انسانی به جای کلمهٔ مسیحی قرار گیرد و نام کتاب حسین در اندیشهٔ انسانی باشد و این اندیشه‌ای صائب و نامگذاری بجایی است، زیرا انقلاب سرور شهیدان علیه‌السلام در تک تک ویژگی‌ها و در کلیت آن، انقلابی انسانی است و بررسی آن از دیدگاه مسیحیت تنها به دلیل بحث تطبیقی که موضوع این کتاب است، صورت گرفته است و بیان کردن آن به عنوان انقلابی انسانی، بهتر از محدود ساختن آن به اندیشهٔ مسیحیت است؛ البته، وقتی انقلاب حسین علیه‌السلام را با دیدگاه مسیحیت بررسی می‌کنیم مانند این است که از دید کلی انسانی به آن بنگریم، زیرا اندیشهٔ مسیحی جزئی از اندیشهٔ انسانی است و آیین مسیح علیه‌السلام یکی از مراحل مدرسهٔ الهی برای تحقق دین واحد می‌باشد. دین خدا در مراحل متعددی برای بشر نازل شده است تا دردهای اجتماعی و دنیایی انسان را درمان کند و در طی تاریخ یک منحنی

تدریجی نیز داشته است.

ویژگی غالب در دین موسی علیه‌السلام داشتن خدایان قبیله‌ای بود و اندیشهٔ ملت برگزیده در آن به وجود آمد و رسالت عیسی علیه‌السلام خصوصیت اعتقاد به خدایی جهانی، ولی آزاد نشده از مادی‌گری را داشت که مسئلهٔ پدر و فرزند نشانهٔ آن است، اما بیان توحید در رسالت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله به اوج خود رسید، چنان‌که در قرآن آمده است:

> بگو او خدای یگانه است، از همه بی‌نیاز و همه به او نیازمندند، نه زاییده و نه از کسی زاییده شده و هیچ کس نظیر و همتای او نیست.[1]

و بدین ترتیب، اسلام خاتم ادیان و نبوت محمد پایان‌بخش نبوت‌هاست. «امروز دینتان را برای شما کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و اسلام را برای شما برگزیدم.[2]»

بنابراین، منطق ایمان کلی به یک دین و به رسالت‌های سه‌گانه، حکم می‌کند که اسلام مسلمان صحیح نیست، مگر اینکه آیین مسیح را بپذیرد و مسیحیت صحیح نیست، مگر اینکه اسلام را بپذیرد.[3] دین خدا یکی است و هدف آن ساختن انسان به گونه‌ای است که آفریدگار او راضی باشد.[4]

با این دیدگاه، نگرش مسیحیت به شخصیت امام حسین علیه‌السلام و انقلاب وی، در واقع نگرش انسانی به آن است و مشخص کردن نام و عنوان کتاب، جز برای پربار ساختن بحث نیست و این فقط با محدود ساختن آن به حدودی که استشهاد به آن و نیز مقایسه و بررسی کامل آن امکان‌پذیر

۱. اخلاص/ ۱ ـ ۴. ۲. مائده/ ۳
۳. از کلمات شیخ محمد یعقوب در مجلهٔ «النهضة الکریتیه» سال ۱۹۷۷.
۴. انسان‌سازی وجه مشترک ادیان آسمانی و نخستین و آخرین هدف آنهاست.

باشد، قابل دسترسی است؛ پس در بحث نگرش مسیحیت به انقلاب حسین علیه‌السلام دلالت کافی بر انسانی بودن این انقلاب وجود دارد و باقی‌ماندن نیمهٔ دوم کتاب، امری حیرت‌انگیز نیست، زیرا اندیشهٔ مسیحی، اصل مشترک فکر انسانی و جزء جدایی‌ناپذیر و آمیخته با تار و پود آن است و وقتی از این منظر به انقلاب عاشورا می‌نگریم، همچون کسی هستیم که با اندیشهٔ کامل انسانی به آن می‌نگرد، زیرا این انقلاب از آغاز تا انجام برای انسان بوده است.

انسانیت در دین، واحدی مشترک است که اصول الهی ثابتی دارد و با تغییر ادیان و تفاوت روش‌های اظهار ایمان تغییر نمی‌کند، روش‌هایی که وابسته به فرصتی است که زندگی برای تکامل عقل بشری فراهم می‌سازد. قرآن می‌گوید:

> آیین برای شما تشریح نمود که نوح را به آن سفارش کرد و بر تو نیز وحی کردیم و به ابراهیم و موسی و عیسی هم سفارش نمودیم که دین را بر پا دارید و در آن ایجاد تفرقه و اختلاف مکنید.[1]

اندیشهٔ اهل کتاب و انقلاب امام حسین علیه‌السلام

اگر چیزی یادآور چیز دیگری باشد، اولین چیزی که به ذهن خوانندهٔ این کتاب می‌آید، چه مسیحی باشد، چه غیرمسیحی، این است که چگونه می‌توان بین اندیشهٔ اهل کتاب و انقلاب امام حسین علیه‌السلام ارتباط برقرار کرد، زیرا پیش از این، اندیشهٔ مسیحیت هیچ توجهی به بزرگان اسلام نداشته است تا این کتاب مکمل آن باشد.

مسیحی و عرب بودن نویسنده شگفتی برانگیز است، ولی همین

۱. شوری/ ۱۳.

خصوصیت، سبب تازگی بحث و انگیزه‌ای برای مطالعهٔ کتاب تا آخرین سطرهای آن خواهد بود تا کاملاً از آنچه این اندیشه دربارهٔ حماسهٔ عاشورا از جوانبی جدید مطرح کرده است، آگاهی یابند.

جوانب جدید به نظر بعضی، همان نگاه کردن به حماسهٔ عاشورا از نظر مسیحیت به وسیلهٔ یک عرب مسیحی است که نه مسلمان است تا گفته شود که عاطفه‌اش از فاجعه‌ای که در کربلا اتفاق افتاد، متأثر شده است و نه خاورشناس غربی است که به تاریخ اسلام همانند دیگر مراحل تاریخ می‌نگرد و هیچ قداستی برای اهل‌بیت پیغمبر علیهم‌السلام قائل نیست و به این دلیل تنها جنبهٔ تاریخی قضایا را می‌بیند و به عمد یا از روی ناآگاهی، بسیاری از مقدمات روحی و الهی حرکت را نادیده می‌انگارد و آن را از مهم‌ترین ویژگی‌ها و بزرگ‌ترین هدف‌هایش تهی می‌سازد.

اندیشهٔ مسیحی عربی همانند اندیشهٔ اسلامی، اهل بیت را مقدس می‌شمرد و در بررسی حوادث تاریخی مخصوص جهان اسلام بی‌طرفانه داوری می‌کند، واقعیت را می‌جوید و در پی منطق و اندیشه‌ای عقلانی و سالم است و این مشکلی است که بر قلم او سنگینی می‌کند؛ قلمی که بی‌طرفی آن با ویژگی‌های فراوانی همراه است.

کوچک‌ترین خطا آن را نمی‌لغزاند، گزافه‌گویی و افراط از او پذیرفته نمی‌شود و ادبیات فکری‌اش به او اجازه نمی‌دهد که چیزی برخلاف حقیقت یا چیزی که موجب نفرت مخاطبش شود بنگارد؛ البته، این خود دلیلی دارد و آن دلیل نیز دارای علت یا علت‌هایی است که در صفحات بعد دربارهٔ برخی از آنها بحث می‌شود.

مسیحیت عربی و مسیحیت غربی

اندیشهٔ مسیحی عربی میراث فکری را از میراث عربی اسلامی به دست آورده‌است[1] و در معرض همان جریان‌های فکری و روانی‌ای است که مسلمانان در معرض آن هستند، در متن تمدن اسلامی حیات می‌یابد، بخشی از رسالت فرهنگی آن را به عهده دارد، عنصری فعال در بافت اندیشه و باورهای آن است،[2] از هویت عربی اسلامی تأثیر می‌پذیرد،[3] نشان‌دهندهٔ ویژگی‌ها و تفاوت‌های آن است و هر حادثهٔ تاریخی را به سبب خواندن در مدرسه و زیارت اماکن و ارتباط یا پیوستگی با ظواهر آن به خوبی درک می‌کند. این پیوند با انسان، جماد و میراث[4] جامعهٔ عربی اسلامی وجود دارد و نتیجهٔ همزیستی روزانهٔ پیاپی و دغدغه‌ها و خواسته‌های مشترکی است که نسل به نسل و از بزرگ به کوچک منتقل شده است.

در صورتی که مسیحیت غربی هنگام بررسی شخصیت‌های اسلامی،

---

۱. رمضان عبدالله شلح، دبیر کل حرکت جهاد اسلامی فسلطین، در این‌باره می‌گوید: ما مسیحیانِ عرب را از جهت فرهنگ و تمدن، مسلمان و از نظر دیانت، مسیحی می‌دانیم، آنان جزئی جداناپذیر از امت عربی اسلامی و دارای نقشی فعال و تاریخی در پیشرفت آن هستند.

۲. عرب مسلمان به زودی خواهد فهمید که پیشرفت او درگرو همراهی با عرب مسلمانی است که فرزند خاک و عربیت اوست و هر دو در متن تمدنی به سر می‌برند که با تلاش مشترک خود ایجاد کرده‌اند، در غیر این صورت، کوشش‌های بزرگانی چون جبران خلیل، مارون عبود، عبدالله علایلی و موسی صدر ـ که بستر فرهنگی جامعهٔ واحدی را برای ما فراهم کردند که همهٔ ما به طور یکسان در آن با آرامش زندگی کنیم ـ چگونه توجیه می‌شود؟

۳. عرب مسیحی دارای قلب مسیحی، عقل اسلامی، خون عربی و عواطف شیعی است.

۴. از پژوهش‌های کتابخانهٔ «ناغ حمادی» در سودان در سال ۱۹۴۵، این نتیجه به دست آمده است که مسیحیت شرقی به سبب دارا بودن نقاط مشترک فراوان ایمانی و معنوی نزدیک‌ترین اندیشه به اسلام است.

به آنها احساس قداست ندارد و وقتی نام پیامبر را می‌برد، برایش خیلی مهم نیست که کلمهٔ (صلی‌الله علیه وآله وسلم) را بنویسد یا وقتی نام یکی از اهل بیت ذکر می‌شود، از نوشتن کلمهٔ (علیه‌السلام) در مقابل آن احساس گناه نمی‌کند.

تفاوت در نگرش همراه با احساس قداست با عدم آن، تفاوت بسیار مهمی دارد که نوع نگاه به یک حادثهٔ تاریخی اسلامی را متفاوت می‌سازد و اگرچه در انعکاس‌های فکری آن، در میزان کیفیت، کوچک به نظر می‌رسد، تأثیر آن بر نتیجه‌گیری بسیار مهم است و بین بزرگی و اهمیت، نتیجه و خردی کیفیت در جریان امور، تفاوت آشکاری وجود دارد.

این غرابت و این توقع و انتظار جدیت عواملی نفسانی و فکری هستند که ممکن است بر ذهن خواننده‌ای که می‌خواهد میان اندیشهٔ اهل کتاب و تفکر مسلمانان ربطی برقرار سازد، تأثیر بگذارد.

شبیه این اشکال ممکن است در ذهن اندیشمندی مسیحی که دربارهٔ یکی از بزرگان اسلام تحقیق می‌کند به وجود آید که علت غفلت رایج در جوامع اسلامی چیست که دانشمندان آن دربارهٔ شخصیتی چون امام حسین علیه‌السلام بررسی کامل و جامعی انجام نداده‌اند تا آن را به عنوان یکی از روشن‌ترین صفحه‌های تاریخ اسلام به مسیحیت غربی و عربی ارائه نمایند.

شخصیت حسین علیه‌السلام دربردارندهٔ ایده‌های ادبی و اخلاقی پیامبر و انقلابش شامل داده‌های اخلاقی و عقیدتی است و شاید مهم‌ترین ویژگی او در این سخن جدّش نمایان باشد که فرمود: «حسین از من است و من از حسین».

طبق این فرمایش، انسانیت نواده تا مرتبهٔ نبوت جدّش بالا رفته «من از

حسینم» و نبوت جدّ تا مرحلهٔ انسانیت نوه‌اش فرود آمده است «حسین از من است».[1]

سید طباطبایی در این‌باره می‌گوید:

غرسٌ سقاه رسول‌الله من یده وطاب من بعد طیب الاصل فارعُهُ

نهالی که رسول خدا صلی‌الله علیه وآله با دست خویش آن را آبیاری کرد، پاک و بلند گشت، زیرا ریشه‌اش پاک بود.

مسیحیت غرب چون فقط از دریچهٔ دوران بنی‌امیه و مطالب ناروایی که پس از آنها با هدف نابودی امت اسلام نگاشته شده است به اسلام می‌نگرد، ایرادهایی از اسلام می‌گیرد[2]، زیرا در روزگار بنی‌امیه و پس از

۱. الامام الحسین، عبدالله علایلی، ص ۲۹.

۲. این ایرادگیری و انتقاد تا سال ۱۹۶۲ ادامه یافت، اما در آن سال اجتماعات مخفیانه‌ای با شرکت عالمان و اندیشمندان مسیحی اروپایی در مجمع واتیکان برگزار شد و سندی تاریخی در ۱۵۰ صفحه با عنوان «سند نور جهان...» رویکردهایی به منظور گفت‌وگو بین مسیحیان و مسلمانان به پاپ پولس ششم تقدیم گردید. در صفحهٔ ۱۷ ندای واتیکان آمده است: «در آینده‌ای نزدیک فرصت بیشتری برای اصلاح عقایدمان دربارهٔ اسلام و مسلمانان خواهیم یافت».
سند نام‌برده، زیر عنوان «بر ماست که از پندارهای باطل خویش آزاد شویم» ضمن دعوت از مسیحیان می‌گوید: در اینجا نیز سزاوار است که افکارمان را برای پاکسازی عمیق آماده سازیم، مخصوصاً دربارهٔ احکامی که بیشتر اوقات از مسلمانان نقل می‌کنیم. اصولاً به نظر می‌رسد که بایستی به نظریات رایجی پایان دهید که موجب شده است ما در سخنان رسمی خویش لفظ «الله» را برای خدای مسلمانان به کار بندیم و این توهم را بیافرینیم که گویا مسلمانان به خدایی غیر خدای مسیحیان اعتقاد دارند.
سند مذکور اعتراف می‌کند که واژهٔ «الله» در زبان عرب، به معنی خدای یکتاست و مسلمانان آن را همان خدای موسی و عیسی علیهما‌السلام می‌دانند و در عبارت زیر به این مطلب تأکید اساسی دارد: «این سخن باطلی است که ما همگام با بعضی از غربی‌ها بگوییم که بنا به زبان و روایت فرانسوی DIEU، منظور از الله، خدای یگانه نیست. حق این است که عقیدهٔ اسلام دربارهٔ الله را بهتر از سند نور جهان نمی‌توان تلخیص کرد، آنجا که می‌گوید: «مسلمانان به آیین ابراهیم ایمان دارند و همانند ما خدای یکتا و مهربانی را می‌پرستند که در قیامت مردمان را جزا می‌دهد.»

آن به دنیا و حکومت به‌گونه‌ای نگاه می‌کردند که معاویه برای آنها ترسیم کرده بود. وی پس از تصرف کوفه، خطاب به مردم گفت:

من با شما نجنگیدم تا نماز بگزارید یا روزه بگیرید، بلکه با شما جنگیدم تا بر شما حکومت کنم.

این بینش نادرست فقط از دید مادی به امور دنیا و مسائل حکومت می‌نگرد. ابوسفیان بن حرب نیز با همین دید به دنیا و فرمانروایی می‌نگریست، بدین سبب در روز فتح مکه به عباس، عموی پیامبر، گفت: «سلطنت برادرزاده‌ات شکوهمند شده است.» او از جهاد رسول بزرگوار فقط پیروزی و شکوه آن را می‌دید و آماده کردن خلق برای پرستش خالق و اجرای ارادهٔ خدا در میان بندگانش ـ که نتیجهٔ مستقیم جهاد پیامبر بود ـ به چشم او نمی‌آمد و البته کسی چون او از درک این حقایق ناتوان است. این نمای خارجی مبارزه‌ای است که پس از آن بین اهل بیت پیامبر و فرزندان ابوسفیان به وجود آمد. به نظر اهل‌بیت، خلافت و زمامداری، مرکبی است که به وسیلهٔ آن می‌توان با عمل به احکام خدا، مردم را به آخرت و عاقبت نیکو هدایت کرد، اما بنی‌امیه آن را وسیله‌ای برای دستیابی به مقام و سلطنت و رسیدن به دنیا و خواسته‌های نفسانی می‌دانستند. به سبب این دو بینش که یکی الهی و دیگری برخاسته از هوای نفس بود، امت اسلام به دو دسته تقسیم شد و هر یک از فرزندانش در پیرامون نمادی که به اندیشه‌اش نزدیک‌تر بود، جمع شدند که به تعبیر قرآن: «برخی از شما دنیا و برخی آخرت را می‌خواهند[1].»

اندیشهٔ مسیحیت غربی این تناقض آشکار بین حق شکست‌خورده و باطل پیروز را درک نمی‌کند و وقتی چنین درکی از دست برود، حوادث

۱. آل عمران/۱۵۳.

تاریخی از مهم‌ترین عناصر و انگیزه‌های خود خالی می‌شوند. بر همین اساس، خاورشناسان واقعهٔ کربلا را فقط یک برخورد نظامی می‌بینند که در آن گروه بیشتر بر گروه کمتر چیره شدند و ساماندهی آن نبرد را نیز ناگهانی و بدون تدبیر قبلی می‌دانند. اینان به عنایات خداوندی و راز آن و دخالتش در این حادثه توجهی ندارند؛ حادثه‌ای که در پیشرفت روحی و تاریخی امت اسلام و تقویت دین کلی و یگانهٔ الهی تأثیر بسزایی دارد.

در اینجا تأثیر اندیشهٔ مسیحی عربی در نشان دادن بی‌طرفی کامل و جایگزین‌کردن نگاه واقع‌بینانه به جای نگرش عاطفی یا غیرمنصفانه آشکار می‌شود، لیکن این تأثیر در برابر هزاران شرح و تفسیر از این حادثه، فراوانی اسناد و اختلاف روایات، حساسیت زیادی برمی‌انگیزد و مشکل همین‌جاست. در چنین مواردی، اهمیت بصیرت و قاطعیت برای پالایش محتاطانهٔ صدها روایت و انتخاب سندهای قابل اعتماد آشکار می‌شود. سختی مرحلهٔ تحلیل و بررسی نهایی کمتر از مرحلهٔ پالایش و گزینش روایات نیست و حدس، زمینهٔ فرهنگی کافی، نگاه عقلانی و بی‌طرفانهٔ نویسنده در این مرحله نیز تأثیر مهمی دارد، زیرا نویسنده باید قبل از به حرکت درآوردن قلم، نیک بیندیشد و روایاتی که به عقل نزدیک‌تر و با حادثه و چگونگی آن سازگار و همنوا باشد، برگزیند. بنابراین، معادلهٔ «هر آنچه عقل بپذیرد، قابل پذیرش است.» همواره و در تمام مراحل پژوهش، پا بر جا و نه تنها مراقب تحرکات قلم و بی‌طرفی آن است، بلکه در بسیاری از مواقع، او را از ایجاد وضعیت افراطی برای بیان موضوع حوادث باز می‌دارد.

حساسیت کار نویسندهٔ غیرمسلمانی که سیرهٔ یکی از بزرگان اسلام را بررسی می‌کند بسیار زیاد است، ولی این حساسیت هنگام ربط دادن

اهداف و موضع‌گیری‌های مشترک یک پیامبر با پیامبر دیگر یا شهیدی با شهید دیگر، چندین برابر خواهد شد؛ به خصوص آنکه کاری مشابه یا نزدیک به آن انجام نشده باشد و کار وی نخستین کار در آن موضوع به حساب آید، زیرا آغازگری در هر زمینه، سبب جلب توجه می‌شود و آغازگر در معرض این توجه و نقد و تحسین و نکوهش قرار می‌گیرد.

البته، صاحب این قلم نیز از این نقدها در امان نمانده، همان‌گونه که از ستایش و نکوهش نیز محروم نبوده، زیرا به کار او نیز همانند هر کاری جدید توجه شده است. کسی که در کارش به خدا توکل داشته باشد، همواره احساس رضایت خواهد کرد، هر چند که کارش با نقدهای منفی یا مثبت مواجه شود. «بگو، عمل کنید به خدا و پیامبرش و مؤمنان اعمال شما را می‌بینند و به زودی به سوی دانای نهان و آشکار بازگردانده می‌شود و شما را از آنچه انجام می‌دادید با خبر می‌سازد[1].»

این توضیحات که بیان آن در متن کتاب شایسته نبود و ناگزیر می‌بایست در مقدمهٔ کتاب ذکر شود، پیش‌درآمدی برای ورود به مهم‌ترین فصل کتاب است، یعنی فصل «آیا مسیح از حسین خبر داده است؟» این فصل به دلیل اینکه نگارش نویسنده‌ای غیرمسلمان می‌باشد، توجه بسیاری را برانگیخته و بیش از سایر فصل‌ها نقد و بررسی و گاه ستایش یا نکوهش شده است؛[2] به خصوص سخنانی که عیسی علیه‌السلام پیش از رفتن به

۱. توبه/۱۰۵.

۲. این نظر را در اینجا برای تشبیه می‌آوریم نه برای راهنمایی و هدفمان. استدلال بر این موضوع است که وقتی اندیشه‌ای یا عملی به جامعه ارائه شود، حتماً بعضی از مردم با آن ضد می‌شوند یا آن را همراهی می‌کنند. جاحظ می‌گوید:
و بسیار اتفاق افتاده است که من کتاب متین و مستدلّی دربارهٔ دین، فقه، رسالت‌ها، سیره، خطبه‌ها، مالیات، احکام و سایر فنون حکمت نگاشته و آن را با نام خود عرضه کرده‌ام، اما

طرف مرگ برای شاگردانش ایراد کرد. من در آن فصل با دلایل قاطع، تفسیر و تحلیل حقیقت آن سخنان را بیان کرده‌ام، ولی برای روشنگری بیشتر در اینجا نیز آن را بررسی می‌کنیم.

عیسی علیه‌السلام خطاب به یارانش فرمود[1]:

اینک من به سوی کسی که مرا فرستاده است می‌روم
و هر یک از شما از من بپرسد: به کجا می‌روی؟
من جز حق را برای شما نمی‌گویم
برای شما بهتر است که من بروم
زیرا اگر نروم، مؤیّد به سوی شما نخواهد آمد
ولی اگر بروم، او را به سوی شما خواهم فرستاد
و آن‌گاه که او بیاید جهان را بر [ترک] گناه، نیکوکاری و داوری [عادلانه] فرا می‌خواند.

بحث‌ها و پرسش‌ها بر سه نکته از این خطبه تمرکز دارد:

۱ ـ مقصود از «مؤیّد» در سخن مسیح علیه‌السلام کیست؟ آیا مراد از آن محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله است؟

← گروهی از اهالی دانش با آنکه به ارزشمندی و پاکی آن وقوف کامل داشته‌اند، از روی حسد بر آن ایراد گرفته و به تخطئهٔ آن پرداخته‌اند. حسدورزی این افراد آن‌گاه شدت می‌یابد که کتاب نوشتهٔ دانشوری باشد که بتواند با جابه جاکردن مطالب و بالا و پایین کردن آنها اشتیاق خواننده را برانگیزد که در این صورت چونان شتری لب شکافته به هیجان می‌آیند. چه بسا کتابی نوشته‌ام که از جهت معانی و الفاظ، ضعیف‌تر از دیگر تألیفاتم بوده و آن را به عالمان پیش از خود نسبت داده‌ام ـ عالمانی چون ابن مقفع، خلیل، مسلم، صاحب کتاب خانهٔ حکمت، یحیی بن خالد، عتابی و... پس همین جماعت شخصاً به نزد من آمده و با نکوهش از کتابی که محکم‌تر و ارزنده‌تر از این کتاب است، خواهان نسخه‌برداری و قرائت این اثر در نزد من شده‌اند، سپس عین آن را رونویسی نموده و آن را پیشوا و الگوی خود قرار داده‌اند.» ر.ک. به. المحاسن و الاضداد.

۱. انجیل یوحنّا، ۵/۱۶ ـ ۷ ـ ۸.

۲ ـ حسین علیه‌السلام شهید است نه پیامبر، پس چگونه عیسی علیه‌السلام از او سخن گفته، ولی به پیامبر پس از خود اشاره نکرده است؟

۳ ـ واژهٔ «مؤیّد» در انجیل، ذیل معنی «روح القدس» تفسیر شده است، پس چگونه می‌توان برای آن تأویلی غیر از آنچه در انجیل به کار رفته است، ارائه داد؟

شایسته است برای تبیین مسئله‌ای که دیر زمانی است افراط‌گرایان تندرو از آن چشم پوشیده‌اند، اندکی درنگ نماییم؛ مسئله‌ای که چون گردنه‌ای صعب‌العبور در برابر خردمندان پاکدل و روشنفکر قرار گرفته و مانع پویش اندیشه‌ها و تحلیل قانع کنندهٔ آنان شده است. بدون تردید هر پیامبری آمدن پیامبر بعد از خود را مژده می‌داد و هر شهیدی از شهید پس از خویش خبر می‌داد.

عیسی علیه‌السلام نیز از این حکمت الهی مستثنا نبوده است، یعنی نه از بشارت آمدن محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله غفلت کرده و نه از آن ناخشنود بوده است. عیسی، پیامبر مهربانی و صلح و بشارت‌دهندهٔ محبت و نوع‌دوستی حتی برای دشمنان و کینه‌توزان است. اگر باید پیامبری پس از او بیاید که خدای تعالی پیامبران را به او و دین‌ها را به دین وی ختم نماید و دارای ویژگی‌های نبوت و اخلاق کریمانه است، چگونه عیسی علیه‌السلام از این بشارت دریغ می‌ورزد؟

برای پاسخ دادن به این پرسش‌ها، به چگونگی شکل‌گیری انجیل‌های چهارگانه نگاهی می‌اندازیم که زندگی دنیای مسیحیت مبتنی بر تعالیم آنهاست و نیز مبانی مسیحیت کاتولیک را که تابع حاکمیت پاپ در رم است، بیشتر مشخص می‌کنیم.

شکل‌گیری انجیل‌های چهارگانه

انجیل مقدس که لفظ آن از کلمهٔ یونانی EUAYYEAIOV[1] به عربی ترجمه شده و به معنی بشارت نیکو است، به تدریج بر کتابی اطلاق شده که محتوای این بشارتهاست و آن مجموعه‌ای از کتاب‌های آسمانی است که به الهام روح‌القدس در فاصلهٔ قرن ۱۶ پیش از میلاد مسیح تا پایان قرن اول میلادی نوشته شده است. اگر انجیل همان کتاب قرن اول پیش از میلاد باشد، کتاب قرن‌های طولانی پیش از میلاد، کتاب مقدس نام دارد و به دو عهد قدیم و جدید تقسیم می‌شود.

عهد قدیم مشتمل بر ۴۶ کتابی است که قبل از مسیح علیه‌السلام نازل شد و دربارهٔ تاریخ، شعر، حکمت و پیشگویی نبوت است. عهد جدید نیز شامل ۲۷ کتابی است که پس از بعثت مسیح علیه‌السلام نازل شد و در آن خلاصهٔ زندگی مقدس و تعالیم گران‌قدرش آمده است. عهد قدیم مقدمه و عهد جدید تحقیق آن است.

انجیل را دو پیامبر به نام‌های متّی و یوحنّا که هر دو مسیح علیه‌السلام را دیده و با او زندگی و معاشرت کرده بودند، به همراه دو تن از شاگردان به نام‌های مرقس، دوست صمیمی پطرس، و لوقا، دوست صمیمی پولس، نگاشته‌اند.

مرقس و لوقا خبر را از دو دوست خود می‌گرفتند. علت اختلاف آشکاری که در شیوهٔ تدوین روایات بین انجیل‌های چهارگانه وجود دارد، به اوضاع مکانی و زمانی نوشتن آن به وسیلهٔ شاگردان حضرت مسیح برمی‌گردد.

---

۱. مقدمهٔ «أ» و بعد از آن در عهد جدید، چاپ بولس.

انجیل متّی

متّی انجیل خود را به زبان آرامی و برای یهود نوشت و پس از ترجمه به زبان یونانی، نسخهٔ اصلی مفقود شد. او انجیل خود را برای اندیشمندان نوشت، به همین دلیل واژگان و اصطلاحات ادبی و فرهنگی در روایت او بیشتر است. دلیل بر این مدعا این است که وی عبارت نقش‌یافته بر روی صلیب، یعنی «یسوع پادشاه یهود» را به زبان‌های عبری، یونانی و رومی نوشته است. متّی برای یهودیان روشن کرد که معلم الهی همان «ماسیای» منتظر است که پیشگویی‌های عهد قدیم با او تمام شده و اشاراتش تحقق یافته است؛ بدین دلیل عبارت زیر را بارها در انجیلش تکرار کرده است: «همان‌طور که در اشعیاء، ارمیاء و انبیاء آمده است» یا «و بدین‌گونه کلامی که خطاب به یسوع گفته شد، پایان یافت.» متّی بر حفظ ترتیب تاریخی حوادث تعهدی نداشت و بدون رعایت ترتیب زمانی به جمع‌آوری آنها می‌پرداخت، زیرا به نظر او بیان موضوع مهم بود، نه توضیح دادن اوضاع زمانی آن و گفته شده است که او خود انجیلش را به یونانی ترجمه کرد.

انجیل مرقس

مرقس، شاگرد پطرس، انجیلش را به زبان یونانی نوشت و برای رومی‌ها فرستاد. از آنجا که رومیان شیفتهٔ قدرت و عظمت بودند، او توصیف خود را برای نشان دادن چهرهٔ مسیح به بیان این نوع از صفات اختصاص داد. مرقس اخبارش را از پطرس روایت می‌کند و در انجیلش بر معجزات مسیح علیه‌السلام تأکید دارد، ولی از پطرس نام نمی‌برد.

انجیل لوقا

لوقا، شاگرد پولس، پزشک، اندیشمند، نقاش و به زبان یونانی بسیار

مسلط بود. او انجیلش را به طور خاص برای یونانی‌ها و رومی‌هایی که به تازگی مسیحی شده بودند[1]، فرستاد و بدیشان تأکید کرد که رحمت بندهٔ مخلص خدا، یعنی مسیح علیه‌السلام به گروه خاصی محدود نیست. او به تفصیلاتی که دیگران در انجیل‌های خود آورده بودند، اهمیت نمی‌داد. او همان است که اعمال رسولان را تألیف کرد و سخنش را با نیروفیلوس، با همهٔ تعالیمی که مسیح علیه‌السلام آورده بود، همراه می‌کرد. لوقا با عبارت «حقیقت را خواهم گفت، نه آن گونه که بدان افزوده‌اند.» کلامش را آغاز می‌کرد. انجیل او به سبب ذکر نمونه‌های مهرورزی و عطوفت مثل برّهٔ گمشده و پسر چالاک با انجیل‌های دیگر تفاوت دارد تا آنجا که به «انجیل رحمت» معروف شده است.

انجیل یوحنّا

یوحنّا انجیلش را صد سال بعد از مسیح علیه‌السلام نوشت و بدین دلیل با انجیل‌های دیگر تفاوت دارد. او به منظور بحث و استدلال با افراد گمراهی که منکر جنبهٔ بشری یا جنبهٔ الهی وجود مسیح بودند، انجیل خود را به زبان یونانی نوشت و پایبندی او بر رعایت ترتیب تاریخی رویدادها بیش از دیگران بود. یوحنّا همهٔ مسیحیان را مخاطب خود ساخت و چون تحت تأثیر کلام و فلسفهٔ یونان بود، از فلسفه و کلام بسیار بهره گرفت و انجیلش را با جملهٔ «در ابتدا کلمه بود» آغاز کرد. در زمان او گروهی پدید آمدند که خود را «نقلاویون» می‌نامیدند و الوهیت مسیح علیه‌السلام را نمی‌پذیرفتند، همان‌گونه که در روزگار وی داستان‌های مردمی و خیالی

---

۱. بسیاری از رومیان مسیحیت را پذیرفتند، ولی عقاید بت‌پرستانه را رها نکردند، بلکه این نصرانیان بودند که رومی شدند و عقیدهٔ توحیدی نصرانیت را با عقیدهٔ بت‌پرستی رومیان درهم آمیختند.

رواج یافت. انجیلی به نام «ابوکریف» تألیف گشت و ازدیاد انجیل‌ها آغاز شد.

انجیل‌های خطی

انجیلی که امروزه آن را می‌خوانیم از نسخه‌های خطی بزرگی نقل شده که بر روی پوست نوشته شده است و تاریخ نگارش آنها به قرن چهارم میلادی برمی‌گردد، نسخه‌هایی از قبیل:

۱ـ نسخهٔ واتیکانی مربوط به سال ۳۴۸ م

۲ـ نسخهٔ مینایی مربوط به سال ۳۳۱ م

۳ـ نسخهٔ اسکندریه که دیرینگی آن به قرن پنجم میلادی می‌رسد

۴ـ نسخه‌ای که به «افرامیه» معروف است، زیرا متن کتاب و انجیل محو شده و بر روی آن موعظه‌های «مارافرام» نوشته شده است؛ البته، دانشمندان با بررسی و تأمل بسیار موفق شدند متن اصلی و قرائت آن را آشکار کنند.

غیر از اینها، حدود چهل نسخهٔ خطی و هشت هزار دست‌نوشتهٔ کوچک از انجیل وجود دارد که در فاصلهٔ قرن‌های چهارم تا دهم میلادی نوشته شده است.

در واتیکان و موزه‌های بریتانیا و پاریس سه نسخهٔ خطی اصلی وجود دارد و آقای «شتربیتی» مجموعه‌ای که مشتمل بر قسمت‌های زیادی از انجیل‌هاست، یافته است که در قرن سوم میلادی به نگارش درآمده است.

در سال ۱۹۵۶ م نیز آقای «مارتان بودمیر» ورقه‌هایی از کاغذ پاپیروس مصری کشف کرد که همهٔ انجیل یوحنّا و بخش‌هایی از انجیل لوقا روی آن

نوشته شده است و تاریخ کتابت آن، اواخر قرن دوم میلادی است. آقای «جون رایلاید» نیز در مصر علیا، قدیمی‌ترین دست‌نوشته‌ها بر روی کاغذ پاپیروس را یافت که محتوی بخشی از فصل ۱۸ انجیل یوحنّا است و تاریخ نوشتن آن، نیمهٔ اول قرن دوم است.

ترجمه‌های عربی انجیل

قدیمی‌ترین نسخه‌های خطی عربی کتاب مقدس هم اکنون در «دیرسینا» وجود دارد که موارد زیر از جملهٔ آنهاست:

۱ـ نسخهٔ «اعمال الرسل و الرسائل الجامعة»[1] قرن هشتم م

۲ـ نسخهٔ «مزامیر» به خط کوفی همراه با متن یونانی، سال ۸۰۰ م

۳ـ تعدادی از نسخه‌های انجیل چهارگانه، قرن نهم م

۴ـ نسخهٔ رسائل و کتاب اعمال که نویسنده تاریخ کتابت آن را سال ۸۶۷ م ثبت کرده است.

۵ـ برخی از کتاب‌های پیامبران و ایوب، قرن نهم م

۶ـ نسخهٔ تورات، قرن دهم م

۷ـ برخی ترجمه‌های عربی مربوط به دوران پیش از اسلام که عربهای یمن و بصریٰ اسکی شام[2]، آیین مسیحیت داشتند.

انجیل‌های چهارگانه از زمان یوحنّای سوم، بطریریک مهریان انطاکی، «۶۳۱ ـ ۶۴۸ م» به عربی برگردانیده شد و برای نخستین بار در رم چاپ گردید. ترجمه‌های عربی جدید و کاملی نیز از آنها در سال ۱۹۶۵ م در سه مجلد بزرگ به وسیلهٔ روحانیون مسیحی لبنان تهیه و عرضه شد.

---

۱. کارهای پیامبران و رساله‌های فراگیر.

۲. شهری است در استان حوران کشور سوریه.

مذهب پروتستان، انجیل‌های جدید

شایان ذکر است که انجیل‌های چهارگانه‌ای که پیامبران مذکور به نگارش درآوردند، صریح، صادق و قابل اعتماد بود و همهٔ زندگی مسیح را دربرداشت، ولی رویدادهای پس از وفات یوحنّا سبب افزایش تعداد انجیل‌ها شد. پروتستان‌ها برخی از مطالب مترادف را دگرگون، برخی را لغو و برخی را به گونه‌ای تغییر دادند که با عقیده‌شان هماهنگ باشد، برای مثال آنها هر چه را با ریاست پطرس بر کلیسای یگانه در تعارض بود، حذف کردند. اکنون در جهان مسیحیت فقط مذهب پروتستان دارای هزار شاخه است که هر یک از آنها برای خود انجیلی متفاوت با سایر انجیل‌ها دارند.

هنگامی که راهبی به نام «لوتیروس» مشاهده کرد روحانیون کاتولیک با مسئلهٔ آمرزش تجارت می‌کنند، یعنی با ارائهٔ گواهی‌های رسمی ـ که آن زمان چک‌های آمرزش نامیده می‌شد ـ مکان‌هایی را به ملکیت اشخاص در می‌آوردند؛ پس با انگیزهٔ اصلاح، ابتدا به نزد پاپ رفت، ولی پاپ برای اصلاح وضعیت نابهنجاری که روحانیون با فروختن چک‌های آمرزش ایجاد کرده بودند، کوششی نکرد. در حالی که امروز گفته می‌شود اگر لوتیروس در زمان پاپ «یوحنّای بیست و سوم» که در دههٔ هفتاد قرن گذشته از دنیا رفته است، حرکتش را آغاز می‌کرد، بدون شک یوحنّا فرمان اصلاح آن آشفتگی را صادر می‌کرد و اجازهٔ بروز اختلاف و پراکندگی را نمی‌داد، ولی منافع اقتصادی و خواسته‌های مادی بر روحانیون چیره شد و بروز تفرقه و تشتت را حتمی گردانید.

بعد از لوتریسم، کالفنیسم، پروتستانیسم، موورمون، باتیست، سببیّت

و مذهب‌های دیگری از مسیحیت انشعاب یافت که هر یک از آنها هر بخشی از انجیل را که با اعتقادات نوین خود همنوا نمی‌یافت، آن را تحریف می‌کرد. برخی از آنها تشریفات مذهبی پیش از مرگ را لغو کردند، برخی تقدیس حضرت مریم را تأیید کردند، برخی قداست آن بانو را نفی کردند و برخی حوادث تاریخی مربوط به او همچون به دنیاآوردن عیسی علیه‌السلام در غار و دیدار زردشت با فرزند او در «مزود» را انکار کردند.

انجیل برنابا

با وخیم‌تر شدن اوضاع و شدت یافتن اختلافات کلیساهای انشعابی و افزایش شمار انجیل‌ها به تعداد طایفه‌های گوناگون مسیحی، کنگرهٔ اسقف‌های دنیا به ریاست پاپ برگزار شد و به پالایش بزرگی دست زد و ضمن آن همهٔ انجیل‌های پس از عصر شاگردان چهارگانهٔ مسیح علیه‌السلام را بی‌اعتبار و فاقد صلاحیت اعلام کرد؛ برای مثال، انجیل برنابا را چنین توصیف کرد:

> این کتاب توسط شخصی نوشته شده است که از نصرانیت برگشته، به تورات لاتین مسلط است و جوانب گوناگون زندگی دینی، دنیایی، تاریخی، جغرافیایی و اجتماعی دوران مسیح علیه‌السلام را مطابق آنچه خود در جامعهٔ قرن شانزدهم ایتالیا دیده است، توصیف می‌نماید.[1]

اضافه بر اینها، یوحنّا در پایان انجیل خود آورده است: «مسیح در طول زندگی خود سخنان بسیاری گفته است که اگر [در یک کتاب] گردآوری می‌شد، در کتاب‌های متعدد پراکنده نمی‌گشت.»

---

۱. عهد جدید، ج تمهید، چاپ پرلسیة.

چرا همهٔ سخنان مسیح علیه‌السلام نوشته نشد؟

ما از یک سو در برابر انجیل‌های فراوانی قرار گرفته‌ایم که از زبانی به زبان دیگر ترجمه شده و برای تحقق هدف‌هایی خاص، در زمان‌های متفاوت نوشته شده است و از سوی دیگر در برابر سخنان بسیاری قرار داریم که مسیح علیه‌السلام آنها را بر زبان آورده، اما تدوین نیافته است. به راستی این جدایی و اختلاف بین انجیل‌ها به کجا خواهد انجامید!؟

مسیح علیه‌السلام سخنان بسیاری بر زبان آورده، آیا شما می‌دانید چه گفته است؟ چرا همهٔ آنها نوشته نشد؟ او پیامبری بزرگ و منزه از خطا و تکرار و اعمال و سخنان مبهم است. باید گفت که اگر همهٔ سخنان او جمع‌آوری می‌شد، کتاب‌های مقدس موجود گنجایش آن را نداشت، بلکه کتاب‌های مقدس موجود [انجیل‌ها] گنجایش بیان سیرهٔ عملی او را نیز نداشت. یوحنّا در این‌باره می‌گوید:

> عیسی علیه‌السلام کارهای بسیار دیگری نیز انجام داده است که اگر یک به یک نوشته می‌شدند، گمان نمی‌کنم که جهان گنجایش آن نوشته‌ها را داشت.[1]

آیا کتاب‌های موجود توان در بر گرفتن همهٔ سخنان و رفتارهای او را داشت؟ سخنانی که از همهٔ سخنان فصیح برتر است و کرداری که اعجازش برتر و بالاتر از همهٔ معجزات است.

انجیل‌هایی که بعد از شاگردان مسیح پدید آمد و کنگرهٔ اسقف‌ها ناچار به پالایش آنها شد، چه چیزی بر عقیدهٔ مسیحیت افزود؟ کدام یک از قوانین و تشریفات آن را لغو کرد؟ و از آغاز پیدایش، چه تأثیری در تقویت یا تضعیف آموزه‌های مسیحیت داشت؟

---

۱. یوحنّا، ۲۰ / ۲۵.

این سؤالی است که از دیرباز در ذهن بسیاری ایجاد شده است و ناشی از ارائه ندادن یک گزارش مدون از کیفیت مباحثی است که منجر به حذف انجیل‌های دیگر و تأیید انجیل‌های فعلی شد، زیرا در متن یا مقدمهٔ مصوبهٔ آن کنگره مسائلی که برای انجیل پیش آمد و موجب باقی‌ماندن آن به شکل کنونی شد، روشن نگردیده است.

البته ما مسیحیان مؤمن کاملاً باور داریم که انجیل‌های چهارگانه‌ای که فعلاً متداول است، کتاب‌های صحیح و کامل مسیحیت هستند و پرسش‌های ما فقط از عطش حقیقت‌جویی سرچشمه می‌گیرد.

خبر دادن مسیح از بعثت پیامبر اسلام

در انجیل‌های فعلی اشارهٔ واضحی به پیشگویی مسیح علیه‌السلام از آمدن پیامبر بعد از خود به نام محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله دیده نمی‌شود، ولی بدون شک یکی از آیات آنها این مفهوم را در بر دارد، اگرچه کسانی که به حقیقت و معنای دین کلی یگانه می‌اندیشند، به عمد یا غیرعمد در ترجمه و بیرون آوردن آن از دل آیات کمکی نکنند، زیرا رسول محبت نه به طور مستقیم، بلکه با اشاره و مثال در این‌باره مژده داده و سخن گفته است چنانکه در انجیل متی می‌خوانیم:

> و بدون مثل با ایشان سخن نگفت تا این کلام که به زبان نبی گفته شده است تمام گردد: «دهانم را با ذکر مثل‌ها باز می‌کنم و پنهانی‌ها را از آغاز آفرینش جهان آشکار می‌سازم.[1]

مسیح علیه‌السلام آنگاه که با شاگردان خود می‌گوید: «بنگرید... از خمیر فریسی‌ها و هیردوس بر حذر باشید.» ملکوت آسمان‌ها را به مزرعه‌ای از

---

۱. متّی، ۳۵/۱۳ مز ۲/۷۷.

گندم و اعتقادات فریسیان و هیردوسی‌ها را به خمیر تشبیه می‌کند. پس خدای سبحان به رسولان خود، جانشینان آنها، برگزیدگان و شهیدان، نیروی باطنی روشنی بخشیده است که آنان را در آگاه شدن بر امور پنهان و پی بردن به وقایع آینده یاری می‌کند و آیهٔ: «او دانای غیب است و کسی را از غیبتش آگاه نسازد، مگر آن کس را که از رسولان خود برگزیند.»[1] دلیل بر این است که حوزهٔ گسترده‌ای از جهان غیب برای پیامبران آشکار است و ایشان همهٔ حوادث آینده و آنچه به ادیان و مذاهب[2]، اعتقادات، تاریخ، جغرافی و حرکت‌های سیاسی مربوط باشد به طور کامل می‌دانند. این ادعای شگفت‌انگیزی نیست، هر کس کتاب‌های آسمانی سه‌گانه، غیر از مزامیر داود علیه‌السلام، نبوات الرسل و امثال سلیمان علیه‌السلام را مطالعه کند، درمی‌یابد که بزرگ‌ترین و کوچک‌ترین حوادثی که در گذشته روی داده است و حوادثی که در قرن ما و در آینده تا پایان روزگار روی خواهد داد،

۱. جن/۲۵ ـ ۲۶.

۲. در تورات آمده است: «برای ایشان پیامبری همانند تو از میان برادرانشان برمی‌انگیزم و کلامم را دهان او می‌گذارم.» روشن است که مراد از پیامبر، محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و مراد از برادرانشان، فرزندان اسماعیل است، زیرا هیچ یک از پیامبرانی که بعد از حضرت موسی تا زمان عیسی علیه‌السلام ظهور کردند، ادعا نکرد که همان پیامبری است که در تورات وعدهٔ ظهور او داده شده است. این پیشگویی را بر هیچ یک از جانشینان موسی علیه‌السلام از بنی‌اسراییل که برای اجرای شریعت او قیام کردند، نمی‌توان قبول کرد، زیرا در میان ایشان کسی هم‌شأن و شبیه موسی نبود و در آخر سفر تثنیهٔ تورات، تصریح شده است که در بنی‌اسراییل پیامبری همانند او برانگیخته نمی‌شود. این فراز از تورات نیز آشکارا به پیامبر اسلام اشاره دارد: «پروردگار از سینا آمد و بر ایشان از ساعیر تابیدن گرفت و از کوه فاران درخشید.» آمدن از سینا اشاره به ظهور موسی علیه‌السلام، تابش از ساعیر اشاره به ظهور عیسی علیه‌السلام و درخشش از فاران اشاره به ظهور محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله است، زیرا تورات کلمهٔ فاران را بر حجاز مکه، محل ظهور پیامبر اسلام، اطلاق می‌کند. انجیل نیز به ظهور محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بشارت داده است، اگرچه به اعتراف علمی آزاده و اندیشمند مسیحیت، برخی از عبارت‌های آن که اشاره به بعثت آن حضرت دارد، تفسیر نشده است. ر. ک. السیرة النبویه، محمد ابوشهبه، چاپ بیروت، ص ۲۱۰.

در این کتاب‌ها ذکر شده است؛ حوادثی از قبیل: بت‌پرستی، ویرانی، سدون و عمورا، طوفان نوح، پیدایش دین‌ها، عبور عبرانی‌ها، ویرانی اورشلیم و پراکنده شدن قوم یهود، خراب شدن بابل، فاجعهٔ کربلا، طغیان رودخانهٔ نیل، پنهان شدن آتلانتیک، ظهور اسرائیل، آتش‌فشان‌های ترکیه، پیداشدن نفت از درون زمین، ظهور فریبکارانی در پوشش دین، پرستش شیطان، فروپاشی سلطنت‌ها، بر پا شدن نظم، اختراع هواپیما، کشف اتم، پیدایش بیماری‌های ناشناخته، رفتن به کرهٔ ماه، کشف بخش‌های جدید از هستی، پیشرفت دانش پزشکی و دیگر علوم و کفر و الحاد[1] علاوه بر حوادثی که بشر تا به امروز شاهد وقوع آنها بوده است، در این کتاب‌ها طوماری کامل از حوادثی وجود دارد که در قرن‌های آینده پیش خواهد آمد.

اگر از این منظر به انجیل بنگریم، آن را سرشار از مفاهیم و تعالیم آسمانی و پیشگویی رویدادهای آیندهٔ دنیا خواهیم یافت. حال برای آگاهی از این پیشگویی‌ها به انجیل برمی‌گردیم تا بسیاری از آنها را در آیات آن ببینیم.

مسیح علیه‌السلام دارای قدسیتی بود که خداوند از میان رسولانش فقط او را به آن اختصاص داد، تا آنجا که همهٔ امور غیبی تا پایان جهان برایش آشکار بود چه رسد به حوادثی که در پنج قرن بعد از او روی داد و در خلال آن سومین رسالت آسمانی که تکمیل‌کنندهٔ رسالت دوم و مورد بشارت آن بود تحقق یافت و همان که در بیشتر آموزه‌ها، روح والا و دعوت به حق، شبیه رسالت دوم است و چنان بشریت را شیفتهٔ خود کرده که از زمان

۱. اسفار مراثی و پیشگویی‌ها.

ظهور صاحب آن تا به امروز تعداد کسانی که به آن گرویده‌اند با تعداد ایمان‌آورندگان به رسالت مسیح برابری می‌کند، زیرا مکمل و خاتمهٔ رسالت عیسی است و به وسیلهٔ آن در یک کمال الهی و کیفیت اعتقاد به یگانگی خداوند به بالاترین سطح خود رسیده است.

بنابراین، چگونه یک مسیحی که روح انجیل را درک می‌کند، هیچ‌گونه اشاره‌ای در آیات آن، اگرچه به صورت ضمنی و غیرمستقیم به این پدیدهٔ اعتقادی که تأثیری عمیق بر دل و جان میلیون‌ها انسان نهاده است، نمی‌یابد؟ با آنکه در انجیل اشاره‌هایی به حوادث مادی می‌بینیم که اهمیت آنها به یک دهم اهمیت رویداد بزرگ بعثت محمدی و انتشار آیین اسلام بر پهنه‌های گسترده‌ای از زمین نمی‌رسد.

با نگرش دقیق به انجیل و صرف نظر از احکام و تفسیرهایی که از قبل برای آن آماده شده است، اشاره‌هایی به سومین رسالت می‌یابیم، مثلاً آنجا که حضرت مسیح به یکی از فریسی‌ها فرمود: «این قوم را چه شده است که آیتی خواهند؟ به حق به شما می‌گویم که آیتی به آنها عطا نخواهد گردید[1].» چنین سخنی دلیل بر این است که انتظار نزول آیه بر نسل‌های آیندهٔ غیرمعاصر با مسیح علیه‌السلام وجود داشته است، به خصوص اینکه آیه فقط بر زبان پیغمبر جاری می‌شود. در انجیل یوحنّا سخنی روشن، نه یک اشاره، وجود دارد که از آمدن پیامبری بعد از مسیح خبر می‌دهد و آن اعتراف یوحنّای تعمیددهنده است، آنگاه که یهودیان گروهی از کاهنان خود را نزد او فرستادند و از وی پرسیدند: تو کیستی؟ او بدون انکار، اعتراف کرد که من مسیح نیستم. پرسیدند: پس تو ایلیا

۱. مرقس، ۱۲/۸ ـ ۱۳.

هستی؟ گفت: من ایلیا نیستم. پرسیدند: تو پیامبر هستی؟ جواب داد: خیر. پس به او گفتند: حال که نه مسیح و نه ایلیا و نه پیامبر هستی، چرا غسل تعمید انجام می‌دهی؟[1]

در این سخن، یک پیوستگی پلکانی دربارهٔ ظهور پیامبر وجود دارد که تاریخ دینی و رسمی بشر آن را ثابت می‌کند، زیرا پیش از مسیح علیه‌السلام یوحنّا آمد و وجود او را بشارت داد، سپس عیسی علیه‌السلام مبعوث شد و پس از او، حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله.

در همین انجیل، در توصیف خطبهٔ عیسی علیه‌السلام در روز بزرگ واپسین، اشارهٔ دیگری به پیامبر و مسیح می‌یابیم، آنجا که فرمود: «اگر کسی تشنه است، به نزد من بیاید و آب بنوشد. هر کس به من ایمان آورد، همان‌طور که کتاب می‌گوید، نهرهایی از آب زنده در دلش روان گردد.[2]» و نیز در این نکته که وقتی بعضی از حاضران این کلام یوحنّا را شنیدند، گفتند: «بدون تردید او همان پیامبر است» و بعضی دیگر گفتند: «آیا مسیح از «جلیل» خواهد آمد؟»[3]

در اینجا باید به چگونگی پرسش‌هایی که از یوحنّا شد و کیفیت پاسخ‌های او دقت کنیم: یوحنّا در جواب تو کیستی؟ گفت: من مسیح نیستم و آنگاه که پرسیده شد: تو ایلیا هستی؟ جواب داد: من ایلیا نیستم و وقتی گفته شد تو پیامبر هستی؟ جواب داد: خیر. در این گفت و گو کلمهٔ النّبی به صورت معرفه آمده است نه نکره، تا گفته شود که نبی صفتی است عمومی که خصوصیتی در آن نیست و گاهی برای پرسش از هویت

۱. یوحنّا، ص ۲۰/۱۷۷ ـ ۲۱ عهد جدید. ۲. همان، ص ۳۷/۱۹۳ ـ ۳۸.
۳. همان، ۴۰ ـ ۴۱. جلیل نام منطقه‌ای در فلسطین و نیز نام سلسله جبالی در آن کشور است. [مترجم]

به کار می‌رود، همان‌طور که در اینجا برای سؤال از هویت یوحنّا و اینکه آیا او پیامبری است که قدرتی به او عطا شده است یا یک انسان عادی می‌باشد، به‌کار رفته است. این کلمه با داشتن «ال تعریف» از لفظی نکره که بر شخصی ناشناخته و نامنتظر دلالت دارد، به کلمه‌ای معرفه تبدیل شده است که بر شخصی آشنا و منتظر دلالت می‌کند. ضمن اینکه اشاره‌ای است بر اجماع همهٔ ادیان بر نام و اوصاف او، پیوستگی رسالت وی به رسالت سایر پیامبران، موقعیت پیامبرانهٔ او در بین ایشان و انتشار انسانیت برای آمدن بلافاصلهٔ او پس از مسیح علیه‌السلام.

در ترتیب لفظی گواهی یوحنّا «مسیح، ایلیا، نبی» ملاحظه می‌شود که کلمهٔ نبی پس از مسیح و ایلیا قرار دارد و نام دیگری پس از آن ذکر نشده است و مقصود این است که با بعثت حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله سلسلهٔ پیغمبران پایان می‌یابد و این موضوع با آنچه در کتاب‌های آسمانی و تاریخ‌های مدوّن بشری آمده است همخوانی کامل دارد، زیرا در این کتاب‌ها فقط از ظهور حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از عیسی علیه‌السلام خبر داده شده است. واژهٔ نبی که در گواهی یوحنّا ذکر شده و بر اساس آن انتظار آمدن پیامبری بعد از مسیح علیه‌السلام وجود داشته است، در انجیل مقدس تفسیر نشده است تا گفته شود که هر تفسیر مغایر با آن، دوری گزیدن از حقیقت و واقعیت تاریخ است.

اگر این سخنان را به عنوان مسیحی مؤمنی بگویم که تعالیم عیسی علیه‌السلام را فهمیده و در مفاهیم والایش ژرف اندیشیده است، سخنم بیشتر از چیزی که از آن فهمیده می‌شود نخواهد بود و مرا مؤاخذه نخواهند کرد که آیات کتاب مقدس را نادرست تفسیر کرده‌ام، خدا چنین نخواهد. همان‌طور که پیش از این گفته شد من کاملاً اعتقاد دارم که در درون آیات

انجیل اشاره‌هایی به بعثت پیامبر اسلام وجود دارد. البته برای استخراج آن اشاره‌ها، به عقلی الهام یافته، وجدانی بیدار و روشن و شجاعتی ادبی همراه با ایمان نیاز است که از بیان صریح باورها و اعلان نتیجهٔ بررسی‌های موضوعی و عقلانی خویش هراسی نداشته باشد، زیرا آیین مسیح، آیین در لاک خود فرورفتن، کینه‌توزی یا عجب و خودشیفتگی نیست.

مسیح علیه‌السلام می‌فرماید:

> مپندارید که من برای از بین بردن قانون یا تعلیمات پیامبران آمده‌ام، من برای نابودکردن نیامده‌ام، بلکه آمده‌ام آنها را کامل کنم.

این سخن را مقصودی است که پی بردن به آن مخاطب را به درک مفهوم کامل کردن مستمر و سرانجام به خاتم رسولان می‌رساند. بنابراین، اگر بپذیریم که ادیان الهی برای همهٔ بشر به طور یکسان نازل شده است، حقیقت جاودانه‌ای را پذیرفته‌ایم که در حکمت نزول ادیان سه‌گانه و پایان یافتن آنها به آیین اسلام تبلور یافته است.

عیسی علیه‌السلام به همهٔ بشریت فرمود: «من برای از بین بردن نیامده‌ام، بلکه آمده‌ام تا کامل گردانم[1].» او می‌خواست به مردم بفهماند که دین یگانهٔ خداوند را که مرحلهٔ نخست آن با آیین یهود شروع شده بود، تکمیل خواهد کرد و در ادامهٔ سخن خویش بر استمرار مسیر ادیان

---

۱. قرآن کریم نیز این سخن را تصدیق می‌کند، آنجا که از زبان عیسی علیه‌السلام خطاب به قومش می‌فرماید: «و تورات را که در میان ماست تصدیق کنم و بعضی چیزهایی را که بر شما حرام شده بود حلال گردانم و برای شما نشانه‌ای از پروردگارتان آوردم، پس تقوای الهی پیشه سازید و مرا اطاعت کنید، همانا خداوند پروردگار من و شماست، او را بپرستید که همین است راه راست.» (آل عمران/۵۰ ـ ۵۱)

آسمانی تا رسیدن به نقطهٔ پایان تأکید می‌نماید. قرآن کریم نیز خطاب به همهٔ بشریت می‌فرماید:

امروز دینتان را برای شما کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان دین شما برگزیدم.[1]

مقصود آیه این است که اسلام برای تکمیل رسالت پیامبرانی که پیرو دین واحد خداوند می‌باشند، نازل شده است و بدین دلیل نعمت خداوند با نزول آخرین دین آسمانی بر بشریت تمام شد.

عبارت «دینتان را برای شما کامل ساختم» به صورت ضمنی بر وجود جوهر این دین در رسالت‌های آسمانی گذشته و نیز بر کاستی‌های شرایع پیشین که امروز بر طبق ارادهٔ خداوند کامل[2] شده است، اشاره می‌کند. اما عبارت «اسلام را به عنوان دین شما برگزیدم» که پس از جملهٔ «نعمتم را بر شما تمام نمودم» و جملهٔ «امروز دینتان را برای شما کامل ساختم» قرار گرفته است، این حقیقت را بیان می‌کند که اسلام همان دین هماهنگ با فطرت انسان است که خدای تعالی آن را برای همهٔ بندگانش اعم از یهودی، مسیحی و مسلمان[3] به طور یکسان، برگزیده است.

۱. مائده/ ۳

۲. شیخ محمد متولی شعراوی می‌گوید: «به تصریح قرآن کریم در سورهٔ مائده، خدای تعالی از پیغمبر اسلام پیمان گرفته است که به پیامبران پیشین ایمان بیاورد، بنابراین پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله برای نابود ساختن ادیان مبعوث نگردیده، بلکه برای تکمیل آنها برانگیخته شده است.» حقایق ادیان در اسلام، چاپ قاهره، ص ۱۴۵.

۳. شکرالله شاهزاده، مفتی جمهوری آذربایجان، می‌گوید: «خدا محمد(ص) را نه تنها برای قوم عرب، بلکه برای همهٔ جهانیان مبعوث ساخت، چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: همانا ما تو را به عنوان گواه و مژده‌بخش و بیم‌دهنده به سوی مردم فرستادیم. (احزاب/ ۴۵) و می‌فرماید: بگو ای مردم، من فرستادهٔ خدا به سوی همهٔ شما می‌باشم.

دین واحد الهی

آیین‌های یهود و مسیحیت دو داروی روحی بودند که در روزگار خویش به درمان نفس آدمی و تزکیهٔ آن پرداختند، تا آنکه اسلام فرارسید و با تغذیهٔ معنوی و همیشگی خود درمان را کامل و همهٔ بیماری‌ها، امراض و ناتوانی‌هایی که گاه بر انسان عارض و سبب تباهی وی می‌شود، از وی دور کرد.

پس دین واحد الهی که به شکل رسالت‌های سه‌گانه تحقق یافت، رحمتی برای انسان[1] و فرمانی برای پرستش خدا بود که همهٔ مردم، نه گروهی خاص، مخاطب آن بودند، چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: «ای مردم[2]، پروردگارتان که شما و پیشینیان شما را آفرید بپرستید، باشد که تقوا پیشه سازید.»[3]

ادیان آسمانی سه‌گانه انسان را با خدای یکتا آشنا کرد و دین واحد الهی را به آنان رسانید، چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: «دینی را برای شما تشریح نمود که نوح را به آن سفارش کرد و بر تو نیز وحی کردیم و به ابراهیم و موسی و عیسی هم سفارش نمودیم که دین را بر پا دارید و در آن پراکندگی و اختلاف ایجاد مکنید.»[4]

در آیهٔ زیر نیز از خدای یکتا و دین کلی یگانه صحبت می‌شود:

و با اهل کتاب جز به نیکوترین روش مجادله مکنید، مگر با ستمگران

۱. خداوند تدابیر ویژه‌ای برای راهنمایی بشر اندیشیده، از جمله اینکه عقاید آنها را از یک منبع و برای رسیدن به یک هدف به آنان بخشیده است.

۲. امام علی علیه‌السلام در این‌باره سخنی دلکش و بیانی سحرآمیز و بی نظیر دارد. او در توصیف خلق می‌فرماید: مردم دو دسته‌اند؛ دسته‌ای برادر دینی تواند و دسته‌ای دیگر همانند تو در آفرینش.

۳. بقره/ ۳۱.

۴. شوری/۱۳.

از ایشان و بگویید به آنچه بر شما نازل شده است، ایمان آوردیم و معبود ما و شما یکی است و ما تسلیم ارادهٔ اوییم.[۱]

در عبارت «برآنچه بر ما و شما نازل شده است ایمان آوردیم» روشن‌ترین دلیل بر یکتایی خدا، یکی بودن دین‌ها[۲]، یکی بودن وحی و یکی بودن مفهوم اسلام بین اسلام و مسیحیت، مشاهده می‌شود.

در قرآن کریم آمده است:

و با محبت‌تر از همه نسبت به اهل ایمان کسانی را می‌یابی که می‌گویند ما نصاریٰ هستیم. دوستی آنان بدین سبب است که برخی از آنها دانشمند و پارسایند و در برابر حکم خدا تکبر نمی‌ورزند و چون آیاتی که بر رسول نازل گشته است بشنوند، می‌بینی که اشک از دیدگان آنها جاری می‌شود، زیرا حقانیت آن را دریافته‌اند و گویند: پروردگارا، ما [به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله] ایمان آوردیم، نام ما را در زمرهٔ گواهان صدیق او بنویس.[۳]»

و در سوره‌ای دیگر می‌خوانیم:

گروهی از اهل کتاب در دل شب به تلاوت آیات خدا و نماز و سجده مشغول هستند، [آنان] به خدا و روز قیامت ایمان دارند.[۴]

همهٔ اینها تأکیدی است بر اینکه اسلام فرد مسلمان صحیح نیست، مگر اینکه به نبوت عیسی علیه‌السلام ایمان داشته باشد و نصرانیت شخص

---

۱. عنکبوت/۴۶.

۲. قرآن همواره بر یگانگی و وحدت اعتقاد اهل کتاب و معتبر بودن آیات نازل شده در ادیان سه‌گانه تأکید دارد و آنها را تعبیراتی پیاپی و متناوب از یک کتاب و اهل کتاب را فرزندان دودمانی می‌داند که ریشهٔ آن توحید ابراهیمی است. ر.ک. الغرب المتخیل، محمد نورالدین افایه، مرکز فرهنگی عربی.

۳. مائده/ ۸۳ ـ ۸۴

۴. آل عمران/ ۱۱۳ ـ ۱۱۴

مسیحی درست نیست، مگر اینکه به نبوت حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان بیاورد. «و اگر خدا[به مشیت ازلی خود] می‌خواست، همه را یک امت می‌گردانید [لیکن چنین نکرد] تا شما را در آنچه به شما داده است بیازماید[۱].»

اعتراف مسلمانان به کتاب‌های آسمانی و رسولان الهی برای ادب ورزی و مهربانی نیست[۲]، بلکه اصلی است که در هفده آیهٔ محکم قرآن به آن تأکید شده است؛ مثلاً در آیهٔ زیر می‌خوانیم:

پیامبر به آنچه از جانب خدا بر او نازل شده است ایمان آورد و همهٔ مؤمنان به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و رسولانش ایمان آوردند، بین هیچ یک از رسولانش فرق نمی‌گذاریم و گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم. پروردگارا، ما را بیامرز و بازگشت همه به سوی توست.[۳]

مبنای اعتراف مسلمانان به تمام پیامبران این حقیقت است که همهٔ آنها به دین واحدی دعوت می‌کردند[۴] و اسلام با اعتقاد به قاعدهٔ وحدت دین، با تعدد دین‌ها و پیامبران،[۵] به همهٔ رسولان و پیامبرانی که پیش از حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله به پیامبری برانگیخته شده‌اند، ایمان دارد.

---

۱. مائده/۴۸.

۲. برگرفته از مقالهٔ دکتر ذهبی در مجلهٔ «القبس» کویت، شمارهٔ سه‌شنبه ۱۹۹۹/۱/۱۲.

۳. بقره/۲۸۵.

۴. طبق بررسی خانم دکتر عایشه بنت‌الشاطی، واژهٔ «الدین» در قرآن مجید به صورت جمع (ادیان) به کار نرفته است، برای اینکه دین خدا یکی است، اگرچه رسالت‌ها و رسولانش متعدد هستند و جوهر آنچه بر خاتم انبیا نازل شد، همان است که بر پیامبران پیش از او نازل گشت.

۵. نخستین پیمان مکتوب در تاریخ اسلام همان است که پیامبر به هنگام تأسیس جامعهٔ اسلامی در مدینه نوشت و از آن به صحیفه یاد می‌شود. در یکی از مواد آن، یهودیان با مسلمین، یک امت تلقی شدند و در دولت نوپای اسلام با آنان به نام هموطن نه بیگانه یا رعیت درجه دوم، معامله می‌شد و غیرمسلمانان ساکن مدینه، شهروند و دارای حقوق برابر با مسلمانان شناخته شدند.

علمای معتقد به اسلام، دعوت به این آیین را مستلزم ایمان به پیامبران و رسولانی می‌دانند که از زمان آدم علیه‌السلام تا دوران اسلام مبعوث شده بودند و این همان است که آیهٔ زیر مسلمانان را به آن فرا می‌خواند:

بگویید ما به خدا ایمان آورده‌ایم و به آنچه بر [پیغمبر] ما نازل شده و به آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان او و موسی و عیسی نازل گردید و به همهٔ آنچه از جانب خدا به پیامبران داده شد، به همه عقیده داریم و میان هیچ یک از آنان فرق نمی‌گذاریم و تسلیم فرمان او هستیم.[1]

همهٔ ادیان آسمانی از یک‌جا نشئت گرفته‌اند و آن وحی الهی است. «دینی را برای شما تشریح نمود که نوح را به آن سفارش کرد و بر تو نیز وحی کردیم و به ابراهیم و موسی و عیسی نیز سفارش نمودیم که دین را بر پا دارید[2]...»

خداوند مردمان را در عقاید، عادات و تقلیدهایشان گوناگون آفریده است و این سنت تا روز قیامت ادامه خواهد یافت و البته حکمتی در آن است که فقط خدا از آن آگاهی دارد: «و اگر پروردگارت می‌خواست، همهٔ اهل زمین ایمان می‌آوردند، آیا تو می‌توانی مردم را به جبر و اکراه به خداپرستی واداری؟[3] و اگر پروردگارت می‌خواست، همهٔ مردم را یک امت قرار می‌داد، ولی همهٔ گروه‌ها و ملت‌ها با هم در اختلاف خواهند بود[4].»

۱. بقره/۱۳۶.
۲. شوری/۱۳.
۳. یونس/۹۹.
۴. هود/۱۱۸.

همزیستی مسالمت‌آمیز پیروان ادیان

اسلام اجازهٔ ناسزاگویی به مخالفان یا اهانت به عقاید آنان را نمی‌دهد، هرچند که بت‌پرست باشند:

شما مؤمنان به آنان که غیرخدا را می‌خوانند دشنام مدهید تا مبادا آنها نیز از روی دشمنی یا ناآگاهی خدا را دشنام دهند.[1]

پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز در این‌باره به مسلمانان فرمود: «با قبطیان به نیکی رفتار کنید، زیرا با آنها خویشی نسبی و سببی دارید.» و فرمود: «هر کس یک غیرمسلمان در پناه اسلام را بیازارد، در روز قیامت من دشمن او خواهم بود.»[2]

یکی از نمونه‌های همزیستی نیکو و مسالمت‌آمیز بین ادیان، هم‌جواری مساجد و کلیساها در جوامع اسلامی، از گذشته تا به امروز است. در این جوامع، رهبران مذهبی مسیحی در کلیساهای خویش در اجرای مراسم دینی و معنوی اختیار کامل دارند و دولت به هیچ وجه در امور آنها دخالت نمی‌کند.

تأیید عقاید و آداب صحیح ادیان گذشته

دین اسلام برای لغو ادیان و اندیشه‌های سابق نازل نشده است، بلکه هدف آن اثبات اندیشه‌ها و آداب صحیح است و مسائلی که به صلاح بشر و زندگی جاوید او باشد بر آیین‌های گذشته می‌افزاید و رسالت اسلام تا آن‌گاه که خداوند زمین و ساکنان آن را به ارث برد، استمرار خواهد یافت.[3] اسلام همهٔ پیروان ادیان آسمانی را دعوت می‌کند که به

۱. انعام/۱۰۸.
۲. خطیب بغدادی، در ضمن عهدنامهٔ ابن مسعود.
۳. از سخنان محمد عبدالرئوف زیاده، وزیر اوقاف سوریه، «القبس» شمارهٔ ۹۵۱۶،

پیغمبران‌شان ایمان داشته باشند، بلکه ایمان مسلمان را نمی‌پذیرد، مگر اینکه پیغمبران پیشین را بدون استثنا یا تعصب[1] تصدیق نماید، چنان‌که در قرآن آمده است:

پیامبر به آنچه از جانب پروردگارش بر او نازل گردیده است، ایمان آورد و مؤمنان همگی به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و رسولانش ایمان آوردند [و گفتند:] مابین هیچ یک از رسولان او فرق نمی‌گذاریم.[2]

وقتی نامهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مقوقس، فرمانروای قبطیان مصر، رسید و او را به اسلام دعوت کرد، از حاطب بن ابی بلتعه، صحابی رسول خدا، که آن نامه را برای او برده بود، پرسید: آیا باید از ایمان به مسیح و تعالیم او دست بردارم؟ حاطب در جواب او گفت:

ما تو را از دین مسیح نهی نمی‌کنیم، بلکه تو را به آن امر می‌کنیم.

دعوت اسلام، ایمان آوردن به تمام انبیا و در مقدمهٔ آنها سه پیامبر صاحب شریعت، تأکیدی است بر ارزشمندی اخلاق راستینی که این ادیان پایه‌گذار آن بوده‌اند. عالمان اسلام نیز پیروان شریعت را به ایمان آوردن به همهٔ پیامبرانی دعوت می‌کنند که از زمان آدم علیه‌السلام تا عصر خاتم، یکی پس از دیگری، ظهور کرده‌اند، زیرا اصول ثابت ادیان آسمانی تنها از یک منبع که همان وحی الهی است، سرچشمه می‌گیرد[3].

همهٔ دین‌ها و کتاب‌های آسمانی، اعم از تورات، انجیل و قرآن، به آن شکلی که نازل شده‌اند، کتاب توحید هستند و به یگانه دانستن آفریدگار

← ۱۹۹۹/۱۲/۱.

۱. این نظریه را شیخ احمد کفتارو، مفتی سوریه، در سخنرانی‌اش در مسجد النور دمشق، در آغاز سال ۱۹۹۹ بیان کرد.
۲. بقره/۲۸۵.
۳. ر.ک. به مصاحبه با شیخ عکرمه صبری، امام جماعت مسجد الاقصی، که در «القبس» شمارهٔ ۹۵۲۱، ۱۹۹۹/۱۲/۱۹ چاپ شده است.

توانا فرا می‌خوانند.[1] قرآن آشکارا و بدون ابهام تأیید می‌کند که همهٔ یهودیان و مسیحیانی که پیش از بعثت حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌زیسته‌اند، در صورت پایبندی به توحید، هدایت یافته‌اند و اجر ایشان در روز قیامت داده خواهد شد و فراتر اینکه صائبی‌مذهبانی چون «آخناتون»[2] که به خورشید به عنوان رمز و نشانه‌ای از خدا روی می‌آوردند، از منظر قرآن در زمان خود دیندار بودند و دارای اجر هستند. بنابراین، دین حقیقی از جهت مبانی اعتقادی یکی بیش نیست، اگرچه شریعت‌های این دین واحد در چند مرحله نازل شده است، چنان‌که خدای تعالی می‌فرماید:

ما برای هر قومی شریعت و طریقه‌ای مقرر داشتیم.

و مسیح می‌گوید:

من نیامده‌ام تا قانون را بشکنم، بلکه آمده‌ام تا آن را کامل سازم.

علت تعدد ادیان

روزگار ما دارای مراحلی است و در هر مرحلهٔ آن خدای تعالی پیامبری و شریعتی مناسب با آن دوران و پیشرفت‌های روحی و علمی مردم فرو می‌فرستد. در زمان موسی علیه‌السلام که مقارن با دوران فرعون‌ها و روزگار خودکامگی، ستم و خشونت بود، شریعت عدالت بر موسی نازل شد و عدالت متناسب با آن زمان، پاسخ دادن هر ضربت به ضربتی همانند آن بود. پس از آنکه انسان گامی به پیش نهاد، نوبت به شریعت محبت رسید و مسیح علیه‌السلام مبعوث شد تا در انجیل بگوید: «شنیده‌اید که گفته شده چشم

۱. ر.ک. مقالهٔ دکتر مصطفی محمود که در «القبس» دوشنبه ۱۹۹۹/۱/۴ چاپ شده است.
۲. آخناتون نام یکی از فرعون‌های مصر است که بین سال‌های ۱۳۷۲ تا ۱۳۵۴ قبل از میلاد مسیح حکمرانی می‌کرد و پرستش الههٔ آتون را به جای پرستیدن الههٔ آمون انتخاب کرد و نام آخناتون را برای خویش برگزید. ر.ک. المنجد فی الاعلام، لویس معلوف. [مترجم]

در برابر چشم و دندان در برابر دندان، اما من به شما می‌گویم در برابر شر مقاومت مکنید، هر کس به گونهٔ راستت سیلی زد، گونهٔ چپت را در مقابل او قرار ده.»

این اخلاق والا در برابر گردنکشی و خودخواهی ستمگران، سبب افزایش ظلم و فشار شدید بر مسیح علیه‌السلام شد و آیین محبت با امتحانی سخت و نازیبا روبه‌رو گردید، زیرا هر ستمگری که طرف مقابل خویش را ناتوان می‌یافت، روحیهٔ تجاوزکاریش تقویت می‌شد.

و چاره‌ای نبود جز اینکه شریعت مصطفوی نازل شود. تا شریعت‌های عدالت و محبت را در شریعتی واحد به نام شریعت رحمت فراهم آورد، چنان‌که در سخن خدای سبحان آمده است: «و اگر کسی به شما ستمی رسانید، باید به اندازهٔ آن انتقام بکشید، اگر شکیبایی ورزید [و از او درگذرید] البته برای شکیبایان اجری بهتر [از انتقام] خواهد بود».[1]

و بدین‌گونه خدای حکیم دفاع از نفس با استفاده از قدرت را که در انجیل ممنوع بود، امری مشروع اعلام می‌دارد تا ستمگران از ضعف مؤمنان سوء استفاده نکنند و حق پشتیبانی از قدرت داشته باشند.

دفاع از نفس امری پسندیده و مشروع است، ولی شکیبایی و بردباری نیکوتر از انتقام می‌باشد، چنان‌که قرآن کریم با صراحت، مهرورزی و پاسخ دادن بدی به نیکی را بهتر از انتقام می‌داند.

خداوند به ما فرمان می‌دهد که بین پیامبران فرق نگذاریم، بنابراین یک مسیحی درستکار اگر به تمام پیامبران و کتاب‌های آسمانی ایمان داشته باشد، فرمانبردار خداست، زیرا دین‌ها با توجه به اصول عقایدشان

---

۱. نحل/ ۱۲۶

یکی بیش نیستند و چندگانگی آنها چیزی جز نازل شدن شرایع در مراحل مختلف و هماهنگی با طبیعت بشر و پیشرفت‌های او نیست.

اسلام هیچ‌گاه شمشیری برگردن دیگران نبوده است[1] و نمی‌پذیرد که تازیانه‌ای باشد و بر پشت پیروان مذاهب دیگر فرود آید و همان است که می‌گوید: «و تو بر آنان مسلط نیستی[2]» و می‌گوید: «اکراهی در دین نیست[3]» و می‌گوید: «ای رسول، بگو ای مردم حق از جانب خدا به سوی شما آمد، پس هر که هدایت پذیرد، خود سود برد و هر که گمراهی گزیند، زیانش بر خود اوست و من نگهبان شما نیستم[4].»

اسلام خود را آیینی جدید نمی‌داند، بلکه خود را دینی معرفی می‌کند که ریشه در اعماق تاریخ دارد: «آن دین پدرتان ابراهیم است، او پیش از این شما را مسلمان نامید[5].»

وحدت ادیان اندیشه‌ای ازلی بین انسانهاست و دین حنیف اسلام و آیین‌های یهودیت و مسیحیت حلقه‌هایی به هم پیوسته از یک دین[6] و همهٔ پیامبران، برادرانی از یک پدر و مادرانی جداگانه‌اند که عقیده و دین واحد، آنها را به هم نزدیک کرده است. در صحیح بخاری آمده است که پیامبر اسلام فرمود: «ما طایفهٔ انبیا برادرانی از یک پدر و مادران جداگانه‌ایم که دین ما یکی است.»

این تعدد در آفرینش و رسالت‌ها، همانند تنوع جویبارهای یک نهر است که سرانجام به اقیانوسی وسیع می‌پیوندد و به معنی جدا بودن یا

---

۱. از سخنان شیخ عباس علی جناح، رئیس علمای جنوب آفریقا، که در «القبس» جمعه ۱۹۹۹/۱/۲۹ چاپ شده است.
۲. غاشیه/۲۲.
۳. بقره/۲۵۶.
۴. یونس/۱۰۸.
۵. حجّ/ ۷۸.
۶. ر.ک. شاکر مصطفی، التاریخ العربی و المورخون، دارالعلم للملایین، ص ۵۷.

تفاوت نیست، بلکه مجموع آنها به منزلهٔ ستون‌های مختلف یک ساختمان است که سنگینی آن به طور یکسان بر همهٔ پایه‌ها وارد می‌شود، به همین دلیل هدف همهٔ دین‌ها و نیز اصول و تعالیم آنها با هم شباهت دارد[1].

نقاط اشتراک ادیان

کنگرهٔ بین‌المللی اسقف‌های مسیحی، ارتباط کلیسای مسیحی با بقیهٔ ادیان و نیز رابطهٔ ادیان سه‌گانهٔ توحیدی، یعنی یهودیت، مسیحیت و اسلام با یکدیگر و وجوه اشتراک آنها را بررسی کرد[2].

مهم‌ترین وجوه مشترک این ادیان عبارت است از:

دعوت به پرستش خدای یکتا

جاودانگی روح

قیامت

خالقیت خداوند

پاداش و کیفر

فضایل و اخلاق پسندیده

زکات، صدقه، نیکوکاری و احسان

فرشتگان و شیاطین

امر به معروف و نهی از منکر

همکاری نیکو

۱. ر.ک. محمد ابوشهبه، السیرة النبویة، ص ۳۷۰.

۲. این کنگره در زمان پاپ، یوحنّای بیست و سوم، برگزار شد و پیوس ششم آن را تکمیل کرد و نمایندگان ادیان غیرتوحیدی نیز برای حضور در جلسات به عنوان ناظر دعوت شدند.

تحریم قتل، زنا، گواهی ناحق و دزدی

بزرگداشت پدر و مادر

اعضای این کنگره متوجه شدند که در اسلام نیز سفارش‌هایی همانند توصیه‌های ده‌گانهٔ مسیحیت وجود دارد، مثلاً انجیل می‌گوید: «دوست و دشمنت را همانند خودت دوست بدار» و قرآن می‌گوید: «نیکی و بدی یکسان نیستند، بدی را با بهترین روش دفع کن تا کسی که میانِ تو و او عداوتی است چون دوستی مهربان گردد.[1]» همان‌طور که در داستان آفرینش انسان و شباهت او به خداوند، مدت شش روزهٔ آفرینش و استقرار خدا بر عرش تشابه زیادی بین انجیل و قرآن دیده می‌شود و کسی که از محتوای این دو کتاب مقدس آگاه باشد، تطابق شگفت انگیزی میان بیشتر داستان‌ها و حوادث و مشابهت آشکاری بین هدف‌ها و مبانی آنها مشاهده می‌کند که قصهٔ جانشینی آدم علیه‌السلام بر روی زمین یکی از آنهاست.

علاوه بر اینها، مسائل فراوان موجب نزدیکی اسلام و مسیحیت است، از جمله اینکه هر دو آیین سرچشمهٔ واحدی دارند،[2] ضمن

۱. فصلت/۳۴.

۲. شیخ احمد کفتارو، مفتی اعظم سوریه، در سخنان مفصلی که نشریهٔ «القبس» در شمارهٔ جمعه ۱۹۹۹/۹/۲۴، آن را چاپ کرده است، می‌گوید:

«اسلام اعلام می‌دارد که مسیح پیامبری است که از جانب خدا فرستاده شده و مسیحیت دینی آسمانی است و قرآن کریم یکی از سوره‌های طولانی خود را به بیان احوال و وقایع زندگی دودمان عمران که خانوادهٔ حضرت مریم اند اختصاص داده و در سوره‌ای دیگر به ذکر داستان حضرت مریم پرداخته و آن را سورهٔ مریم نامیده است. بدین ترتیب اسلام نیمی از مسافت را به منظور ملاقات و دوستی اسلام و مسیحیت پیموده است. حال از مسیحیت می‌خواهد که بقیهٔ مسافت را بپیماید و از دانشمندان مسیحی انتظار دارد که بی‌طرفانه و به دور از هرگونه پیش‌داوری به بررسی قرآن بپردازند و اگر چنین کنند، راه حلی به روشنی خورشید در پیش روی خواهند یافت و متوجه می‌گردند که اسلام به دین مسیح و پیامبران تورات دعوت می‌کند و از آنان دفاع می‌نماید.»

فراخواندن مردم به گرویدن خدای یکتا و ایجاد نکردن اختلاف در دین، آنها را تشویق می‌کنند که اعضای سودمندی برای جامعه و دوستانی مهربان برای یکدیگر باشند.

اسلام و مسیحیت در مسائل زیر نیز اشتراک دارند:

اعتقاد به اینکه جهان دارای آفریدگاری یکتا و همیشه زنده است، پیدایش جهان، تصادفی و بیهوده نیست، ایمان به واقعیت‌های پنهان از قبیل: قضا و قدر و اعتقاد به روز رستاخیز و محاسبهٔ اعمال و بهشت و دوزخ.

ابراهیم علیه‌السلام و نوه‌اش، یعقوب (اسرائیل) فرزندان خویش را به اسلامی با این ویژگی سفارش کردند:

آنگاه که یعقوب به ایشان گفت: بعد از من که را می‌پرستید؟ گفتند: خدای تو و خدای پدرانت ابراهیم، اسماعیل، اسحاق که معبودی است یگانه و ما سر بر فرمان اوییم.[1]

راه هدایت نیز یکی است و همان آیین ابراهیم، یعنی اسلام است که اسماعیل، اسحاق، یعقوب و فرزندانش، موسی و عیسی، بر آن بودند. مؤمنان به آنچه بر پیامبران نازل شده است ایمان دارند و بین پیامبران فرقی نمی‌گذارند، تسلیم خدایند و رنگ اسلام می‌گیرند و البته کسانی که دارای چنین ایمانی باشند، رستگارند. اینان بر اساس تعصب و هوای نفس مجادله نمی‌کنند، بلکه صمیمانه به ندای فطرت پاسخ می‌گویند و دچار پراکندگی نمی‌شوند.[2]

فطرت الهی همان است که خدای تعالی برای کاروان پیامبران ـ که از

۱. بقره/۱۳۳.
۲. اسعد علی، تفسیر القرآن المرتب، ص ۳۹۴.

دودمانی واحد و بعضی از نسب بعضی دیگر بودند ـ انتخاب کرد تا دعوت یکدیگر را که همان فراخوان یگانهٔ خداوند است تکمیل کنند، چنان‌که خدای تعالی می‌فرماید:

خداوند آدم و نوح و دودمان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزید، فرزندانی‌اند برخی از نسل برخی دیگر و خدا شنوا و داناست.[1]

توضیح دربارهٔ تثلیث

اگر خط بیان توحید به بالاترین مراتب خود رسیده است، «بگو او خدای یکتاست.»[2] همین توحید در مسیحیت نیز به وضوح در آغاز قانون ایمان بیان شده است، چنان‌که می‌فرماید: «ما در حقیقت به خدای یگانه ایمان داریم که نگاهدار همگان، آفریدگار آسمان و زمین و همهٔ دیدنی‌ها و نادیدنی‌هاست.»

تثلیث یا عبارت «پدر، پسر و روح‌القدس» در حقیقت تعبیری مجازی ادبی است، نه حقیقی و مادی و نه آن‌گونه است که بعضی به معنی مرکّب بودن خدا از سه رکن اساسی جدا از یکدیگر تفسیر کرده‌اند.

صحیح‌تر این است که هر سه، رکن‌های به هم پیوسته‌ای هستند که با عبور از مجاز در سه نقطه، به حقیقت می‌رسند و این مجازگویی را می‌توان به این سخن تشبیه کرد که بگوییم آتش، روشنایی و حرارت، گرد هم آمده و کرهٔ واحدی به نام خورشید را پدید آورده‌اند. این کره با آن سه رکن شناخته می‌شود، ولی آن سه به وسیلهٔ این کره شناخته نمی‌شوند و هیچ یک از آنها به تنهایی یک جهان یا یک وجود مستقل نیستند که از

۱. آل عمران/۳۳ ـ ۳۴.
۲. اخلاص/۱.

نزدیک یا دور معرف ذاتی باشند و در حالت اجتماع، کره را تشکیل می‌دهند.

اعتقاد به یکتایی خدا، حقیقتی اساسی است که کتاب مقدس آن را آموزش می‌دهد، چنان‌که به نقل از اشعیای نبی آمده است: «من اولین و آخرین هستم و خدایی جز من نیست.»

سپس مسیح علیه‌السلام آمد و این حقیقت را با بیان زیر ثابت کرد:

> پروردگار، خدای ما یکتا و یگانه است[1]، من از سوی خدا آمده‌ام[2] نه از جانب خود، او مرا فرستاده است.

فرستادگان پس از وی نیز این حقیقت را آموزش دادند. پولس به اهالی افسس نوشت: «همگان پروردگاری یگانه، ایمانی واحد و معبودی یکتا دارند که بالاتر از همه و با آنها و در آنهاست.» و برای اهالی «کورنتس» تصریح کرد: «ما می‌دانیم که بت در این جهان چیزی نیست و خدایی غیر از خدای یکتا وجود ندارد.» و نخستین سفارش از سفارش‌های ده‌گانهٔ انجیل این است: «من پروردگارم، معبود تو و تو نباید جز من خدایی داشته باشی.» و لوقا نوشت: «تنها برای پروردگار که معبود توست سجده کن و تنها او را پرستش نما.»[3]

از آنجا که عقل بشر محدود است و نمی‌تواند به عمق ذات حق و راز وجود وی راه یابد، خدای توانا اراده کرد که راز ماهیت عمیق خویش را آشکار سازد، سپس به وسیلهٔ پیامبران با بشر سخن گفت و چون بعضی از

۱. مرقس، ۲۸/۱۲ ـ ۳۵، پاسخ عیسی علیه‌السلام به سؤال یکی از نویسندگان دربارهٔ سفارش نخست.
۲. یوحنّا، ۳۱/۸ ـ ۴۲، هنگامی که یهودیان با حضرت مسیح دربارهٔ ابراهیم علیه‌السلام بحث می‌کردند.
۳. لوقا/ ۸/۴.

افراد، خدا بودن اُقنوم‌های[1] سه‌گانه را نفی کردند، رهبران کلیسا با اجتماع و کمک گرفتن از کلمه‌های اقنوم و طبیعت برای تعبیر از خدای یکتا، عقیدهٔ تثلیث را محدود کردند و عبارت «به نام پدر و پسر و روح القدس، خدا یکتاست» را در آغاز نماز و نیایش خود قرار دادند.

البته، در سفر تکوین اشاراتی به اقانیم سه‌گانه می‌یابیم، برای نمونه خداوند به صیغهٔ جمع می‌فرماید: «تا انسان را به صورت خود و همانند خود بیافرینیم»[2] و می‌فرماید: «بیایید فرود آییم و زبانشان را درهم آمیزیم[3]» اشعیای نبی نقل می‌کند که در آسمان ضمن مشاهدهٔ عظمت خدا، شنیده است که گروهی از فرشتگان به نام سرّافین می‌گویند: «قدّوس، قدّوس، قدّوس، پروردگار سپاهیان آسمان و زمین سرشار از بزرگواری توست[4]» تکرار کلمهٔ «قدّوس» در این عبارت اشاره به طبیعت اقنوم‌های سه‌گانه است.

داود نبی نیز در این کلامش «خدا به من گفت: تو فرزند من هستی، من امروز تو را به دنیا آوردم.[5]» به اقنوم دوم، یعنی پسر [مسیح] اشاره دارد و در این کلام که فرمود: «خدا به پروردگار من گفت: در سمت راست من بنشین، پیش از طلوع فجر در صحن داخلی تو را به دنیا آوردم[6].»

در انجیل راز تثلیث بیان شده است، آنجا که جبرییل به مریم عذرا بشارت داد که «روح القدس بر تو فرود می‌آید و نیروی برتر بر تو سایه

۱. اُقنوم یعنی، شخص لاهوتی، رکن اصلی، ر.ک. فرهنگ معاصر عربی فارسی، آذرتاش آذرنوش، ص ۱۳ [مترجم].
۲. سفر تکوین، ۲۶/۱.
۳. همان، ۷/۱۱
۴. اشعیا، ۳۶.
۵. مزامیر، ۷/۲.
۶. همان، ۱/۱۰۹ ـ ۳.

می‌افکند و بدین جهت نوزاد مقدس تو فرزند خدا نام می‌گیرد[۱]» هنگامی که یوحنّا حضرت مسیح را در رود اردن غسل تعمید داد، آسمان‌ها گشوده شد و روح بسان کبوتری بر بالای سر او فرود آمد و گفت: «تو پسر گرامی من هستی، به وسیلهٔ تو شادمان شدم.»[۲]

یوحنّای قدیس، اقنوم دوم را کلمه می‌خواند تا از اُقنوم نخست متفاوت باشد، او می‌گوید: «در آغاز کلمه بود و کلمه در نزد خدا بود، پس به نزد خاصان او آمد و کلمه جسمیت یافت[۳].»

اقنوم سوم روح القدس است، زیرا کلمات «روح‌القدس» و «الله» به صورت پیاپی و با هم به کار می‌روند، برای نمونه در «اعمال الرسل» آمده است: «ای حنانیا، چرا شیطان قلبت را فرا گرفته، به طوری که به روح‌القدس نسبت دروغ می‌دهی؟ بدون شک تو به مردم نسبت دروغ نمی‌دهی، بلکه خدا را دروغگو می‌خوانی.»[۴]

قرآن مسیحیان را مشرک نمی‌خواند

هر کس به خدا شرک ورزد، کافر است و هر کس به سه خدا معتقد باشد نیز کافر است، اما قرآن کریم مسیحیان را غیرمشرک و مؤمن به خدای یگانه می‌داند. در یکی از سوره‌ها[۵] از سه طایفهٔ یهود، مشرکان و نصارا نام برده شده و ضمن آن عداوت یهود و مشرکان نسبت به مؤمنان شدیدتر و محبت مسیحیان نسبت به آنان نزدیک‌تر بیان شده است و به این دلیل یهود و نصارا در دو جانب مختلف آیه ذکر شده‌اند. در آیه‌ای دیگر

۱. لوقا، ۳۵/۱.
۲. مرقس، ۱۱/۱.
۳. یوحنّا، ۱/۱ ـ ۲ ـ ۳.
۴. اعمال الرسل، ۳/۵ ـ ۵.
۵. مائده/۸۲.

می‌خوانیم: «همانا هر مسلمان و یهود و نصارا و ستاره‌پرست که از روی حقیقت به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشد و نیکوکاری پیشه کند، البته پاداش او نزد خداست و هیچ‌گاه بیمناک و اندوهگین نخواهد بود.»[۱] و در سوره‌ای دیگر آمده است: «آنان که ایمان آوردند و یهود و ستاره‌پرستان و نصارا و گبران و مشرکان، البته خدا ایشان را در روز قیامت از یکدیگر جدا خواهد کرد که او بر احوال همهٔ موجودات گواه است.»[۲]

اسلام در قوانین خود بین مشرکان و نصارا فرق نهاده، از این رو ازدواج مسلمانان با مشرکان را تحریم کرده، ولی ازدواج با زنان مسیحی را تحریم نکرده است و نیز کشتن مشرکان را جایز دانسته، ولی به کشتن مسیحیان امر نکرده است.

توضیح دیگر دربارهٔ تثلیث

تثلیث چه معنایی دارد؟ اعتقاد به اینکه خدا سومینِ سه خداست؟ این سخن کافران است. انسان به صورت خدا و مانند خدا دارای ذات انسانی واحد و دارای عقل و روحی است که کاملش می‌سازند. روح‌القدس هم روح خدا و هم روح پسر است و عقل که از واژهٔ یونانی «لوجو» برگردانده شده است، معنای بسیاری دارد که یکی از آنها عقل می‌باشد و فعل «لیجو» به زبان یونانی به معنای «سخن می‌گوید» است. پس اقنوم در اینجا به معنی عقل، فرزانگی، اندیشه و شناخت است. همهٔ این معانی یک معنا دارند و آن جدا کردن فکری و مجازی مطلب برای نزدیک کردن آن به ذهن است نه برای دور کردن آن. بنابراین، وقتی می‌گویی: «این مسئله را به عقلم حل کردم» بدین معنی است که تو و عقلت در حل آن مشارکت

۱. بقره/ ۶۲
۲. حج/۱۷.

دارید، زیرا هر یک از شما از دیگری جدایی‌ناپذیر هستید.

تثلیث به معنی اعتقاد به سه بعدی بودن خدا، تثلیث مسیحی نیست، بلکه نوعی بت‌پرستی است.

در یکی از سوره‌های قرآن کریم می‌خوانیم: «پدیدآورندهٔ آسمان‌ها و زمین چگونه می‌تواند فرزندی داشته باشد در صورتی که همسری نداشته؟ و همهٔ اشیا را آفرید و او به همه چیز آگاه است[1]» و در سوره‌ای دیگر آمده است: «و بسیار والاست شأن پروردگار ما، او هرگز همسر و فرزندی نداشته است»[2]

پیروان آیین مسیح نیز همین را می‌گویند و معتقد نیستند که خدای تعالی از همسری صاحب فرزند شده است، زیرا هر کس چنین بگوید نه تنها یک مسیحی مؤمن نیست، بلکه ملحدی خارج از دین محسوب می‌شود. با مراجعه به کتاب‌های تاریخی گذشته متوجه می‌شویم که در تثلیث بت‌پرستان، سخنی از یکتایی خدا نیست و به هیچ وجه با تثلیث مسیحیت تشابه ندارد؛ برای مثال آمده است:

«ایزیس»[3] با «اوزوریس» ازدواج کرد و «حورس» ثمرهٔ آن ازدواج است. در این تثلیث بت پرستانه خدایی را می‌بینیم که هم پدر و هم شوهر است و خدای مؤنثی که مادر و همسر نیز هست و خدایی که فرزند است، در صورتی که در هیچ یک از ادبیات و آموزه‌های مسیحیت چنین چیزی دیده نمی‌شود. در قرآن آمده است: «و آنگاه که خداوند گفت: ای

۱. انعام/۱۰۱. ۲. جن/۳.

۳. از بزرگ‌ترین خدایان مصر باستان است که او را کشتند و به نیل افکندند و به ارادهٔ همسرش «اوزوریس» دیگر خدای مصریان باستان زنده شد و «حورس» خدای دیگر مصر باستان که به خدای خورشید و آسمان شهرت دارد، فرزند آنهاست. ر.ک. **المنجد فی الاعلام**، لویس معلوف، صص ۹۳، ۱۰۱ و ۲۶۲ [مترجم].

عیسی‌بن مریم، آیا تو به مردم گفته‌ای که من و مادرم را دو خدای دیگر غیر از خدای جهان برگزینید؟ عیسی گفت: تو منزهی، هرگز مرا نرسد که چنین سخن ناحقی بگویم.»[1]

عبارتی که خداوند به عیسی علیه‌السلام خطاب کرد: «آیا تو به مردم گفته‌ای؟» و نیز پاسخ عیسی علیه‌السلام به خدا: «هرگز مرا نرسد که چنین سخن ناحقی بگویم.» هر دو بر یگانگی خدا و اعتقاد مسیحیت به این یگانگی تاکید دارد، زیرا خطاب به صورت سؤالی طرح شده است نه خبری یقینی و پاسخ عیسی نیز با همین شفافیت و تأکید همراه است و چنانچه چنین معنایی در نظر نبود، عبارت حتی در حالت سؤال به این صورت طرح می‌شد: «ای عیسی، چرا به مردم گفتی؟» لیکن حکمت آسمانی اقتضا کرد تا آن تعبیر قرآنی را به کار برد و ساحت عیسی علیه‌السلام را از این تهمت پاک کند و پاسخ عیسی به قدری قاطع باشد که توهم بعضی از پیروانش دربارهٔ شرکت او و مادرش در الوهیت، خدایی مستقل آنها را ابطال نماید.

عیسی علیه‌السلام پیامبری مرسل بود و فرمود: «همانا پروردگار خدای ماست و او خدایی یگانه است.» این فرمایش او با اینکه از مردم بخواهد که او را خدای خود بدانند همخوانی ندارد، پس انکار او هشداری است به پیروانش که به خدا شرک نورزند و حتی به خدایی او نیندیشند و ذهن خود را به گونه‌ای پرورش دهند که از هر نوع گزافه‌گویی و زیاده‌روی در تقدیس وی که منجر به کفر و خروج از جرگهٔ اهل ایمان شود، مصونیت یابند.

چنین بدعت‌هایی که اسلام با آنها مبارزه کرد، مسیحیت نیز در مبارزه

۱. مائده/۱۱۶.

با آنها کوتاهی نکرده است و هیچ یک از مسیحیان اعتقاد ندارد که مریم عذرا[1] و پسرش، عیسی علیه‌السلام دو خدا غیر از خدای یکتا هستند، زیرا در مریم الوهیتی نیست و عیسی پیامبری از جانب خداست و در مسیحیت جز خدای یگانه خدایی نیست.[2]

آیا عیسی پسر خداست؟

پسر خدا بودن عیسی به چه معنی است و چگونه می‌توان آن را برای عموم مردم توجیه کرد؟ مراد از فرزند خدا بودن عیسی علیه‌السلام فرزندی که به واسطهٔ ازدواج با همسر پدید می‌آید نیست، بلکه مقصود از آن فرزندی عقلی و روحانی است که با فرزندی متداول در میان مردم هیچ ارتباطی ندارد؛ برای مثال وقتی گفته می‌شود: «از عقل اندیشه‌هایی تولد می‌یابد» اندیشه فرزندی است که از پدرش، عقل، تولد می‌یابد بدون اینکه از آن جدا باشد و از آن بیرون می‌آید و در آن است و همین طور است اندیشه‌ای که از ذهنی خارج می‌شود و گاه به صورت کتابی درمی‌آید و در سرزمین‌های دور به مردم بسیاری می‌رسد. این اندیشه هر قدر که دور شود، باز هم در همان عقلی است که از آن خارج شده است و این خروج به معنای انفصال و جدا شدن نیست، بلکه به معنی ثبوت و پیوستگی است.

فرزند (ابن) در کتاب امثال سلیمان[3] حکمت نامیده شده و به معنی عقل و شناخت به کار رفته است، چنان‌که می‌گوید: «همهٔ گنج‌های دانش و معرفت در آن ـ اِبْن یا حکمت ـ نهان است.» و وقتی گفته می‌شود که پدر،

۱. عذرا یعنی: دوشیزه، باکره. [مترجم] ۲. از سخنان پاپ «شنودة» در سال ۱۹۹۹.
۳. نام یکی از اسفار تورات است. [مترجم]

جهان را به وسیلهٔ فرزندش آفرید، معنایش این است که خداوند جهان را به وسیلهٔ عقل و حکمت و معرفت و نفس خویش آفرید و روح خدا منشأ همهٔ موجودات است.

ممکن است گفته شود که اندیشهٔ تثلیث از بت‌پرستی وارد مسیحیت شده است، لیکن باید توجه داشت که تثلیث مسیحیت با تثلیث بت‌پرستی تفاوت ذاتی و جوهری دارد و تثلیث مسیحیت چیزی جز توحید نیست؛ زیرا کلمهٔ فرزند مجازاً بر فرزند زمانی، فرزند مکانی و فرزند عقلی نیز اطلاق می‌شود؛ پس وقتی که گفته می‌شود: «فرزندان روزگار» معنی‌اش این نیست که روزگار فرزندانی دارد، همچنین است وقتی گفته می‌شود: «فرزندان نیل» یا «فرزندان سرزمین ما» یا بگویند: «از عقل اندیشه‌ای تولد می‌یابد.» یا به سخن و کلمه «بِنْتِ شَفَه[1]» گویند.

فرزندیِ روحی نیز نوعی از فرزندی است، چنان‌که استاد به دانشجویانش می‌گوید: «فرزندان دانشجوی من» و مسیح به یهودیان گفت: «ای فرزندان شیاطین» و «ای فرزندان افعی‌ها» بدیهی است که آنان فرزندان نیرنگ و سموم شیطان و افعی بودند، نه فرزندان جسمی آنها.

بعید نیست که فرزندیِ مسیح برای خدا فرزندی شرافت و عظمت او باشد، زیرا در هر عبارت از سخنان مسیح اعتراف به اینکه او فرستادهٔ خداست و خدای تعالی را می‌پرستد وجود دارد، مثلاً در این سخن که به شاگردانش فرمود: «و برای آنها که به شما بدی و ستم می‌کنند، دعا کنید تا فرزندان آن پدرتان باشید که در آسمانهاست.»[2] و در پاسخ او به ابلیس که برای آزمودن وی گفت: «اگر تو فرزند خدایی، خودت را به پایین پرت کن،

۱. بنت شَفَه، یعنی دختر دهان و منظور لفظ و سخن است. [مترجم]
۲. متّی، ۴۵/۶.

زیرا خدا به فرشتگانش سفارش کرده است که تو را بگیرند.» و مسیح علیه‌السلام فرمود: «هرگز پروردگار را که خدای توست میازمای.» و در سخن او به ابلیس، آن‌گاه که از او اجازه خواست تا بر وی سجده کند، پس به او فرمود: «واجب است که تنها به پروردگار که خدای توست سجده کنی و تنها او را بپرستی.» و به بنی‌اسراییل فرمود:

> ای بنی‌اسراییل، خدای را بپرستید که پروردگار من و شماست و هر که به خدا شرک ورزد، خدا بهشت را بر او حرام گرداند و جایگاهش در آتش است، ستمگران را یار و یاوری نیست.[1]

آریوس لاهوتی معتقد بود که تنها پدر (الله) خداست و فرزند، آفریده و مخلوق است و روزگارانی پدر وجود داشته و فرزند وجود نداشته است. بسیاری از مسیحیان مصر، فلسطین، مقدونیه و قسطنطنیه در این عقیده پیرو آریوس بودند. در سرآغاز قانون ایمان می‌خوانیم: «متولد شدهٔ از پدر پیش از همهٔ روزگاران، نوری است از نور» و عیسی علیه‌السلام فرمود: «و اکنون تو ای پدر، مرا در نزد خویش تکریم نما، به کرامتی که پیش از آفرینش جهان در نزد تو داشتم.» و کتاب مقدس می‌گوید: «همه چیز از او به وجود آمد و از غیر او چیزی از آنچه هست به وجود نیامد.»

غنوسی‌ها که بدعت‌گزار بودند و بعضی از فیلسوفان نوافلاطونی از آنها پیروی کردند، اعتقاد داشتند که خدا نمی‌تواند مستقیماً با ماده ارتباط برقرار کند،[2] پس برای آفریدن هر شیء مادی ابتدا یک خدای میانی خلق

---

۱. مائده/۷۲.

۲. آفریدن ماده نقصی برای خدا محسوب نمی‌شود و اینکه گفته‌اند: خدا نمی‌تواند مستقیماً ماده بیافریند، سخن نادرستی از بعضی فلاسفهٔ نوافلاطونی است. خدا ازلی است و قبل از آفرینش وجود داشته است و او عقل کلی و روح هستی است. در کتاب مقدس آمده است: «خدا روح است و کسانی که به او سجده می‌کنند، به روح و حقی که شایستهٔ سجده کردن

می‌کند که بتواند با آن شیء مرتبط شود، پس هر شیء مادی به وسیلهٔ یک خدای میانی آفریده می‌شود که واسطهٔ بین ذات خدا و جهان مادی است.

بدین گونه روشن می‌شود که تعلیمات کتاب مقدس دربارهٔ تثلیث و اقنوم‌های سه‌گانه نمی‌تواند با بیاناتی که دربارهٔ یگانگی خدا دارد سازگار باشد، مگر اینکه اقنوم‌ها دارای ماهیت واحد و پیوسته به یکدیگر باشند[1] و نیز هر کدام از آنها به طور جدا و مستقل دارای طبیعت یا صفت ویژه‌ای همسنگ و برابر با طبیعت و صفات خاص اقنوم دیگر نباشد، زیرا اگر هر یک از اقنوم‌ها جدا و مستقل باشند، کثرت و تعدد به ذات خدا راه می‌یابد، در صورتی که خدا روح خالص و در منتهای سادگی و تفرد و خالی از هرگونه ترکیب است.

پدر بودن خدا

پدر بودن خدا نیز به معنی پدر بودن به مفهوم متعارف بین انسان‌ها نیست، بلکه به معنی پیدایش و خارج شدن ذاتی و معنوی عیسی علیه‌السلام از اوست، بدان‌گونه که نور از خورشید صادر می‌شود و تعارضی با حرارت صادر شده از همان منبع ندارد؛ ولی عقل عامهٔ مردم چگونه می‌پذیرد که نور از منبعی بیرون آید و در همان حال در آن منبع باقی باشد؟ اگر خروج عیسی از خدا را به صدور قصیده‌ای از ذهن و قریحهٔ شاعر تشبیه کنیم که قصیده

← است، سجده می‌کنند.»

۱. در قرآن کریم آمده است: «ای اهل کتاب، در دینتان غلو مکنید و بر خدا جز حق مگویید. مسیح، عیسی بن مریم، رسول و کلمهٔ خداست که او را به سوی مریم فرستاد، پس به خدا و رسولانش ایمان آورید و مگویید خدا سه تاست. بازایستید که برای شما بهتر است. به راستی که خدا یگانه است، منزه است، چگونه ممکن است برای او فرزندی باشد، آنچه در آسمان‌ها و زمین است از آنِ اوست و خدا تنها برای نگاهبانی موجودات جهان کافی است». (نساء/۱۷۱)

مولود اندیشه و نتیجهٔ قوهٔ خیال اوست و آن را بر روی کاغذ می‌نویسد و سپس به دست دیگران می‌افتد، ولی در همان زمان در ذهن او ثابت و ماندگار است، آیا این تشبیه، معمایی حیرت‌انگیز در برابر عقل مردم ایجاد نمی‌کند؟

بدین ترتیب، مسیحیان جز به خدای یگانهٔ[1] بدون شریک ایمان نمی‌آورند و هرگز به سه خدا اعتقاد ندارند، زیرا آیینی است توحیدی و یکی از مراحل نزول وحی و رسالت آسمانی است: «و بگویید ایمان آوردیم به آنچه بر ما و شما نازل شده و معبود ما و شما یکی است و ما تسلیم و فرمانبردار اوییم.»[2]

مؤیّد[3] کیست؟

اما مؤیّدی که عیسی علیه‌السلام بشارت فرستادن آن را داد، چه کسی است؟ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، پیامبر اسلام که نمی‌تواند باشد، زیرا پیامبر دارای سلطهٔ آسمانی نیست که بتواند پیامبری مانند خودش مبعوث نماید و این اختیار تنها متعلق به خدای بزرگ و توانمند است که انبیا از جانب او برانگیخته می‌شوند. عیسی علیه‌السلام به شاگردانش فرمود: «حق را، حق برای شما می‌گویم، هیچ بنده‌ای بزرگ‌تر از مولایش نیست»

«و هیچ پیامبری بزرگ‌تر از ارسال کنندهٔ خود نبوده است.»[4]

---

۱. مفهوم تثلیث بر بسیاری از مسیحیان و نیز بر پیروان ادیان دیگر اشتباه شده است، لیکن مسیحی که روح آیین مسیح علیه‌السلام و فلسفهٔ بعثت او را خوب می‌فهمد، در یگانگی خدا جدل نمی‌کند و کسی را شریک او نمی‌داند، زیرا دین او دینِ توحید و یکی از ضلع‌های مثلث رسالت‌های آسمانی است. ۲. عنکبوت/۴۶.

۳. مؤیّد به کسر یا، یعنی تأییدکننده. [مترجم]

۴. یوحنا، ۱۷/۱۶/۱۳.

و فرمود: «هر کس آن که را می‌فرستم بپذیرد، مرا پذیرفته و هر کس مرا بپذیرد، کسی که مرا فرستاده است را می‌پذیرد.»[1]

در اینجا دو تعبیر روشن و بدون شبهه، تأکیدکنندهٔ وجود نیروی برتری است که مسیح علیه‌السلام تسلطی بر آن ندارد و او همان است که مسیح را فرستاده است و نیرویی بزرگ‌تر از اوست و مسیح به عنوان پیامبر، مطیع و مجری ارادهٔ اوست.

بنابراین، مسیح که خود از جانب خدا فرستاده شده است نمی‌تواند پیامبری همانند خویش را به سوی جهانیان اعزام نماید.

دومین مطلبی که دربارهٔ مؤیّد می‌توان گفت این است که مسیح علیه‌السلام هنگام سخن گفتن دربارهٔ او، از وی به عنوان شهید سخن گفته است نه به عنوان پیامبر؛ شهیدی که شهادت، او را در بین مردم تکمیل و تأیید می‌کند. عبارت «مؤیّد را به سوی شما می‌فرستم» نه به معنی تأیید نبوت او، بلکه تأیید شهادت اوست که شهادت شهیدان پیش از وی ـ ابراهیم، اسحاق، زکریا، موسی، عیسی و... ـ را تکمیل می‌کند. شهادتی که شهادت‌های همسان آن در دوران رسالت سوم کامل‌کنندهٔ آن خواهند بود.

برای توضیح پرسش‌هایی که دربارهٔ کلمهٔ مؤیّد وجود دارد و اینکه چرا در این کتاب بدین‌گونه تفسیر گردیده، در صورتی که در انجیل مقدس به روح‌القدس تفسیر شده است، باید به فصل «آیا مسیح علیه‌السلام از حسین علیه‌السلام خبر داده است؟» مراجعه شود، زیرا در آنجا ضمن دادن پاسخ کامل به این سؤالات و توضیح انگیزه‌های مسیح علیه‌السلام از بیان این سخن و هدف‌های وی، تحلیل مفصل و قانع‌کننده‌ای از سؤالاتی که به ذهن خواننده

---

۱. همان، ۲۰/۱۳.

می‌رسد، ارائه شده است. با انگیزهٔ تحریک اندیشهٔ خواننده و تشویق وی به بهره‌گیری از سرمایهٔ فکری ذاتی خویش برای رسیدن به حقیقت آزاد، ما در این فصل عنوان سابق را از «مسیح از حسین خبر می‌دهد» به «آیا مسیح از حسین خبر داده است» تغییر دادیم تا ضمن بیان قطعی مسئلهٔ پیشگویی، آن را از صورت جزمی مطلق، به شکل پرسش که محرک اشتیاق به بحث و اندیشیدن است درآوریم و خواننده بدون توجیه یا اشارهٔ ما با اندیشه و تأمل، ابتدا به شناخت و سپس به حقیقت دست یابد.

به منظور تحقق همین هدف، متن فصل را متناسب با عنوان آن قرار دادیم، زیرا حقایق آسمانی را جز با اندیشه و تحلیل دقیق و پرواز به سوی منبع فرو فرستادن و خاستگاه آسمانی آنها ـ با دو بال دانش و بصیرت الهام یافته ـ نمی‌توان درک کرد.

چرا حسین برای پژوهش برگزیده شد؟

چرا حسین علیه‌السلام موضوع این پژوهش قرار گرفته است نه یکی دیگر از شخصیت‌های جهان اسلام؟ این پرسشی است که از دیرباز در ضمن مطالبی که دربارهٔ این کتاب نوشته شده، طرح شده و پاسخ آن مکرراً داده شده است که چرا حسین علیه‌السلام موضوع این کتاب نباشد؟ آیا در میان ما کسی هست که حق و فرازندهٔ پرچم آن را دوست نداشته باشد؟ چرا شخص مؤمن، با هر دینی[1]، کسی را دوست نداشته باشد که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او

۱. نشریهٔ «القبس» در شمارهٔ جمعه ۲۰۰۰/۴/۱۴ مقاله‌ای به قلم آقای صادق حسن آورده که در بخشی از آن آمده است: حسین علیه‌السلام هر چه داشت به دوستش، خدای مالک هستی، هدیه کرد، پس مالک هستی که دوستدار پاکان، نیکوکاران، پارسایان، عدالت‌پیشگان و متوکلان است چگونه باید او را پاداش دهد؟ آیا بخشی از پاداش او این نیست که محبت او را در دل بندگان با اخلاص خویش اعم از مسلمان و غیرمسلمان قرار دهد؟ بندگان مخلصی چون: پولس سلامه، شاعر نوآور لبنانی، استاد آنتون بارا، جرج جرداق و حتی گاندی، گویندهٔ

را دوست می‌داشت و او را پارهٔ تن خویش «حسین از من است» و خود را از او می‌دانست «و من از حسینم» آیا انسان، به ویژه شخص مسیحی، نمی‌خواهد یکی از مؤمنانی باشد که گرمای سردنشدنی قتل حسین در قلب او جای دارد؟ چنان‌که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «به راستی که کشته شدن حسین گرمایی در دل‌های مؤمنان بر جای می‌گذارد که هرگز سرد نمی‌گردد.»[1]

چه کسی مظلومی چون حسین را دوست نمی‌دارد؟ و چه کسی با دوست داشتن او آرامشی برای وجدان بیدار، سعادتی برای اندیشهٔ اصیل و رضایتی برای قلب مالامال از ایمانش نمی‌یابد؟ حسین(ع) دارای ویژگی‌های نبوت است و کسی که از زندگی او مطلع باشد، هیچ‌گونه سستی و واماندگی در آن نمی‌یابد، پس ناگزیر شیفته و دوستدار او می‌شود و در این شیفتگی، مودت و مهرورزی به نزدیکان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را می‌یابد. «ای پیامبر، در برابر انجام وظایف رسالت، پاداشی جز مهرورزی به خویشانم نمی‌خواهم.»[2]

اندیشهٔ تألیف کتاب

موارد زیر نیز از من سؤال شده است: اندیشهٔ تألیف این کتاب چگونه

← این سخن مشهور: «حسین علیه‌السلام به من آموخت که مظلوم باشم تا پیروز شوم.» خدای سبحان محبت حسین علیه‌السلام را در دل هر انسان منصف و دوستدار صلح و در دل‌های همهٔ کسانی قرار داده است که با گذشت روزگار در صف عاشقان او درمی‌آیند تا همواره روشنایی، الگو و الهام‌بخش همهٔ دوستدارانش باشد. اهل‌بیت حسین علیه‌السلام در ابراز محبت صادقانهٔ خود به خداوند راه پدرشان را پیمودند تا آنجا که شاعر، دلاوری آنان، را در معرکهٔ عاشورا بدین‌گونه وصف می‌کند: «قلب‌هایشان را بر روی زره‌ها قرار دادند، از جهت شوق به نبرد نه از سر اشتیاق به زیبارویان.» ۱. مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۲۱۷.

۲. شوری/۲۳.

شکل گرفت؟ زبان نگارش آن چگونه است؟

من به قصد آگاهی از چگونگی واقعهٔ کربلا و شناخت ابعاد الهی و بشری شخصیت پدیدآورندهٔ آن عادت داشتم که روزی دو ساعت با حسین علیه‌السلام به سر برم. پس از مدتی مطالعه، دیدگاهی برای من به وجود آمد که با دیدگاه‌های قبلی من هیچ ارتباطی نداشت. همان‌طور که پیش از این گفته‌ام، من بسیاری از اوقات در هنگام مطالعه یا نوشتن زندگی حسین علیه‌السلام بی‌توجهی نویسندگان و مورخان مسلمان به صفات برجستهٔ شخصیت نوادهٔ پیامبر را احساس می‌کردم و آن را بدین اندیشه توجیه می‌کردم که آنان خود در متن حادثه زندگی می‌کنند نه در بیرون آن و دیدگاه‌های من حاصل نگرش بیرونی به این قضیه است و بدین سبب زوایای پنهان فراوانی از آن برای من روشن شده است. بعد از دو سال مطالعه در سیرهٔ پدر شهیدان، به رغم دشواری فراهم آوردن فرصت در آغاز جوانی و فوران خواهش‌های مادی زندگی، تصمیم گرفتم که اندیشه‌ها، دیدگاه‌ها و نظریاتم را در این‌باره انسجام دهم تا در پرتو معلومات، افکار و الهاماتی که به یاری خدا کسب کرده‌ام، سال دیگری را برای تألیف این کتاب بگذرانم.

اکنون بعد از گذشت سه سال از تألیف کتاب، هرگاه آن را بازخوانی می‌کنم، مطمئن می‌شوم که در هنگام نوشتن آن تحت تأثیر الهامی بوده‌ام که بدون آن نمی‌توانستم این کار را انجام دهم، الهامی که در بیداری و خواب همراه اندیشه‌ام بود و ندای لرزانی را پاسخ می‌گفت که از اعماق تاریخ و ژرفای روح و جان سرچشمه می‌گرفت و توضیح و تدوین سیرهٔ عطرانگیز حسین علیه‌السلام و انقلاب جاوید او را طلب می‌کرد، الهامی که

مشوق انجام وظیفه بود و به تکمیل کتاب بر اساس اندیشه‌ای زنده و ضمیری روشن مساعدت می‌کرد.

خدا را برای این نعمتی که به من اختصاص داد، سپاس می‌گزارم و یقین دارم که لطف و برکت گل خوشبوی محمدی، سربریده از روی ستم که در راه حق در سرزمین کربلا شهید شد، مرا فرا خواهد گرفت.

بسیاری از اوقات، ما انسان‌های ضعیف از خود می‌پرسیم: چرا ما این کار را کردیم و چرا به این امور اقدام نمودیم؟ و فراموش می‌کنیم که نیرویی آسمانی ما را به انجام این کارها وامی‌دارد تا به پاداش طاعتمان، گام‌هایمان را از لغزش ایمن بدارد یا به کیفر نافرمانی‌ها و هتک حرمت مقدسات آسمانی، ما را به لغزشگاه‌ها بکشاند. تجربهٔ این کتاب تا زمانی که زنده باشم، مایهٔ مباهات من است، زیرا به رغم آگاهی فکری و روانی کتاب‌هایی که در موضوعات گوناگون تألیف کرده‌ام، از انجام کاری مشابه یا کمی نزدیک به این احساس ناتوانی می‌کنم، حتی اگر ده سال برای آن وقت بگذارم. زیرا این کتاب رساترین و بهترین نوشتهٔ من است و افتخار بزرگی است که این بندهٔ حقیر خدا شایستگی آن را ندارد.

بدین گونه اندیشهٔ تألیف کتاب شکل گرفت و به ترتیبی که بیان کردم، دوران نگارش سطرهای آن به سر آمد، اما دربارهٔ زبان و شیوهٔ نگارش آن باید بگویم که از آغاز در نظر داشته‌ام که زبان آن ساده و روشن و شیوهٔ ارائهٔ آن مبتنی بر تحلیل موضوعی باشد. در ابتدا از خود می‌پرسیدم: با چه زبانی بنویسم؟ آیا زبانی تاریخی را به خدمت بگیرم تا با زبان متون تاریخی که از آنها استفاده می‌کنم، همخوانی داشته باشد یا زبانی ادبی یا زبانی فلسفی و دشوار؟ سرانجام به این نتیجه رسیدم که زبان نگارش باید

ساده و روشن و مطالب باید متین و عمیق باشد. ساده به سادگی موضوعی که دربارهٔ آن بحث می‌کنم و عمیق به ژرفایی و اهمیتی که در دل این سادگی نهفته است، پس تا زمانی که محور بحث، شخصیت حسین علیه‌السلام است، شخصیتی که با توجه به معیارهای سادگی و دشواری، ساده چون حق و روشن چون نور خورشید است، زبانِ بیانگر اوصاف او نیز بایستی ساده، عمیق و روشن باشد.

از این رو، زبان نگارش کتاب بین زبان ادبی و زبان مطبوعات فرهنگی است تا زیبایی‌های ادبی و سهل و ممتنع بودن مطبوعات فرهنگی را دارا باشد، لیکن این تصمیم مانع نشد که هر جریانی را با زبان و شیوهٔ مناسب آن و با چشم‌پوشی از ترکیب کلی کتاب بنگارم تا بحثی کامل، جدی، تحقیقی، روان و زیبا به دور از سبک‌های انشایی و گزارش‌گونه و بدون تکرار ارائه دهم، به طوری که همهٔ اینها با هدفی که در پی تحقق آن هستم، همنوا و هماهنگ باشد و آن هدف، ارائهٔ یک بحث تحلیلی است که جز برای خدمت به اندیشه و تفکر، مسائل تاریخی را نیز ذکر کرده است؛ برای اینکه من مورخ نیستم، بلکه نویسنده‌ای هستم که با بررسی متون تاریخی، در جست وجوی انسانیت و موضع‌گیری‌های انسانی می‌باشم.

و این‌گونه بود که اندیشه و زبان نگارش من و عشق سر می‌کشد و به دنبال آن محبت بین سطرها و واژه‌ها پرتو می‌افشاند ومؤمن با مرکّب قلبش کلماتی را می‌نگارد که زیبایی شهادت و عظمت نورانیت را آشکار می‌کند و بی‌تابی دل وجان را از هول شدت فاجعه به تصویر می‌کشد.

خداوند بزرگ که مأموریت عمل به رؤیا را از ابراهیم علیه‌السلام پذیرفت و اسماعیل علیه‌السلام را که پدرش برای ذبح، او را به روی زمین درافکنده بود،

نجات داد، آیا به راستی از قربانی شدن حسین، پسر دختر پیغمبر، خشنود شد؟

غضب او در هنگام قربانی‌شدن حسین در راه حق چه اندازه بود؟ حسینی که صادق و امین بر حق و بر سنّت خدا در میان آفریدگانش بود.

ما انسان‌های ضعیف چقدر باید با دل‌هایی غمگین و چشمانی اشکبار در برابر فجایعی که برای این فدایی پیش آمد بایستیم، همان که ادیان و تاریخ بشر، شهیدی به منزلت و عظمت او ثبت نکرده است.

حسین علیه‌السلام فدایی همهٔ بشریت است، او دین واحد الهی را از هتک و اهانت ایمنی بخشید. او فداشده‌ای است که مبانی مجد و بزرگواری بشریت را استوار ساخت، مجد و عظمتی که اکنون و تا همیشهٔ روزگاران از نعمت آن بهره می‌بریم. «و خداوند جز تمام کردن نور خویش را نمی‌پذیرد، هر چند که کافران را خوش نیاید.»[1]

پس سلام بر او که سیّد شهیدان است
سلام بر او روزی که به دنیا آمد
و روزی که از دنیا رفت
و روزی که زنده و برانگیخته می‌شود

آنتون بارا
دمشق ۱۹۷۹/۷/۷م

---

۱. توبه/۳۲.

اصول و مبارزه

انقلاب حسین علیه‌السلام از آن کیست؟

هیچ یک از حماسه‌های انسانی، گذشته‌های دور تا به امروز، همانند حماسهٔ کربلا شگفت‌آور، آموزنده و برانگیزندهٔ عواطف نیست، زیرا از نظر روحی تأثیری بسیار در عقیدهٔ اسلامی پدید آورد و بزرگ‌ترین حادثهٔ وجدانی امت اسلام بود، به طوری که اسلام بدون آن، تنها مذهبی حیرت‌آور در درون ذهن‌هاست، نه عقیده‌ای استوار در اعماق دل‌ها و نه ایمانی که به سرعت در ضمیر هر مسلمان راه یابد. حماسهٔ کربلا همچون زلزله‌ای عظیم بود که ارکان امت اسلام را در دورترین و نزدیک‌ترین نقاط به لرزه درآورد. چشم‌ها را باز و وجدان‌ها را به این واقعیت متوجه کرد که نیروهای تهمت و شرآفرین بسیار قدرتمند است و دستگاه ظلم و ستم دارای شاگردانی سر به راه می‌باشد که برای کاشتن بذر نفاق و حیله‌گری در وجدان‌ها آماده است تا با فریب‌کاری، ارزش‌های دینی را نابود، حقوق دینداران را پایمال و تابش سحرانگیز ایمان را خاموش کنند.

حماسهٔ عاشورا در ظاهر یک انقلاب، ولی با توجه به معیارهای دینی و آسمانی چیزی فراتر از یک انقلاب بود، زیرا بزرگ‌تر از آن بود که

معنایی لفظی و محدود، حقیقت آن را بیان نماید یا با مقیاس‌های بشری سنجیده شود. به بیان دیگر، انقلابی بود بالاتر از حماسه، حماسه‌هایی که در دنیا متداول است و انسان‌ها در ضمن آن جان خود را فدا می‌کنند. کدام حماسه قربانی‌های وقایعش از دودمان و اهل‌بیت پاک پیغمبر است؟ و کدام نهضت با هدف حفظ موجودیت امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، مصونیت عقیدهٔ مسلمانان، حمایت از سنّت نبوی و دفع متجاوزان از حریم آن، برپا شده است؟

از این رو، هرگاه با دیدگاه حماسی به آن بنگریم، بزرگی و عظمت آن را بیشتر درک می‌کنیم، زیرا حماسه‌ها و انقلاب‌هایی که جریان تاریخ و ملت‌ها را تغییر داده است، معمولاً با توجه به نکات مثبت، بزرگی اهداف و میزان نزدیکی آن به عقیده یا اصول مورد قبول گروه یا گروه‌های برپاکننده‌اش، ارزیابی می‌شوند. با این ملاک، انقلاب حسین علیه‌السلام انقلابی نخستین، پیشرو و یگانه و بی‌نظیر در تاریخ انسانیت از آغاز پیدایش بشر تا پایان روزگار است و تا هر زمان، انسانی که حسین علیه‌السلام برای نجات او قیام کرده است در جهان باشد، پایدار و جاودان است. نخستین است، زیرا با توجه به جنبهٔ دینی‌اش نخستین انقلابی است که در تاریخ اسلام و دیگر ادیان آسمانی ـ که به اصول و ارزش‌های عقیدتی خود پایبند هستند ـ ثبت شده است. پیشرو است، زیرا زمینهٔ پیدایش روح انقلابی و انقلابی روحی را در میان مسلمانان ایجاد کرد. معنای عزت و کرامت را در همه حال به آنان یادآوری کرد و به ایشان آموخت که مؤمن باید در برابر کسانی که به نام دین فتنه برانگیخته و وسوسه‌های شرک و بیهودگی را بر عقیدهٔ اهل ایمان وارد ساخته‌اند، همچون کوهی استوار به پاخیزد و نیز دعوتی

آشکار بود برای گسستن بندهای شرک، نابودی ارکان گمراهی، مقاومت در برابر اهداف کسانی که با انحراف از صراط مستقیم ایمان، قوانین و احکام دین را بازیچهٔ خود کرده، موجودیت آیین جدید را به خطر انداخته‌اند و قصد دارند که پیش از نشو و نمای آن، زنده به گورش کنند. بی‌نظیر است، زیرا با آثار عقیدتی خود وجدان مسلمانان را تحت تأثیر و سیطرهٔ خود قرار داد و آنچه از احکام و معارف اسلام در بین مسلمانان و کسانی که به نام اسلام حکومت می‌کردند، باقی مانده بود نیاز به حرکتی شهادت‌طلبانه داشت که چون صاعقه فرود آید و خاستگاه عشق و مودت در ضمیر نسل‌های آینده باشد. جاودانه است، زیرا از آغاز تا انجام، انسانی بوده و از انسان سرچشمه گرفته است و دوباره با شکوه غیرت به او بازمی‌گردد. به خونی پاک آغشته و افتخار شهادت یافته است تا با رمز عزت و کرامت دینی، در خاطر انسان مسلمان نقش بندد و از خلال آن، صفحهٔ جدیدی از پیشرفت و تعالی معنوی را مشاهده کند، صفحه‌ای سفید و پیراسته از اشکال گوناگون عبودیت و فریب‌کاری که با حروفی نورانی نگاشته شده است و وجدانش را به راهی صحیح و مستقیم هدایت می‌نماید که حرکت در آن به منظور رسیدن به پناهگاهی امن و شایستهٔ انسان برای او ضروری است. جاودانه است، برای اینکه اخلاقی است و قانون اخلاقی نوینی فراروی انسان قرار می‌دهد که راه مبارزهٔ همه جانبه را برای او روشن می‌کند و به او می‌آموزد که در زمان یا مکانی که خطر، همگانی و فراگیر باشد، به آسانی جانفشانی کند، همان‌گونه که به بشریت می‌آموزد که شهادت مایهٔ خوشبختی و زندگی با ستمگران مایهٔ دلتنگی و مرگ باعزت بهتر از زندگی با ذلت است.

اینها باورها و اصول مورد نظر حسین علیه‌السلام در انقلابی بود که برای نجات همهٔ انسان‌ها در همه جای جهان بر پا ساخت و در تاریخ ثبت کرد تا ورد زبان و الگوی رفتار همهٔ آدمیان باشد و در هر زمان و مکانی که آثار جاهلیت پدیدار و گرایش‌های عالی انسانی از دل‌ها محو شده باشد، بر پا گردد، گرایش‌هایی که پیامبران و مصلحان بشارت‌دهندهٔ آن بودند و انگیزهٔ برقراری عدالت در جامعه و گسترش محبت و حق‌جویی در میان مردم است.

اگر به این انقلاب با دیدگاهی اجتماعی و روان‌شناختی بنگریم، متوجه می‌شویم که خلقیات اجتماعی نکوهیده‌ای که این انقلاب از آنها پرده برداشت، بیش از آن است که به شماره آید، زیرا ساز و کارها و روش‌هایی که امویان، فرمانروایی نامیمون خود را بر آن استوار ساخته و مانع قیام مردم بر ضد آنان بودند، روز به روز زمینهٔ فرومایگی و برده‌صفتی را در دل‌ها ایجاد می‌کرد و مردم را به چاپلوسی و دلخوش کردن به متاع فانی و زودگذر دنیا عادت می‌داد تا آنجا که وجدان مسلمانان به خواب اصحاب کهف فرو رفت و همت‌های بلندی که رمز پیشرفت آنان در ابتدای بعثت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، رو به سستی نهاد و به تدریج این سستی به یک بیماری اجتماعی و روحی تبدیل شد که روح و عقیدهٔ امت را تهدید می‌کرد.

این بیماری در قلب و اندیشهٔ انسان‌ها راه یافته بود و پیوسته آنها را به محافظت از جان، کسب و کار مادی و حفظ موقعیت اجتماعی خود فرامی‌خواند، به طوری که کمتر مسلمانی حاضر بود که با گذشتن از جان و مال یا مقام و منزلت خویش، برای بر هم زدن وضع نابهنجار و استثنایی

موجود قیام کند؛ وضعی که مجبور به تحمل و همراهی با آن بود، بدون آنکه بداند سرانجام او را به کدام لغزشگاه خواهد کشانید.

از همین نکته که اسلام به عنوان یک عقیده، به آن رسیده و اصول آن در سویدای قلب انسان مسلمان نقش بسته بود، حسین علیه‌السلام احساس کرد که باید حرکتی ایجاد کند که خفتگان در اوهام را بیدار سازد و سرگشتگان وادی گمراهی را به راه آورد و جایگزین صحیحی برای آن قوانین ذلت‌آور ارائه نماید.

وقتی این انقلاب برپا شد و آتش آن شعله‌ور گشت، فریاد برآورد: ای مسلمان، برپا خیز، دروغ را مپذیر، تسلیم مشو، راضی به تباه شدن عقیده‌ات مباش، روح آبادشده با ایمانت را به شیطان طمع مفروش، مبارزه کن و به زندگی و خوشگذرانی در کنار ستمگران، نابود کنندگان شخصیت انسان، خشنود مباش.

طنین این فریاد مرتباً به گوش جان کسانی رسید که تسلیم نیروی ویرانگر درون خویش شده بودند، آنان پس از سکوت و واماندگی بیست و پنج ساله‌ای که از زمان شهادت امیر مؤمنان علی علیه‌السلام و به قدرت رسیدن امویان بر آنها عارض شده بود، به حرکت درآمدند. در آن بیست و پنج سال، اختناق، ستم و ربودن اموال امت، از بدیهیات و کارهای متعارف بود، اما قیام مسلمانان چون آتش‌فشانی داغ و پرشتاب، در زمانی اندک آن عادات زشتی که موجب ذلت، چاپلوسی و سقوط اخلاقی مردم شده بود، ریشه‌کن کرد.

اگر حسین علیه‌السلام انقلاب نمی‌کرد

بعضی از خود پرسیده‌اند: اگر حسین علیه‌السلام انقلاب نمی‌کرد، چه وضعی پیش می‌آمد و اگر امویان فرصت می‌یافتند و همچنان به نام خلافت، عقاید و سنت‌های اسلام را به بازی می‌گرفتند، سرنوشت امت اسلام به کجا منتهی می‌شد؟ و خود در پاسخ گفته‌اند: حکومت بنی‌امیه به سیاست غرق کردن توده‌های امت در خواسته‌های مادی و دنیای ادامه می‌داد و در اثر آن امت اسلام ناتوان و فرسوده می‌شد و کشورگشایان غربی فرصت می‌یافتند که بدون درگیری یا مقاومتی قابل توجه، سرزمین اسلام را تسخیر کنند و مسلمانان را آواره نمایند.

اما باید گفت که چنین تصویری، خطایی بزرگ و توهین به حقیقت انقلاب حسین علیه‌السلام است، زیرا تصوری است نارسا که از منبعی مادی، محدود به ابعاد زمانی و مکانی معین و بی‌ارتباط با واقعیت انقلاب عاشورا، سرچشمه گرفته و به نتیجه‌ای زشت و نادرست رسیده است. زمانی است، زیرا زمان سقوط امویان را پیش‌بینی می‌کند و مکانی است، زیرا دولتی غربی و متنفر از روح اسلام را در مکانی از سرزمین شام جایگزین آن می‌سازد. اما دربارهٔ سرنوشت اسلام و سرانجام امت مسلمان چیزی نمی‌گوید و این همان موضوعی است که بیشتر افرادی که تاریخ انقلاب حسین را نگاشته یا چیزی دربارهٔ آن نوشته‌اند، کمتر به آن اندیشیده‌اند.

تصمیم به انقلاب از روحیه‌ای دینی سرچشمه گرفت و هدف آن گسترش همین روحیه[1] در وجود مسلمانان بود و اگر توجه حسین علیه‌السلام فقط

۱. لویی ماسینیون، خاورشناس فرانسوی، می‌گوید: «حسین علیه‌السلام متعهد به گسترش روحیهٔ اسلامی بود و برای تحقق همین هدف در سرزمین کربلا به شهادت رسید.»

به سرنگونی حکومت امویان معطوف بود، هرگز با این انقلاب، خودش را کوچک نمی‌ساخت؛ او خوب می‌دانست که در این نبرد شکست می‌خورد، ولی اسلام برندهٔ جنگ است، جنگ بر ضد همهٔ ستم‌ها و کسانی که سبب سستی ایمان می‌شوند، بزرگ‌ترین دلیل بر این ادعاست که حسین علیه‌السلام نیز می‌توانست برای رسیدن به قدرت از همان روش‌هایی بهره گیرد که دشمنش، یزید، از آن استفاده کرد، یعنی با بخشیدن مال و خریدن اندیشه‌ها و وجدان‌ها برای خود قدرتی فراهم آورد و قادر بر انجام این کار بود؛ اما شیوهٔ فرصت‌طلبانه را نمی‌پسندید و بدین لحاظ در خطبه‌ای، برای کسانی که با وی بیعت کرده بودند همین موضوع را تصریح کرد تا انقلابش پاک و بدون آرایش باشد و متهم نشود که برای بر پا کردن انقلاب و تأیید افکار خویش، مزدورانی را به کار گرفته است.

علاوه بر اینها، حسین علیه‌السلام کاملاً آگاه بود که با محاسبهٔ سود و زیان، انقلابش به زیان و شکست محکوم است، اما او در جست و جوی آینده بود تا سودی که در گرو عقیدهٔ پاک و باصفای او بود، نصیبش گردد، زیرا در غیر این صورت می‌توانست در دل کوه‌های حجاز پناه گیرد و از جایگاهی دور و مطمئن انقلابش را رهبری نماید و جان خود و اهل‌بیت و یاران مخلصش را در امان نگاه دارد.

ولی هیچ یک از اینها برای اقناع او کافی نبود. ما از قانع‌شدن او می‌گوییم، ولی یقین کامل داریم که قانع نشدن وی ریشه در وحی الهی داشت و به پیمودن مسیری مأمور بود که برای خیر امت و آیندهٔ عقیدهٔ او برگزیده شده بود.

در سوی دیگر، گروهی از اطرافیان او وجود داشت که خواستار خارج

نشدن وی از مکه و تبدیل جنگ رویارو و مبارزه و شهادت بودند؛ پس جایگزین‌های زیادی برای شهادت و پیشنهادهای فراوانی برای سلامت و حفظ جان او وجود داشت و او همهٔ این جایگزین‌ها و شیوهٔ رسیدن به آنها و نیز راه‌های مخالف آنها را خوب می‌شناخت، اما حکمت الهی که برای انقلاب او برنامه‌ریزی می‌کرد، بزرگ‌تر از فهم بشر و عظیم‌تر از آن بود که در محدودهٔ فهم آنها بگنجد، لذا انقلاب او مطابق الهام الهی پیش رفت و آن رستگاری بزرگ نصیب او شد و چنانچه بر اساس تقلید، راه‌های پیشنهادی و گزینه‌های تبدیلی را انتخاب می‌کرد، هرگز بدان رستگاری نمی‌رسید.

همان الهام خداوندی که مسیر و زمان انقلاب حسین علیه‌السلام را معین کرد، پرده را از مقابل چشم‌ها کنار زد و تخیلات نادرستی که بر ذهن بسیاری از مردم چیره شده بود از بین برد، مردمی که گمان می‌کردند انقلاب برای مبارزه با حکومت امویان بر پا شده است و به زودی آتش آن خاموش و شعله‌اش فروکش خواهد کرد، اما این عقل‌ها و بینش‌ها سرانجام متوجه و قانع شدند که این انقلاب، باوری است در اعماق دل‌ها و الهامی است که ستمدیدگان در همهٔ نسل‌ها و قرن‌ها، با همهٔ تفاوت‌هایی که در ملیت و دیانت دارند، آن را درمی‌یابند و چراغی است که به مردم روشنایی می‌بخشد و آتشی است که در دل مؤمنان زبانه می‌کشد.

آیا رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نفرمود: «به راستی که کشته‌شدن حسین گرمایی در دل مؤمنان بر جای می‌گذارد که هرگز سرد نمی‌گردد.» آنان که هنگام تشریح انقلاب حسین علیه‌السلام آن را قیام مردی بر ضد مردی دیگر دانسته‌اند که بر سر حکمرانی با او اختلاف داشت، آیا به ذهنشان خطور کرده است

که برای پی بردن به راز این انقلاب، از سخنان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله الهام بگیرند و معانی کلمات والا و جاویدان او را استنباط نمایند؟ آیا به ذهنشان نرسیده است که اگر انقلاب حسین علیه‌السلام حرکتی زمانی با اثر موقت بود، چگونه حرارتی سرد ناشدنی در دل‌های مؤمنان بر جای می‌گذارد؟

ماهیت انقلاب حسین علیه‌السلام

حقیقت این است که قیام حسین علیه‌السلام نهضتی روحی و مکتبی بود که احیای ارزش‌های دینی و احکام اسلامی، وجههٔ همتش؛ انسانیت، محور ابزارهایش و بر پا داشتن حق، هدفش بود.

آنها که با کم‌دقتی به نهضت حسین علیه‌السلام نگریسته و کسانی که تاریخ انقلاب او را نگاشته یا دربارهٔ آن مطلبی نوشته‌اند، آیا این حقیقت را درنیافته‌اند که انقلاب او را نمی‌توان با انقلاب‌های تقلیدی مقایسه کرد؟ و نمی‌دانند که آن انقلاب در واقع مبارزهٔ بین دو اصل و دو قاعده و یکی از مراحل مبارزهٔ خیر و شر و درگیری شریف‌ترین خوی انسانی با پست‌ترین صفتی است که نفس بشری می‌تواند به آن سقوط نماید؟

آیا فکر نکرده‌اند که چگونه این حماسه که زمان زیادی از آن می‌گذرد، به یک راه تبدیل شد و چگونه شهادت حسین علیه‌السلام و اهل بیت و یاران پاک او، رمزی برای حق و عدالت شده است؟[1] و چگونه شهید سرزمین کربلا، چراغی خاموش نشدنی برای هر انسانی است که در

---

۱. کارل بروکلمان، خاورشناس آلمانی، می‌گوید: «حق این است که مرگ شهادت طلبانهٔ حسین علیه‌السلام، سبب پیدایش تحولی دینی و شتاب مردم برای پیوستن به حزب علی علیه‌السلام گردید و آرامگاه حسین علیه‌السلام را به صورت مقدس‌ترین زیارتگاه درآورد.»

طلب کرامت انسانی خویش باشد، کرامتی که وسیله‌ای برای احساس کردن انسانیت و صفتی است که خدای سبحان به آدمیان بخشید و فرمود: «به راستی که آدمیان را گرامی داشتیم...»[1]

سیرهٔ عطرانگیز زندگی سرور جوانان اهل بهشت و شهادتش که تاریخ همانندی برای آن ثبت نکرده است[2]، نشانه‌های روشنی از ارزشمندی پایداری بر عقیده و عظمت آرمانگرایی در انتخاب عقیده و عمل به آن است، پس دوست داشتن او به عنوان یک انقلابی، بر ما انسان‌ها واجب است و عشق به او به عنوان یک شهید، یکی از نداهای وجدان ماست. او شمع اسلام بود که روح و حقیقت ادیان را برای همیشه آشکار ساخت و زرهی بود که عقیدهٔ نوپای اسلام را از آزار متجاوزان حمایت کرد و خطر نابود شدن را از آن دور گردانید وخاموش شدن او در سرزمین کربلا، نخستین مرحلهٔ یک اشتعال جاودانه و همانند درخشش در سوختن و پیدایش زندگی از مرگ بود.

پایبندی به عقیده

اگر نوهٔ پیامبر پایبند به عقیده و صاحب خردی اندیشنده و الهام یافته نبود، نمی‌توانست خود را از بند طمع‌هایی برهاند که در آن دوران به صورت دینی جدید درآمده بودند و قادر نبود که بدان عزت و مناعت طبع کم‌نظیر برسد، زیرا گرداب پستی و ضعف دین و اخلاق، همه را در خود فرو برده و چاپلوسان پیرامون یزید، گوی سبقت از متملقان اطراف معاویه ربوده

۱. اسراء/۷۰.

۲. ویلیام لوفتس، باستان‌شناس و مورخ انگلیسی، می‌گوید: «حسین بن علی علیه‌السلام پربارترین شهادت را در تاریخ انسانیت ارائه داد و با تراژدی غم‌بارش به اوج قهرمانی رسید.»

بودند. اگر حسین علیه‌السلام می‌خواست، فقط با یک کرنش ساده به فرمانداری مطلق یک ولایت می‌رسید یا به زمامت دینی شیعیان پدرش بسنده می‌کرد، هر چند که ارزش‌های دین به وسیلهٔ خلیفه‌ای فریب‌کار زیر پا نهاده شود.

ولی او سلامتی را برنگزید و آرزوهای زمینی در سر نداشت، زیرا هدفش بزرگ‌تر و رسالتش عمیق‌تر و بالاتر از میزان درک انسان آن روزگار بود.

او می‌خواست بگوید: «حال که شریعت نازل شده است و اسلام، جدید و نوپاست، وظیفه مسلمانان حفظ شریعت و مواظبت از عقیده‌اش است، نه تنها برای خودش، بلکه به دلیل انسان‌هایی که در زمان‌های آینده بر این شریعت تولد می‌یابند.» پس، فریاد او چون چراغی برای همهٔ انسان‌ها در همهٔ دوران‌ها و همهٔ سرزمین‌ها و پیروان همهٔ ادیان آسمانی است، زیرا هدف ادیان آسمانی، محبت و آراستگی به فضایل به منظور ساماندهی روابط انسان با خدا و هم‌نوعان خویش است.

به جان من پاسخ دهید: کدام انقلاب است که مبتنی بر حق خالص و به دور از هدف‌های مادی و نفسانی باشد، ولی به دل و جان آدمیان راه نیابد؟ آیا انقلاب حسین علیه‌السلام دعوتی برای جدا کردن حق آشکار از باطل ظاهر و هویدا نبود؟ آیا با تحسین و شگفتی دربارهٔ آن گفته نشده است: «اسلام آغازش محمدی و بقایش حسینی است؟»

حال، بخشی از نظریات کسانی را بیان می‌کنیم که انقلاب حسین علیه‌السلام را حرکتی برخاسته از احساسات می‌پندارند که شهید مقدس در ضمن آن، خود و خانوادهٔ مطهرش را درگیر جنگی کرد که نتیجهٔ آن از قبل

مشخص بود و به صورت صف‌آرایی هفتاد و سه نفر جهادگر در برابر پنجاه هزار جنگجو تحقق یافت.

این قبیل نظریات نشانهٔ اندیشه‌های خامی است که نهضت حسین علیه‌السلام را انقلابی برای نفس انقلاب، نه دارای منظوری دیگر، پنداشته و واقعیت و هدف آن را درنیافته است؛ در صورتی که آن انقلاب عاملی بسیار مهم در مسیر عقیدهٔ اسلامی بود و بدون آن تاریخ‌نگاران چیزی برای صحبت کردن دربارهٔ اسلام نمی‌یافتند.

شاید بهترین توصیف از این انقلاب، سخن ماربین آلمانی است که می‌گوید: «همانا حرکت حسین در قیام بر ضد یزید، تصمیم قلبی بزرگ بود که اعتراف [به حکومت یزید] بر وی گران و پیروزی دنیوی برای او دشوار بود، پس خود و خانواده‌اش قیام نمودند تا در آینده و پس از شهادت به پیروزی دست یابند و آیینی واگذاشته را زنده سازند که جز آن راهی برای ادامهٔ حیات نداشت.»[1]

از این برداشت روشن می‌شود که سنت اسلام در هنگام قیام حسین علیه‌السلام متروک شده بود و حسین علیه‌السلام برای رواج آن بر طبق اراده و عنایت خداوندی، چاره‌ای جز قربانی کردن خود و دودمان و یاران پاکش نمی‌یافت، زیرا به خوبی می‌دانست که انقلابش اگر چه از نظر مادی ضعیف است، ولی به سبب ترکیب روحی و نمادین آن، صلابت صخره‌ها را دارد و پیروزی حقیقی و استمرار عقیدهٔ اسلام تنها با شهادت او تحقق می‌یابد نه با سالم بیرون آمدن وی از سرزمین کربلا.

نهضت حسین علیه‌السلام برای رسیدن به کرسی زمامداری نبود، زیرا حرکت

۱. السیاسة الاسلامیه، ماربین، ص ۲۱۳.

او از پایگاهی شخصی یا زمانی سرچشمه نمی‌گرفت و هدف‌های وی برای آینده و نسل‌های دیگری بود که از چگونگی قربانی شدن وی در راه دفاع از عقیدهٔ درخشانی که به آنها تحویل داده می‌شود، آگاه گردند.

عقیده‌ای که حسین علیه‌السلام از آن دفاع کرد، عقیدهٔ شهیدان پاک‌سرشتی است که سراب طمع‌های مادی فریبشان نمی‌دهد و در عرصهٔ آرمان و عقیدهٔ خویش به هیچ گونه معامله‌ای راضی نیستند.

ترک نیرنگ و امتناع از خرید و فروش عقیده، همواره ملازم با آمادگی برای دست کشیدن از زندگی و خاموش ساختن شعلهٔ حیات است[1]، البته در مواردی که خاموش کردن آن سبب روشن شدن شمعی شود که راهنمای دیگران در رسیدن به حق و عدالت باشد.

حرکتی که از چنین عقیده‌ای سرچشمه می‌گیرد، درک اهداف آن در هنگام عمل بسیار دشوار است، به ویژه آنکه معیارهای زمان عمل معیارهایی باشد که حکام ستمگر برای امتی وضع کرده باشند که روحش را ذلیل و عقیده‌اش را پژمرده کرده باشد و نتواند حق را از باطل تشخیص دهد.[2]

۱. خاورشناس انگلیسی، دکتر ج. هوکار می‌گوید: «گروه‌های زایری که آرامگاه حسین علیه‌السلام را در کربلا زیارت می‌کنند و احساساتی که در ماه محرم (عاشورا) در همه جای دنیای اسلام برافروخته می‌شود... استمرار همهٔ اینها دلیل بر این است که مرگ برای انسان‌های مقدس سودمندتر از زمانی است که در جامعه زندگی می‌کنند.»

۲. سعید بن مسیبی می‌گوید: «اگر حسین علیه‌السلام قیام نمی‌کرد، برای او بهتر بود.» و ابن تیمیه گفته است: «خروج حسین علیه‌السلام نه فایده‌ای برای دین داشت نه برای دنیا و در خروج و کشته‌شدن او فسادی است که اگر در شهر خود می‌ماند آن فساد پیدا نمی‌شد، زیرا آنچه از تحصیل خیر و دفع شر در نظر داشت، تحقق نیافت، بلکه با خروج و کشته شدن او شر افزایش یافت و خیر کاستی گرفت و شری عظیم ایجاد کرد و کشتن حسین از مسائلی بود که فتنه‌های بسیاری برانگیخت.»

با توجه به معیاری که پاکان صالح و برگزیده در ارزیابی‌های خود به کار می‌گیرند، انقلاب حسین علیه‌السلام در درازمدت به پیروزی رسید و در کوتاه‌مدت شکست خورد. حسین علیه‌السلام در پی برقرار کردن حق بود، اما به آن دست نیافت، لیکن امت اسلام پس از شهادت او به آن دست یافتند. مفهوم انقلاب و شهادت، تنها مطابق ادراک امت فهمیده نشد، بلکه به صورت بخشی از وجدان دینی او درآمد و در ضمیر باطن او جای گرفت تا زمانی که احساس ضعف می‌کند و نیز در برابر اشکال مختلف ذلت، ستم و انحراف از شریعت، از آن مددی جوید.

فداکاری حسین علیه‌السلام در اندیشهٔ مسیحیت

حماسه‌ای که در زمین کربلا کامل شد، آیا متعلق به گروهی خاص است یا متعلق به گروه‌هایی است که به اعتقاد آنها، حماسهٔ عاشورا فقط برای آنان بر پا شده است؟ آیا نتایج حاصل از آن مخصوص این گروه یا آن گروه است و صاحبان عقاید دیگر نمی‌توانند از آن الهام بگیرند و اخلاقیات آن را بر کارها و موضع‌گیری‌های فردی خویش و اعمال و تصمیم‌گیری‌های زمامداران جامعه و دیگر شهروندان تطبیق دهند؟

به معنایی دقیق‌تر، آیا ما راضی هستیم که شهادت حسین علیه‌السلام را صرفاً

←گروه‌های اسلامی متعددی دربارهٔ انقلاب حسین علیه‌السلام چنین نظری دارند. اینان چنان‌که در فصل «نگاه‌هایی به تاریخ» از کتاب روشن ساختن اشتباهاتی که در جهاد پیش آمده است، چاپ انتشارات میراث‌های اسلامی قاهره می‌خوانیم ـ اندیشهٔ شهادت را با معیار داشتن فایده‌های دینی و دنیایی ارزیابی می‌کنند. اگر رأی گروه‌های اسلامی که بر حقایق سرپوش می‌گذارند و موافق با اهداف نامشروع خویش از واقعیت‌های تاریخی روی برمی‌گردانند، با رأی خاورشناسان مقایسه کنیم، باید بگوییم: کاش این گروه‌ها، بخشی از وجدان بیدار و منطق عادلانهٔ این خاورشناسان را در برابر حقایق آشکار تاریخ به‌کار می‌گرفتند.

به کربلا که در آن رویدادهای خونبار به وقوع پیوست، اختصاص دهیم؟ آیا باید به این دلیل که حسین علیه‌السلام به حمایت از عقیدهٔ اسلام برخاست، شهادت او را منحصر به امت اسلام بدانیم و از آن به رویدادی مربوط به گذشته و زمانی معین یاد کنیم؟

پاسخ پرسش‌های زیر ماهیت انقلاب حسین علیه‌السلام را مشخص می‌سازد:

آیا انقلاب حسین علیه‌السلام انقلاب ویژهٔ یک سرزمین بود؟ آیا قیامی بر ضد حکومت یا حرکتی دینی برای اصلاح یا اشتباهی در حرکت و تشخیص زمان بود یا اینکه قضیهٔ واگذاشته شدن بعد از اعتماد کردن است؟

اگر حماسهٔ عاشورا را انقلابی بدانیم که در سرزمینی به نام کربلا به وقوع پیوست، باز هم می‌توان گفت که هر مکانی بر روی کرهٔ زمین که بین دو منطقه واقع شده باشد که یکی از آنها خاستگاه فساد و دیگری جایگاه حق و عدالت باشد، ممکن است آن مکان کربلای دومی باشد.

اگر آن را قیامی بر ضد حکومت فرض کنیم، باز هم می‌توان گفت که چنان قیامی به طور پیوسته، حتی در روزگاران ما در هر کشوری که حاکمیت آن فاسد باشد برپا می‌گردد و اگر آن را حرکتی دینی با هدف اصلاح فرض کنیم، این حرکت در جوامعی که از آن برای رسیدن به هدف‌های دنیایی و بیگانه از روح دین، سوء استفاده می‌کنند، می‌تواند همچنان داغ و فعال باشد، چنان‌که در روزگار ما بدین گونه است.

در پاسخ کسانی که آن انقلاب را اشتباهی در حرکت و تشخیص زمان می‌پندارند، باید بگوییم نتایج درستی که از این اشتباه به وجود آمد، بیشتر از نتایجی است که با فرض صحت محاسبات حرکت، از آن به دست می‌آمد. اما دربارهٔ اینکه گفته شد انقلاب حسین علیه‌السلام واگذاشته شدن بعد از

اطمینان کردن بود، باید بگوییم: آری، همین‌گونه بود، اما حکمت الهی چنین اقتضا می‌کرد، پس بحث دربارهٔ آن کاری بیهوده است.

با همهٔ این فرض‌ها باز هم می‌توان نتیجه گرفت که انقلاب حسین علیه‌السلام انقلابی پیوسته و ماندگار است و هر نقطه‌ای از زمین که انسانی انقلابی بر روی آن بایستد، همانجا کربلاست و هر ضربهٔ شمشیر عاشورا ضربه‌ای است به مفاسد حکومت‌ها در هر زمان و هر قطرهٔ خونی که در راه حق ریخته شود، نشانهٔ روشنی بر اشتیاق انسان‌های شایسته به شهادت در راه عقیده است.

این انقلاب همواره گرمابخش بوده است و تا هر زمان که ستم یا فساد در حکومت یا بازیچه قراردادن دین وجود داشته باشد، گرما خواهد بخشید. این انقلاب هرگز سرد نمی‌شود، همواره در جوشش است، به ویژه در این دوران که به آزادی‌ها تجاوز می‌شود و آشکارا عقاید و ادیان را بازیچه قرار می‌دهند، بلکه از آنها برای تثبیت تبهکاری‌ها و بی‌حرمتی به حقوق انسان سوءاستفاده می‌شود.

حسین علیه‌السلام برای برقراری حق قیام کرد و حق از آن همهٔ مردم است و برای خشنودی خدا انقلاب نمود و خدا آفریدگار همهٔ جهانیان است. پس انقلاب حسین علیه‌السلام برای فرد معینی نیست، برای همهٔ آفریدگان خداست. پیامبر فرمود: «همانا کشته شدن حسین حرارتی در دل‌های مؤمنان بر جای می‌گذارد که هرگز سرد نمی‌شود.» و این سخن دلیلی بر فراگیر بودن انقلاب حسین علیه‌السلام است، زیرا سخن رسول خدا منحصر به مسلمانان نیست و چنانچه منظور او تنها مسلمانان بود، کلمهٔ «مسلمانان» را به جای «مؤمنان» به کار می‌برد، پس سخن پیامبر شامل همهٔ مؤمنان با هر عقیده در همهٔ نقاط دنیاست.

ستمدیدگان، شکنجه‌شدگان، شکست‌خوردگان، بیمناکان، از همهٔ ادیان و سرزمین‌ها، در همهٔ آرزوهایشان به روح انقلاب حسین علیه‌السلام گرایش دارند و این گرایش فطری آنان در حقیقت بهره‌بردن از منبع بزرگواری، انصاف، دادگری و امنیت است.

اگر ماهیت انقلاب حسین علیه‌السلام بدین‌گونه تعریف شود، شایسته‌تر نیست که حسین علیه‌السلام را شهید اسلام، مسیحیت، یهودیت و همهٔ دین‌ها و عقاید انسان بدانیم؟

مثبت‌بودن پاسخ این پرسش بسیار روشن است. اکنون می‌پرسیم: مسیحیت که شاخه‌ای از درخت اندیشهٔ انسانی است، دربارهٔ حماسهٔ شهادت و فدا شدن حسین چگونه می‌اندیشد؟ مسیحیتی که مبنای اعتقادات فراگیر و انسانی آن بر دو اصل شهادت و فدا شدن استوار است و عیسی بن مریم برای فدا شدن و شهادت در راه بشارت به حق، مبعوث گشت.[1]

شباهت‌های عیسی و حسین علیهما‌السلام

نزدیکی بسیاری بین دو حرکت فدا شدن و شهادت عیسی و حسین علیه‌السلام مشاهده می‌شود. اگرچه تفاوت‌های آشکاری در علل و چگونگی آنها ـ نه در حقیقت و هدف‌هایشان ـ وجود دارد. مشابهت بین عیسی و حسین علیه‌السلام در تولد و در نحوهٔ زندگی‌شان است. می‌گویند: «هیچ نوزادی که شش‌ماهه به دنیا آمده باشد زنده نمانده است، مگر حسین علیه‌السلام و عیسی بن مریم» فاطمه علیهاالسلام پس از زادن حسین علیه‌السلام بیمار شد و شیرش خشک گردید و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کسی را نیافت که او را شیر دهد، پس انگشت

---

۱. یوحنّا، ۶/۱۴.

ایهام خود را به دهانش نهاد و نوزاد آن را مکید و خداوند غذای نوزاد را در انگشت پیامبر قرار داد و چهل روز بدین طریق تغذیه کرد و خدای سبحان گوشت حسین را از گوشت پیامبر خویش رویانید.[1]

این ماجرا روشن کنندهٔ این سخن پیامبر است که فرمود: «حسین از من است و من از حسین» زیرا حسین شیرخوار، تغذیه‌شدهٔ نبوت است، همان‌طور که عیسی علیه‌السلام مولود دمیده شدن روح آسمانی در وجود مریم، با نیروی الهی تغذیه گردید.

یک کشیش مسیحی می‌گوید: «اگر حسین علیه‌السلام از آن ما بود، برای او در هر شهر پرچمی می‌افراشتیم و در هر روستا منبری نصب می‌کردیم و مردم را به اسم حسین به مسیحیت می‌خواندیم.»

این سخن بدون اندیشه بیان نشده است، بلکه مقصود این است که حسین علیه‌السلام فدا شدن و شهادت را که دو رکن استوار مسیحیت است به بهترین نحو تجسّم بخشیده است. شهادتی که جز بشارت‌دهندگان به ادیان آسمانی و حامیان راستین دین الهی به آن اقدام نمی‌کنند و حسین علیه‌السلام یکی از آنهاست.

اکنون به بیان تشابه و تفاوت زندگی و رفتار دو شهید بزرگ اسلام و مسیحیت برمی‌گردیم. آنها حتی در تفاوت‌هایشان، شباهت‌های غیرمستقیمی با هم دارند که سبب نزدیکی آنها به یکدیگر است، مثلاً عیسی علیه‌السلام در حالی که نوزاد و در گهواره بود با مردم سخن گفت. به حسین علیه‌السلام نیز قدرت خطابه داده شد تا با بیانی نیکو و روان، دلنشینی صدا و زیبایی اشارات با مردم سخن گوید.

عیسی علیه‌السلام شکنجه شد، مورد اهانت قرار گرفت، پیشانی‌اش با خار

۱. ابوالشهداء، عقاد، ص ۵۴.

آزرده گشت، محاکمه‌اش کردند، کشته شد، به او زخم زبان زدند، آب دهان بر او افکندند و لباسش را از تنش بیرون آوردند. حسین علیه‌السلام نیز آواره شد، محاصره گردید، تشنه نگاهش داشتند، زیورش را ربودند و جسد پاکش را با سم اسبان پایمال کردند.

عیسی علیه‌السلام گفت: «روح خدا بر من نازل شده است، زیرا مرا نوازش کرد و فرستاد تا تهیدستان را مژده بخشم، آزادی اسیران را به ایشان برسانم، مظلومان را نجات دهم و سنت نیکویی در نزد پروردگار آشکار سازم.»[1]

حسین علیه‌السلام نیز فرمود: «من از روی خودخواهی یا برای خوشگذرانی یا برای ایجاد فساد خارج نشده‌ام، بلکه برای اصلاح امور امت جدّم خارج گشته‌ام. می‌خواهم به معروف امر کنم و از باطل بازبدارم و به سیرهٔ جدّم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و پدرم، علی بن ابی‌طالب، عمل نمایم.»

عیسی علیه‌السلام به شاگردانش گفت: «اگر مرا بیازارند، شما را نیز آزار خواهند داد. همهٔ اینها را به سبب نام من بر شما وارد می‌سازند. اگر نمی‌آمدم و با ایشان سخن نمی‌گفتم، گناهی بر آنان نوشته نمی‌شد.»[2]

حسین علیه‌السلام نیز قبل از شروع جنگ در غروب روز نهم محرم به یارانش گفت: «من اصحابی باوفاتر و بهتر از اصحاب خود نمی‌شناسم و خاندانی نیکوکارتر، مهربان‌تر و برتر از خاندان خویش سراغ ندارم. خدا به همهٔ شما جزای خیر دهد. آگاه باشید! به‌گمان من، فردا دشمن جنگ خود را با ما شروع خواهد کرد. اینک به شما اجازه می‌دهم و بیعت خود را از شما برمی‌دارم، همهٔ شما آزاد هستید، شب شما را فرا گرفته است، آن را بسان

۱. لوقا، ۱۸/۴ ـ ۱۹؛ اشعیاز ۲/۶۱؛ متّی، ۱۶/۳.
۲. یوحنّا، ۲۱/۱۵ ـ ۲۲.

اشتری برگیرید و هر یک از شما دست یکی از مردان خانوادهٔ مرا بگیرید، خدا شما را جزای خیر دهد. در آبادی‌ها و شهرهای خود پراکنده شوید، زیرا این گروه فقط مرا می‌جویند و اگر مرا بیابند، از جست و جوی دیگران غافل خواهند شد.»[1]

عیسی را نزدیک‌ترین شاگرد او (پطرس) انکار کرد و حسین علیه‌السلام را کسانی که او را از مدینه دعوت کرده بودند تنها و بدون یاور گذاشتند.

لباس عیسی علیه‌السلام را بعد از مرگ به چهار قسمت تقسیم کردند و هر یک از سپاهیان یک قسمت آن را برداشتند و ردای او را هم که نادوخته و از بالا به پایین یکپارچه بافته شده بود برداشتند؛ هنگام تقسیم یکی از آنها به دیگری گفت: بهتر است آن را پاره نکنیم، بلکه قرعه بیندازیم به نام هر کس درآمد همهٔ پارچه از آن او باشد.[2]

به حسین علیه‌السلام نیز همین اهانت را کردند. او در حالی که در بیابان کربلا به خاک افتاده و به خون آغشته بود، قاتلان لباسش را به تاراج بردند و حتی کمربند او را ربودند و دست یکی از آنان بدون کمترین آزرم یا احساس گناه به طرف آن دراز شد.[3]

پسر مریم تشنه کشته شد. او در حال احتضار، پیش از آنکه روحش را تسلیم نماید، جرعهٔ آبی طلب کرد و ناله‌کنان صدا زد: «من تشنه‌ام»[4]، ولی نه تنها آبی به او داده نشد، بلکه پارچه‌ای بر چوب بستند و آن را در ظرف سرکه‌ای که همانجا بود فرو بردند و به دهان او نزدیک ساختند، روح او پس از چشیدن سرکه به پرواز درآمد. پسر فاطمه علیهاالسلام نیز در حالی که به

۱. طبری، ج ۶، ص ۲۳۸ ـ ۲۳۹ و کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۴.
۲. یوحنّا، ۲۴/۱۹.
۳. اللهوف، ص ۷۳؛ مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۳۸ و ۱۰۲؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۲ و مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۲۴.
۴. یوحنّا، ۲۹/۱۹ ـ ۳۰.

زمین افتاده و گلوگاه، سینه، پهلوها، سر، گردن و پیشانی او مجروح شده بود و تراوش خون، جسم مطهر و محاسن مبارکش را رنگین می‌ساخت، در لحظه‌های پایان زندگی، آب طلب کرد، اما از سیراب کردن او امتناع نمودند و مردی به او گفت: آب نخواهی چشید تا به دوزخ درآیی و از آب جوشان آن بنوشی.[1]

پیامبران، شهیدان و برگزیدگان، خوب می‌دانند که وجود مادی آنان با پایان یافتن عمرشان از بین می‌رود، ولی برهان‌ها و آثار معنویشان زنده و پایدار خواهد ماند و همانند سرایت آتش به گیاه خشک، به روح‌ها سرایت خواهد کرد و بازتاب آن در دل‌ها و سینه‌ها جریان خواهد یافت و چنانکه صدایی از آن خاموش شود، صدایی دیگر گوش جان‌ها را خواهد نواخت.

آن‌گاه که سپاه یزید کاروان حسین علیه‌السلام را محاصره کرد، نوادهٔ رسول خدا بر فراز مرکب خویش خطاب به آنان فرمود: «ای مردم، ببینید من که هستم، سپس به خود آیید و بیندیشید که آیا کشتن من و زیر پا نهادن حرمتم بر شما حلال است؟ آیا من پسر دختر پیامبرتان و فرزند وصی، پسرعمو، نخستین ایمان‌آورندهٔ به خدا و اولین تصدیق‌کنندهٔ نبوت پیامبر نیستم؟ آیا حمزهٔ سیدالشهدا، عموی پدرم و جعفرطیّار، عموی من نیست؟ آیا این سخن پیامبر به گوش شما نرسیده است که دربارهٔ من و برادرم فرمود: این دو، سرور جوانان اهل بهشت هستند.»

پس شمر گفت: «اگر او می‌داند که چه می‌گوید، خدا را به زبان و ظاهری می‌پرستد.» آن‌گاه حسین علیه‌السلام خطاب به آن گروه کینه‌توز فرمود: «اگر در این سخن تردید دارید، آیا در این نیز تردید دارید که من پسر

۱. ابن نما، ص ۳۹.

دختر پیغمبر شما هستم؟ سوگند به خدا، بین شرق و غرب جهان، جز من، نوادهٔ پیغمبری، نه در میان شما و نه در بین دیگران نیست. وای بر شما! آیا مرا برای این می‌کشید که کسی را از شما کشته یا مجروح کرده‌ام یا مالی را از شما تلف کرده‌ام؟»

آنان جواب او را ندادند و مانع شنیده شدن صدای او گشتند، زیرا کینه در اعماق وجودشان ریشه دوانیده بود و قادر به شنیدن سخن حق سرور شهیدان نبودند.

منزه است آفریدگاری که برای شهیدان و شایستگان چنین برنامه‌هایی برگزیده است. شهید، پیامبر و مصلح در برابر فاسدان می‌ایستد و در صدد نرم کردن دل‌های سنگ‌گونه و انعطاف‌پذیر برمی‌آید، مگر اینکه دل‌هایی مملو از شر و کینه در برابر او باشد و این روشی بود که دشمنان حسین برگزیدند. آنان بعد از گذشتن زمان کوتاهی، به نام آیین خدا و مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله تمسخرکنان دور او را گرفتند و آمادهٔ هجوم بر وی بودند و وضعیت آنان، وضعیت کسی بود که به نام گل سوسن، با سفیدی می‌جنگید و کسانی که این آیهٔ مبارک دربارهٔ آنها بر زبان مسیح علیه‌السلام جاری شده است: «گوش می‌دهید، ولی نمی‌شنوید، به راستی قلب این مردم سخت گشته است، گوش‌هایشان را ناشنوا نموده و چشمانشان را بسته‌اند تا با چشمانشان نبینند و با گوش‌هایشان نشنوند و با عقل‌هایشان نفهمند.»[1]

همان‌گونه که سرور شهیدان در برابر مردم ایستاد، مسیح، پیامبر محبت نیز در میان گروه کینه‌توزی از یهود که برای دستگیری او آمده

۱. متّی، ۱۵/۱۳؛ رسل، ۲۶/۲۸.

بودند ایستاد و خطاب به روحانیون، فرماندهان سپاه و سران یهود گفت: «آیا برای دستگیری دزد بیرون آمده‌اید که شمشیر و چماق با خود برداشته‌اید؟ من هر روز با شما در معبد بودم و دست به سوی من دراز نمی‌کردید، ولی امروز زمان شما و این فرمانروای ستمگر است.»

و فرمود: «آیا موسی برای شما شریعت نیاورد و هیچ یک از شما به احکام آن عمل نکردید؟ چرا می‌خواهید مرا بکشید؟»[1]

پس همان‌طور که شمر به حسین علیه‌السلام جواب داد، آنان نیز به عیسی گفتند: «تو دیوانه شده‌ای»[2] و عیسی علیه‌السلام فرمود: «شما سخنان مرا نمی‌فهمید، برای اینکه تاب شنیدن آن را ندارید، شما پیروان واقعی ابلیس هستید که بر حق استوار نبود، زیرا چیزی از حق در وجودش یافت نمی‌شد، برای اینکه او دروغگو و پدر دروغ بود، اما مرا تصدیق نمی‌کنید چون حق می‌گویم، شما فرزندان ابراهیم علیه‌السلام هستید، ولی می‌خواهید مرا بکشید.»[3]

دو فریاد همسان در میان مردمانی سنگدل سر داده شد، یکی از رسول محبت و دیگری از سرور شهیدان، در برابر مرگی که آنها را احاطه کرده بود. آری، این هزینه‌ای است که قبل از ادای حق باید پرداخت شود.

این دو شهید می‌توانستند از چنین مکان و کلامی دور باشند، لیکن آنها پیش از شهادت، وظیفهٔ واجب خود، بیان حق، را انجام دادند. در روح و دل انسان‌ها بذر خیر کاشتند تا به آن عمل کنند و عطر آن را در فضا انتشار دهند و برگ‌های سبزش همگان را در سایهٔ خود بگیرد و اصلی باشد

۱. یوحنّا، ۱۹/۷.

۲. ر.ک. فقرهٔ ۲۰ از انجیل یوحنّا و مسیح علیه‌السلام جواب داد: «من جز یک کار انجام ندادم، پس همهٔ شما تعجب کردید.»

۳. یوحنّا، ۴۳/۸ ـ ۴۴ ـ ۴۶.

برای زدودن اخلاق افراد فاسد و پادزهری زندگی‌بخش برای سینه‌های مسموم و قلب‌هایی که بر اثر گمراهی نزدیک به تباهی و نابودی‌اند.

حکمت الهام‌بخش الهی

حکمت الهی دیدگاه‌های خیر را به برگزیدگان پاکدل الهام می‌کند و کلماتی بر زبانشان می‌آورد که مفاهیم نبوت را در بردارد. در هنگامه‌های خطر و جایگاه‌های نهایی که سخت‌ترین عقل توان خود را از دست می‌دهد و نیرومندترین دل‌ها به لرزه درمی‌آید، دل‌های شهیدان، زنده و عقل‌هایشان صاف و روشنی‌بخش است. حسین علیه‌السلام در گرماگرم خطر به قاتلانش خبر داد که در آینده‌ای نزدیک چه بر سرشان خواهد آمد ـ و روزگار درستی آن را اثبات کرد ـ و آیندهٔ آنان را در صورت اقدام به قتل او در برابر چشم سر و دیدهٔ دلشان به تصویر کشید تا در سخنش اندرز و هشیاری باشد و پیش از ارتکاب گناه اندکی بیندیشند. باشد که دست بردارند و به خدا و وجدان خویش بازگردند، ولی چه دور است بپذیرند، وجدان‌های خفته و کسانی که از شنیدن موعظه‌ای پاک و زنده ناتوان هستند. اگر اینان روحی پندپذیر داشتند، هرگز آن نمونه‌های زنده از خلقیات زشت و مرگ وجدان‌ها را ارائه نمی‌دادند و سخن نوادهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله موجب توبه و بازگشت ایشان می‌شد، آنجا که فرمود:

«به خدا سوگند، پس از کشتن من، زیاد زنده نخواهید ماند و زندگی شما بیش از مقدار سوار شدن پیاده‌ای بر مرکب خویش نخواهد بود و روزگار چون سنگ آسیاب شما را بچرخاند و مانند محور در اضطراب گیرد. این خبر را پدرم، علی علیه‌السلام از جدّم، رسول خدا، شنیده و به من گفته است. اکنون تدبیر خود را فراهم آورید و با یاران خود جمع شوید و

مشورت کنید تا امر بر شما پوشیده نماند، سپس آنچه تصمیم گرفتید دربارهٔ من اجرا کنید و مهلتم مدهید، من بر خدا توکل می‌کنم که پروردگار من و شماست و اختیار هر جنبنده‌ای در دست اوست و پروردگار من بر صراط مستقیم است.»[1]

سپس حسین علیه‌السلام دست‌هایش را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا، باران رحمتت را از آنها قطع کن و چون زمان یوسف علیه‌السلام بر آنان قحطی بفرست و غلام ثقفی را بر آنان مسلط گردان تا با جام تلخ مرگ سیرابشان سازد، چرا که اینان ما را تکذیب کردند و از یاری ما دست برداشتند و تویی پروردگار ما، بر تو توکل داریم و به سوی تو باز می‌گردیم و خدا هیچ یک از آنها را رها نسازد، مگر اینکه انتقام مرا از او بگیرد. کشتنی در برابر کشتنی و ضربتی در برابر ضربتی و البته او مرا و فرزندان و پیروانم را یاری خواهد کرد.»[2]

این کلام شبیه کلامی است که چند قرن پیش از آن، شهید مسیحیت، بر زبان آورد؛ آنگاه که علمای یهود حکم اعدام او را صادر کردند، خطاب به ایشان گفت: «وای بر شما! ای علمای شریعت، شما بارهایی سنگین بر دوش مردم می‌گذارید و خود حتی یک انگشت به آن بارها نمی‌زنید. وای بر شما که گورهای پیامبران را بازسازی می‌کنید، همانا پدرانتان قاتل آنها بودند، شما گواه و موافق اعمال پدران خود هستید، آنان پیامبران را کشتند و شما قبور آنها را بنا می‌کنید، بدین دلیل خدا فرموده است: «پیامبران و رسولانی به سوی آنان می‌فرستم و به زودی بعضی از ایشان را می‌کشند و آزار می‌دهند تا خون همهٔ پیامبرانی که از آغاز آفرینش جهان کشته

---

۱. تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۳۴؛ مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۷ و اللهوف، ص ۵۴.
۲. اللهوف، ص ۵۶؛ مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۷۰ ومقتل العوالم، ص ۸۴.

شده‌اند از این نسل خواسته شود، از خون هابیل تا خون زکریا علیه‌السلام که بین محراب و معبد کشته شد.»[1]

آوردن چنین نمونه‌هایی از مشابهت در گفتار، موضع‌گیری‌ها و اهداف دو شهید بزرگوار، عیسی علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام مستلزم توضیح ابعاد شهادت در بین آنهاست. آنها در دو دورهٔ مختلف آمده بودند و اداکنندهٔ دو رسالت بودند که در شکل متفاوت، ولی در هدف یکسان بود.

عیسی بن مریم علیه‌السلام در حالی به سوی قوم یهود آمد که حامل رسالت جدیدی بود و پایان یافتن دوران آیین قدیم را مژده می‌داد که یهود آن را تحریف نموده و شریعت روحانیان را جایگزین آن کرده بودند؛ پس او را شکنجه و آزار دادند و تهمت‌هایی به او زدند که به هیچ پیامبری زده نمی‌شود. سپس او را به کام مرگ فرستادند و او خود چنان به سوی آن می‌رفت که گویی مرگ هدف اوست و برای رسیدن به آن تلاش می‌کند.

مسیح علیه‌السلام خویشتن را فدا کرد تا بعد از او نمادی برای پیروان مسیحیت باشد و فدا ساختن خود در راه عقیده را به آنان یادآوری کند و ضعف عقیده را نشانهٔ ضعفِ حقیقی خود بدانند و عید پاک[2] مناسبتی برای اندوه، عبرت، بازگرداندن بینش و آگاهی، اصلاح ضعف یا انحراف عقیده و عمل آرمانی باشد.

اگر جان دادن یک تن به منظور سالم ماندن عقیده یا ایجاد ابتدایی آن را معیار ادای وظیفه بدانیم، پیامبرانی چون موسی، عیسی، محمد و

۱. لوقا، ۴۶/۱۱ ـ ۵۱.

۲. عید پاک یا عید فصح به اعتقاد مسیحیان یادآور برانگیخته شدن مسیح علیه‌السلام پس از مردن و به اعتقاد یهودیان یادآور روز خروج آنان از مصر و رهایی از ستم فرعون است. ر.ک. المعجم الوسیط، ص ۶۹۰ [مترجم]

شهیدانی چون زکریا، یحیی، علی، حسن، حسین و عباس ـ که درود خدا بر همگی آنان باد ـ رسالت خود را کامل و مطابق با فرمان خدای تعالی ادا کردند و آنها شهیدان پاک‌سرشتی هستند که جان خود را در قربانگاه شهادت فدای حق نمودند.

ادیان آسمانی نازل شدند و آورندهٔ آنها قربانی شد و گسترش یافتند و گسترندهٔ آنها شهید گشت و حمایت شدند و حامی آنها فداگردید، اما ما و نسل‌های مؤمن بعد از ما، نمی‌توانیم انقلاب حسین علیه‌السلام را با آنها مقایسه کنیم، زیرا حادثهٔ کربلا انقلابی بود که حسین علیه‌السلام در ضمن آن، خود و اهل بیت و یاران پاک و با اخلاصش را قربانی کرد و بهایی که برای جلوگیری از انحراف عقیدهٔ مسلمانان پرداخت، جان‌های پاکی از خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که اسلام بر او نازل گشت و نواده‌اش به نام او با دشمنان آن مبارزه کرد، نواده‌ای که جدّش دربارهٔ او فرمود: «حسین از من است و من از حسین.»[1]

آیا می‌توان این انقلاب را با معیار آنچه تقدیم کرده است یا آنچه همواره تقدیم می‌دارد، ارزیابی کرد؟

اگر شهادت حسین علیه‌السلام را با دو معیاری[2] که تاکنون مطرح شد ـ و

۱. این حدیث از شیعیان است و ابن قولویه در کامل الزیارات، ص ۵۳؛ سید مرتضی در امالی، ج ۱، ص ۱۵۷ و از اهل سنت، ترمذی در جامع خود در فصل «مناقب حسین»، حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۷۷؛ ابن عساکر در تهذیب تاریخ الشام، ج ۴، ص ۳۱۴؛ ابن حجر در مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۱ و در الصواعق المحرقه، ص ۱۱۵، حدیث ۲۳؛ بخاری در الادب المفرد؛ متقی هندی در کنزالعمال، ج ۷، ص ۱۰۷ و صفوری در نزهة المجالس، ص ۴۷۸ نقل کرده‌اند.

۲. فدا شدن یک تن برای ایجاد یا حفظ یک عقیده و فدا شدن آورندهٔ دین یا گسترش دهنده یا حامی آن. [مترجم]

چاره‌ای جز آن نیست ـ بسنجیم، درمی‌یابیم که انقلاب گل خوشبوی پیامبر، بزرگ‌تر از همهٔ انقلاب‌ها و شهادتش تمام کنندهٔ همهٔ شهادت‌های پیش از آن است؛ زیرا این انقلاب قربانیانی پیرمرد، زن و طفل شیرخواره پذیرفت که همه شاهدان قربانگاه و حامل نتایج آن بودند و انقلابی است که مشعل فروزان آن، وارث آدمِ برگزیدهٔ خدا، نوح پیامبر خدا، ابراهیم دوست خدا، موسی هم‌سخن خدا، عیسی روح خدا و محمد حبیب خداست.

شهادت حسین علیه‌السلام با این شکل هیجان‌انگیز و دردناک، او را به درجه‌ای بالاتر از درجات همهٔ شهیدان ارتقا داد و آموزگار آنان گشت، به ویژه آن‌گاه که به ابزارها و چگونگی کامل شدن انقلاب او می‌نگریم، انقلابی که در ظاهر با شکست روبه‌رو شد، ولی در واقع پیروزمندانه بود. اما از نظر هدف، اگر هدف ادیان را ارائهٔ نمونه‌ای زنده بر جاودانگی آنها به وسیلهٔ شهادت خونبار بدانیم، انقلاب امام علیه‌السلام دفاع از همهٔ ادیان آسمانی پیش از وی بود و حسین شهید آنچه همهٔ انبیا آغاز کرده بودند، به پایان برد، پیامبرانی که طعم شهادت را با سوختن، کشته شدن، ذبح شدن و به دار آویخته شدن چشیدند.

اما در کیفیت و وسیلهٔ شهادت، می‌بینیم که هیچ انقلابی از نظر چگونگی و ابزارهایی که به کار گرفته است، شبیه انقلاب حسین علیه‌السلام نیست، زیرا نوادهٔ پیغمبر، مصلحی بزرگ بود که از متن امت برخاست و فقط دارای ویژگی‌های یک انسان بود، نه ویژگی‌های پیامبران. پس لازم بود که در مبارزه‌اش راه انسان‌های تحت ستم و محاصره را بپوید و در نبرد شهادت‌طلبانه‌اش از وسایل محدود انسانی بهره گیرد؛ نبردی که

برضد فرمانروایی ظالم و حکومتی تبهکار و شکنجه‌گر برپا شد که با تکیه بر زور و قدرت، قصد منحرف ساختن عقیدهٔ مسلمانان را داشت.

سنگینی مسئولیت امام

مسئولیتی که در آن زمان بر عهدهٔ سرور شهیدان قرار گرفت بسیار سنگین و دشوار بود، زیرا اسلام به تازگی استقرار یافته و دوران شکوفایی و پیروزی‌های اولیه‌اش به سر آمده و امت اسلام نیز در آن زمان دچار سستی و اختلاف شده بود و جز به خواسته‌های مادی و دنیایی به موضوع دیگری نمی‌اندیشید. ضمن اینکه سیاست امویان در استثمار و به اطاعت واداشتن مردم و برپا کردن خلافتی از نوع سلطنت پادشاهان ایران به نتیجه رسیده بود. خلافتی که به وسیلهٔ آریستوکراسی[1]، منحرف و دشمن اسلام تقویت می‌شد؛ هر چند پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در زمان حیاتش توانست به آن خاتمه دهد، ولی دوباره با گردآمدن سران آن در زیر پرچم اسلام و تظاهر به دینداری برای رسیدن به منافع شخصی بسیار زیاد آنها برقرار شد.

از همین‌جا سختی مسئولیتی که حسین علیه‌السلام بر دوش گرفته بود، آشکار می‌شود. مسئولیت او بیرون آوردن امت از سستی و رخوت و بازگردانیدن آن به راه راست و روشنی بود که جدّش، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرا راه انسانیت قرار داده بود. دشواری این مسئولیت را تنها کسی احساس می‌کند که دارای

---

۱. آریستوکراسی نام سیستم حکومتی است که در آن قدرت و نظارت در دست عدهٔ معدودی از طبقهٔ حاکم است که مقام سیاسی آنها ممکن است بر اساس قدرت اقتصادی، یعنی داشتن مال و ثروت یا قدرت نظامی آنها یا موقعیت اجتماعی یا روحانی یا سن یا تربیت خاص باشد و بیشتر به حکومت اشراف اطلاق می‌شود. ر.ک. مکتبهای سیاسی، بهاءالدین پازارگارد، ص ۱۷ [مترجم].

وضعیتی چون وضعیت حسین علیه‌السلام باشد. حسین علیه‌السلام بر یارانی اعتماد کرد که چنان ناتوان و پراکنده بودند که گویی هرگز وجود نداشته‌اند یا نامه‌هایی برای امام علیه‌السلام ننوشته وخواستار حرکت او از مدینه برای مبارزه با حکومت طغیانگر اموی نشده بودند. حکومتی که امکانات انسانی و مادی فراوان داشت و با سپاهیانی خونریز و ستمگر پشتیبانی می‌شد و توانسته بود با تطمیع و بخشیدن مال، عده‌ای را به سکوت وادارد وکسان دیگری که ظلم و دشواری زندگی را احساس می‌کردند و به دلیل حفظ کسب و کار اندک‌شان یا از بیم جان و بی‌رحمی حکومت، سکوت و اطاعت را ترجیح می‌دادند.

وقتی مجدداً به دشواری موقعیت حسین علیه‌السلام در اعلام بیعت نکردن با یزید و رفتن او به طرف کوفه می‌نگریم ـ با آنکه از امکان شکست خوردن خویش نیز آگاه بود ـ شیوهٔ حرکت او را به روشنی درمی‌یابیم. او توقف نکرد تا قیامش را با توجه به میزان قدرت و امکانات خود و توان و امکانات یزید ارزیابی نماید، زیرا اصل اعتقاد به قیام پیوسته در ضمیر او فعال بود و با نداهایی ناشناخته بر او اصرار می‌ورزید که بدون هراس از آینده یا در نظر گرفتن سرانجام کار، به پیش رود و مقابله با نیروهای ستم، میوهٔ همان اعتقاد بود که به تدریج رسیده و رسیده‌تر گشت تا آنگاه که زمان چیدنش فرا رسید.

خدای تعالی به پیامبران نیروها و معجزاتی آسمانی بخشیده است که فراتر از قدرت انسان است، اما حسین علیه‌السلام حتی در لحظهٔ شهادت، غیر از آن اعتقاد و الهام فوق بشری که انگیزهٔ قیام او بود، از ابزارهای انسانی بهره می‌برد.

تناسب معجزات پیامبران با اوضاع زمان

خداوند هر پیامبری را با معجزه‌ای متناسب با زمانه‌اش تأیید می‌کرد، مثلاً در زمان موسی علیه‌السلام جادوگری رواج فراوانی داشت، لذا او را با معجزه‌ای از همان سنخ تقویت کرد. پس عصایش را بیفکند و ناگاه به ماری بزرگ و متحرک تبدیل گشت. در دوران عیسی علیه‌السلام دانش پزشکی گسترش بسیار یافته بود، پس خداوند عیسی را به معجزاتی فراتر از قوانین طبیعت یاری کرد، معجزاتی از قبیل زنده کردن مردگان، شفای کور مادرزاد و مبتلایان به بیماری برص و جنون که درمان آنها در حوزهٔ توانایی دانش پزشکی آن زمان و هیچ زمان دیگری نیست.

در زمان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله فصاحت و بلاغت، بزرگ‌ترین معیار فضیلت و برتری بود و ارزش هر کس با مقدار برخورداری از این ویژگی، برآورد می‌شد. شاعران قصیده‌هایی می‌سرودند و بر دیوار کعبه می‌آویختند و نیز بازارهایی برای مسابقهٔ قصیده‌سرایی ترتیب می‌دادند؛ پس خداوند پیامبرش را با فرو فرستادن قرآن تأیید کرد که فصاحت و بلاغتش برتر و بالاتر از همهٔ فصاحت‌ها و بلاغت‌هاست.

وقتی سرانجام پیامبران با آن همه آیات و معجزات، به شکنجه و کشته شدن بینجامد، حسین علیه‌السلام که وظیفه داشت بدون اعجاز و فقط با امکانات یک انسان به جهاد بپردازد، سرانجامش مشخص است. البته این بدان معنی نیست که امکانات آن شهید بزرگوار محدود به توانایی‌های انسانی بوده است، زیرا گوهر شهادت در سینهٔ او می‌تابید و ویژگی‌های یک شهید قبل از تولد در وجود او نهاده شده بود و همواره آمادهٔ شهادت و رسیدن به این مقام والا بود، اما با امکانات و ابزار انسانی، تا شهادتش

تکمیل شود و الگویی باشد برای همهٔ کسانی که به بهانهٔ محدودیت‌های انسانی، از جهاد شانه خالی می‌کنند.

شهادت سرور شهیدان نشان می‌دهد که انسان‌ها با داشتن اعتقادی قوی و پایدار می‌توانند پیامبرگونه عمل نمایند و به مردان انقلابی تبدیل شوند که در جست و جوی مرگ برمی‌آیند تا بدون پروا در آغوش آن جای گیرند.

حسین علیه‌السلام با برهان و استدلال و نیروی حق و با بلاغت کامل از سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دفاع کرد و پیروزی او ثمرهٔ نیروی بازوها و بدن‌ها نبود، زیرا مخاطب او عقل‌ها و وجدان‌هایی بود که برای حق ارزش قائل بودند و باطل و زشتی‌های آن را بر نمی‌تابیدند. حسین علیه‌السلام فرمود:

> ای مردم، رسول خدا فرمود: هر کس زمامدار ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال می‌شمرد، پیمان خدا را می‌شکند، با سنت پیغمبر مخالفت می‌ورزد و با بندگان خدا با گناه و دشمنی رفتار می‌کند و در مقابل چنین فرمانروایی با عمل یا گفتار مخالفت نکند، بر خداوند است که این شخص [ساکت و بی‌تفاوت] را با همان حاکم ستمگر در یک جایگاه قرار دهد.[1]

و فرمود:

> آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل خودداری نمی‌گردد، در چنین شرایطی، باید مؤمن مشتاق دیدار پروردگارش باشد و من مرگ را جز خوشبختی و زندگی با ستمگران را جز رنج و ناراحتی نمی‌بینم.[2]

چنین سخنانی جز از دهان یک شخص آمادهٔ شهادت خارج نمی‌شود.

---

۱. طبری، ج ۶ و کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۱.

۲. اللهوف، و طبری، ج ۶، ص ۲۲۹؛ العقد الفرید، ج ۲، ص ۳۱۲ و ابن عساکر، ص ۳۳۳.

شخصی که الهامات آسمانی ضمیر خویش را بیان می‌دارد، انسانی که پارهٔ تن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، گل خوشبوی او و نسیمی از باغستان وجود اوست.

آن‌گاه که فاطمه علیهاالسلام حسین را به دنیا آورد، پیامبر قنداقهٔ او را برداشت و در گوش او اذان گفت، همان‌گونه که برای نماز اذان می‌گویند و بخشی از پیش‌بینی‌های نبوت را در اندیشهٔ نهان او وارد ساخت.[1]

او مرد مرحلهٔ دوم اسلام بود که بعد از مرحلهٔ اول که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را آغاز کرده بود، به دنیای مسئولیت پا نهاد. مسئولیت بزرگ او بازگردانیدن مسیر عقیدهٔ اسلامی به راه مستقیم بود. چرا نه؟ آیا او پنجمین تن از خاندانی نبود که قرآن پاکی آنان را تصریح کرده است؟ چه کسی سزاوارتر از اوست که استمراربخش و بر پای دارندهٔ اسلام باشد؟ اسلامی که آغازش محمدی و بقا و پیوستگی آن حسینی است.

حسین علیه‌السلام آزادمردی است که خود را نذر شهادت ساخت و با اقتدار به سوی قربانی‌کردن خود و خانواده‌اش در راه عقیده و آرمان خویش حرکت کرد و شهیدی است که با انقلاب پرتوان و حرکت‌آفرین خود معنایی کامل و تفسیری روشن از فداکاری انبیا و رسولان الهی ارائه داد، شهادت‌های بزرگ همهٔ ادیان را کامل ساخت و با همهٔ قوانین ستم و انحراف‌انگیز به مبارزه برخاست.

---

۱. ابوداود و ترمذی در السنن از ابی‌رافع، بردهٔ آزاد شدهٔ پیامبر، روایت کرده‌اند که گفت: پیامبر را دیدم که بعد از زادن حسین از فاطمه، در گوش او اذان گفت، همان‌گونه که برای نماز اذان گویند و صبّان در اسعاف الراغبین آورده است که پیامبر با آب دهان خویش کام حسین را برداشت، در گوشش اذان گفت، برای او دعا کرد و در هفتمین روز ولادتش نام او را حسین گذاشت و برای او عقیقه کرد و شیخ مفید در ارشاد آورده است که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قوچی را به منظور عقیقه برای او ذبح کرد.

نزدیک‌ترین شهادت به روح مسیحیت

حسین آنچه از آنِ خدا بود، به خدا و آنچه از آنِ یزید بود، به یزید واگذاشت، همان‌طور که پیش از او رسول محبت و شهید مسیحیت آنچه از آنِ خدا بود، به خدا و آنچه از آنِ قیصر بود، به قیصر واگذار کرد.

شهیدی این‌گونه که هر مسیحی را به یاد پیامبرش می‌اندازد و انقلاب برای برقراری حق را به مردم آموزش می‌دهد، به راستی سزاوار است که در وجدان هر فرد مسیحی جای گیرد و بر مسیحیان و پیروان سایر ادیان است که همانند مسلمانان او را شهید خود بدانند.

شهادت حسین علیه‌السلام نزدیک‌ترین شهادت به روح و جوهر عقیدهٔ مسیحیت است و انقلاب او به دلیل معنا و محتوا، نزدیک‌ترین انقلاب به هدفی است که مسیح برای تحقق آن به عنوان پیامبر بشارت‌دهنده و نجات‌بخش ستمدیدگان مبعوث شد. حسین علیه‌السلام به سبب شهادت در راه خدا، شهید مسیحیت نیز هست، مسیحیتی که فقط جانب‌دار حق خالص باشد، نه جانب‌دار قومیت، مذهب یا نژاد خویش.

پاکی و قداست انقلاب اصلاحی حسین علیه‌السلام اقتضا می‌کند که جهان اسلام آن را شفاف‌ترین نمونهٔ انقلاب تاریخ اسلام به مسیحیت ارائه کند و نیز شهادت حسین علیه‌السلام را بزرگ‌ترین شهادت از بزرگ‌ترین شهید در راه برقراری ارزش‌های پاک و خالی از هر نوع هدف دنیایی یا محدود به سرزمینی ویژه معرفی نماید.

هیچ موضوعی بیشتر از موضوع سفیر امپراطور در دربار یزید، سحرانگیزی شهادت حسین و توانایی آن در جذب شعور انسانی آدمیان را آشکار نمی‌سازد. او وقتی دید که یزید در مقابل او با ترکهٔ چوبی بر

دندان‌های مبارک امام حسین علیه‌السلام می‌زند، ضمن نکوهش شدید آن عمل، به یزید گفت: «در برخی از جزایر کشور ما، سمی از الاغ عیسی علیه‌السلام نگهداری می‌شود و ما هر سال از شهرهای مختلف برای زیارت آن می‌رویم و نذوراتی برای آن می‌بریم و همان‌طور که شما کتاب‌هایتان را محترم می‌شمرید، آن را محترم می‌شمریم. اکنون گواهی می‌دهم که شما بر باطل هستید.»[1] یزید از این سخن به خشم آمد و فرمان به کشتن او داد، پس سفیر امپراطور روم به نزدیک سر مطهر امام رفت و پس از بوسه‌زدن بر آن، شهادتین را بر زبان آورد. پس از کشته شدن او، اهل مجلس از سر مبارک امام صدای بلند و واضحی شنیدند که می‌فرمود: «هیچ حرکت و نیرویی نیست، جز از جانب خداوند.»[2]

از همین قبیل است رفتار آن راهب مسیحی که چند درهم به مأموران حمل سر مبارک امام حسین علیه‌السلام پرداخت تا اجازهٔ بوسیدن آن را بگیرد. حادثه آن‌گاه روی‌داد که سر امام علیه‌السلام بر نیزه‌ای در کنار صومعه‌اش نصب گردید. در نیمه‌های شب صدای تسبیح و ستایش خداوند به گوش او رسید و مشاهده کرد که نوری از سر مطهر امام برمی‌خیزد و شنید که گوینده‌ای می‌گوید: سلام بر تو ای اباعبدالله. از آنجا که حقیقتِ حال را نمی‌دانست، تعجب کرد. صبح فردا از آن گروه دربارهٔ صاحب آن سر پرسید. گفتند: سر حسین بن‌علی ابن ابی‌طالب است که مادرش فاطمه، دختر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است. پس به آنان گفت: «خدا شما را نابود سازد، راست است خبری که می‌گوید: هنگامی که کشته شود، خون از آسمان می‌بارد.»

---

۱. الصواعق المحرقه، ص ۱۱۹

۲. مقتل العوالم، ص ۱۵۱؛ مثیرالاحزان، ابن نما و مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۷۲ که سخنان نمایندهٔ قیصر را نقل کرده و از ذکر کلام سر مبارک امام غفلت کرده است.

آن‌گاه از آنان اجازه خواست تا سر را ببوسد. آنها اجازه ندادند تا آنکه چند درهم به آنان داد. حاملان سر مبارک امام بعد از رفتن از آن مکان نگاهی به پول‌ها کردند که بر آنها نوشته شده بود: «و به زودی ستمکاران خواهند دانست که به چه جایگاهی باز می‌گردند.»[1]

بدیهی است هر انسانی که از سیرهٔ نیکوی سرور شهیدان آگاهی داشته باشد، همانند سفیر فرمانروای روم و آن راهب مسیحی، عشق به این شهید آرمان‌گرا در ضمیر و وجدان او برانگیخته می‌شود،[2] زیرا در اعماق وجود هر انسان مؤمن گیرنده‌های پنهانی وجود دارد که کوچک‌ترین آثار عظمت و قداست را به آرامی دریافت می‌کند، چه رسد به قوی‌ترین آنها که متعلق به شخص سرور شهیدان است و به رغم گذشتن قرن‌ها و سال‌ها، کلمه به کلمهٔ کتاب از زندگی او و انقلاب و شهادتش سرچشمه گرفته است. آثار مجدد عظمتی که تاریک‌ترین دل‌ها را نیز به هماهنگی و همنوایی با آن فرا می‌خواند و وجدان‌های مرده را بیدار می‌سازد تا از آن الهام گیرند و با استفاده از پرتو شکوهمندش راه هدایت را بیابند، چه رسد به دل‌های روشن و وجدان‌های بیدار.

انقلاب وحی الهی

بعضی از خاورشناسان و مسلمانان مغرض عادت کرده‌اند هر بار که دربارهٔ حماسهٔ عاشورا مطلبی می‌نویسند، اشتباهی بزرگ مرتکب شوند، مثلاً خلاصهٔ سخن بعضی از آنها این است که انقلاب حسین علیه‌السلام قیامی

۱. شعراء / ۲۲۷.

۲. پرسی سایکس، مورخ انگلیسی، می‌گوید: امام حسین و یاران اندک و با ایمان او تصمیم گرفتند که مبارزه کنند تا کشته شوند، به همین دلیل چنان با قهرمانی و شجاعت مبارزه کردند که ما در طی قرن‌های گذشته و حتی امروز کار آنان را بسیار بزرگ و شگفت‌آور می‌دانیم.

یک‌باره و عاطفی بود و امام می‌خواست ابتدا کسانی که از حمایت او خودداری کردند[1] و سپس بنی‌امیه و عموم مسلمانان را[2] در فشار روحی قرار دهد. بعضی دیگر انگیزهٔ حرکت او را اشتیاق به تحریک یکسان تأییدکنندگان و مخالفان خود و وارد ساختن احساس گناه ناشی از قتل اهل‌بیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله[3] در وجدان‌های آنان می‌دانند.

عده‌ای دیگر، آن را انقلابی اخلاقی شمرده‌اند که امام می‌خواست به وسیلهٔ آن، آیین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را از نابودی نجات دهد و آن را به مسیر راستین خویش بازگرداند.

گروهی دیگر، انگیزهٔ انقلاب آن حضرت را میل رسیدن به قدرت[4] و

۱. در صحیح مسلم آمده است که گروهی از نادانان دربارهٔ حسین علیه‌السلام اجتهاد کردند و او را به قتل رسانیدند، در صورتی که کشتن او روا نبود، بلکه وظیفهٔ آنان اطاعت از او بود. بیشتر علمای گذشته و امروز، از کشته شدن او و اصحابش ناراضی هستند، مگر گروه اندکی از اهالی کوفه. حافظ ابن کثیر در صفحهٔ ۱۰۷ کتاب استشهاد الحسین آورده است که ابن زیاد بعد از کشتن امام حسین علیه‌السلام به منبر رفت و گفت: «خداوند او را موفق کرده است تا حسین را که قصد گرفتن حکومت و ایجاد تفرقه در بین مسلمانان داشت، به قتل برساند.»

۲. ماربین، فیلسوف آلمانی، در کتاب السیاسة الاسلامیه آورده است: «حسین با محبوبیتی که در دل‌های مسلمانان داشت، می‌توانست لشکر عظیمی برای جنگ با یزید تجهیز نماید، لیکن قصد او از برگزیدن شهادت، نشان دادن تنهایی و مظلومیت خویش بوده است تا بدان وسیله ستمگری امویان و دشمنی آنان با دودمان پیامبر را برملا سازد.

۳. کسانی که چنین نظریه‌ای را تأیید می‌نمایند، به این سخن حضرت زینب(س) استناد می‌کنند که در مجلس یزید به او فرمود:
«به خدا سوگند، نمی‌توانی یاد ما را از خاطره‌ها محو کنی و وحی ما را از بین ببری و ننگ این عمل هرگز از دامنت پاک نخواهد شد».

۴. شیخ عبدالله علایلی در کتاب الامام الحسین، ص ۳۴۸ نظر خود را این‌گونه بیان می‌کند: «انقلاب حسین علیه‌السلام آن‌طور که به آن تهمت زده‌اند، فتنه نبود، بلکه تلاشی برای رفع فتنه بود، زیرا هر تلاش و نهضتی برای برقراری کامل دین خدا، همان چیزی است که ما به آن مأمور شده‌ایم و حسین در قیام خویش از این فرمان خدا تجاوز نکرد که فرمود: «و با آنان نبرد کنید تا فتنه از میان برخیزد و همهٔ دین از آن خدا باشد.» (انفال/ ۳۹)

دستیابی به خلافت[1] دانسته‌اند.

در این میان، کسانی که انقلاب امام علیه‌السلام را با دیدگاه‌های محدود خود بررسی کرده‌اند، آن را حرکتی عاطفی و بدون برنامه‌ریزی قبلی و محاسبهٔ نتایج و شیوه‌های جنگ و آثار و تبعات آن می‌دانند. اگر این گروه مغرض و خودرأی دارای بینشی عمیق و نگرشی اندیشمندانه بودند و وقایع را با توجه به ریشه‌ها، هدف‌ها را با توجه به مقدمات، مسیر را با توجه به نقطهٔ شروع و نتایج را با عنایت به اسباب و علل آنها بررسی می‌کردند، هرگز به این اشتباهات بزرگ دچار نمی‌شدند و بر حقایق سرپوش نمی‌گذاشتند. اینان رویدادها و حقایق تاریخی را با دیدگاه تنگ مادی می‌نگرند و نتایج را به روش تقلیدی و مطابق با اجتهادات انحرافی و سوءنیّت به علل آنها ربط می‌دهند.

چگونه این‌طور نباشند، در حالی که جلوگیری از فهمیدن حقایق فکری، بزرگ‌ترین هدف آنهاست که برای تحقق آن می‌کوشند و بر اثر آن اندیشه‌های نابود شده به وسیلهٔ انتقام، تنگ‌نظری و سوءنیّت خویش را تغذیه می‌کنند.

کسانی که انقلاب حسین علیه‌السلام را حرکتی بدون مطالعه دانسته‌اند، در حقیقت حکمت و تدبیر خداوند که شهادت او را مقرر کرد، انکار کرده‌اند، پیشگویی‌های پیامبران دربارهٔ کشته شدن او در زمین کربلا با لب

۱. عقّاد در کتاب ابوالشهداء، ص ۱۱۸ می‌گوید: «طلب حکومت با شرایطی که مورد رضای خدا باشد پسندیده است و حسین حکومت را به عنوان غنیمت تلقی نمی‌کرد که به آن حرص ورزد و با هر قیمت و هر نتیجه‌ای آن را به دست آورد.» این سخن عقّاد شبیه سخن ماربین است که گفت: «انقلاب حسین علیه‌السلام تصمیم یک قلب بزرگ بود که می‌خواست پیروزی را بعد از شهادتش به دست آورد و اسلام مهجور و واگذاشته را که راهی جز شهادت برای احیای آن نبود، زنده سازد».

تشنه و پایمال شدن پیکر او با سم اسبان را تمسخر کرده‌اند و آنچه اوصیا و اولیا در این‌باره گفته‌اند، سفیهانه پنداشته‌اند؛ در صورتی که اینان تنها برای تحکیم عقاید مردم و حفظ قوانین پر ارج آسمانی آمده‌اند.

عیسی علیه‌السلام به زیارت کربلا می‌رود

عیسی علیه‌السلام شهید مسیحیت است که هنگام عبور از زمین کربلا از کشته شدن حسین علیه‌السلام خبر می‌دهد و ضمن لعن بر قاتلان او، زمین کربلا را مکانی پر خیر توصیف[1] می‌کند و می‌گوید: هر کس که زمان امام حسین علیه‌السلام را درک نماید و همراه او جهاد کند و نگریزد چونان شهیدی در رکاب پیامبران خواهد بود.[2]

بعضی از تردیدکنندگان، این رویداد را بهانه‌ای برای تقویت غرض خود تلقی کرده و گفته‌اند: «عیسی در همهٔ دوران زندگی خود از فلسطین بیرون نرفت، پس معقول نیست که او به عراق پای نهاده باشد.»

اینان به دوره‌ای مبهم از زندگی عیسی علیه‌السلام، یعنی از شروع نوجوانی تا بیست سالگی او توجهی نکرده‌اند، زیرا در کتب تاریخ و حتی کتاب مقدس نیامده است که آن حضرت دوران کودکی و برخی از سال‌های نوجوانی را در کجا سپری کرده است. ضمن اینکه برخی از روایات از سفر او به تبّت برای تحصیل حکمت و روان‌پزشکی خبر داده‌اند و به روایتی دیگر، او پس از دریافت وحی در فلسطین، به منظور تبلیغ آیین خویش به سرزمین‌های مختلف سفر کرده است.

از سوی دیگر، آیا برای پیامبری مانند عیسی علیه‌السلام که خدای تعالی او را

۱. اکمال الدین، شیخ صدوق، ص ۲۹۵.
۲. کامل الزیارات، ابن قولویه، ص ۶۷.

با معجزاتی خارق‌العاده تأیید کرد، محال است که در یک چشم به هم زدن به کربلا برسد؟ آیا غیرمعقول است که شهید مسیحیت به شهادتگاه حسین علیه‌السلام برود که قرن‌ها پس از وی برای برقراری حق و عدالت که خود عیسی علیه‌السلام برای برپایی آن به شهادت رسید جان خود را فدا می‌نماید؟ آیا مسیح نمی‌گوید: «هر کس به اندازهٔ دانهٔ خردلی ایمان داشته باشد، اگر به کوه بگوید: جابه‌جا شو، جابه‌جا می‌شود؟» پس خود او که ایمانش به اندازهٔ همهٔ کوه‌ها یا بیشتر است چه وضعی دارد؟ وقتی ذات بشر به فطرت احترام و محبت به شهیدان سرشته شده است، آیا شهدای پیشین، شهیدانی که بعد از ایشان و برای تکمیل کار آنها می‌آیند، دوست نمی‌دارند؟

موانع زمانی که بشر را از درک شفاف رویدادهای آینده باز می‌دارد بر شهیدان و پیامبران اثر نمی‌گذارد، زیرا خدای تعالی برای آنان فهرستی از شهدای برگزیدهٔ خویش آماده کرده است که اسامی شهیدان آینده و کیفیت شهادت و مقدار آزار و شکنجه شدن آنان را به روشنی در آن می‌بینند، هر چند که زمان شهادت آنها در آینده‌ای بسیار دور باشد و خدای تعالی به انبیا و صالحان نیرویی بخشیده است که ایشان را در آگاه شدن از امور پنهان یاری می‌کند، چنان‌که قرآن می‌گوید: «خدا دانای غیب است و کسی را بر غیبش آگاه نمی‌سازد، مگر پیامبرانی که برگزیده است.»[1] و امام باقر علیه‌السلام می‌گوید: «به خدا سوگند، محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله از برگزیدگان او بود و خدا جانشینان او را که از نور محمدی جدا شده‌اند، از این مقام و منزلت محروم نکرده است.»[2]

۱. جن/ ۲۶ ـ ۲۷.

۲. بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۷۴؛ فتح الباری، ابن حجر، ج ۱۳، ص ۲۸۴ کتاب توحید.

بنابراین، نظر کسانی که قیام حسین علیه‌السلام را قیامی یک‌باره و بدون مطالعه دانسته‌اند، با پیشگویی‌های پیامبران برگزیدهٔ خدا سازگاری ندارد و هیچ وصف‌کننده‌ای، هرچند فصیح و بلیغ، قادر به توصیف پدر شهیدان، حسین علیه‌السلام نیست، زیرا او از جانب خدا یاری شده و شهادتش پیش از به دنیا آمدن به او الهام شده است.

آیا حسین علیه‌السلام خود را به هلاکت افکند؟

گویا می‌شنوم که کسی با شبهه‌افکنی دربارهٔ انقلاب حسین می‌گوید: حسین می‌توانست از مهلکه‌ای که خود و خانواده‌اش را در آن افکند، دوری گزیند و به این فرمان قرآن عمل کند که می‌فرماید: «خودتان را با دست خویش به هلاکت میفکنید.»[1]

در پاسخ باید گفت که منطق شهادت، روشن‌کنندهٔ معنای این آیه است، یعنی لزوم حفظ جان، مخصوص زمانی است که مصلحت حفظ جان بیشتر و مهم‌تر از مصلحت کشته شدن باشد؛ ضمن اینکه این آیه بعد از آیهٔ مربوط به ستم و تعدی به مسلمانان در ماه حرام آمده است و همین نکته سبب خروج شهادت از دایرهٔ هلاکت است.

خدای تعالی می‌فرماید:

> ماه‌های حرام را در مقابل ماه‌های حرام قرار دهید که اگر حرمت آن نگه داشته نشد و با شما نبرد نمودند، شما نیز قصاص کنید. پس هر که بر شما تعدی نماید، به همان اندازه بر او تعدی کنید و تقوای خدا پیشه سازید و بدانید که خدا با تقواپیشگان است و در راه خدا انفاق کنید و خود را به مهلکه وخطر در نیفکنید و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را

۱. بقره / ۱۹۴ ـ ۱۹۵.

دوست می‌دارد.[1]

حسین علیه‌السلام از کشته شدن خود باخبر بود و به آنچه او را احاطه خواهد کرد آگاهی داشت و اقدام او بر شهادت، نوعی اطاعت و انجام تکلیفی بود که از جانب خدا برای او مقرر شده بود؛ از این‌رو به ام‌سلمه گفت: «من روز و ساعتی که در آن کشته می‌شوم می‌دانم و می‌دانم کدام یک از اهل‌بیت و یارانم کشته خواهند شد. آیا گمان می‌کنی چیزی را می‌دانی که من از آن بی‌خبرم و آیا مرگ را چاره‌ای هست؟ اگر امروز نروم، فردا خواهم رفت.»

کار یک‌باره و بدون مطالعه با آگاهی تفصیلی از جزئیات حادثه همخوانی ندارد. حسین علیه‌السلام وقتی نگرانی ام‌سلمه را از مسافرت خویش مشاهده کرد و همان‌طور که به ام سلمه گفت، از آنچه به زودی بر او وارد می‌شد، کاملاً آگاه بود، مسافرتش را به تأخیر نینداخت، بلکه با قوت قلب و پایداری و تسلیم در برابر قضای حتمی پروردگار، بدون اینکه رفع آن را از خدا بخواهد، به سوی شهادت گام برداشت.

اگر سرور شهیدان از خدا می‌خواست که حادثهٔ شهادت را از وی دفع کند، خدای تعالی زودتر از به رشته در آوردن تسبیحی گسسته، خواستهٔ او را اجابت می‌کرد و شر طاغوت‌ها را از وی برمی‌گردانید، لیکن حکمت درخواست نکردن او را فقط خدا می‌داند.

آیا ما انسان‌ها گمان می‌کنیم که خدای حکیم پیامبرانی که در راه برقراری دین خدا و حق و عدالت شهید شدند، به حال خودشان واگذاشت؟ خیر، خود ایشان مشتاق شهادت و نزدیک شدن به بارگاه

۱. همان.

قدس الهی و اجرای ارادهٔ او بودند و اگر از خدا می‌خواستند حتماً شهادت را از سرنوشت آنان حذف می‌کرد، ولی آنان به منظور بقای دین و حفظ شریعت و نجات عقیده، خواستار همان قضا و قدری بودند که خدا برای آنان برگزیده بود.

عیسی علیه‌السلام از مرگ خود خبر داد

عیسی علیه‌السلام در برابر شاگردانش از مرگ خود خبر داد و وقایعی چون تحویل شدن او به بت‌پرستان، ریشخند آنان و تازیانه خوردن و کشته شدنش را برای آنان شرح داد. شاگرد خائنش، یهودا، اسخر یوطی را تشویق کرد که او را تسلیم نماید و وقتی شاگردش، پطرس، او را به سوی خود کشید و او را از رفتن به بیت‌المقدس بر حذر داشت، روی به جانب او کرد و گفت: «پشت سر من برو ای شیطان، تو سبب لغزش من هستی، زیرا اندیشهٔ تو خدایی نیست، بلکه اندیشهٔ مردم است.» و آنگاه که یکی از یاران او شمشیرش را بر گوش بندهٔ بزرگ کاهنان فرود آورد و آن را قطع کرد، مسیح علیه‌السلام به او فرمود: «شمشیرت را در نیام بر، هر کس شمشیر بکشد، هلاک می‌شود. آیا فکر می‌کنی که من نمی‌توانم از پروردگارم بخواهم که هم اکنون مرا با بیش از دوازده لشکر از فرشتگان یاری نماید، ولی در آن صورت آیاتی که می‌گوید: «این چیزی است که باید واقع شود»[1] چگونه عملی خواهد شد؟»

پس عیسی بن مریم علیه‌السلام می‌توانست از خدا بخواهد تا یهودیانی که برای دستگیری او آمده بودند از بین ببرد، ولی چنین نکرد تا ارادهٔ

۱. متی، ۵۳/۲۶ ـ ۵۴ ـ ۵۵.

خداوند قهاری که انسان‌های عادی همانند شاگردش، پطرس، آن را نمی‌فهمیدند تحقق یابد و آن‌گاه که شاگردانش در شب تسلیم او بیدار مانده بودند، به آنان گفت: «روح من تا زمانی که مرگم فرا رسد اندوهگین است.» سپس کمی دور شد و برای نیایش صورت بر زمین نهاد و گفت: «پروردگارا، اگر ممکن است این جام را از من دور کن، لیکن نه آن‌طور که من می‌خواهم، بلکه آن‌طور که تو می‌خواهی.»[1]

پیامبر مسیحیت در این نیایش اصراری بر دور کردن جام مرگ بر طبق خواستهٔ خویش نداشت، بلکه خواستهٔ او همان خواستهٔ پروردگارش بود و همان‌گونه که عیسی گفت: «نه آن‌طور که من می‌خواهم، بلکه آن‌طور که تو می‌خواهی» حسین علیه‌السلام به برادرش، محمدبن‌حنفیه، گفت: «خدا اراده کرده است که مرا کشته و زنان را اسیر ببیند.»

توجه به ارادهٔ پروردگار

حال سؤال این است: آیا کسانی که انقلاب حسین علیه‌السلام را انقلابی عاطفی و بدون برنامه‌ریزی می‌دانند، با وجود این سخنان صریح، دلیلی برای ادعایشان دارند؟ دربارهٔ ارادهٔ خداوند قادری که انقلاب سرور شهیدان را برنامه‌ریزی کرد و پیشگویی آن را بر زبان رسولان پاکش جاری ساخت و خبر آن را به قربانی اصلی‌اش الهام کرد، چه نظری دارند؟

آیا گزافه‌گویی، آنان را به جایی خواهد رسانید که با وجود فرمایش امام دربارهٔ ارادهٔ پروردگار، قیام او را به گونه‌ای دیگر توصیف نمایند؟

همین ارادهٔ برتر الهی بود که ابراهیم خلیل علیه‌السلام را برانگیخت تا بدون توجه به نمرود قدرتمند و آتشی که برافروخته بود تا او را زنده زنده

۱. مرقس، ۱۴/۳۶ـ۳۷.

بسوزاند، خدایان قومش را خُرد و لگدکوب نماید و همین مشیّت بود که موسی را واداشت تا در برابر فرعون، فرمانروای نیل، و سلطان قدرتمندی که ادعای خدایی داشت، بایستد و به صورت او فریاد زند که تو گمراه و گمراه‌کننده‌ای و خواست خدای یگانه بود که یحیی علیه‌السلام را بر آن داشت که بر سر «هیرودس» که قصد ازدواج با همسر برادرش را داشت فریاد زند و بگوید: «او بر تو حرام است» و آن‌گاه که دختر هیرود، یکی از زنان بدکارهٔ بنی‌اسرائیل در حال رقص بود «هیرودس» سر یحیی علیه‌السلام را در طبقی از طلا به او تقدیم کرد و همین اراده بود که زندگانی و موضع‌گیری‌های عیسی علیه‌السلام را ترسیم کرد که آگاهانه و با آنکه می‌دانست به سبب همین سخن کشته خواهد شد به روحانیون یهود گفت: «شما فرزندان شیطان هستید.»

همین ارادهٔ برتر بود که به محمد یتیم و تنگدست وحی کرد که افکار قرشیان را باطل اعلام بدارد، خدایانشان را ناسزا بگوید و با آوردن آیین اسلام و گسترش آن، امپراطوری ایران و روم و شرق و غرب را تهدید نماید.

امیرمؤمنان، علی علیه‌السلام فرمود: «خدا به داود علیه‌السلام وحی کرد: تو می‌خواهی و من می‌خواهم و جز آنچه من می‌خواهم نخواهد بود؛ اگر تسلیم ارادهٔ من باشی، آنچه بخواهی به تو می‌دهم و اگر تسلیم ارادهٔ من نگردی، تو را در آنچه می‌خواهی به زحمت می‌اندازم؛ سپس جز آنچه من می‌خواهم تحقق نخواهد یافت.»

و فرمود: «خدا را برای خشنود ساختن هیچ یک از بندگانش به خشم میاور که خشنودی خدا جایگزین دیگر چیزهاست و چیزی نیست که بتواند جایگزین رضای خدا باشد.»

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «هر کس با خشمگین ساختن خدا در جست‌وجوی خشنودی آفریده‌ای باشد، خداوند آن آفریده را بر او مسلط خواهد ساخت.»

پیامبران، رسولان و شهیدان، همین اصول آسمانی را به بشریت هدیه کردند، مردم را به ادیان آسمانی بشارت دادند، برای جلوگیری از تحریف آن مبارزه کردند و جان خویش را در راه استقرار آن در ضمیر مردم فدا کردند و آنگاه که این پاک‌سیرتان در برابر صاحبان سلطه و قدرت ایستادگی می‌کنند، قیامشان به قدرت خداوندی متکی است که توان و اقتدارش بالاتر از همهٔ قدرت‌هاست و صاحبان قدرت را به نام خداوندی خطاب می‌کنند که آنچه بایستی بگویند به آنها وحی کرد و وظیفه‌ای که برای ادای آن مبعوث شده‌اند، برایشان مقرر فرمود.

هرگونه کوشش برای تفسیر این رویدادها، با ابزاری غیر از این منطق، به معنای نهادن حقایق اساسی در غیر محل آنهاست و حتی انگیزهٔ گمراه کردن مردم از سوی کسانی که به تحریف این حقایق اقدام می‌نمایند، کاملاً هویداست. انقلاب حسین علیه‌السلام حادثه‌ای یک‌باره و ناگهانی نبود، بلکه پیش از نزول آیین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله در کتاب سفارش‌های الهی ثبت شده بود و علم به آن در نزد آفریدگار هستی که برانگیزندهٔ رسالت‌هاست وجود داشت، زیرا او از پیشرفت این دین بعد از نزول آن بر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله آگاه بود و بدین جهت حسین علیه‌السلام را پیشاپیش برای آن آماده ساخت. این حسین علیه‌السلام است که به عبدالله بن جعفر می‌گوید: «من رسول خدا را در خواب دیدم و او مرا به کاری فرمان داد که آن را انجام خواهم داد.»

و در «بطن عقبه» به همراهانش فرمود: «یقیناً مرا کشته خواهی یافت،

چرا که من در خواب سگانی دیدم که مرا گاز می‌گرفتند و گزنده‌ترین آنها سگی خاکستری رنگ بود.»[1]

و آنگاه که عمروبن لوزان برای مشورت به او پیشنهاد کرد که رفتن به عراق را به تأخیر بیندازد تا وضعیت مردم روشن شود، فرمود: «کار بر من پوشیده نیست، ولی بر فرمان خدا نمی‌توان غلبه کرد و آنان مرا رها نخواهند کرد تا قلبم را از سینه‌ام بیرون آورند.»[2]

و زمانی که از مکه عازم عراق بود، فرمود: «گویا می‌بینم که گرگ‌های بیابان در بین «نواویس» و کربلا اعضایم را پاره می‌کنند و شکم تهی و گرسنهٔ خود را پر می‌سازند و از روزی که مقدر شده است نمی‌توان گریخت.»[3] عبارت «از روزی که مقدر شده است نمی‌توان گریخت» دلیلی روشن است که حسین علیه‌السلام می‌دانست خداوند سرنوشت او را رقم زده است و چاره‌ای جز تن سپردن به قضای الهی ندارد و نباید از این راز الهی پرسش نماید، زیرا پیامبران، شهیدان و برگزیدگان هرگز نمی‌پرسند که چرا؟ و چگونه؟ بلکه طبق وحی و الهام آسمانی که روشن‌کنندهٔ مسیر آنهاست، گام به گام به راه خود ادامه می‌دهند. همین راز آسمانی بود که حسن مجتبی علیه‌السلام را بر آن داشت که هنگام فرا رسیدن اجلش، بدون هیچ پرسشی، تن به قضای الهی سپارد و دستش را بدون لرزش به سوی جعده، دختر اشعث، دراز کند و پس از گرفتن شیر مسموم، به سوی آسمان روی آورد و بگوید: «خدای را به جهت دیدار محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله سرور پیامبران، پدرم علی، سرور اوصیا، مادرم بانوی زنان عالم، عمویم جعفر

---

۱. کامل الزیارات، ص ۷۵.
۲. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۲۶؛ ارشاد مفید، ص ۲۰۵ و نفس المهموم، محدث قمی، ص ۹۸.
۳. بحارالانوار، ج ۱۰، به نقل از عیون المعجزات، ارشاد مفید و الخرائج.

که در بهشت پرواز می‌کند و حمزه سرور شهیدان، سپاس می‌گویم.» سپس شیر مسموم را بیاشامد و جعده را به خواری و رسوایی نفرین نماید.[۱]

همین راز آسمانی است که به امام رضا علیه‌السلام الهام کرد که مرگ او به دست مأمون است و تا فرا رسیدن اجلش باید صبر کند و امام جواد علیه‌السلام آنگاه که دید اسماعیل بن مهران از فرا خوانده شدن او به وسیلهٔ مأمون نگران شده است، به وی فرمود: «این بار مرگ همراه من نیست و به زودی از این سفر برمی‌گردم.» و بار دوم که احضار شد، به او گفت: «این بار قضای حتمی جاری می‌گردد.»[۲] و او را امر کرد که به فرزندش، علی هادی، که امام بعد از وی است مراجعه کند و پس از آنکه قضای الهی فرود آمد و ام‌الفضل دستمالی زهرآگین به او داد، از استعمال آن خودداری نکرد تا همچنان سر به فرمان آفریدگار خویش باشد. این پذیرش تقدیر آسمانی، اولاً تفسیری است برای این آیهٔ مبارک: «و آنگاه که از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم، و از ایشان پیمانی محکم گرفتیم.»[۳]

ثانیاً روشن‌کنندهٔ فلسفهٔ درد و رنجی است که پیامبران به ویژه محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیت مطهر او متحمل شدند که فرمود: «هیچ پیامبری به اندازهٔ من اذیت نشد.» و به همین دلیل خدای تعالی در این آیهٔ شریف او را به صبر امر کرد: «شکیبا باش، همچنان‌که پیامبران اولوالعزم شکیبایی پیشه کردند.»[۴]

---

۱. همان.
۲. ارشاد مفید، ص ۳۰۸ و اعلام الوری، ص ۲۰۵.
۳. احزاب / ۷.
۴. احقاف / ۳۵.

لیکن مصیبت‌هایی که حسین علیه‌السلام و یارانش بر آن صبر کردند، از مصیبت‌های همهٔ پیامبران دشوارتر، هولناک‌تر و دردناک‌تر بود و حسین شهید علیه‌السلام به دلیل خشنودی خدا، خانواده و یارانش را نیز به صبر امر کرد و بدیشان فرمود: «ای بزرگ‌زادگان، شکیبایی پیشه کنید، زیرا مرگ پلی است که شما را از سختی و ناراحتی به بهشت پر وسعت و نعمت ابدی می‌رساند. کدام‌یک از شما نمی‌خواهد که از زندان به کاخ انتقال یابد؟ و حال دشمنان شما در هنگام مرگ، حال کسی است که از کاخ به زندان و شکنجه‌گاه منتقل می‌گردد. پدرم به من خبر داد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است؛ مرگ پلی است که مؤمنان را به بهشت‌هایشان و کافران را به دوزخ می‌رساند.»

و هنگام وداع با خانواده‌اش فرمود: «آمادهٔ مصیبت باشید و بدانید که خدا پشتیبان و نگهدار شماست و به زودی شما را از شر دشمنان نجات می‌دهد و عافیت را به شما برمی‌گرداند و دشمنانتان را به عذاب‌های گوناگون مبتلا می‌سازد و به عوض این مصیبت، انواع نعمت و کرامت را به شما می‌بخشد، پس شکوه مکنید و چیزی مگویید که از ارزش شما بکاهد.»[۱]

این صبر بی‌نظیر و شگفت که انبیا بدان آراسته بودند و آنان را از پرسیدن علت ابتلایشان نیز بازمی‌داشت، همان چیزی است که اندیشهٔ انسانی را از درک ماهیت آن ناتوان می‌سازد و ما به سبب محدودیت توانایی خود فقط این نکته را می‌فهمیم که حکمت پروردگار برای این افراد، سنت شهادت را برگزیده است و آنان از این منّت شادمان‌اند و چون

---

۱. جلاء العیون مجلسی.

با نیروی بصیرت از نتیجهٔ صبر و شهادت خویش و نعمت‌هایی که خدای تعالی در بهشت برای آنها آماده کرده است آگاهی دارند، دربارهٔ علت گرفتاری و مصیبت‌شان سؤال نمی‌کنند. عیسی علیه‌السلام به هنگام مرگ، شاگردانش را که بعد از وی رسالت مسیحیت را بر دوش می‌گرفتند، به صبر امر کرد و به ایشان فرمود: «اکنون ایمان می‌آورید، این همان ساعت است که فرا رسیده و آمده است. در آن لحظه شما پراکنده می‌شوید و هر یک از شما به راه خویش می‌رود و مرا تنها می‌گذارید، اما من تنها نیستم، پروردگار با من است، این مطالب را به شما گفتم تا موجب سلامتی شما باشد، به زودی دچار سختی خواهید شد، پس در برابر آن بردبار باشید. من بر دنیا چیره شدم.»[1]

نگرش آسمانی

حسین علیه‌السلام در برابر مصیبت‌هایی که برای او و فرزندان و اصحابش پیش آمد، شیوه و نگرشی آسمانی داشت و با همان دیدگاه، ایشان را بشارت داد که گرفتاری و مصیبت‌شان به نعمت و کرامت تبدیل خواهد شد و این همان شیوه و نگرشی است که مسیح بر اساس آن فرستادگانش را مژده داد و به آنان فرمود: «خواهید گریست، شیون خواهید نمود، غمگین خواهید شد، ولی به زودی اندوه شما به سرور و شادی تبدیل می‌گردد.»[2]

اکنون ما پژوهشگران آگاه از وقایع، در برابر این نمونه‌های الهی که توان درک آنها و پی‌بردن به حکمت مقدس‌شان را نداریم، چه می‌توانیم بکنیم؟ آنان که دربارهٔ آگاهانه بودن انقلاب حسین علیه‌السلام تردید کرده‌اند، چه نظری دارند؟

۱. یوحنا، ۳۲/۱۶ ـ ۳۳.
۲. یوحنّا، ۲۰/۱۶.

با آنکه پیش از این گفتیم که زندگی و سرانجام پاکان و برگزیدگان در صحیفه‌ای الهی ثبت شده است که بر پیغمبران عرضه می‌گردد و پرده‌های غیب و موانع زمانی از مقابل آگاهی آنان برداشته می‌شود، آیا برای تصحیح دیدگاه کسانی که انقلاب حسینی را با معیار سود و زیان و کودتاهای نظامی و آثار مادی و زمانی و مکانی آنها ارزیابی می‌کنند، بهتر نیست این سخن امام باقر علیه‌السلام را یادآوری کنیم که می‌فرماید: «به راستی تعجب می‌کنم از گروهی که دم از دوستی ما می‌زنند و ما را پیشوایان خود قرار داده‌اند و می‌گویند که اطاعت از ما همانند اطاعت از رسول خداست، ولی حجت خود را می‌شکنند و به سبب ضعف دل‌هایشان با خودشان دشمنی می‌کنند، پس از حق ما می‌کاهند و بر کسی که خدایش برهان حق معرفت و گردن نهادن به امر ما را عطا کرده است، خرده‌گیری می‌کنند. آیا فکر می‌کنید که خدای تعالی اطاعت اولیای خود را بر بندگانش واجب نموده، سپس اخبار آسمان‌ها را از آنها پنهان داشته و اصول علم را نسبت به سؤالاتی که از ایشان می‌شود و مایهٔ استواری دینشان است از آنها دریغ می‌دارد»؟[1]

حسین علیه‌السلام از شهادت خویش آگاه بود

حسین علیه‌السلام قبل از بیرون آمدن از مکه، در خطبهٔ زیر آنچه دربارهٔ شهادتش به او الهام شده بود بیان فرمود، چنان‌که گویی نوشته‌ای را که در برابر دیدگان اوست می‌خواند:

«سپاس شایستهٔ آفریدگار است و آنچه او خواهد تحقق یابد و هیچ

۱. کافی در حاشیهٔ مرآة‌العقول، ج ۱، ص ۱۹۰، باب «امامان هر چه را که هست می‌دانند»؛ بصائرالدرجات، صفار، ص ۳۳ و خرایج راوندی، ص ۱۴۳، چاپ هند.

قدرتی جز از جانب او نیست و درود خدا بر رسولش. مرگ بر فرزندان آدم نوشته شده است، همان‌گونه که گردنبند برای دختران جوان. اشتیاق من به دیدار پشتیبانم بسان اشتیاق یعقوب علیه‌السلام برای دیدن یوسف است. سرزمینی برای کشته‌شدن من معین شده است که به آن خواهم رسید. گویا می‌نگرم که گرگ‌های بیابان، اعضای بدنم را در مکانی بین «نواویس» و کربلا پاره پاره می‌کنند تا شکم‌های گرسنهٔ خود را سیر و انبان‌های خالیشان را پر نمایند. از روزی که به قلم [الهی] نوشته شده است نمی‌توان گریخت. ما اهل بیت از چیزی که خدا از آن خشنود باشد، خشنودیم و بر بلای او شکیبایی می‌ورزیم و او پاداش صبرپیشگان را به ما عطا خواهد نمود [ما پارهٔ تن پیغمبر هستیم] و پارهٔ تن پیغمبر هرگز از او جدا نمی‌شود و همه در بهشت با او خواهیم بود و با حضور ما چشمش روشن خواهد گشت و به وعده‌ای که خدای تعالی به او داده است عمل خواهد شد. هر کس خود را برای جان‌باختن در راه ما و ملاقات با پروردگار آماده کرده است، با ما بیاید. ما به یاری خدا بامدادان از مکه خارج می‌شویم.»[1]

جمعی از اهل بیت و یاران امام علیه‌السلام به سبب نگرانی از خیانت کوفیان قصد منصرف کردن او را داشتند، ولی امام علیه‌السلام با صراحت آنچه برایش مقدر گشته و به او الهام شده بود برای آنان بیان فرمود. اشتیاق امام علیه‌السلام به دیدار پیشینیانش همچون نوری در پیشانی او می‌درخشید، به طوری که هر کس جمال مبارکش را می‌نگریست جز این تصور نمی‌کرد که فقط جسم او بر روی زمین است و عشق به شهادت، ضمیر و اندیشه‌اش را به سوی مکانی از بهشت به پرواز در آورده بود که به زودی خدای تعالی آن

۱. اللهوف، ص ۳۳ و ابن نما، ص ۲۰.

را به او نشان می‌داد. به همین دلیل در پاسخ به ابن زبیر فرمود:

> پدرم به من خبر داد قوچی در مکه است که به وسیلهٔ او حرمت کعبه شکسته می‌گردد و من دوست ندارم که همان قوچ باشم و اگر در یک وجب خارج از مکه کشته شوم، بهتر است از اینکه در داخل آن کشته گردم. به خدا سوگند، در هر کجا پنهان گردم، آنان مرا بیرون خواهند کشید تا نیازشان را برآورند. قسم به خدا آنان حرمت مرا خواهند شکست، همان‌طور که یهود حرمت روز شنبه را شکستند.[1]

بدین‌گونه الهام الهی پیوسته بر قلب او فرود می‌آمد و او را به سوی شهادتگاهش پیش می‌راند و هرگز نخواست دیدگاه خویش را در این‌باره به کسی بازگوید تا زمانی که به دیدار پروردگار نایل آمد.

در شبانه‌روزی که امام علیه‌السلام در «خزیمیه» اقامت کرد، خواهرش، زینب علیهاالسلام به نزد او آمد و گفت: من صدای ندادهنده‌ای را شنیدم که می‌گفت:

ألا یاعین فاحتفلي بجهدي — فمن یبکي علیٰ الشهداء بعدي
علیٰ قوم تسوقهم المنایا — بمقدار اِلیٰ اِنجاز وعدي

هان ای چشم! برای گریستن فراوان آماده شو، پس از من چه کسی بر شهدا خواهد گریست، بر گروهی که اجل مقدر، آنان را به محل وفا نمودن به عهدشان پیش می‌راند؟

و امام علیه‌السلام به او فرمود: «خواهرم، هر چه مقدر شده باشد، پیش خواهد آمد.»[2]

امام علیه‌السلام در این عبارت نظر نهایی خویش را دربارهٔ همهٔ محنت‌هایی که خدای تعالی او را در سرزمین کربلا با آنها رو به رو ساخت، بیان کرده

۱. تاریخ مکه، ازرقی، ج ۲، ص ۱۵۰. ۲. ابن نما، ص ۲۳.

است؛ ضمن اینکه این فرمایش امام پاسخی کافی به پندار کسانی است که قیام آن حضرت را خشمی نظامی و فاقد برنامهٔ مناسب برای کسب پیروزی، ارزیابی کرده‌اند.

گویا راز خداوندی بر دل‌های این گروه مهر زده و از درک حقیقت نهضت امام علیه‌السلام بازمانده و نفهمیده‌اند که قدرت این انقلاب از ضعف نظامی آن و پیروزی‌اش برخاسته از شکست ظاهری آن و رستگاری‌اش ناشی از مظلومیت آن و عظمت روزافزونش از نوع عظمت پروردگاری است که آن را بدین شکلی که انجام یافت، تدبیر کرد تا نتایج آن همان‌گونه باشد که پیش آمد.

اینان که با گستاخی واقعیت‌های نهضت نوهٔ پیامبر، گل خوشبوی او، سرور جوانان اهل بهشت و پدر همهٔ شهیدان تاریخ بشریت را انکار می‌کنند و آن را به علل و اسباب غیرواقعی نسبت می‌دهند، ای کاش پیش از آنکه خشم خدا بر آنان فرود آید، از این سرگردانی و گمراهی باز گردند، زیرا آنان برای حکمت آفریدگار که درک آن بسیار فراتر از عقل بشری است، توجیهات گوناگون و ناروایی آورده‌اند که منشأ و عامل اصلی همهٔ آنها ناتوانی فکری ایشان و بی‌اعتقادی آنها به مسلمات و امور بدیهی آسمانی است.

معجزات شهادت

معجزه‌هایی که پس از شهادت‌های بزرگ روی می‌دهد، نشانهٔ خشم آفریدگار از نافرمانی‌های کسانی است که موجبات کشته‌شدن شهیدان الهی را فراهم می‌آورند. خدای سبحان این معجزات را همانند صاعقه‌ای با آثار شدید و هولناک پدید می‌آورد تا وجدان افراد نافرمان بیدار شود و بنگرند که با شهیدکردن شخصی که در هنگام حیات برای رهایی از سرنوشت حتمی خویش هیچ معجزه‌ای نشان نداد، بعد از شهادتش چه حوادثی روی می‌دهد.

معجزات پس از شهادت نشانهٔ والابودن مقام شهید در نزد خداست و دلیلی است بر اینکه هر چه او فرموده یا بدان بشارت داده است، سخن حق تعالی است که همگان باید از نو بدان گوش جان سپارند، یعنی اگر در زمانی که آن شهید بزرگ به عنوان یک انسان عادی در بین مردم به سر می‌برد، به دلیل سنگدلی و ناآگاهی بعضی از مردم، نتوانست با سخنان عادلانهٔ خویش آنان را قانع نماید، پس از شهادت او فرصتی دیگر برای مطرح‌شدن کلام حق و عادلانهٔ او در جامعه فراهم می‌آید.

پیامبران و شهیدان دارای صفات مشترکی هستند و همین اشتراک، راهنمای آدمیان به این حقیقت است که روح و جوهرهٔ ادیان آسمانی یکی

است، هر چند که در روش‌ها با هم تفاوت دارند، البته اگر خدا می‌خواست، همه را یکسان قرار می‌داد، لیکن قدرت اقناع ادیان در همین نظارت آنهاست.

همان‌طور که زندگی نیکان برگزیدهٔ خدا از نظر آزموده‌شدن آنان با بلایای گوناگون، شکیبایی یکسان ایشان در برابر ناملایمات و سرانجام دردناک آنان مانند یکدیگر است، خشم و غضب خداوند که پس از شهادت آنها به صورت عذاب‌های گوناگون ظاهر می‌شود نیز از چنان قوت و شباهتی برخوردار است که جای هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد که این پیامدهای سریع و نیرومند نشانهٔ منزلت والای شهید در نزد خدا و عظمت رسالت اوست.

شباهت عیسی و حسین علیهما‌السلام در معجزات پس از شهادت

اگر ما بخواهیم وجوه مشابهت دو شهید مسیحیت و اسلام، یعنی عیسی علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام را بیان کنیم، این شباهت را آشکارا در معجزه‌های پس از شهادت آنها و نیز در کیفیت شهادتشان خواهیم یافت و اگر مایل باشیم در بحث تلقی اندیشهٔ مسیحیت و اندیشهٔ انسانی، از حماسهٔ شهادت حسین و تشابه آن با حماسهٔ فداشدن عیسی علیه‌السلام سخنی بگوییم، باید نکاتی را ذکر کنیم که حماسهٔ حسینی را به فداکاری عیسی نزدیک می‌سازد:

هنگامی که حسین علیه‌السلام شهید شد، دنیا سه روز تاریک گردید[1] و

۱. تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۳۹؛ الخصائص الکبری، ج ۲، ص ۱۲۶؛ الصواعق المحرقه، ص ۱۱۶؛ الخطط المقریزیه، ج ۲، ص ۲۸۹؛ تذکرة الخواص، ص ۱۵۵ مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۹۰ و ابن‌لهیعه از ابی قبیل معافری نقل کرده است که گفت: «خورشید آنچنان تاریک شد که هنگام ظهر ستارگان آشکار شدند و زمین تاریک گردید.»

سیاهی شدیدی آن را فراگرفت، به طوری که مردم گمان می‌کردند قیامت بر پا شده است و ستارگان در نیمروز پدیدار شدند و سه روز کامل، یعنی تا وقتی که بدن مطهر سرور جوانان اهل بهشت بدون پوشش بر روی زمین بود، نور خورشید مشاهده نشد. وقتی عیسی علیه‌السلام شهید شد، از ساعت ۶ تا ۹ صبح تاریکی شدیدی همهٔ زمین را فراگرفت و آنگاه که روح او از بدنش خارج شد و نالهٔ بلندی سرداد، پردهٔ معبد مقدس از بالا به پایین دو نیمه شد. زمین لرزید، صخره‌ها شکافت و گورها گشوده گشت.[1]

این دو معجزهٔ بزرگ، گواه پاکی و قداست هر دو شهید و دلیل بر خشم شدید آفریدگار است، زیرا در سه روزی که پیکر مقدس سرور شهیدان بر روی زمین کربلا و در ساعت‌هایی که جسم پاک شهید محبت برهنه بر کوه «جلجله» افتاده بود، جهان را تاریک کرد تا، چشم هیچ‌کس بر بدن برهنهٔ آنها نیفتد، پدیده‌های ظاهری طبیعت نیز که یکی از علل و اجزای آفرینش هستند در این امر سهیم باشند. و نیز نشانهٔ خشم آفریدگار بر کسانی باشد که آن دو شهید بزرگوار را آزار دادند و به شهادت رسانیدند.

زراره از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که مدت چهل روز آسمان با سرخی، زمین با تیرگی وخورشید با کسوف و سرخی خود بر حسین علیه‌السلام گریستند.[2]

۱. بعضی از مورخان وقوع این معجزات را انکار کرده‌اند؛ ابن‌تیمیه در کتاب رأس الحسین، چاپ قاهره، ص ۱۳۰ آن را بزرگ‌نمایی دانسته است، ولی در مسیحیت، این وقایع بخشی از علل هستی است که به ارادهٔ خداوند در جریان است، چنان‌که در اعمال الرسل آمده است که خداوند فرمود: «پدیده‌های عجیبی در آسمان و نشانه‌هایی در زمین قرار می‌دهم؛ پس خورشید با همهٔ فروغش تاریک و ماه خون رنگ می‌گردد.»

۲. منبع این روایت را بدون اشاره به شمارهٔ صفحهٔ آنها ذکر می‌کنم: الخصائص الکبری، تاریخ ابن عساکر، تذکرة الخواص، الاتحاف بحب الاشراف، مناقب ابن شهر آشوب، النجوم الزاهرة، کنز العمال، الصواعق المحرقة.

سه روز بعد از دفن عیسی علیه‌السلام [1] زلزلهٔ شدیدی روی داد و فرشتهٔ خدا بر زمین فرود آمد و سنگ بزرگ روی قبر را به کناری زد و بر روی آن نشست و همین امر گواه برخاستن مسیح علیه‌السلام از میان مردگان و بالا رفتن او به آسمان است و این قضیه در ضمن آیه‌ای که در روز تولد او نازل گردید ذکر شده است.[2]

ام‌سلمه می‌گوید: در شبی که پیکر امام حسین علیه‌السلام دفن شد، در خواب، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را با موهای ژولیده و خاک‌آلود مشاهده کردم و به او گفتم: ای رسول خدا، چه شده است که تو را آشفته‌مو و غبارآلود می‌بینم؟

فرمود: فرزندم حسین کشته شد و من برای او و یارانش قبر آماده می‌کنم.[3] هراسان از خواب بیدار شدم و به شیشه‌ای که پیامبر در آن خاک کربلا ریخته و سفارش کرده بود که آن را حفظ کنم [4] نگاه کردم، متوجه شدم که در آن خون می‌جوشد و در دل همان شب، صدای هاتفی را شنیدم که خبر از شهادت حسین علیه‌السلام می‌داد و می‌گفت:

أیها القاتلون جهلاً حسیناً ابشروا بالعذاب والتنکیل
قد لعنتهم علیٰ لسان ابن‌داود وموسیٰ صاحب الانجیل
کل أهل السماء یدعو علیکم من نبي ومرسل وقتیل

ای کسانی که به سبب نادانی، حسین علیه‌السلام را کشتید، مژده باد شما را به

۱. مسلمانان قائل به کشته‌شدن حضرت مسیح نیستند. [مترجم]
۲. متی: ۲/۲۷ ـ ۳
۳. امالی شیخ طوسی، ص ۵۶؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۵۶؛ ذخائرالعقبی، محبّ طبری، ص ۱۴۸؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۱۳۹ و سیرة اعلام النبلاء، ذهبی، ج ۳، ص ۲۱۳.
۴. مرآة الجنان یافعی، ج ۱، ص ۱۳۴، کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۸ و مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۹۵.

عذاب و کیفر الهی. فرزند داود (سلیمان) و موسی و عیسی، صاحب انجیل، بر شما لعنت می‌کنند. همهٔ اهل آسمان، پیامبران، رسولان و شهیدان، شما را نفرین می‌نمایند.

ابن عباس در روز عاشورا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در عالم رؤیا، ژولیده مو و غبارآلود مشاهده کرد که شیشه‌ای خون در دست داشت. به او گفت: پدر و مادرم فدایت باد، این چیست؟ فرمود: این خون حسین علیه‌السلام و اصحاب اوست که از صبح امروز پیوسته آن را جمع‌آوری می‌کنم.[1]

روایت دعبل خزاعی

دعبل خزاعی از جدّش روایت کرده است که مادرش سُعدیٰ، دختر مالک، درخت خشکیده‌ای در نزد امّ معبد خزاعی دیده بود، وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در پای آن درخت وضو گرفت، دوباره به برگ و بارنشست، هنگام وفات پیامبر میوه‌اش کاهش یافت و پس از شهادت امیرمؤمنان علی علیه‌السلام میوه‌هایش بر زمین فروریخت، ولی مردم از برگ آن برای درمان بیماران خود بهره می‌بردند. مدتی بعد دیدند که از ساقهٔ آن خون می‌تراود. این رویداد آنان را بیمناک ساخت. چون شب تاریک فرا رسید، بدون اینکه کسی را در آن منطقه ببینند، صدایی را شنیدند که با فغان و شیون می‌گفت:

یا ابن الشهید وشهیداً عمه خیر العمومة جعفر الطیار
عجباً لمصقول اصاب حده وفي الوجه منك وقد علاك غبار

ای فرزند شهید و ای شهیدی که عمویش جعفر طیار، بهترین

۱. امام احمد بن حنبل آن را در ص ۲۴۲ با سند محکم نقل کرده است و تاریخ بغداد، خطیب خوارزمی، ج ۱، ص ۱۴۲ و طرح التثریب، ص ۲۲.

عموهاست. درشگفتم از شمشیری که وقتی بر تو فرود آمد، لایه‌ای از غبار چهره‌ات را پوشانیده بود.

یکی از شاعران شیعه، مفهوم بیت دوم را در دو بیت زیر به نظم در آورده است:

عجباً لمصقول علاك فرنده — یوم الهیاج وقد علاك غبار
ولأسهم نفذتك دون حرائر — یدعون جدك والدموع غزار
هلا تکسرت السهام وعاقها — عن جسمك الاجلال والاکبار

درشگفتم از شمشیری که در روز نبرد، آنگاه بر سر تو فرود آمد که لایه‌ای از غبار چهره‌ات را فرا گرفته بود. چرا آن تیرها شکسته نشد و احترام و عظمت تو مانع فرورفتن آنها به پیکرت نگشت.[1]

وقتی که طبیعت، حیوانات وحشی و جمادات از محدودیت‌های خود خارج شوند و از مصیبت امام حسین علیه‌السلام اندوهگین باشند، بدیهی است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «حسین از من است و من از حسین» ایشان در رزمگاهی که پارهٔ تن و گل خوشبوی او به شهادت رسید، حضور یافت و گروه کینه‌توزی که برای ریشه کن ساختن اهل بیت او گرد آمده بودند، به چشم دید و زنان شوهر مرده و مادران فرزند از دست داده و فریاد کودکان تشنه‌کام را به گوش خود شنید.

سپاهیان عمر ابن سعد در آن روز صدای مهیبی را شنیدند که می‌گفت: «وای بر شما ای کوفیان! من رسول خدا را دیدم که محاسن مبارکش را در دست داشت و یک بار به جمع شما نگاه می‌کرد و یک بار به آسمان، اما هوای نفس و گمراهی شدیدی که در وجود آن گروه طمع‌کار ریشه دوانیده بود، به آنان القا می‌کرد که آن صدای شخصی دیوانه است، پس

۱. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۳۸۰.

همه فریاد زدند: «از این صدا مترسید» و امام صادق علیه‌السلام می‌فرمود: «آن ندادهنده کسی جز جبرییل نبود.»[1]

معجزات سر مبارک امام حسین علیه‌السلام

زمانی که سر مبارک امام علیه‌السلام به دمشق برده شد و در بازار صرافان که محل عبور و مرور افراد و پر از سر و صدای فروشندگان و خریداران بود، نصب شد، امام علیه‌السلام خواست که مردم را متوجه خود سازد تا موعظه‌هایش را بشنوند؛ پس با صدای بلند اح اح کرد و مردم با بیم و نگرانی روی به سوی او کردند، زیرا تا آن روز سر بریده‌ای را ندیده بودند که صدایی از آن بیرون آید، سپس امام علیه‌السلام سورهٔ کهف را تا آیهٔ: «انّهم فتیة آمنوا بربّهم و زدناهم هدی»[2] تلاوت کرد. آنگاه سر مبارک را بر درختی آویختند و مردم در پیرامون آن جمع شدند و به نور درخشندهٔ آن نگریستند و سر مبارک امام آیهٔ: «فسیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون»[3] را تلاوت فرمود.[4]

هلال بن معاویه می‌گوید: مردی را دیدم که سر حسین علیه‌السلام را حمل می‌کرد و سر بریده خطاب به او می‌گفت: بین سر و بدنم جدایی انداختی، پس مرد تازیانه‌اش را برگرفت و آن‌قدر بر آن زد تا ساکت گردید.[5]

ابن وکیده می‌گوید: من خود دیدم که سر بریدهٔ امام سورهٔ کهف را قرائت می‌کرد. پس تردید کردم که آیا این صدا از آن سر است یا از دیگری. پس سر مبارک قرائت را قطع کرد و رو به جانب من نمود و

۱. کامل الزیارات.
۲. «آنان جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما بر هدایتشان افزودیم.» (کهف/ ۱۳)
۳. به زودی ستمگران خواهند دانست که به چه جایگاهی بازمی‌گردند. (شعراء/ ۲۲۷).
۴. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۱۸۸. ۵. شرح قصیدهٔ ابی‌فراس، ص ۱۴۸.

فرمود: «پسر وکیده، آیا نمی‌دانی که ما امامان زنده هستیم و نزد پروردگارمان روزی داده می‌شویم؟»

وکیده تصمیم گرفت که سر امام را برباید و دفن نماید که سر مبارک امام خطاب به او فرمود: «راهی برای این کار نیست، ریختن خون من از نظر خداوند سنگین‌تر از بر نیزه کردن سر من است؛ آنها را واگذار، زمانی که غل و زنجیر بر گردن به جلو کشیده شوند، نتیجهٔ این کارشان را خواهند دانست.»

منهال بن عمر می‌گوید: در دمشق سر مبارک حسین علیه‌السلام را بر نیزه دیدم و در جلو آن مردی سورهٔ کهف را می‌خواند، وقتی به آیهٔ «ام حسبت انّ اصحاب المهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا»[1] رسید، سر مبارک امام به زبانی فصیح فرمود: «عجیب‌تر از قصهٔ اصحاب کهف، کشتن و بر نیزه کردن سر من است.»[2]

آن‌گاه که سفیر قیصر روم، یزید را به دلیل کشتن امام سرزنش کرد و یزید به کشتن او فرمان داد، سر مطهر امام علیه‌السلام با صدایی بلند فرمود: «لا حول و لا قوة الّا بالله»[3]

ابولهیعه می‌گوید: «مردی را دیدم که به پردهٔ کعبه آویزان شده بود و از خدا طلب آمرزش می‌کرد، اما خطاب به خداوند می‌گفت: اگرچه می‌دانم که مرا نخواهی بخشید. او را به گوشه‌ای برده و به وی گفتم: تو دیوانه‌ای، خدا بسیار آمرزنده و مهربان است و اگر گناهانت به اندازهٔ قطرات باران باشد باز هم آن را می‌آمرزد. مرد گفت: بدان، من از کسانی بودم که سر

۱. «آیا پنداشته‌ای که داستان اصحاب کهف و رقیم از آیات شگفتی‌آفرین ما بودند؟» (کهف/۹)
۲. خصائص سیوطی، ج ۲، ص ۱۲۷. ۳. مقتل عوالم، ص ۱۵۱.

حسین علیه‌السلام را به شام بردند. شب هنگام سر را بر زمین نهاده و در کنار آن شراب نوشیدیم. یک شب که من نگهبانی می‌دادم و دوستانم خوابیده بودند، پرتوی از نور و جمعی از مردم را دیدم که به دور سر بریده حلقه زده بودند. وحشت‌زده شدم و سکوت نمودم. صدای گریه و شیونی به گوشم رسید و صدای گوینده‌ای را شنیدم که می‌گفت: «ای محمد، خدا به من امر کرده است که از تو اطاعت کنم. اگر امر کنی که این شهر را همانند سرزمین قوم لوط با زلزله ویران نمایم، انجام خواهم داد» اما رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: «در روز قیامت در پیشگاه خدای تعالی با آنان رو به رو خواهم گشت.» پس فریاد زدم: ای رسول خدا، به من امان ده. فرمود: خدا تو را نیامرزد. حال باز هم فکر می‌کنی خدا مرا خواهد بخشید؟[1]

در برخی از منزلگاه‌ها که سر امام علیه‌السلام را بر زمین نهادند، ناگاه قلمی آهنین پدیدار شد و با خون بر دیوار نوشت:[2]

أترجو امة قتلت حسیناً شفاعة جده یوم الحساب؟

آیا امتی که حسین علیه‌السلام را کشتند، امید به شفاعت جدّ او در روز حساب دارند؟

در یک فرسنگی دمشق سر شریف امام را بر روی صخره‌ای نهادند، ناگاه قطرهٔ خونی از آن چکید و هر سال در روز عاشورا از آن صخره خون می‌جوشید و مردم به دور آن جمع می‌شدند و برای امام علیه‌السلام عزاداری می‌کردند. این ماجرا تا زمان عبدالملک بن مروان ادامه یافت، اما به

۱. اللهوف، ص ۹۸.
۲. مجمع الزوائد، ابن حجر، ج ۹، ص ۱۹۹؛ خصائص سیوطی، ج ۲، ص ۱۲۷؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۴۲؛ تاریخ القرمانی، ص ۱۰۸ و مثیرالاحزان، ص ۵۳.

فرمان او صخره را از آن مکان بردند و دیگر اثری از آن دیده نشد.[1]

ابن قولویه در کامل‌الزیارات آورده است که آنان در شب‌های شهادت امام حسین علیه‌السلام صدای سوگواری جنّیان را می‌شنیدند که از جمله با بیت‌های زیر برای آن حضرت مرثیه می‌خواندند:

ابكي ابن فاطمة الذي — من قتله شاب الشعر
ولقتله زلزلتمو — ولقتله انخسف القمر

برای پسر فاطمه می‌گریم که از هول کشته‌شدنش موی سر سپید گشت و به سبب کشته‌شدن او زمین دچار زلزله شد و ماه تاریک گردید.

ابن‌نما از ابی‌حباب کلبی روایت کرده است که گفت: وقتی حسین علیه‌السلام کشته شد، جنّیان برای او سوگواری کردند و کسانی که شب به گورستان می‌رفتند، صدای جنّیان را می‌شنیدند که می‌گفتند:

مسح الحسين جبينه — فله بريق في الخدود
وابوه من اعلى قريش — وجده خير الجدود

حسین علیه‌السلام بر چهرهٔ خود دست کشید و گونه‌هایش تابان و درخشان بود.

و پدرش از بزرگان قریش و جدش بهترین نیاکان است.

ابوالعلاء معری در قصیده‌ای به کشته شدن حسین علیه‌السلام و گواه بودن روزگار بر آن اشاره می‌کند که چند بیت آغازین آن را ذکر می‌کنیم:

عللاني فان بيض الاماني — فُنيت والظلام ليس بفان
وعلى الدهر من دماء الشهيدين — علي ونجله شاهدان

۱. نفس المهموم، ص ۲۲۸؛ نهرالذهب فی تاریخ الحلب، ج ۳، ص ۲۳ و الاشارات الی معرفة الزیارات، ص ۶۶.

فهما في اواخر الليل فجران — وفي اوليات شفقان
ثبتا في قميصه ليجي الحشر — مستدياً الى الرحمن

مرا امیدوار سازید که آرزوهای زیبا از بین رفت، ولی تاریکی از بین نمی‌رود. و بر ضد روزگار از خون و شهید، علی و فرزندش، دو گواه وجود دارد. آن دو، سپیده‌های پایان شب و سرخی‌های آغاز آن هستند. آن دو همواره در پیراهن شب ماندگار و آماده‌اند تا در قیامت از خدای مهربان بر ستمگران یاری جویند.

معروف است که مسیح علیه‌السلام بر جنّیان، ارواح و سپاه فرشتگان تسلط داشت و همه تحت فرمان او بودند و با یک اشاره او را از جایی به جای دیگر می‌بردند و دستورهای او را اجرا می‌کردند و گریهٔ جنّیان بر حسین علیه‌السلام بدون تردید حکمتی عجیب و معجزه‌ای بزرگ است که عیسی علیه‌السلام نیز شبیه آن را آورد.

تاکنون از شباهت‌های عیسی و حسین علیهما‌السلام و مشابهت شهادت و معجزات طبیعی پس از آنها به اختصار سخن گفتیم، اینک موارد اختلاف اندک بین آنها را ذکر می‌کنیم.

تفاوت‌های دو شهادت

عیسی علیه‌السلام زمانی مژدهٔ عهد جدید را برای قوم یهود آورد که ضمیرها فاسد و سنت و شریعت الهی تحریف و تباه گشته و دولت روحانیان و صدوقیان[1] و فریسیان برپا گشته بود و خدای تعالی او را به معجزاتی تأیید

۱. صدوقیان طایفه‌ای از یهود بودند که ضمن خصومت با فریسیان، دشمنی سختی با مسیح علیه‌السلام داشتند. آنها قیام و برانگیخته‌شدن مردگان را انکار می‌کردند و از تورات جز پنج کتاب اول آن را قبول نداشتند. فریسیان نیز طایفه‌ای دیگر از یهود بودند که ابتدا برای دفاع از شریعت قیام کردند، ولی به مرور زمان بیشتر به ظواهر دین اهمیت می‌دادند نه به روح آن، به

نمود که هیچ پیامبری را نه پیش از او و نه بعد از وی چنان تأیید نکرده بود.

او وضعیت امتی که سفارش‌هایش را به بازی گرفتند، شریعتش را طبق هوا و هوسشان تحریف کردند و همهٔ رسولان و پیامبرانی که برای هدایت آنها آمدند، شکنجه و آزار دادند، چنین خلاصه کرده است:

> این امت را به چه و که تشبیه کنم؟ شبیه کودکانی‌اند که در زمین بازی نشسته و برخی از آنها به برخی دیگر فریاد می‌زنند: برایتان ساز زدیم نرقصیدید، نوحه خواندیم گریه نکردید. یحیای تعمیددهنده که نه نان می‌خورد و نه شراب می‌آشامید به سوی شما آمد، گفتید: او دیوانه است و مسیح که می‌خورد و می‌آشامد به سوی شما آمد، گفتید: او پرخور و مست و همنشین باج‌گیران و گناهکاران است، جز اینکه حکمت همهٔ فرزندانش را مطیع او کرده است.[1]

یهودیان عیسی علیه‌السلام را بازداشت کردند، مورد شکنجه و اهانت قرار دادند، آب دهان بر او افکندند، تاجی از خار و تیغ بر سرش نهادند، تازیانه‌اش زدند، با حمل صلیبش در راه «جلجله» او را مسخره کردند، سرانجام او را کشتند، قبل از آنکه روح از بدنش خارج شود، خنجر به پهلویش زدند و می‌خواستند پاهایش را بشکنند، اما او را مرده یافتند و آن کار را انجام ندادند تا وعدهٔ الهی که فرموده است: «هیچ استخوانی از او شکسته نخواهد شد» تحقق یابد.[2]

حسین علیه‌السلام زمانی پا به عرصهٔ اجتماع نهاد که آیین جدّش در عین تازگی و نوپایی، فتوحات بزرگی کسب کرده و به کمک آموزه‌ها و اخلاقیات بزرگ و ارزنده‌اش شرق و غرب را در برابر خود خاضع نموده

← همین دلیل و به سبب ریاکاری و تکبرشان، مسیح علیه‌السلام از آنها انتقاد می‌کرد و آنان در صف نخست مخالفان آن حضرت قرار گرفتند. المنجد فی‌الاعلام، صص ۴۲۲ و ۵۲۷. [مترجم]

۱. لوقا، ۳۱/۷ ـ ۳۵.
۲. یوحنّا، ۱۹ ـ ۳۶.

بود. او پس از پشت سر گذاشتن جوانی، دون‌همتی و گرایش به مطامع دنیایی را که با اهداف بزرگ رسالت تناقض داشت، در میان امت جدّش به خوبی احساس می‌کرد، پس بر خود لازم دید که در برابر این انحراف خطرناک قیام نماید. رسالت حسین علیه‌السلام بسیار عمیق‌تر و دشوارتر از رسالت مسیح علیه‌السلام بود، مخصوصاً وقتی به وسایل و امکاناتی که در اختیار داشت توجه نماییم، زیرا حسین علیه‌السلام امتیازات و امکانات پیامبری را نداشت، بلکه موظف بود که با استفاده از ابزارهای بشری که قدرت خدای تعالی آنها را اداره می‌کرد، رسالت خود را به انجام رساند. اگر رسالت او همانند رسالت عیسی علیه‌السلام انجام می‌شد، آن حادثهٔ دردناک برایش پیش نمی‌آمد و اگر همانند عیسی علیه‌السلام خودش به تنهایی کشته می‌شد، حادثهٔ قتلش این همه احساس گناه و سرزنش وجدان در بین مسلمانان برنمی‌انگیخت.

به نظر من وضعیت امت اسلام در آن دوران به گونه‌ای بود که به فداکاری بسیار بزرگ و شبیه به هلاکت دسته جمعی نیاز داشت تا بتواند در برابر روحیه و عادات زشت و نابودکننده‌ای که او را از درون می‌پوسانید، مقاوم نماید. بنابراین نخست، اوضاع زمان ظهور عیسی علیه‌السلام با اوضاع زمان قیام حسین علیه‌السلام متفاوت بود. دوم، امکانات و شیوه‌هایی که حکمت الهی برای هر یک از آنها در نظر گرفته بود، قبل از شهادت و بعد از آن، کاملاً با یکدیگر فرق می‌کرد.

حسین علیه‌السلام برخلاف عیسی علیه‌السلام هیچ یک از استخوان‌هایش سالم نماند و مصیبت‌هایی که در کربلای مقدس بر او وارد شد بیشتر از تاب و توان یک انسان، بلکه از نوعی بود که آن حضرت را در زمرهٔ رسولان و

پیامبران قرار می‌داد.

کدام پیغمبر بیش از یکصد چوبهٔ تیر و بیش از چهل ضربهٔ نیزه و شمشیر بر پیکرش فرود آمد؟ و کدام پیامبر همانند حسین علیه‌السلام تشنگی او را از پای درآورد؟ این امیر و سرور شهیدان بود که ابتدا تیری و سپس سنگی بر پیشانی‌اش اصابت کرد، تیری سه شعبه بر قلبش زده شد، گردن و سینه و حنجره و پهلویش مورد اصابت واقع شد، لباسش به تاراج رفت، انگشتش به دلیل انگشتری و دست راست و چپش برای یک کمربند قطع شد، سر شریفش از بدن جدا گردید، بدنش با سم اسبان پایمال شد، سپس سرش بر بالای نیزه به دمشق برده شد و در مقابل یزید قرار گرفت تا با چوب به دندان‌های مبارکش بزند و سپس در بازار صرافان آویخته شود و در کنارش باده‌گساری کنند و در جوار کرامتش سخنان کفرآمیز بر زبان آرند.

آیا برای کسی که کیفیت شهادت حسین علیه‌السلام را با دقت با دیگر شهادت‌ها مقایسه کند تردیدی باقی می‌ماند که شهادت او در میان همهٔ شهادت‌ها رتبهٔ اول را داراست؟

اگر ارزش شهادت‌ها وابسته به مقدار آزار و رنجی باشد که شهید متحمل می‌شود، بدون شک حماسهٔ کربلا دارای بالاترین ارزش است و هیچ شهادتی، نه در گذشته و نه در آینده، به آن نمی‌رسد.

شهادت حسین علیه‌السلام دردناک‌تر از شهادت عیسی علیه‌السلام بود

شهادت حسین علیه‌السلام از نظر دستاورد و نتیجه با شهادت عیسی علیه‌السلام یکسان است، ولی از نظر تحمل درد و رنج بزرگ‌تر از آن است و تأثیر بیشتری بر دل‌ها دارد، چنان‌که وقتی آدمیان درباره‌اش می‌اندیشند، یادآوری آن

طنینی از اندوه و تأسف در وجودشان برمی‌انگیزد و زخم‌های عمیقی در دل‌ها و سینه‌هایشان ایجاد می‌کند که با گذشت زمان التیام نمی‌پذیرد. خیانت دشمن امری دور از انتظار نیست و تعجبی برنمی‌انگیزد، ولی خیانت نزدیکان بسیار دردناک است. نزدیک‌ترین کسان حسین علیه‌السلام به او خیانت کردند، شیعیانش از یاری او بازایستادند و گروهی از مسلمانان او را محاصره کردند و به نام دینی که بر جدّش نازل شده بود، با او جنگیدند و او را کشتند و مثله کردند؛ در صورتی که عیسی علیه‌السلام را یهودیان که دشمن مسیحیت بودند به قتل رسانیدند، آنها با همهٔ سنگدلی و قساوتی که نسبت به رسول انسانیت اعمال نمودند، از نظر خونریزی و وحشی‌گری در مقایسه با کسانی که حسین علیه‌السلام و خویشان و یاران او را به شهادت رسانیدند، گوسفندان سر به راهی به نظر می‌رسند، زیرا وحشی‌گری و بربریتی که کربلا شاهد آن بود، حتی در بین درنده‌ترین حیوانات هم مشاهده نمی‌شود.

کلمهٔ وحشی‌گری هم در این‌باره حق مطلب را ادا نمی‌کند، زیرا اعمال آنها به مراتب از خونریزی و قساوت سخت‌تر و نکوهیده‌تر است، بنابراین باید تعبیری متناسب با آن پیدا کرد، ولی عقل بشر که برای هر پدیده کلمه‌ای معین کرده است تا خصوصیات و اندازهٔ آن را نشان دهد و برای هر رویداد واژه‌ای متناسب با چگونگی آن برگزیده است، تعبیری جز وحشی‌گری و درنده‌خویی برای حوادث غیرانسانی به کار نبرده است و فجایعی که در کربلا اتفاق افتاد بسیار فراتر و قبیح‌تر از مفهوم این دو کلمه است.

شاید بهترین گواه بر زشتی و ناهنجاری حوادثی که در عاشورا و بعد

از آن روی داد، این حادثهٔ به ظاهر کوچک، ولی در معنی بسیار بزرگ باشد که به روشنی نشان‌دهندهٔ مرگ وجدان و احساسات انسانی و ظهور انواع فرومایگی و وحشی‌گری در وجود صاحب آن است:

خولی بن یزید اصبحی به فرمان ابن سعد، سر حسین علیه‌السلام را با خود برد و در کاخ فرمانداری کوفه در برابر ابن زیاد نهاد و اشعار زیر را خواند:

اِملأ رکابي فضة او ذهباً اني قتلت السيد المحجبا
وخيرهم من يذكرون النسبا قتلت خيرالناس أماً وأبا

رکابم را از نقره یا طلا پر کن، من سروری متین و موقر را کشته‌ام
اگر اصل و نسب را ذکر کنند، بهترین آنان است، من فرزند بهترین پدر و مادرها را به قتل رسانیده‌ام.[1]

این مسلمان به نام آنچه اسلام از آن نفرت دارد، با همهٔ فرومایگی و رذالتی که یک انسان ممکن است بدان گرفتار شود، مباهات می‌کند که سروری متین و بزرگ را کشته و زندگی کسی را که بهترین پدر و مادر را دارد نابود کرده است و دروازهٔ قلبش را که پیش از آن به شیطان فروخته است برای دریافت طلا و نقره می‌گشاید.

اما ابن‌زیاد که در پستی و فرومایگی از او کمتر نبود، از ستوده‌شدن امام علیه‌السلام در برابر جمعیت ناراحت شد و از او پرسید: حال که می‌دانستی او دارای چنین صفاتی است، چرا او را کشتی؟ به خدا جایزه‌ای از من

۱. مورخان دربارهٔ سرایندهٔ این اشعار اختلاف نظر دارند؛ ابن جریر طبری در ص ۲۶۱ و ابن اثیر در ص ۳۳ تاریخ خود نوشته‌اند که سنان بن انس آن را بر عمربن‌سعد خواند و در شرح مقامات شربشی، کشف الغمه اربلی و مقتل خوارزمی، ص ۴۰ آمده است که بشربن مالک آن را بر ابن زیاد خواند و در ریاض المصائب، ص ۳۴۷ به شمر منسوب شده است و در عقد الفرید، ص ۲۱۳ آمده است که خولی بن یزید اصبحی این اشعار را خواند و ابن زیاد او را بدین سبب به قتل رسانید.

دریافت نخواهی کرد.

خوانندهٔ گرامی، مبادا تصور کنی که ابن‌زیاد برای چند لحظه وجدانش بیدار شد و چنین سخنی بر زبان آورد، خیر. او از اینکه خولی در برابر مردم اعتراف کرد که فرزند بهترین مردم را کشته است به خشم آمد، زیرا او انتظار داشت که خولی با دروغ‌بافی و آب و تاب در برابر جمعیت، حسین علیه‌السلام را نکوهش کند و به او ناسزا بگوید و به همین دلیل او را از جایزه‌ای که انتظارش را داشت محروم کرد.

بعد از شهادت حسین علیه‌السلام معجزات فوق‌العاده، یکی پس از دیگری، روی‌داد که معجزات طبیعی شاید ساده‌ترین آنها بود، معجزه‌های برحقی که بعد از مدتی امت اسلام را سر تا پا دگرگون کرد و ما در بخش دیگری از کتاب آنها را ذکر خواهیم کرد.

معجزاتی که خدای تعالی پس از شهادت عیسی و حسین علیهما‌السلام فروفرستاد، در آغاز جنبهٔ مادی داشت، در حالی که معجزه‌های بعدی دربارهٔ عقیده و راه روشن بود و این نشانهٔ آن است که پیامبران و شهیدان فقط به این دلیل آزار و شکنجه را تحمل کردند و در برابر آن شکیبایی گزیدند که خدای تعالی، حق را برای بشر نمایان سازد و آن را با وجود تفاوت ظاهری ادیان، به مؤمنان اعلام نماید و در معرض بینش و بصیرتشان قرار دهد، زیرا حق همواره یکسان، تفکیک‌ناپذیر و غیر قابل تغییر است و سرشت و طبیعت بشر نیز تغییرناپذیر است و نیز وقتی ضعف بر جان و روان انسان تسلط یابد، عقیدهٔ استوار نیز به سستی و ناپایداری رو می‌نهد. مصلحان شهید در بین جامعهٔ از هم گسیخته رشد می‌کنند، همان‌طور که درخت سودمند از میان علف‌ها سر بر می‌آورد،

شهیدان بر عوامل شعف هجوم می‌برند و با دمیدن روح فداکاری برخاسته از ایثار و شهادت خود، عقیدهٔ امت را به نشاط در می‌آورند، صفحه‌ای جدید از آموزه‌های اخلاقی ارائه می‌دهند که بلافاصله بعد از شهادت ایشان چشم‌های بسته بر روی آن گشوده می‌شود و اکسیر اخلاقی بر دل‌ها و جان‌ها که جایگاه عقیده‌اند تأثیر می‌گذارد، عقیده‌ها اصلاح می‌گردد، دل‌ها اوج می‌گیرد و شهادتی که این قانون از آن سرچشمه گرفته است با شهادت‌های بعدی که همانند آن نیرومند و جوان‌اند، تقویت می‌شود و ایمانی جدید، چون شراره‌های آتش‌فشانی که قرن‌ها تمام منافذ آن بسته باشد و ناگهان منفجر شود، سر بر می‌آورد و زلزله‌ای تحرک‌آفرین در دل‌های افراد جامعه ایجاد می‌کند.

انقلاب نوهٔ پیامبر همان زلزله‌ای بود که کیان امت اسلام را به حرکت درآورد، بناهای انحراف را ویران ساخت، شکاف‌های دیوارهٔ ایمان آنها را پر کرد و بعد از آن، روشن و جذاب و غسل یافته با خون شهادت نمایان شد؛ خون پاکی که آن را همانند سوسن، سفید، پاکیزه چون زنبق و شفاف چون گلی که در بامدادی درخشان بشکفد، قرار داد.

معجزات شهادت در جامعهٔ اسلامی

لیت اشیاخي ببدر شهدوا — جزع الخزرج من وقع الاسل
لاهلُّوا واسهلُّوا فرحاً — ثم قالوا یا یزید لاتشل
قد قتلنا القرم من ساداتهم — وعدلناه ببدر فاعتدل
لعبت هاشم بالملك فلا — خبرٌ جاء ولا وحي نزل

کاش بزرگان طایفهٔ من که در جنگ بدر کشته شدند، زاری و بی‌تابی خزرجیان از فرود آمدن نیزه‌ها را می‌دیدند و از شادی فریاد می‌زدند:

ای یزید، دستت فلج مباد. ما سروری از بزرگان ایشان را در برابر کشته‌هایمان در بدر به قتل رساندیم و اکنون تعادل برقرار شده است. بنی‌هاشم سلطنت را به بازی گرفتند و نه خبری از غیب آمده و نه وحی‌ای نازل شده است.[1]

این سخن یزید در برابر کاروان اسیران در دمشق و در برابر سر مطهر حسین علیه‌السلام دلیل سرکشی او و تکبر و غروری است که بدان معروف بود. او در این اشعار آرزو می‌کرد کاش بزرگان قومش که در جنگ بدر کشته شدند، شاهد این پیروزی او بودند و پیشگویی می‌کرد که اگر زنده بودند، با شادمانی به او تبریک می‌گفتند و برای او دعا می‌کردند که دست‌هایش به سبب گرفتن انتقام کشتگان بدر، شکسته و خسته مباد.

این سخن یزید آکنده از نادانی و بی‌خبری است و در مقابل آن خطبهٔ آگاهانه و آینده‌نگر عقیلهٔ بنی‌هاشم، زینب علیهاالسلام است که با الهام از سخنان پدرش، امیرمؤمنان علیه‌السلام در مجلس یزید انشا فرمود.

سخنرانی حضرت زینب علیهاالسلام در مجلس یزید

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است، و درود خدا بر پیغمبر و خاندان او باد، خدای سبحان راست گفت که فرمود: سپس سرانجام آنان که کار بد کردند این بود که آیات خدا را تکذیب نمودند و آن را به

---

۱. شعرها از ابن زبعری است و بعضی از مورخان قدیم مانند خوارزمی و ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه، ص ۳۸۳ و ابن‌هشام در بیان واقعهٔ احد آورده‌اند که این قصیده شانزده بیت است و در آنها از آنچه ابن‌طاووس آورده است جز بیت‌های اول و سوم وجود ندارد و مصراع دوم بیت دوم در روایت ایشان چنین است: «و عدلنا میل بدر فاعتدل» و در روایت‌های ابی علی قالی در امالی، ص ۱۴۲ و بکری در شرح آن قصیده، ص ۳۸۷ «و اقنما میل بدر فاعتدل» آمده است، ولی بیت «لست من خندف ان لم انتقم - من بنی‌احمد ماکان فعل» در این نقل‌ها ذکر نشده، اگرچه در روایات دیگر آمده است.

ریشخند گرفتند.[۱]

ای یزید، اکنون که زمین و آسمان را بر ما تنگ گرفته و ما را چون اسیران به گردش درآورده‌ای، گمان می‌کنی که خدا تو را گرامی داشته و ما را ذلیل کرده است و این پیروزی را به خاطر آبرویت در نزد خدا به دست آورده‌ای، از این جهت تکبر می‌ورزی و بر خودبینی‌ات می‌افزایی و شادمان بر خویش می‌بالی که دنیا به تو روی آورده و کارهایت را سامان بخشیده و حکومت ما را به تو داده است. اندکی آهسته‌تر، آیا سخن خدا را فراموش کرده‌ای که می‌فرماید: «آنان که راه کفر پیمودند گمان نکنند مهلتی که به آنها می‌دهیم برایشان بهتر است، جز این نیست که به آنها مهلت می‌دهیم تا بر گناهانشان بیفزایند و آنان را عذابی است خوارکننده.»[۲]

گویا زینب علیهاالسلام در پاسخ کوبنده‌اش به یزید، آینده و سرانجامی که روزگار برای بنی‌امیه در نظرگرفته است، ترسیم می‌کند و آگاهانه در مقابل حاضران، موضع یزید را برملا می‌سازد؛ همان که از دیدن حوادثی که در آینده‌ای نزدیک برایش رخ می‌داد نابینا و بی‌خبر بود.

شادی یزید طولی نکشید، زیرا چند ساعت پس از انتشار خبر در خانه‌اش و پیش از آنکه در پایتخت و دیگر مناطق اسلامی انتشار یابد، زنانش از شنیدن آن خبر هولناک، گریه و شیون کردند. یحیی بن حکم رفتار ابن‌زیاد را تبقیح کرد و به یزید و یزیدیان گفت: از مرحمت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز قیامت محروم شدید، من هرگز با شما در هیچ‌کاری

۱. روم/ ۱۰.
۲. آل عمران/۱۷۸، این خطبه در کتاب بلاغات النساء، ص ۲۱ و مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۶۴ ذکر شده است.

همراهی نخواهم کرد و پسرش معاویه از سوز دل گریست و وقتی علت گریه‌اش را پرسیدند، با ابراز ندامت جواب داد: بر بنی‌امیه می‌گریم نه از درگذشتگان بنی‌هاشم.

خطبهٔ حضرت زینب علیهاالسلام در کوفه

نخستین فریاد سرزنش و ملامت بعد از شهادت امام علیه‌السلام همان بود که زینب علیهاالسلام در کوفه سرداد و وجدان‌ها را بیدار ساخت و به حرکت درآورد. دختر علی علیه‌السلام برای جمعیتی که در پیرامون کاروان اسیران گرد آمده بودند، خطبه‌ای ایراد کرد که تأثیری دردناک داشت و آنان را به انتقاد و سرزنش خویش وادار نمود. او فرمود:

> ستایش از آن خداست و درود بر پدرم محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و خاندان پاک و برگزیده‌اش. ای مردم کوفه، ای صاحبان فریب و نیرنگ، آیا بر ما گریه می‌کنید؟ هرگز آب دیدگانتان بازنایستد و ناله‌هایتان ساکت نشود، همانا مَثَل شما مَثَل زنی است که رشته‌های خود را نیک ببافت و سپس آن را از هم باز نمود. شما ایمانتان را مایهٔ مکر و خیانت در میان خود ساختید، آیا در میان شما جز خودستایی، پلیدی، غرور، دروغ، تملق‌ورزی چون کنیزان و مایهٔ طعنهٔ دشمنان چیز دیگری هست؟ شما چون گیاهانی هستید که بر زباله‌دان روید و به نقره‌ای می‌مانید که زینت سنگ گوری باشد، آگاه باشید که بد چیزی برای خود از پیش فرستادید، خدا بر شما غضب نمود و در عذابی سرمدی خواهید ماند.

همین که آن جمعیت سخنان او را شنیدند، اشک از دیدگان فروریختند و با صدای بلند شیون کردند، زیرا دل‌هایشان عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفته بود. سپس بانو زینب علیهاالسلام در حالی که آنان به فغان و ناله و سرزنش خود مشغول بودند، این‌گونه به سخنانش ادامه داد:

آیا می‌گریید و شیون می‌کنید؟ آری، به خدا قسم زیاد گریه کنید و کم بخندید، همانا شما لکهٔ ننگ روزگار را به دامن خود افکندید که آن را به هیچ آبی نمی‌توان شست و شو داد. چگونه می‌توانید ننگ کشتن فرزند خاتم پیامبران و جایگاه رسالت را از دامن خود بشویید، همان که راهنمای شما در مباحثه با دشمنان، چراغ روشن راهتان، پناهگاه خوبانتان و ملجأ گرفتاری‌های شما بود و سرور جوانان اهل بهشت است. آگاه باشید که وزر و گناه بزرگی بر دوش گرفتید، هلاک شوید و از رحمت خدا دور باشید که کوشش شما به ناامیدی انجامید و دست‌هایتان از رحمت خدا بریده شد و معاملهٔ شما موجب خسران و زیانتان گردید و به غضب خدا بازگشتید و ذلت و بیچارگی شما را فرا گرفت.

وای بر شما ای کوفیان! آیا می‌دانید چه جگری را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شکافتید؟ چه بانوان بزرگواری را از حرم او در معرض دیدگان مردم قرار دادید؟ چه خونی از او بر زمین ریختید و چه حرمتی از او هتک نمودید؟

حادثهٔ وحشتناکی پیش آوردید که نزدیک است آسمان و زمین از آن فروریزد، زمین شکافته شود و کوه‌ها از هم بپاشد. شما کاری حرام و بسیار زشت و ظلم و جنایتی به بزرگی آسمان‌ها و زمین انجام دادید. آیا تعجب می‌کنید که آسمان به خاطر آن خون ببارد و حتماً عذاب آخرت خوارکننده‌تر است و در آن روز شما را یار و یاوری نخواهد بود. پس این مهلتی که خداوند به شما داده است، سبک‌تان نسازد و از خود خارج نگرداند، زیرا خدا در انتقام شتاب نمی‌کند و نمی‌ترسد که خونخواهی او از دست برود و پروردگار شما در کمین است.[1]

۱. این خطبه در امالی شیخ طوسی؛ اللهوف سید بن طاووس؛ مناقب ابن شهرآشوب و احتجاج طبرسی ذکر شده است.

سخنرانی حضرت زینب علیهاالسلام بازتابی شدید در بین جمعیتی داشت که به سبب نیرنگ دشمن و طمع‌ورزی خویش فریب خورده بودند، به طوری که نیروی خیر، وجود ایشان را به حرکت آورد و در برابر بلاغت او حیران ماندند؛ بلاغتی که پیاپی و در مکان‌های مختلف برای بیدار کردن وجدان‌ها تجلی می‌یافت.

در اینجا حکمت خدای تعالی آشکار می‌شود که به حسین علیه‌السلام الهام کرد تا بانوان را در انقلابش شریک سازد، زیرا آنان هنوز به طرف دمشق حرکت نکرده بودند که با سخنان رسا و بیان مؤثر خویش، جنگ روانی خود را با ستمگران آغاز کردند تا حماسهٔ شیر کربلا را کامل نمایند و ندای او را که فرمود: «آیا فریادرسی هست که به فریاد ما برسد و آیا یاری‌کننده‌ای هست که ما را یاری کند؟» به گوش جهانیان برسانند تا بعد از آن وجدان‌های خفته یکی پس از دیگری بیدار شوند و به ندای او پاسخ مثبت دهند، همان‌طور که وجدان دو مسلمان از طایفهٔ انصار به نام‌های سعدبن‌حارث و برادرش، ابی‌الحتوف، بیدار شد و به ندایش پاسخ مثبت دادند، پس به یاری او برخاستند و به شهادت رسیدند.

زینب علیهاالسلام ادامه دهندهٔ راه حسین علیه‌السلام

اگر گفته شود که اسلام آغازش محمدی و بقایش حسینی است، صحیح و شایسته است که گفته شود:

انقلاب عاشورا آغازش حسینی و استمرارش زینبی است.[1]

زیرا این انقلاب مبارک با جدا کردن سر اهل بیت پیامبر و به اسارت

۱. این تعبیر از من است و قصدم این است که به اختصار بر این نکته تأکید نمایم که نقش زینب علیهاالسلام در پیروزی حماسهٔ عاشورا از نقش امام حسین علیه‌السلام کمتر نبوده است.

بردن بانوان و اطفال به پایان نرسیده بود که بانوی بنی‌هاشم که دانشمند بدون معلم، فاضل، کامل و عابد دودمان علی علیه‌السلام نام گرفته است، پرچم انقلاب سرخ را که خون اهل بیت پیامبر از آن می‌چکید، از دست برادرش حسین علیه‌السلام برگرفت و بر بالای سر مردم به اهتزاز درآورد تا در سایهٔ آن برای برادرش که در دشت خوفناک کربلا ذبح شده بود، چنین مرثیه بخواند:

علیٰ الطَّف السلام وساكنيه ... وروح اللّه في تلك القباب
نفوس قُدِّست في الارض قدساً ... وقد خلقت من النطف العذاب
مضاجع فتية عبدوا فناموا ... هجوداً في الفدافد والروابي
علتهم في مضاجعهم كعاب ... بأردان منعمة رطاب
وصيِّرت القبور لهم قصوراً ... مناخاً ذات افنية رحاب

درود بر کربلا و ساکنانش و بر روح خدا در آن قبه‌ها.

جان‌های بسیار پاکی که در آن سرزمین‌اند و از نطفه‌های پاک آفریده شده‌اند. آرامگاه جوانمردانی که خدا را پرستیدند و در دشت‌ها و ارتفاعات آرمیدند. بر فراز آرامگاه ایشان فرشتگانی نیکو و باطراوت رفت و آمد دارند. و گورهایشان به کاخ‌هایی وسیع با آستانه‌های گسترده مبدل شده است.[1]

زنیب کبری علیهاالسلام فرزند شریف‌ترین نسب در اسلام است، مادرش فاطمه زهرا، دختر رسول خدا و پدرش امیرمؤمنان علی علیه‌السلام بود. مادرش او را بعد از والاترین شهیدان و دو سرور جوانان اهل بهشت، حسن و حسین علیهماالسلام و پس از نوشیدن شیر قداست و پاکی از پستان عصمت، در خانهٔ وحی پرورش داد.

۱. بطل العلقمی، ج ۳، ص ۳۳۵.

در دوران کودکی، علم، بردباری، مکارم اخلاق و همهٔ صفات نیک را از سرچشمهٔ فضیلت اهل بیت فرا گرفت. حوادث بعد از شهادت حسین علیه‌السلام و موضع‌گیری‌های او در دوران اسارت، نیرومندی عقل و قدرت استدلالش را در دشوارترین لحظه‌های خطر به اثبات رسانید، زیرا او به تنهایی کاروان اسیران را در بقیهٔ مسیر رهبری کرد و همانند ماده شیری که از بچه‌هایش حمایت می‌کند، از آنها دفاع کرد، پس موضع‌گیری‌هایش با گذشت زمان و قرن‌های متوالی به نمونه‌ای مثال‌زدنی تبدیل گشت و مایهٔ مباهات جهاد و انقلاب خونبار برادرش شد.

روایت شده است که او از خردسالی، برادرش، حسین علیه‌السلام را بسیار دوست می‌داشت[1] و گویا سرّ خداوندی هر دو را برای یک هدف آماده می‌ساخت تا سختی‌های آن را با هم تقسیم کنند و این همان چیزی است که گذشت روزگار آن را ثابت کرد، زیرا او در تمام مسیر کربلا شریک و همراه برادر و در بحبوحهٔ گرفتاری‌ها در کنارش بود و آنگاه که امام علیه‌السلام بر زمین افتاد، از خیمه‌اش بیرون آمد، در کنار او ایستاد، سر به آسمان بلند کرد و گفت: «پروردگارا، این قربانی را از ما قبول کن» و گفته شده است که او هنگام آتش‌سوزی خیمه‌ها ابتدا تصمیم گرفت که با سایر زنان در آنجا بماند تا اگر خدا اراده کرده باشد، آنها نیز همانند مردانشان کشته شوند. پس هنگام شعله کشیدن آتش برای اینکه از مشیت خدا آگاه شود، از حضرت زین‌العابدین پرسید: برادرزاده، وظیفهٔ ما چیست؟

این همان روح با ایمانی است که در کنار جسد حسین علیه‌السلام صدای

۱. طبرسی، الکبریت الاحمر، ج۳، ص ۱۳ به نقل از طرازالمذاهب.

خویش را بلند کرد و با تضرع از خدا خواست که قربانی را از او بپذیرد و بر چهرهٔ یزید متکبر ستمکار فریاد برآورد.

قسمت دیگر از خطبهٔ حضرت زینب علیهاالسلام در مجلس یزید

«ای پسر آزادشدگان، آیا از عدالت است که زنان و کنیزانت را در پرده نگاه بداری و دختران رسول خدا را به اسارت از شهری به شهر دیگر بگردانی، پردهٔ آبروی آنان را بدری و صورت آنان را بگشایی که مردم بر آنها چشم بدوزند و دور و نزدیک و پست و شریف، چهرهٔ آنان را بنگرند و از مردان، کسی همراهشان نباشد، نه یاور و پشتیبانی و نه معین و مددکاری؟ چگونه می‌توان به کمک کسی امید بست که مادرش کبد پاکان را جویده و گوشتش از خون شهیدان روییده است و این رفتار از آن کسی که همواره با کینه و نفرت بر ما اهل بیت می‌نگرد دور از انتظار نیست.

ای یزید، تو بدون اینکه احساس گناه کنی و عملت را جریمه‌ای عظیم بپنداری، آرزوی حضور اجداد و نیاکان خویش را می‌کنی تا کشتار بی‌رحمانه‌ات را ببینند و شاد شوند و تو را سپاس گویند و با چوبی بر دندان‌های سرور جوانان اهل بهشت می‌زنی و چرا چنین نگویی که با ریختن خون فرزندان پیغمبر که از خاندان عبدالمطلب و ستارگان زمین بودند، دل ما را مجروح و ریشه‌ها را قطع کردی و اکنون گذشتگان خود را می‌خوانی و گمان می‌کنی که صدای تو را می‌شنوند. به زودی تو نیز به آنها ملحق می‌شوی و آرزو می‌کنی که ای کاش دستت خشک و زبانت لال شده بود و آن سخنان را بر زبان نمی‌آوردی و آن کارهای زشت را انجام نمی‌دادی.

پروردگارا، حق ما را بستان و انتقام ما را بگیر و عذاب خود را بر کسانی

که خون ما را ریختند و حامیان ما را از بین بردند، نازل کن.

ای یزید، سوگند به خدا که جز پوست خود نشکافتی و جز گوشت بدن خویش پاره نکردی و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را با آن بار سنگینی که بر دوش داری ملاقات خواهی کرد، زیرا خون فرزندان او را ریختی و حرمت او را پاس نداشتی و دخترش را به اسارت بردی. البته خداوند پریشانی آنها را به جمعیت مبدل می‌سازد و داد آنها را می‌ستاند، چنان‌که می‌فرماید: «آنان که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندارید، آنان زندگان‌اند و نزد خدا روزی داده می‌شوند.»[1] همین کافی است که خداوند، حاکم بر تو و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله خصم تو و جبرییل پشتیبان اوست و آن کسی که راه را برای تو هموار ساخت و تو را به مسلمانان مسلط کرد، به زودی خواهد فهمید که پاداش ستمکاران چه بد پاداشی است و خواهد دانست که کدام‌یک از شما بدتر و کدام‌یک ناتوان‌تر است.

حوادث روزگار مرا وادار کرده است که با تو سخن بگویم، ولی من ارزش تو را اندک و سرزنش تو را بزرگ می‌دانم و تو را بسیار نکوهش می‌کنم. چه کنم دیده‌ها گریان و سینه‌ها سوزان است. عجیب است که حزب خدا به دست حزب شیطان کشته شوند و خون ما از پنجه‌های شما بچکد و پاره‌های گوشت بدن ما از دهان شما بیرون افتد[2] و آن پیکرهای پاک را گرگان بیابان یابند و کفتارها بر خاک بمالند.

---

۱. آل عمران/۱۶۹.

۲. یک شخصیت مسلمان غیرشیعه می‌نویسد: روزی با روزولت ملاقات کردم، از جنگ و مصیبت‌های آن سخن به میان آمد، من از آداب جنگ در اسلام سخن گفتم و آن را با وحشی‌گری‌های دولت‌های غربی مقایسه کردم. روزولت به من گفت: هرچند جنگجویان غربی وحشی و تجاوزگر باشند، هیچ کس نشنیده است که ما پسر پیامبرمان را کشته و دختران او را با ذلت به اسارت برده باشیم. پس من سکوت کردم و چیزی نگفتم.

آنچه امروز غنیمت می‌دانی، فردا برای تو غرامت است و آنچه از پیش فرستاده‌ای، خواهی یافت، خدا بر بندگان ستم نمی‌کند، به او شکایت می‌برم و بر او توکل می‌کنم. پس هر نیرنگی که داری به کار بند و هر کوششی که می‌توانی بکن. قسم به خدا، یاد و وحی ما را نمی‌توانی محو کنی، به عظمت ما نخواهی رسید و لکهٔ ننگ این جنایت را از دامن خود نمی‌توانی بشویی، رأی تو بی‌اعتبار و ناپایدار، زمان دولتت اندک و جمعیت تو رو به پریشانی خواهد بود، در آن روز که هاتفی فریاد زند:

لعنت خدا بر ستمکاران و سپاس خدای را که آغاز کار ما را بر سعادت و مغفرت و پایان کارمان را به شهادت و رحمت رقم زد و از خدا می‌خواهم که آنان را اجر بسیار عطا فرماید و بر پاداش آنها بیفزاید و او نیکو خلیفه‌ای است برای ما و مهربان‌ترین مهربانان است و تنها بر او توکل داریم.»

بلاغت و فصاحتی در این سخنان مشاهده می‌شود که هیچ کس جز آن که در دودمان ابوطالب پرورش یافته باشد، قادر به بیان آن نیست و شجاعت گویندهٔ آن، شجاعت فوق‌العاده‌ای است که هیچ انسانی نمی‌تواند آن را در مقابل یزید ارائه دهد، اما زینب علیهاالسلام دلیرانه آن را انجام داد، مجلس یزید را در هم ریخت و پایه‌های سلطنت او را به لرزه درآورد، به طوری که یزید در پاسخ او فقط توانست بگوید:

یا صیحة تحمد من صوائح ما أهون النوح علیٰ النوائح

ای فریادی[1] که شایستهٔ زنان فریادزننده است، چه آسان است شیون

۱. وقایع سال‌های پس از کشتار و اسارت ثابت کرد که فریاد حضرت زینب علیهاالسلام آن‌طور که یزید از سر فریب و نیرنگ، آن را فریاد زنی داغدار معرفی کرد نبود، بلکه فریادی بود که طنین آن همواره در دل‌ها برقرار بود تا به زلزله‌ای وجدانی تبدیل شد.

نمودن برای زنان نوحه‌گر.

سپس فرمان داد تا اهل بیت امام علیه‌السلام را از مجلس خویش به خرابه‌ای بردند و ضمن سه روز اقامت در آنجا، بر امام حسین علیه‌السلام گریستند و نوحه خواندند. این نیز حکمت الهی بود که اسیران را این‌گونه اهانت‌آمیز بر پشت شتران به کوفه و دمشق ببرند تا مردم با دیدن این اسیران، فاجعه را بیش از آنکه دیده و شنیده بودند،[1] درک کنند و این همان هدفی بود که امام علیه‌السلام از بردن زنان، کودکان و شیرخواران در نظر داشت تا گواهان و زبان‌های گویایی بر مظلومیت او باشند.

زینب علیهاالسلام بیشترین نقش را در انقلاب برادرش، حسین علیه‌السلام داشت، او پرچم جنگ روانی را به دوش گرفت تا نبرد نظامی امام علیه‌السلام را تکمیل نماید که گونه‌ای دیگر از مبارزه با فساد حکومت در همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها بود.

نظریهٔ نزدیک‌تر به واقعیت در حکمت خروج حسین علیه‌السلام همراه با خانواده‌اش و پس از آن تحویل گرفتن پرچم مبارزه به وسیلهٔ زینب علیهاالسلام این است که نظر امام رسیدن به هدفی بود که با تحقق آن همهٔ هدف‌های انقلابش تحقق می‌یافت. اگر زینب علیهاالسلام و سایر بانوان اهل بیت با آن وضع فاجعه‌آمیز و دردناک به اسارت نمی‌رفتند، هیچ‌گاه حرکت و جدان‌ها چنین عمیق و دردناک نبود و این امکان برای زینب علیهاالسلام پیش نمی‌آمد که در کاخ فرمانداری کوفه بر ابن‌زیاد وارد شود و در برابر همگان فریادش را که از نظر محتوا با فریاد برادرش، حسین علیه‌السلام مشترک بود از سینه برآورد و

۱. یزید عمداً به مردم القا می‌کرد آنهایی که در جبهه‌ها کشته شدند، از خوارج بودند و برای تثبیت این نیرنگ، مجلسی تشکیل داد و مزدوران خود را بر آن داشت که به دلیل این پیروزی بزرگ عقیدتی به او تبریک گویند.

بگوید: «سپاس از آن پروردگاری است که ما را به سبب پیامبرش، محمد، کرامت بخشید و ما را از هر گونه پلیدی پاک داشت... همانا فاسق رسوا می‌شود و فاجر دروغ می‌گوید و آنان غیر از ما هستند.»[1]

همچنین برای او ممکن نبود که در مقابل یزید که بر مسند قدرت و سلطنت تکیه زده بود بایستد و آن خطبهٔ بلیغ را ادا کند که بوی خوش صداقت از آن به مشام می‌رسد، دل‌ها را مجذوب می‌سازد، وجدان‌ها را تحریک می‌کند و سینه‌ها را از کینه و نفرت بر ضد یزید و گروه تبهکارش پر می‌کند. خطبه‌ای که به وسیلهٔ آن بذر انقلاب در سینه‌ها کاشته شد تا آن‌گاه که زمان چیدن آن فرا رسد.

سرور شهیدان به آینده همانند یک کتاب گشوده نگاه می‌کرد و آگاه بود که یاری نرسانیدن شیعیان به او، ابدی نخواهد بود و همراه آوردن زنان و کودکانش به این منظور بود که وجدان امت اسلام را بیدار سازد، به گونه‌ای که پس از شهادت او هیچ مسلمانی چاره‌ای جز سرزنش خویش به سبب احساس تقصیر نداشته باشد، چه آنان که در برابر ستم امویان سکوت کردند و چه کسانی که از یاری کردن حسین انقلابی خودداری نمودند، حسینی که برای در هم شکستن بت‌پرستی و جاهلیت جدیدی قیام کرد که اسلام را وسیله‌ای برای رسیدن به هدف‌های شوم خود قرار داده بود و به نام خلافت دروغین، فرزندان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را نابود ساخت.

---

۱. طبری، ج ۶، ص ۲۶۲، اللهوف، ص ۹۰.

تحول روحی مردم

این معجزه یکی دیگر از معجزه‌های شهادت حسین است، معجزه‌ای که به محکمی با وجدان‌ها پیوند می‌یابد و مستقیماً با آن تماس می‌گیرد و آن را به سوی خود جذب می‌کند و به واقعهٔ بزرگی که روی داده است و چاره‌ای جز دقت در چگونگی وقوع آن ندارد، آگاهش می‌سازد.

وجدان‌ها در پرتو انوار درخشان شهادت از سهل‌انگاری کردن خود آگاه می‌شوند و می‌فهمند که بر اثر پیروی از خواسته‌های زودگذر، در خواب غفلت بوده‌اند؛ پس به وسیلهٔ صدای حقی که اسیران آن را بلند کردند، چشم‌هایشان بینا، دل‌هایشان بیدار و گوش‌هایشان شنوا گشت و آنچه تا آن زمان بر آن چشم می‌بستند، مشاهده کردند و سخنانی که از شنیدنش خودداری می‌کردند، به گوش جان شنیدند.

این معجزه با نخستین خطبهٔ زینب علیهاالسلام در کوفه و جذب نمودن آن جمعیت و جاری شدن اشک آنان آغاز شد و زمانی شکوه و عظمت آن روشن گشت که زینب علیهاالسلام آن را به عهده گرفت و با سخنان آسمانی و استدلالی خویش که خدای تعالی آن را به اهل بیت پیامبر اختصاص داده است آن را کامل کرد. این سخنان از صحنهٔ کربلا و با زبان شهید آغاز شد و آن‌گاه طنین فریادش که تا زمان ما استمرار دارد، در وجدان‌ها نفوذ یافت که:

آیا فریادرسی هست که به فریاد ما برسد؟ آیا یاوری هست که ما را یاری کند؟

حرّ بن یزید ریاحی دعوت حسین علیه‌السلام را اجابت کرد و با ابراز پشیمانی از رفتار گذشته‌اش به سوی حسین علیه‌السلام روی آورد و با صدای بلند گفت: «خداوندا، به سوی تو باز می‌گردم، توبه‌ام را بپذیر، من دل‌های اولیای تو

و فرزندان پیامبرت را به وحشت انداختم. ای ابا عبدالله، من توبه کرده‌ام، آیا توبه‌ام پذیرفته می‌شود؟»[1]

این لحظاتی است که بیرون آمدن انسان از چاه گناهان را نشان می‌دهد و حسین علیه‌السلام برای آنکه بتواند اصول انقلابش را به بندگان خدا برساند، به آن امید بسیار داشت و زینب علیهاالسلام مسئولیت بیدار کردن وجدان‌ها و آماده ساختن آنها برای بیرون آمدن از ورطهٔ گناهان را عهده‌دار شد و منظرهٔ غم‌انگیز اسارت که قلب سنگدل‌ترین انسان‌ها را ریش ریش می‌سازد در این راه کمک خوبی برای او بود.

در کتاب المنتخب آمده است که عبیدالله بن زیاد، شمر بن ذی‌الجوشن، شبث بن ربعی و عمر بن الحجاج را مأمور کرد که با هزار نفر سپاهی، اسیران و سرهای شهدا را به شام ببرند. ابومخنف می‌گوید: «آنها در راهشان به شهر «تکریت» رسیدند که در آن گروهی از مسیحیان می‌زیستند، وقتی خواستند وارد شهر شوند، کشیشان و راهبان جمع شدند و به نشانهٔ عزای حسین علیه‌السلام ناقوس‌های کلیساها را به صدا درآوردند و گفتند: «خدایا، ما از گروهی که پسر دختر پیغمبرشان را به قتل رسانیدند، بیزاریم. پس سپاهیان جرئت نکردند به شهر داخل شوند و شب را در بیابان به سر بردند. آنان هر گاه به یکی از دیرها یا یکی از شهرهای مسیحی‌نشین می‌رسیدند با اعتراض و ناخشنودی مردم رو به رو می‌شدند. وقتی کاروان به «لینا» که شهری بزرگ بود رسید، اهالی آن از زن و مرد و پیر و جوان ضمن تظاهرات، با صدای بلند بر حسین علیه‌السلام و جدّ و پدرش درود فرستادند و امویان و وابستگان و پیروانشان را لعنت کردند

۱. اللهوف، ص ۵۸؛ امالی صدوق، ص ۹۷ و روضة‌الواعظین، ص ۱۵۹.

و بر سر فرماندهان کاروان فریاد برآوردند: «ای قاتلان فرزندان انبیا، از شهر ما خارج شوید.»

در نزدیکی «جهینه» باخبر شدند که اهالی آن گرد هم آمده و پیمان بسته‌اند که اگر وارد شهرشان شوند با آنان بجنگند، لذا از وارد شدن به آن شهر خودداری کردند.

وقتی به قلعهٔ «کفر طاب» رسیدند، ساکنان آن درها را به رویشان بستند و آنگاه که از آنها آب خواستند، پاسخ دادند: قسم به خدا، حتی یک قطره آب هم به شما نخواهیم داد، زیرا شما حسین علیه‌السلام و یاران او را از نوشیدن آب محروم ساختید.

چون به «حُمص» رسیدند، واقعهٔ بزرگی روی‌داد، مردم تظاهرات کردند و فریاد زدند: «آیا کفر بعد از ایمان و گمراهی پس از هدایت شایسته است؟» پس بر آنان حمله کردند و با پرتاب سنگ، سی و شش تن از آنها را کشتند. گویا بانوی بنی‌هاشم آینده را می‌دید و از بیدار شدن وجدان‌ها آگاه بود که در حال اسارت فرمود: «آینده از آنِ ما، عظمت برای مردان ما، زندگی با آثار ما، بزرگی در آستان ما و ولایت تنها از آنِ ماست» منزه است زبان‌آفرینی که به عقل‌هایی الهام می‌کند که جز حق بدان راه نمی‌یابد و نطق را بر زبان‌هایی جاری می‌سازد که جز به فصاحت و روشنی قرآن سخن نمی‌گویند.

بعد از کشتار کربلا و بازگشت اسیران و دفن شهیدان، وجدان‌ها بیدار گشت و شور و نورانیت دل‌ها هر لحظه درخشان‌تر می‌شد تا پیرامون خویش را روشن سازد و دوستی اهل بیت سنتی شد که خود مردم آن را برگزیدند و تبرک جستن از آرامگاه‌های ایشان بر هر مؤمنی واجب شد، به

طوری که یاد آنان سال به سال و نسل به نسل گرامی داشته می‌شود و مناقب ایشان آشکارا در منابر بیان می‌گردد. هم اکنون نیز قبور آنها و هر جا که در آن پای نهاده‌اند، مقصد میلیون‌ها تن از مردم دنیاست که از مکان‌های دور با ناله و شیون، استغفارکنان و سینه‌زنان به زیارت آنها می‌شتابند و از عشق اهل بیت ذوب می‌شوند.

این یکی از معجزات شهادت و وقایع فوق‌العادهٔ پس از آن است که خدای تعالی آن را بر وجدان آدمیان فرود آورد. این آتش که حسین علیه‌السلام سرور شهیدان جرقهٔ آن را در سرزمینی دور و خالی از جمعیت برافروخت، چگونه استمرار یافت و فروزنده‌تر گشت و نور آن بر مردم پرتو افشاند، در صورتی که در همین زمان آتش‌های برافروختهٔ بسیاری خاموش شدند. آیا این معجزهٔ آفریدگار نیست که این انقلاب را بدین صورت طراحی کرده است؟ آنان که انقلاب نوهٔ پیامبر را از سنخ انقلاب‌های متداول جهان معرفی می‌کنند و آن را فرسنگ‌ها از حقیقت و جوهر جاودانه‌اش دور می‌سازند، در برابر این همه پیروزی معنوی آن چه می‌توانند بگویند؟

این قیام با وجود مغالطه‌ها و تحریف‌هایی که در سالیان متمادی بر آن عارض شده، همواره درخشندگی و عظمتش افزایش یافته است و این همان نکته‌ای است که در روز یازدهم محرم، قبل از آنکه کاروان اسیران، کربلا را ترک گوید، حضرت زینب علیهاالسلام در مکالمه با برادرزاده‌اش، حضرت سجاد علیه‌السلام آن را یادآوری کرد. او فرمود:

> ای بازماندهٔ جدّ و پدر و برادرانم، مرا چه شده است که تو را در حال جان دادن می‌بینم؟ سوگند به خدا، این عهدی است از جانب خدا به جدّت و پدرت... آرامگاه پدرت به زودی به نشانه‌ای مبدل خواهد شد که اثرش محو نگردد و با گذشت روزگار از یاد نرود و هر چه پیشوایان

> کفر و پیروان گمراهی برای محو و نابودی آن تلاش کنند اثر آن بزرگ‌تر خواهد شد.[1]

ایمان و شکیبایی حضرت زینب علیهاالسلام

ارادهٔ خدا بر این تعلق گرفت که سیدهٔ حوراء (زینب) شاهد کشتاری عظیم باشد که در آن تنها دو طرف متخاصم نبودند که یکی قاتل و دیگری مقتول یا یکی کشنده و دیگری قربانی باشد، بلکه کشته‌های فراوان داشت و خدا اراده کرده بود که موضع‌گیری‌ها و سخنان زینب علیهاالسلام پس از آن کشتار، موضع‌گیری و سخن کسی باشد که با تمام عواطف و احساسات مادرانه و زنانه‌اش آن صحنه‌ها را از نزدیک دیده است و کسی جز زینب شایستهٔ بر عهده گرفتن این مسئولیت دشوار نبود، او صحنهٔ وفات جدّش، رسول خدا، را مشاهده کرد، با رنج مادرش زهرا و گریهٔ او بر پدرش در بیت‌الاحزان آشنا بود، بی‌حرمتی به مادر، محرومیت او از ارث، شکسته‌شدن پهلو و سقط جنین او را دید و شاهد بود که به آبروی او احترام نگذاشتند و به فریادخواهی‌اش پاسخ ندادند. او شاهد کشته‌شدن پدرش، امیرمؤمنان علی علیه‌السلام بود و جای فرود آمدن شمشیر بر فرق وی و جاری شدن خون از آن را دید و درحالی‌که دل سوخته و اشک از چشمانش جاری بود با نگرانی به برادرنش، حسن و حسین علیهماالسلام می‌نگریست. او کسی بود که برادرش، حسن را در حال جان دادن با رنگ پریده و بُنیهٔ از دست‌رفته مشاهده کرد که قطعه‌های جگر پاره پاره از زهرش را بالا می‌آورد و عایشه را دید که از دفن شدن او در کنار جدّش،

---

۱. کامل الزیارات، ص ۲۶۱، باب «فضیلت کربلا و زیارت حسین علیه‌السلام».

رسول خدا، ممانعت می‌کرد و سوار بر استر فریاد می‌کشید: قسم به خدا، حسن هرگز در اینجا دفن نخواهد شد.

اما بزرگ‌ترین مصیبت و دشوارترین بلایی که دید و با آن به سر برد، مصیبتی بود که در کربلا و در کنار برادر شهیدش با آن رو به رو شد و مصایبی که در سفر اسارت به همراه کودکان، زنان و بیماران تحمل کرد. مصیبت‌هایی که زبان از توصیف آن ناتوان است و بلایایی که بشر توان تحمل آن را ندارد و سنگینی و ناگواری آن از همهٔ محنت‌ها و دردهایی که در طی زندگی آکنده از رنج و اندوهش تحمل کرد، افزون‌تر بود.

بانوی کربلا چگونه این همه رنج را تجربه کرد و این همه ناراحتی را تحمل نمود؟ و چگونه در برابر همهٔ بلایا و مصیبت‌هایی که بر او وارد شد، صبر کرد؟

در چنین اوضاعی، معمولاً قوی‌ترین اندیشه‌ها دچار لغزش می‌شود و صاحبان بینش‌های نیرومند اشتباهاتی مرتکب می‌شوند که نشانهٔ در هم ریختگی اعصاب و اختلال در تعقل و تعادل آنهاست. اما آیا اطمینان قلبی زینب از دست رفت؟ آیا اعصابش متزلزل شد و تعادل روانی خود را از دست داد؟ آیا اعتماد به نفس او و ایمانش به آفریدگار و حکمت او ضعیف گردید؟ آیا کفر گفت یا سرش را به آسمان بلند کرد و پرسید: چرا او، نه کسی دیگر، باید همهٔ این ناگواری‌ها را تحمل کند؟ آیا احساس مادری و احساس پاکی و قداست و توانایی بر گفتار و کردار را از دست داد؟

خیر، هیچ کدام از اینها پیش نیامد. نوهٔ پیغمبر هرگز ایمانش را از دست نداد، فرزند علی و فاطمه هرگز دچار تردید نشد. خواهر حسن و

حسین علیه‌السلام در برابر حکمت الهی ناسپاسی نکرد، بلکه این مصیبت‌ها بر قوت قلبش افزود، توانایی عقلی و اعتماد به حکمت آفریدگار را در او تقویت کرد و بیش از پیش تسلیم ارادهٔ الهی شد. جای تعجب هم نیست، زیرا او پرورش‌یافتهٔ مکتب پدرش، امیرمؤمنان علی علیه‌السلام صاحب نهج‌البلاغه[1] و وارث اصول اهل بیت بود و همواره این اصل را که در قلب پاکش نقش بسته بود، به یاد می‌آورد: «بیشترین بلا به پیامبران، سپس به جانشینان آنها و سپس به هر کس که نیکوکارتر باشد می‌رسد. همانا مؤمن به اندازهٔ اعمال صالحش مبتلا می‌گردد و هر کس دینش صحیح و عملش نیک باشد، بلایش سنگین‌تر است. این بدان دلیل است که خداوند دنیا را پاداش مؤمن و عقوبت کافر در نظر نگرفته است و هر کس دینش را دست کم بگیرد، عملش ضعیف و بلایش اندک باشد و رسیدن بلا به مؤمن پرهیزکار سریع‌تر از رسیدن باران به سطح زمین است.»

تاکنون از معجزات معنوی شهادت سخن گفتیم که احساس انسانیت را به وجدان‌ها برگرداند و آن‌ها را از سنگینی گناه و تقصیرشان در برابر حسین علیه‌السلام آگاه کرد و نیز نقش زینب علیهاالسلام را بیان کردیم که غیرت مسلمانان را به جوش آورد، وجدان‌های خفته را بیدار ساخت و پرچم جنگ روانی بر ضد امویان را که ادامهٔ نبرد برادرش، حسین علیه‌السلام در سرزمین کربلا محسوب می‌شود، به دوش گرفت؛ ولی بقیهٔ بانوان اهل بیت نیز در تکمیل نقش حضرت زینب در آشکار ساختن حقیقت و برانگیختن احساس پشیمانی در دل‌ها تأثیر بسزایی داشتند.

---

۱. سید رضی نهج‌البلاغه را این‌گونه توصیف می‌کند: «سخنی است که در آن نشانی از دانش الهی و عطری از کلام پیامبر وجود دارد.» نهج‌البلاغه بزرگ‌ترین کتاب بعد از قرآن کریم است و بزرگان درباره‌اش گفته‌اند: بالاتر از کلام انسان و فروتر از کلام آفریدگار است.

این فاطمه دختر حسین علیه‌السلام بود که وقتی دید عمه‌اش، زینب، سخنرانی خود را در جمع کوفیان به پایان برد، در میان آن جمعیت به پا خاست و گناه آنان را در یاری نکردن پدر بزرگوارش و کینه‌ورزی آنها به رسالت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله توضیح داد و به ایشان اعلام کرد که به سبب ریختن خون اهل‌بیت پیامبر بسیار شادمانی نکنند، بلکه منتظر لعنت و عذاب آسمانی باشند و نیز بر ستمکاران ایشان لعنت فرستاد.

هنوز سخنرانی این بانو پایان نیافته بود که صدای ناله و شیون حاضران از سر پشیمانی و اندوه بلند شد و دسته‌جمعی فریاد برآوردند: «کافی است ای فرزند پاکان، دل ما را سوزاندی، بغض بر گلویمان آوردی و درون ما را به آتش کشیدی.»[1]

پس از وی، ام کلثوم، نکوهش و سرزنش و برانگیختن وجدان‌ها را آغاز کرد. او کوفیان را به سبب سنگدلی و بی‌رحمیشان، به سختی ملامت کرد و آنها را از لعن و نفرین خدا به سبب خون‌های پاکی که ریخته بودند و نیز از خشم خدا بر ایشان به دلیل کشتن بهترین مردان بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آگاه ساخت. پس از سخنان این بانو همه شیون و زاری کردند، زنان موهایشان را پریشان کردند، گونه‌هایشان را خراشیدند، سیلی به صورت خود زدند و آرزوی مرگ و هلاکت کردند تا آنجا که همهٔ حاضران می‌گریستند یا به سر و صورت خویش می‌زدند.

سخنان امام سجاد علیه‌السلام در کوفه

وقتی امام سجاد علیه‌السلام را سوار بر شتر و در حالی که گردن و دست‌هایش را

۱. در علم ثابت شده است که احساس خشم، اندوه و پشیمانی موجب واکنش‌های شیمیایی در بدن می‌شود و صاحب آن احساس سوزش در قلب و پردهٔ دیافراگم و درد معده می‌کند.

با غل و زنجیر به یکدیگر بسته بودند، به میان جمعیت آوردند، حضرت ابتدا خطاب به ایشان، این ابیات را قرائت فرمود:

یا امة السوء لاسقیاً لربعکم — یا أمة لم تراع جدنا فینا
لو أننا ورسول الله یجمعنا — یوم القیامة ماتقولونا
تسیرونا علی الاقتاب عاریة — کأننا لم نُد فیکم دینا

ای امت بدکردار، هرگز سرزمینتان سیراب مباد، ای امتی که حرمت جدّمان را دربارهٔ ما رعایت نکردید. اگر قیامت، ما و رسول خدا علیه‌السلام را درکنار هم گردآورد، چه می‌توانید بگویید؟ ما را سوار بر شتران بدون جهاز از این شهر به آن شهر می‌برید، گویا ما نبودیم که دین خدا را در میان شما برقرار ساختیم.

سپس به مردم اشاره کرد تا ساکت شوند و معرفی خود را آغاز کرد و فرمود:

ای مردم، هر کس مرا می‌شناسد، نیازی به معرفی کردن خود به او نیست و هر کس مرا نمی‌شناسد، بداند که من علی، فرزند حسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب هستم، من فرزند کسی هستم که حرمتش شکسته، نعمتش ربوده، مالش به تاراج رفته و خانواده‌اش اسیر شده است، من فرزند کسی هستم که بدون هیچ جرم و گناهی در کنار رود فرات، سر بریده شد، من فرزند کسی هستم که بازداشته و کشته شد و همین افتخار برایم بس است.

سپس برای آنان توضیح داد که چگونه وقتی پدرشان از آنها یاری خواست، در حالی که با او عهد و پیمان بسته و با وی بیعت کرده بودند به او خیانت نمودند و با او جنگیدند. آنگاه از ایشان پرسید: «چگونه می‌توانید با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ملاقات کنید در صورتی که فرزندانش را کشته و حرمت او را شکسته‌اید؟»

در این زمان صدای گریهٔ حاضران بلند شد و همگی به یک صدا گفتند:

ای پسر پیامبر، ما می‌شنویم و اطاعت می‌کنیم، پیمانت را حفظ می‌کنیم و از تو روی‌گردان نمی‌شویم، فرمانت را به ما ابلاغ کن، خدا تو را رحمت کند، ما با دشمنان تو دشمن و با دوستانت دوست هستیم و از کسی که به تو و ما ستم کرده است بیزاریم.

لیکن وقت گذشته بود و پشیمانی و سرزنش وجدان سودی نداشت. پس امام سجاد علیه‌السلام در پاسخ آنان گفت: «نه، چنین نیست، ای خیانتکاران نیرنگ‌باز، بین شما و خواسته‌هایتان فاصله افتاد، آیا می‌خواهید همان کاری را با من انجام دهید که پیش از این با پدرم انجام دادید؟ نه، هرگز. قسم به پروردگار، هنوز زخم ما التیام نیافته است، دیروز پدرم و اهل بیتش کشته شد و هنوز داغ رسول خدا و پدرم و فرزندان او فراموش نشده است.[1]

این سخنرانی بازتابی عمیق در روح مردم داشت و مخاطبان آن به شدت تحت تأثیر قرار گرفتند، به طوری که روح افسردهٔ مبارزه دوباره و با زبانه‌ای جدید در وجود ایشان فعال شد، وجدان‌های مرده را با تکان‌هایی شدید زنده کرد و با انقلاب حسین علیه‌السلام مردم از غیرواقعی بودن زندگی معنوی خویش آگاه شدند، چهارچوب دینی دروغین امویان دچار لرزش و شکاف شد و آمادهٔ فروریختن در آینده‌ای نزدیک گردید، مردم از روح جاهلیتی که در ارکان حکومت نفوذ داشت، آگاه شدند. احساس گناه در قلب‌ها آغاز شد و همراه آن نخستین گام در راه نقد خویشتن و نقد اجتماع برداشته شد. آنان در جست‌وجوی ارزش‌های جدید برای انسان

۱. این خطبه را به طور کامل، سید بن طاووس در اللهوف و ابن نما در مثیرالاحزان ذکر کرده‌اند.

مسلمانی برآمدند که انسانیت خویش را از دست داده بود و انقلاب حسین علیه‌السلام برای آگاه کردن ایشان به از بین رفتن این نعمت پروردگار بر پا گشته بود.

واقعهٔ کربلا و اسارت اهل بیت امام علیه‌السلام تأثیری مهم در برافروختن مجدد شعلهٔ ایمان در وجدان امت اسلام داشت و وحشی‌گری امویان در به شهادت رسانیدن حسین علیه‌السلام و یاران و خاندان بزرگوارش و نیز بربریّت آنان در به نیزه کردن سرهای شهیدان و بردن آنها به شام، به این موضوع کمک کرد و برهانی بود بر عاری بودن امویان از هر گونه گرایش دینی و انسانی.

بیداری روحی امت اسلام شگفتی‌ای فوق‌العاده و مبنای همهٔ معجزاتی بود که شهادت کربلا به وجود آورد، همان‌گونه که مبنایی برای معجزات اجتماعی و مادی بعد از آن بود، زیرا همان‌طور که در دانش روان‌شناسی ثابت شده است، بیداری وجدان و بصیرتی که پس از شهادت‌ها و مصیبت‌ها پیش می‌آید، زندگی انسان را زیر و رو می‌کند و او را به شکستن و نابود ساختن همهٔ چیزهایی وا می‌دارد که او را احاطه کرده است و یادآور زبونی و تقصیری است که عامل بدبختی و نابسامانی او بودند.

شاید آنچه موجب برافروخته‌شدن بیشتر عامل پشیمانی در وجود مسلمانان شد، فرصت‌هایی بود که شهید برای آنها فراهم آورد، فرصت‌هایی که قبل از شروع جنگ یا در ضمن آن برای خودداری از جنگ با او و آلوده کردن دست‌هایش به خون اهل بیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در اختیار آنان قرار داد.

آن‌گاه که آتش برافروخته می‌گردد، حرارت‌ها متراکم می‌شود و ذرات موجب گرم شدن یکدیگر می‌شوند و حرارت افزایش می‌یابد و همان‌طور که گفته شده است: هر چه بیننده به شیء مورد نظر نزدیک‌تر باشد، یقینش به وجود آن بیشتر می‌شود و این نکتهٔ مهمی است که روشن‌کنندهٔ معجزات معنوی شهادت حسین علیه‌السلام است.

سربازانی که از جنگ برگشتند، وحشیانه بودن کشتار کربلا و جزییات فاجعهٔ عاشورا را برای ساکنان همهٔ سرزمین‌های اسلامی حکایت کردند و سخنان و گواهی‌های آنها بیشترین تأثیر را در تحریک احساسات مسلمانان بر ضد طراحان و مجریان این کشتار زشت بر جای نهاد.

با وجود فعالیت «مُرجئه» که امویان آنها را برای سرپوش نهادن بر فعالیت‌های سیاسی و دینی جلوه دادن تصرفات خویش تأسیس کرده و به کار گرفته بودند، خشمی که شعله‌ور گشته بود، خاموش نمی‌شد، بلکه دوباره و با شدت بیشتری زبانه می‌کشید. حماسهٔ کربلا ذهن مردم را متوجه این فتوای فقهای مزدور حکومت کرد که خروج بر حاکمان جایز نیست و جنگ با آنان به اجماع مسلمانان حرام است، اگرچه فاسق و ستمگر باشند؛ پس مسلمانان متوجه نیرنگ‌هایی شدند که بنی‌امیه برای زنده به گور کردن همهٔ نداهای حق‌طلبانه به کار می‌بست، نداهایی همچون عدالت‌خواهی، مقاومت در برابر تحریف سنت پیغمبر و مبارزه با یاوه گویی و بی‌حرمتی به مقدسات دینی.

به موازات آگاه شدن مسلمانان از آموزه‌های انحرافی گروه مرجئه و بنیان‌گذاران آن، ذهن ایشان متوجه این سخن امام شهید شد که به ولید بن عتبة بن ابی سفیان فرمود:

> ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت هستیم و فرشتگان به خانهٔ ما رفت و آمد دارند و یزید مردی فاسق، شراب‌خوار، خونریز و متجاهر به فسق است و کسی چون من با فردی همانند او بیعت نخواهد کرد.[1]

این کلمات با همهٔ سادگی‌اش به روشنی بر جایز بودن انتقاد از خلیفه، تمرّد از فرمان‌هایش و قیام بر ضد او دلالت دارد و نیز روش‌های دروغین و تحریف‌آمیزی که امویان برای گمراه کردن مردم و ترسانیدن آنان به کار گرفته بودند، آشکار می‌سازد.

در چنین وضعیتی، فرد مسلمان ناگزیر از مقایسهٔ این قانون حسینی با آن اصل اموی و پذیرفتن نتایج آنهاست و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که حکومت اموی احساسات دینی مردم را به بازی گرفته است تا بدان وسیله خلافت و بیعت مردم را غاصبانه به چنگ آورد، هر چند که بهای آن تأکید و ترویج عقایدی باشد که هرگز در متن دین نیامده است.

وقتی در رأس حکومتی، خلیفه‌ای مانند یزید باشد که آشکارا فساد می‌کند، در مقابل خدا و پیامبر می‌ایستد و برای دستیابی به خلافت، برای خانوادهٔ پیغمبر زحمت ایجاد می‌کند، سکوت در برابر او به معنای موافقت ضمنی با اعمالش و کمک غیرمستقیم به وی برای مخالفت با راه و روش پیامبر است و آن‌گاه که امامی مانند حسین علیه‌السلام از دودمان نبوت اعلام می‌کند که یزید مردی است فاسق و کسی را که کشتن او حرام باشد می‌کشد[2] و در حضور مردم مرتکب گناه می‌شود. این سخن امام در حقیقت فتوایی است برای امت اسلام به جواز سرنگونی و انقلاب بر ضد او، زیرا بیعت به معنی فروختن نفس به خلیفه‌ای است که مطابق شریعت

---

۱. مثیرالاحزان، ابن نمای حلی.

۲. «و کسی را که خدا کشتن او را حرام کرده است، جز بر حق مکشید...» (اسراء/۳۳)

و روح دین عمل می‌کند، حامی قرآن کریم و جانشین محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله در میان مسلمانان است و بیعت با وی اعترافی است ضمنی به قبول کشته شدن در راه او، چرا که آیهٔ: «اطیعوا الله و اطیعواالرسول و اولی‌الامر منکم»[1] اطاعت از خلیفه را واجب کرده و آن را در ردیف اطاعت از پیغمبر قرار داده است.

وقتی مسلمان آگاه می‌شود که بیعت با خلیفه‌ای که امین بر روح دین نیست، به معنای بی‌توجهی به عقیده و فروختن خویش به جریان باطلی است که خلیفه نمایندگی آن را به عهده دارد، درمی‌یابد که مرتکب گناه شده و خشم خدا را برانگیخته است؛ پس خود را حقیر می‌شمرد و عقل خویش را که با چنین خلیفه‌ای بیعت کرده است، نکوهش می‌نماید. آنگاه وجدانش به حرکت در می‌آید و سرزنش و تحقیر خویش را برنمی‌تابد، سپس انقلاب می‌کند و بت‌هایش را می‌شکند و با رضایت و ایمان در راه آرمانش کشته می‌شود.

پشیمانی عامل تحول است، زیرا با آغاز پشیمانی و به خود آمدن و آگاهی از حقیقت کارها و اوضاعی که موجب پیدایش و استمرار آنها شده است و نیز با آشکارشدن تدریجی حقیقت و در فاصلهٔ مراجعهٔ ذهنی و پنهانی افکار و تأثیرپذیری‌ها، موفقیت توبه و پشیمانی در مبدل کردن صاحب آن از انسانی گمنام و بی‌عقیده به فردی پرتحرک و آرمانگرا به خوبی آشکار می‌شود، ضمن اینکه اوضاع خارجی با تأثیری که در جنبه‌های مختلف زندگی انسان دارد، موجب تقویت اندیشهٔ جدید و عقیدهٔ بیدارشدهٔ آدمی می‌گردد. همهٔ اینها انسان را مصمم می‌کند که به ندای درونی خویش پاسخ مثبت دهد تا او را در مسیرهایی به پیش ببرد که

۱. «از خدا و پیغمبر و صاحبان امر از خودتان اطاعت نمایید...» (نساء/۵۹)

هرگز فکر آنها را نمی‌کرد و موانعی که چون کوه در برابر دیدهٔ بصیرت او قرار داشتند، نابود سازد. در چنین وضعیتی، انسان به سبب از دست دادن اعتماد به گذشته، هماهنگی با ندای درونی و تمایلی که بر تغییر اوضاع دارد به سوی انقلاب و شکستن و ریشه‌کن‌ساختن همهٔ دروغ‌ها و انحرافات گام بر می‌دارد.

شهادت حسین علیه‌السلام در کربلا و وقایع دوران اسارت اهل بیت او، سبب وارد شدن فرد مسلمان به سفری هزار مایلی به سوی آزادی و تثبیت ریشه‌های عقیده در روح و جان وی گردید، زیرا هنوز کاروان اسیران از دمشق به طرف سرزمینی که پیکرهای شهدا در آن قرار داشت، حرکت نکرده بود که پشیمانی، وجدان امت اسلام را فرا گرفت و همراه با آن، به خود آمدن نیز تحقق یافت که مبنای همهٔ تغییرات و شورش‌هایی بود که پس از آن در جامعهٔ اسلامی پدید آمد و امتی که خدای سبحان بعد از نیرومندی به ضعف مبتلایش کرده بود، در همهٔ سرزمین‌های دور و نزدیک، ندای دگرگونی و انقلاب را سر داد.[1]

۱. شهادت حسین علیه‌السلام درکربلا نیازمند به بررسی علمی، روان‌شناسی، معنوی و مادی کامل و در سطح بالاست، زیرا در باطن این حماسه، اصولی اخلاقی نهفته است که اگر با دقت به صورت علمی برای بشر تبیین و آشکار گردد، نظریه‌های بسیاری را دگرگون می‌سازد و به بسیاری از پرسش‌های معنوی و مادی و چگونگی ارتباط آنها، جواب کافی و شایسته خواهد داد. انقلاب حسین علیه‌السلام با دستاوردهایی که از آغاز تا امروز به بشریت تقدیم کرده است، همچنان در جوهر خویش دارای گنج‌هایی از کیفیت، معانی، عبرت‌ها، اشارات، درس‌ها، قوانین، روش‌ها و نتایجی است که در سطوح مختلف با انسانیت به طور عام و با بسیاری از قضایای انسان معاصر به شکل خاص در ارتباط هستند. با این حال آیا دعوت ما به این پژوهش با خشنودی پذیرفته خواهد شد؟

معجزات اجتماعی شهادت

هنوز کاروان اسیران، دمشق را ترک نکرده بود که پشیمانی، گریه و سینه‌کوبی ناشی از اندوه و تأسف و احساس گناه به خاطر تقصیر و کوتاهی، در بین مسلمانان به آخرین درجهٔ خود رسید و باعث به خود آمدن و آگاه شدن آنها از حقیقت نفس و ماهیت امور و اوضاع موجود شد.

انقلاب حسین علیه‌السلام می‌بایست نمونه‌ای از اخلاق برتر را ارائه می‌داد، زیرا پس از قیام‌هایی که سبب دگرگونی ارزش‌ها و معیارهای متداول جامعه می‌شود، فرد که رکن و عضو جامعه است، مسلماً در پی یافتن چیزی است که آن را کم دارد، پس سرگردان می‌شود و نمی‌داند از میان چیزهایی که در برابر بصیرت بیدارشدهٔ او قرار دارد، کدام یک را برگزیند. بنابراین، به دنبال الگویی اخلاقی می‌گردد که متناسب با دیدگاه نوین او به خویشتن و دیگران و زشت و زیبای دنیا و عناصر گوناگون آن باشد تا مواضع اصولی و ثابت خویش را با توجه به آن و تجربیات و دگرگونی‌های روزگار هماهنگ سازد.

الگوی اخلاقی جامعه پس از انقلاب حسین علیه‌السلام همان الگوی پیش از آن بود که معایب و کاستی‌های بی‌شمار داشت؛ لذا از مسلمانان آن روزگار سکوت در برابر ستم، نرمش در برابر طغیان، بلکه مشارکت در آن، دور از انتظار نبود و معامله بر سر اصول و فروختن خویش و رضایت دادن به پستی و ذلتی که با منافع دنیوی همراه باشد کاری زشت محسوب نمی‌شد. یزید و اطرافیان او آینه‌وار تمام این خصلت‌ها را برای مسلمانان منعکس می‌کردند و با تهدید یا تطمیع، ایشان را به همانندی با خود

وامی‌داشتند.

رقابت و تنازع بر سر مطامع دنیوی، خودخواهی، عافیت‌طلبی و چاپلوسی که در صدر اسلام از امور قبیح و ناپسند بود، در آن روزگار امری عادی، بلکه به صورت هدفی درآمده بود که فرد مسلمان با پاهای خویش به سوی آن می‌رفت، با اینکه می‌دانست خواسته‌ای که برای او به صورت هدفی مقدس درآمده، سبب دور شدن وی از ارزش‌های اسلامی و نزدیک شدن به اخلاق جاهلیتی است که آیین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را نابود کرده و ارزش‌های آسمانی را جایگزین آن ساخته بود.

بعد از حرکتی که انقلاب حسین علیه‌السلام در وجدان‌ها به وجود آورد، هر مسلمانی خواهان یادآوری اصولی بود که حسین علیه‌السلام بارها تکرار کرده بود و دهان به دهان نقل می‌شد، لیکن به سبب اوج گرفتن آزمندی و گمراهی در جامعه، هیچ حرکتی در وجدان‌ها برای پذیرش آن به وجود نیامد. اگرچه این اصول سرانجام تأثیر سحرآمیز خود را بر جای نهاد و مسلمانان بدان وسیله سخن امام شهید را به یاد آوردند که وقتی در بحبوحهٔ مصیبت‌ها و مشکلات، به او پیشنهاد سازش با بنی‌امیه داده شد، فرمود: «نه، سوگند به خدا هرگز ذلیلانه دست بیعت با شما نخواهم داد و همانند بردگان تسلیم نخواهم شد، آگاه باشید که این زنازادهٔ فرزندنازاده مرا در میان دو راهی شمشیر و ذلت قرار داده است و از ما بسیار دور است که زیر بار ذلت برویم، زیرا خدا پیامبرش و مؤمنان و نیاکان پاک سرشت و مادران پاکدامن و روح‌های غیرتمند و با شرافت روا نمی‌دارند که ما اطاعت از افراد رذل و فرومایه را بر کشته شدن با عزت ترجیح

دهیم.»[۱]

تذکر مایهٔ عبرت است، به ویژه اگر بحث از الگویی نوین از اخلاق باشد که با مرحلهٔ بعد از انقلاب هماهنگی و تناسب داشته باشد. انسان مسلمان برای نخستین بار این خلق اجتماعی سالم را درک کرد و معنای عزت نفس و خودداری از پذیرش ستم را فهمید، همان که موجب ترجیح دادن مرگ بر اطاعت از فرومایگان است.

پیش از قیام عاشورا، فرد مسلمان در برابر دگرگونی، زشتی و از بین رفتن خوبی‌های دنیا سکوت می‌کرد و به اندک‌بهره‌ای از زندگی رضایت می‌داد و از زندگی پستی که بسان چراگاهی تلخ بود شادمان می‌شد. می‌دید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل خودداری نمی‌گردد، ولی از زندگی در چنان وضعیتی شادمان بود و از همراهی با ستمگران احساس خوشبختی می‌کرد، اما بعد از گسترش اخلاق انقلابی به این واقعیت پی برد که چیزهایی که بدانها خشنود است، نقش او را به عنوان یک مسلمان زایل می‌کند و کرامت انسانی وی را از بین می‌برد، پس طولی نکشید که همنوا با پیشوای مردان انقلاب فریاد می‌زد: «مرگ با عزت بهتر از زندگی با ذلت است.» وقتی خبرهای فاجعهٔ کربلا انتشار یافت و فرد مسلمان از جزییات آن آگاه گشت، احساس پستی و زبونی کرد و از شدت احساس گناه به لرزه افتاد و دانست که چقدر دلبستگی به دنیا داشته، از دروغ و نیرنگ خشنود بوده و کرامت انسانی خود را فروخته است؛ کرامتی که گران‌بهاترین ویژگی انسان است و بدون آن زندگی مفهومی ندارد. این مسلمان وقتی فهمید که نافع بن هلال به امام شهید گفته است: «همواره در

۱. امام علیه‌السلام پس از این بیانات به ابیاتی از فروة بن مسیک مرادی تمثل جست که ابن‌عساکر در تاریخ شام، ج ۴، ص ۳۳۳ آن را نقل کرده است.

رشد و عافیت باشی، هر کجا که می‌خواهی ما را ببر، به شرق یا به غرب، قسم به خدا ما از تقدیر الهی نمی‌ترسیم و از دیدار پروردگارمان ناراحت نیستیم و با آگاهی و بصیرت با هر کس که دوست تو باشد، دوستی می‌کنیم و با هر کس که با تو دشمنی ورزد، دشمنی می‌کنیم.» نزد خود احساس ذلت و سرافکندگی کرد و وقتی موضع‌گیری خود را با موضع‌گیری زهیر بن قین مقایسه کرد، راهی جز احساس حقارت نداشت، زیرا زهیر در میدان کربلا آن‌گاه که جز سایهٔ مرگ چیز دیگری مشاهده نمی‌شد به امام عرض کرد: «قسم به خدا، دوست داشتم که کشته شوم سپس زنده گردم، سپس کشته شوم و بدین‌گونه هزار بار کشته گردم و خداوند با کشته شدن من، مرگ را از تو و از جوانان اهل‌بیت دور کند.»

این مسلمان که به وسیلهٔ امویان در معرض تباهی قرار گرفته بود، وقتی سخنان سعدبن عبدالله حنفی به سرور شهیدان به گوشش رسید، احساس کرد که در غیاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حرمت او را حفظ نکرده است. سعد بن عبدالله به امام گفته بود: «سوگند به خدا، دست از یاری تو برنمی‌داریم تا زمانی که بدانیم در غیاب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حق او را دربارهٔ تو رعایت کرده‌ایم. قسم به خدا، اگر بدانم که کشته می‌شوم، آن‌گاه زنده می‌گردم، سپس زنده زنده سوزانیده می‌شوم و این عمل هفتاد بار در مورد من تکرار می‌شود، از تو جدا نمی‌شوم تا در کنارت کشته گردم، چگونه این کار را نکنم با آنکه می‌دانم بیش از یک بار کشته نمی‌شوم.»

و نیز در برابر مسلم بن عوسجه احساس بی‌غیرتی کرد، همان که به امام عرض کرد: «آیا تو را رها کنیم، با آنکه در نزد خدا بهانه‌ای برای ادا نکردن حق تو نداریم؟ قسم به خدا از تو جدا نمی‌شوم تا نیزه‌ام را بر سینهٔ

این گروه فرود آورم و با شمشیری که در دست دارم آنان را بزنم و اگر سلاحی برای مبارزه با آنها نداشته باشم، با پرتاب سنگ با آنها می‌جنگم تا در کنار تو بمیرم.»

این مسلمان از خود می‌پرسد که چرا موضعی مانند موضع فرزندان عقیل بن ابیطالب نگرفته است که وقتی شهید علیه‌السلام به ایشان اجازه داد که میدان جنگ را ترک کنند و به شهادت جناب مسلم بسنده نمایند، در پاسخ عرض کردند: «در این صورت مردم به ما چه خواهند گفت و ما به آنها چه جوابی بدهیم که بزرگ و سرور و بهترین عمویمان و فرزندان او را رها کردیم و در کنار آنان تیری نیفکندیم، نیزه‌ای نزدیم، شمشیری فرود نیاوردیم و ندانستیم چه بر سرشان آمد. نه، به خدا سوگند چنین نخواهیم کرد تا جان و مال و خانوادهٔ خود را فدای تو سازیم. در کنار تو می‌جنگیم تا کشته شویم، زندگی بعد از تو زشت باد.»

اخلاق انقلابیون سرچشمهٔ اصلی هر حرکتی است و چنین اخلاقی بود که عباس علیه‌السلام را هنگام به یاد آوردن تشنگی حسین علیه‌السلام و یارانش، از آشامیدن آب بازداشت، پس آب را ریخت و گفت:

یا نفس من بعدالحسین هوني وبعد لاكنت ان تكوني
هذا الحسين وارد المنون وتشربين بارد المعين
تاللّه ما هذا فعال ديني

ای نفس، بعد از حسین خوار باشی و بعد از او زنده نمانی. حسین در شرف مرگ قرار گرفته است و تو آب سرد و گوارا می‌نوشی؟ قسم به خدا، این کار موافق آیین من نیست.

این همان اخلاقی است که حسین علیه‌السلام را بر آن داشت که به یارانش فرمان دهد تا هزار سواری را که به فرماندهی حرّ بن یزید ریاحی برای

جنگ با او و برگردانیدنش به مدینه یا بردن وی به کوفه آمده بودند، سیراب سازند و اسبان آنها را دو یا سه بار یا بیشتر آب دهند.

این همان اخلاق برتر و والاتر انقلابیون است که شهید بزرگ را وادار ساخت تا مشک آب را خم کند و به دست خویش علی بن طعان محاربی را که همراه با حرّ برای جنگ با او آمده بود، سیراب نماید.

اگر اخلاق دارای جاذبه‌ای مغناطیسی و نیرومند باشد، اخلاق مردان انقلابی که با خون پاکشان متبرک شده است دارای جاذبهٔ نیرومندتری است و هیچ انسانی توان مقاومت در برابر آن را ندارد. این همان نیرویی است که حرّ ریاحی را وادار کرد تا فرماندهی هزار سوار را ترک گوید و به لشکریان اندک حسین علیه‌السلام بپیوندد و توبه کند و با دفاع از امام و باورهایش جویای شهادت باشد.

جَون، بردهٔ آزاد شدهٔ ابوذر غفاری، نتوانست در برابر جاذبهٔ اخلاق مقاومت کند. جلو آمد و از حسین علیه‌السلام اجازهٔ نبرد خواست، در صورتی که او برده‌ای سیاهپوست بود که در طلب سود و عافیت در پی آنان به راه افتاده بود و امام درخواست او را نپذیرفت. به پای امام افتاد و در حالی که بر آن بوسه می‌زد، گفت: «من به هنگام رفاه و آسایش، ریزه‌خوار خوان نعمت شما بودم، آیا سزاوار است که در سختی رهایتان کنم؟ بوی من نامطبوع، حسب من پست و رنگم سیاه است. درِ بهشت را بر من بگشا تا بویم خوش، حسبم شریف و رنگم سفید شود. نه، سوگند به خدا از شما جدا نمی‌شوم تا خون سیاهم با خون شما بیامیزد.» امام علیه‌السلام به او رخصت داد، پس به میدان رفت و پیش از آنکه کشته شود، بیست و پنج تن را به هلاکت رسانید.

بدین‌گونه انشان مسلمان پس از انقلاب حسین علیه‌السلام به هنگام جست‌وجوی الگوی اخلاقی، چاره‌ای نداشت جز اینکه بین اخلاق حسین علیه‌السلام و یزید و اصولی که پدر هر یک از آنها به فرزندش آموخته بود، مقایسه نماید. او برای فهمیدن حقیقت که او را حیران و سرگردان ساخته بود، پیوسته می‌پرسید، می‌شنید، سخن می‌گفت، مطالب را یادآوری می‌نمود، مبادی و اصول فکری طرفین و پدران و نیاکان ایشان را در ذهن خویش مرور می‌کرد.

وصیت امام علی علیه‌السلام

به هنگام یادآوری و بازگشت به تعقل و هشیاری، وصیت علی علیه‌السلام به فرزندش، حسین علیه‌السلام را به خاطر آوردم که دربارهٔ تقوا، اخلاق و ترس از خدا به او فرمود:

«پسرم، تو را به تقوای الهی در پنهان و آشکار، حق‌گویی در خشنودی و خشم، میانه‌روی در هنگام فقر و ثروتمندی، رعایت عدالت دربارهٔ دوست و دشمن، کار به هنگام نشاط و کسالت و خرسندی از خدا در سختی و رفاه، سفارش می‌کنم. فرزندم، هرچه عاقبت آن بهشت باشد، شر نیست و هرچه سرانجامش آتش باشد خیر نیست، هر نعمتی جز بهشت ناچیز است و هر بلایی غیر از دوزخ عافیت است.

پسرم، بدان هر کس عیب خویش بیندازد، از دیدن عیب دیگران بازماند و هر کس به تقدیر خداوند راضی باشد، به آنچه از دست داده است غمگین نشود و هر کس شمشیر ستم برکشد، بدان کشته شود و هر کس گودالی برای برادرش بکند، خود در آن افتد و هر کس پردهٔ دیگران را کنار زند، زشتی‌های خودش هویدا گردد و هر کس گناه خویش را

فراموش نماید، گناه دیگران را بزرگ شمارد و هر کس در انجام کارها خود را به رنج اندازد، تنها گردد و هر کس بی‌تأمل به دریا رود، غرق شود و هر کس رأی خویش پسندد، پریشان گردد و هر کس از اندیشهٔ دیگران بی‌نیازی جوید، بلغزد و هر کس بر مردم تکبر ورزد، پست شود و هر کس بر ایشان نادانی کند، دشنام شنود و هر کس با فرومایگان آمیزد، ارزش خویش از دست بدهد و هر کس با دانشمندان معاشرت کند، باوقار گردد و هر کس مزاح کند، سبک شود و هر کس کناره گیرد، سالم ماند و هر کس شهوت‌ها را ترک کند، آزاد باشد و هر کس حسد نورزد، نزد مردم گرامی شود.

پسرم، عزت مؤمن در بی‌نیازی او از مردم است و قناعت ثروتی پایان‌ناپذیر است و هر که مرگ را بسیار یاد کند، به اندکِ دنیا خشنود باشد و هر که بداند سخنش از اعمالش است، کم سخن گوید. پسرم، آرامش قبل از تجربه است و خودپسندی ضدّ دوراندیشی و نشانهٔ سستی خرد است.

پسرم، چه بسا نگاهی که حسرت به بار آورد و چه بسیار سخنی که دشمنی برانگیزد، هیچ شرفی بالاتر از اسلام و هیچ کرامتی برتر از تقوا و هیچ پناهگاهی ایمن‌تر از پارسایی و هیچ شفاعت‌کننده‌ای کارآمدتر از توبه نیست و هیچ مالی چون خشنودی دشمن از روزیِ [الهی] فقر را برطرف نمی‌کند و هر که بر مقدار کافی قانع باشد، زود به آرامش و راحتی رسد. آز کلید رنج، مرکب تعب و مشوق به گناهان و شرارت فراهم‌آورندهٔ همهٔ زشتی‌ها و معایب است و آنچه از دیگران نمی‌پسندی، برای ادب کردن تو کافی است و هر که بدون اندیشه به کارها وارد شود، به بلایای

ناگهانی دچار شود. تدبیر قبل از عمل، تو را از پشیمانی ایمن گرداند و هر که راه‌های گوناگون انجام کار را بررسی و از طرح شدن نظریه‌ها استقبال کند، موارد اشتباه و خطا را بشناسد. پسرجان، شکیبایی و خلاف خواستهٔ نفس عمل‌کردن سبب رشد است.

پسرم، پروردگار بهترین داور برای ستمگران و از نیت‌های نهان‌کاران آگاه است. دشمنی با بندگان خدا توشهٔ بدی برای آخرت است. در هر جرعه‌ای گلوگیرشدنی و در هر کلمه‌ای اندوه‌هایی است. نعمتی به دست نیاید جز به از دست رفتن نعمتی دیگر، چه نزدیک است رنج به آسایش و سختی به نعمت، وای و صد وای بر آن که به محرومیت، زبونی و نافرمانی خدا مبتلا شود، فتوتِ مرد کامل نگردد مگر آنکه برایش مهم نباشد کدام لباس را بپوشد و کدام طعامش را بخورد.»[1]

این وصیّت که همهٔ اصول اخلاقی، اجتماعی و دینی را دربردارد به منزلهٔ چراغ روشنی بود که گام‌های حسین علیه‌السلام را به مسیر حق و خیر و یاری مظلومان هدایت کرد و هر مسلمانی که آن را به یاد آورد، در سویدای قلبش جای می‌گیرد.

وصیّت معاویه

وصیّت امام را چگونه می‌توان با وصیّت معاویه در هنگام مرگ به فرزندش، یزید، مقایسه کرد که به او گفت: «پسرم، من تو را از رنج و مشقت بی‌نیاز کردم، همه چیز را برایت مهیا ساختم، دشمنان را در برابرت به خضوع واداشتم و گردن سران عرب را در مقابلت فرود آوردم،

۱. الاعجاز و الایجاز، ابومنصور ثعالبی، ص ۳۳ و ینابیع المودة، ص ۵۱۹.

من از اینکه کسی در امر حکومت با تو به نزاع برخیزد بیمناک نیستم مگر از چهار نفر از قریش؛ حسین بن علی، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی‌بکر. اما عبدالله بن عمر مردی است که عبادت او را از پای درآورده و اگر همه با تو بیعت کنند، او نیز بیعت خواهد کرد، ولی حسین بن علی، اهالی عراق او را دعوت نکنند مگر اینکه به قایمش وادارند. پس اگر بر ضد تو قیام نمود و بر او چیره گشتی، از او درگذر که خویشاوند نزدیک است و حقی بزرگ دارد. اما پسر ابوبکر مردی است که اگر ببیند دوستانش کاری را انجام می‌دهند، او نیز همان را انجام می‌دهد و همتی جز دستیابی به زنان و خواسته‌ای جز لهو و لعب ندارد. اما آن که چون شیر در کمین تو می‌نشیند و مانند روباه فریبت می‌دهد و اگر فرصتی بیابد بر تو حمله می‌کند، عبدالله بن زبیر است، اگر بر تو شوریدو بز او چیره شدی، پاره‌پاره‌اش کن.»

مقایسهٔ دو وصیّت

تفاوت وصیّت امام علی علیه‌السلام با وصیّت معاویه مانند تفاوت روشنایی با تاریکی است. یکی فرزندش را به قناعت و یاد خدا سفارش می‌کند و دیگری پسرش را به طمع‌ورزی و منازعه برای رسیدن به دنیا فرا می‌خواند. یکی فرزندش را به استقبال از اعمال و نظریات گوناگون دعوت می‌کند تا به خطا نیفتد و دیگری به فرزندش مژده می‌دهد که رنج کار و فعالیت را از دوش او برداشته است.

یکی وصیتی مهرآمیز و پر از عطوفت و اخلاق و تشویق به ترس از خدا بود که در جوانی آن را از پدرش فراگرفت و برای او به چراغی تبدیل شد که راهش را روشن ساخت و به هدایت آن گام برداشت تا سرانجام

حوادث او را در تنگنا قرار دادند و دعوت حق را اجابت کرد.

دیگری وصیتی سست و آکنده از غرور بود و پستی و بی‌اخلاقی از آن می‌چکید که فرمانروایی خودسر در حال احتضار به فرزند گستاخ و بی‌پروایش تقدیم کرد تا او را به خشونتی که بدتر از آن وجود ندارد راهنما باشد و آگاهش سازد که دشمنان او را ذلیل و گردن عرب‌ها را در برابرش خم کرده است.

بین این دو وصیت تفاوت زیادی وجود دارد. یکی از عطوفت و مهربانی سخن به میان می‌آورد و دیگری از ستمکاری و خشونت، یکی می‌گوید: پروردگارت بهترین داور بر ستمگران است. دیگری می‌گوید: دشمنان را برایت رام کردم و گردن عرب‌ها را در مقابلت فرود آوردم. یکی می‌گوید: هرکه شمشیر ستم کشد، بدان کشته شود. دیگری می‌گوید: اگر او با تو چنین کرد و بر او قدرت یافتی، پاره‌پاره‌اش کن.

این تفاوت، همان مسئلهٔ مورد نظر علی علیه‌السلام در وصیت به فرزندش بود که در کلام بلیغ و حکمت‌آمیزش فرمود: «چه نزدیک است راحتی به رنج، سختی و گرفتاری به نعمت[1] و مرگ به زندگی.» آری، راحتی به رنج، گرفتاری به رفاه و مرگ به زندگی نزدیک است، ولی هر کدام در یک طرف معادلهٔ متناقض قرار دارند.

اینها حکمت‌هایی اعجازآمیز است که در ضمن کلماتی کوتاه و سودمند بیان شده است و در محدوده‌ای که دانش و روان‌شناسی ثابت کرده است قرار دارد که هر چیزی با نقیض خود جز تار مویی فاصله

۱. شوپنهاور در کتاب جهان یک اراده، یک تصور این نزدیکی روحی و حسی بین راحتی و رنج و گرفتاری و نعمت را در ضمن بحث دربارهٔ اخلاق مبتنی بر انسانیت و مهربانی و دلسوزی ثابت کرده است.

ندارد. این تار مو، موضع‌گیری شخص در برابر امری است که با آن مواجه می‌باشد؛ دقیقاً مانند موضع‌گیری دو نفر که لیوانی نیمه‌پر به آنها عرضه شود، یکی از آنها نیمهٔ خالی لیوان را می‌بیند و دیگری نیمهٔ پر آن را.

نظریه‌های فلسفی ثابت می‌کند که عقل بشر اصول را ابتدا در دوران کودکی فرا می‌گیرد، سپس در دورهٔ کمون که بعد از کودکی است و آنگاه در عنفوان جوانی.

کودکی شبیه اسفنج مکنده‌ای است که همهٔ تجربه‌ها و اصول انسانی را در عقل باطن جمع می‌کند، پس از آن دورهٔ کمون فرا می‌رسد که روان‌شناسی آن را دورهٔ فراموش کردن ذخیره‌های عقل باطن معرفی می‌کند. این ذخیره‌ها پس از مدتی بدون اراده و اختیار صاحبش، خود را نشان می‌دهد و خلاصهٔ اندیشه‌ها، اصول و رفتار دوران جوانی و بعد از آن را به وجود می‌آورد. این اصول و اندیشه‌ها در عقل باطن جای می‌گیرد که همان فطرت است و انسان بر آن تسلط ندارد و قادر به درک محرک‌ها و انگیزه‌های آن نیست، اما به الهام آن کار می‌کند و بیشتر اوقات بعد از انجام یک عمل از خود می‌پرسد: «چرا من این کار را انجام دادم، نه آن یکی را؟»[1]

حسین علیه‌السلام در عبور از مراحل این دوره‌ها، تفاوتی با دیگران نداشت، یزید نیز همین‌طور. هر دو از اندیشه‌ها و عقاید والدین خود بهره بردند و آنها را الگوی آیندهٔ خویش قرار دادند، جامعه و محیط نیز در شکل‌گیری شخصیت آنها تأثیر داشت.

حسین علیه‌السلام در تمام مراحل زندگی‌اش طبق الهام و محیط ادبی

۱. این همان چیزی است که در روان‌شناسی «کارهای غیر ارادی» نامیده می‌شود.

اسلامی‌ای که اخلاقیات آن را از آغاز شیرخوارگی فراگرفته بود عمل می‌کرد و هیچ‌کس در تمام دوران زندگی‌اش، کلمه یا رفتاری مخالف کرامت و اخلاق و تعهد دینی از او مشاهده نکرد، همان‌گونه که هیچ‌کس در تمام دوران زندگی یزید از او جز گستاخی و بیهودگی، ستم و حرص بر دنیا مشاهده ننمود.

حسین(ع) در ترازوی سنجش

انسان مسلمان بعد از انقلاب حسین علیه‌السلام ترازوی سنجشی بر پا کرد و همهٔ موضوعات مربوط به شخصیت حسین علیه‌السلام و یزید را در دو کفّهٔ آن قرار داد، سپس با تأمل و بی‌طرفی و فقط با انگیزهٔ یافتن حق، آنها را بررسی کرد. او در کفّهٔ حسین، ویژگی‌های نبوت، موضع‌گیری‌های مردان بزرگ و بی‌همتا، میراث فکری محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله نه اندیشه‌های قبیله‌ای و اقلیمی و دوری از تعصب جز در مسائل عقیدتی را به وضوح دید. همچنین در کفّهٔ او، راز نبوت و سرّ یکی بودنِ جدّ و نواده را در یک لحظه مشاهده کرد و رسول خدا را تصور کرد که لب‌های نوه‌اش را می‌بوسد و می‌گوید: «حسین از من است و من از حسین».

سپس همین نوه را به صورت مردی دید که پرچم اسلام را به دوش گرفته است و با تمام وجود می‌گوید: «و هر که ما را به حق بپذیرد، پس خدا به حق سزاوارتر است.» و در عالم خیال او را دید که از مجلس پدرش، علی علیه‌السلام بیرون می‌آید و جانش سرشار از این سخن است که زمزمه‌کنان در گوشش گفت: «هر کس بر مردم بزرگی فروشد، خوار شود.» سپس او را در جایی دیگر دید که به مردم می‌گوید:

«من حسین، فرزند علی و پسر فاطمه، دختر رسول خدا هستم، خودم

با شما و خانواده‌ام با خانوادهٔ شماست، مرا اسوه و الگوی خود بگیرید.»

او را در هنگامه‌های عمل به اصول مشاهده کرد و به شگفت آمد که چگونه به پیمانش وفادار مانده و الگوی دیگران گشته است.

در برقراری حق او را همانند شیری نیرومند یافت که مصمم است با خانوادهٔ کم‌تعدادش با دشمنانی مقابله کند که از نظر فراوانی تجهیزات و نیروی انسانی با سپاه او قابل مقایسه نیستند و شنید که در برابر آنان می‌گوید:

فان نهزم فهزامون قدماً — وان نغلب فغیر مغلبینا
وما إن طبنا جبن ولکن — منایانا ودولة آخرینا
إذا ماالموت رفع عن اناس — کلاکله اناخ بآخرینا
فأفنی ذلکم سروات قومي — کما أفنی القرون الغابرینا
فلوا خُلِّد الملوك إذن خُلِّدنا — ولو بقي الکرام إذن بقینا
فقل للشامتین بنا افیقوا — سیلقی الشامتون کما لقینا

اگر ما پیروز شویم، در گذشته نیز پیروز بوده‌ایم و اگر پیروز نشویم، باز هم مغلوب نیستیم. ترسیدن شیوهٔ ما نیست، ولی اجل ما فرا رسیده و نوبت پیروی دیگران است. وقتی شتر مرگ سینه‌اش را از گروهی بردارد، آن را بر گروهی دیگر گذارد. و همین مرگ، بزرگان قوم مرا از بین برد، همان‌گونه که مردمان قرن‌های گذشته را نابود ساخت. اگر عمر پادشاهان جاوید باشد، ما نیز جاوید خواهیم ماند و اگر بزرگواران همیشه باقی می‌مانند، ما نیز همیشه باقی خواهیم ماند. به ملامت‌کنندگانِ ما بگو: پیدا شوید که ملامت‌گران نیز آنچه ما دیده‌ایم خواهند دید.[1]

---

۱. دربارهٔ گویندهٔ این اشعار، اختلاف نظر وجود دارد. ابن‌هشام در سیرهٔ آن را به فروة بن مسیک مرادی، فرزدق آن را به دایی‌اش، علاء بن قرظه، سیدمرتضی در امالی آن را به ذی

شهید علیه‌السلام را دید که چگونه در برابر معاویه که زمینهٔ خلافت پسرش، یزید را آماده می‌ساخت مقاومت کرد. در عالم خیال او را مشاهده کرد که زاهدانه بر روی ریگ‌ها نشسته است و چون کسی که در حکومت جور، باطلی را سرزنش می‌کند و از ظلم بیزاری می‌جوید، برای معاویه نامه می‌نویسد و از او می‌خواهد که یزید را به دلیل سگ‌بازی، کبوتربازی، لهو و لعب و مجالست با رامشگران و نوازندگان، مؤاخذه کند و از گمراه کردن مردم دربارهٔ او بازایستد.

او را دید که با سخن معروفش «مثل منی با چون اویی بیعت نخواهد کرد.» بیعت با یزید را رد می‌کند و اطاعت از پیشوای فاسق و دروغگو را برنمی‌تابد.

او را در حال رفتن از مدینه به سوی کوفه دید و موضع‌گیری‌هایش در مواقع خطر و آخرین کلمات و سخنانش را به هنگام احتضار بررسی کرد و دریافت که بین موضع‌گیری‌های او در مدینه و جاهای امن و در زمان مرگ هیچ تفاوتی نیست. سپس او را دید که بر زمین کربلا افتاده، اصحاب پاک، فرزندان و اهل‌بیتش کشته شده و در برابر چشمانش حرمت حرم او را شکسته‌اند، اما همچنان قلبش مطمئن و نیرومند است و نور آسمانی از چهره‌اش می‌تابد. او را دید که چون شیری دلیر، یکه و تنها در برابر دشمنان دین ایستاده است، آنان را به مبارزه فرا می‌خواند و می‌گوید:

أنا الحسين بن علي — آليت ان لا انـــتني
أحمي عيالات أبي — امضي علىٰ دين النبي

من حسین بن علی هستم، سوگند خورده‌ام که سر فرود نیاورم. از

← الاصبع العدوانی، ابن‌قتیبه درعیون‌الاخبار و تبریزی درشرح حماسه آن را به فرزدق نسبت داده‌اند.

خانوادهٔ پدرم دفاع می‌کنم و بر دین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا می‌روم.[1]

او را دید که پیش از شهادت، کودک شیرخواره‌اش را می‌بوسد و ضمن وداع با وی، او را در مقابل دیدگان انسان‌های وحشی و سنگدل، بر روی دست بلند می‌کند و حرملة بن کاهل اسدی را دید که با پرتاب تیری، او را در برابر چشمان پدرش ذبح می‌کند.

او را دید و او را دید و او را دید در هر مکان و میدانی و همان‌گونه که انسان برق را می‌بیند، ولی نمی‌تواند آن را دنبال کند، او را دید که سگی لکه‌دار بر سینه‌اش نشسته، محاسن مبارکش را به دست گرفته است و پیش از آنکه سر شریفش را قطع کند با شمشیر بر او ضربه می‌زند.

صحنه‌ها در کفّهٔ حسین به ترتیب در برابر فرد مسلمان ظاهر می‌شود. در عالم ذهن سر مبارک امام را بر بالای نیزه و منظرهٔ جگرخراش کاروان اسیران را مشاهده می‌کند، سپس سر شریف امام را در مقابل حاکم ستمگر می‌بیند که با چوب بر لب و دندانش می‌زند. هم‌زمان با اینها صدای بانو زینب را می‌شنود که برای تذکر به یزید می‌گوید: «جانت را در برابر طمع‌های دنیوی به شیطان فروخته‌ای تا به بهای آن جایگاهی ثابت در دوزخ برای خویش خریداری کنی.»

انسان مسلمان وقتی این منظره را در کفّهٔ شهید می‌بیند، قلبش به درد می‌آید و اشک ندامت از چشمانش سرازیر می‌شود؛ پس به سینهٔ خود می‌کوبد و به گونه‌هایش سیلی می‌زند، آنگاه به کفّهٔ دوم می‌نگرد تا آن را با هم مقایسه کند، ولی چه می‌بیند؟

۱. مناقب ابن‌شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۲۳.

یزید در ترازوی سنجش

یزید را در بین ندیمانش می‌بیند که در حال باده‌گساری است و با زنان بازی می‌کند. در پیش رویش سگ‌هایی آراسته به طلا ایستاده و کنیزانی که خود را با مروارید زینت کرده‌اند و سینی‌های پر از طلا را جابه‌جا می‌کنند. در کنار یزید نیز یک سینی پر از مروارید شفاف قرار دارد. در پایین پایش شاعری نحیف نشسته است و قصیده‌ای پر از معانی و کلمات زشت دربارهٔ او می‌خواند و یزید بی‌عنایت به او با صدایی زشت قهقهه می‌زند و با انگشتان پر انگشترش با سینهٔ کنیزکی رومی بازی می‌کند. قصیدهٔ شاعر به پایان می‌رسد، یزید به خود می‌آید و چنین می‌سراید:

اقول لصحب ضمت الکأس شملهم

وداعي صبابات الهویٰ یترنم

خذوا بنصیب من نعیم ولذة

فکلٌ وان طال المدیٰ یتصرم

به یارانی که شراب، آنان راگرد هم آورده و خواننده‌ای شیفته از عشق برایشان نغمه می‌سراید، توصیه می‌کنم سهمتان را از نعمت و لذت برگیرید که عمر اگرچه دیر پاید، سرانجام به پایان رسد.[1]

او در محفل شراب است، ناگهان یکی از خدمتکاران وارد می‌شود و آهسته درگوشش چیزی می‌گوید که بر اثر آن رنگ چهره‌اش تغییر می‌کند و توجهش را از دست می‌دهد. پیش از ترک محفل به نماینده‌اش دستور می‌دهد که دهان همان شاعر لاغر را از مروارید پر کند، سپس مدتی از دیده‌ها پنهان می‌شود تا بر بالین پدرِ در حال مرگش حاضر گردد.

۱. حیاة‌الحیوان، دمیری، ج ۲، ص ۲۷۰.

در حال سکوت، آخرین وصیت پدر را گوش می‌دهد تا بعد از آن، اعمالی بسیار گستاخانه انجام دهد و حتی با برخی از توصیه‌های پدرش مخالفت نماید.

فرد مسلمان او را در طی سه سال حکومتش قاتلی رسوا دید که زمامداری‌اش را با کشتن حسین علیه‌السلام آغاز کرد. در سال دوم، بعد از حمله به مدینه و چپاول آن و کشتن هفتصد تن از مهاجران و انصار و ده‌هزار نفر از عرب و غیرعرب و تابعین و برداشتن بکارت هزار دوشیزه[1]، هرگونه عملی را در آن شهر برای سربازانش مباح کرد.

او را دید که با میمونش که آن را «اباقیس» نامید، لباس حریر بر او پوشانیده و با طلا و مروارید زینتش کرده است، مزاح می‌کند؛ بر ماده الاغی سوارش می‌کند و سعیش بر این است که آن را در مسابقهٔ اسب‌دوانی شرکت دهد تا بر اسب‌های نجیب پیشی گیرد و دربارهٔ آن می‌گوید:

تمسك اَبا قیس بفضل عنانها فلیس علیها ان سقطت ضمان

اَلا من رأیٰ القرد الذي سبقت به جیاد امیر المؤمنین اَتان

ای اباقیس، زمام الاغ را محکم نگاه دار، زیرا اگر از روی آن سقوط کنی، مسئولیتی به عهده‌اش نیست. چه کسی دیده است میمونی سوار بر الاغ از اسبان خلیفه پیشی گیرد.[2]

او را دید که وقتی پدرش متوجه قسطنطنیه بود، خود را به ناتوانی و بیماری زد و زمانی‌که شنید گرسنگی و بیماری در نیمهٔ راه بر آن سپاه عارض شده است، این اشعار را که نشانهٔ حیله‌گری و فریب‌کاری اوست،

۱. ذهبی در سیر اعلام‌النبلاء؛ رسالهٔ جاحظ، ص ۲۹۸، رسالهٔ یازدهم دربارهٔ بنی‌امیه، به نقل از مقتل مقرم.
۲. امالي زجاجی، ص ۴۵.

بر زبان آورد:

ما ان أبالي بما لاقت جموعهم بالفرقدونه من حمیٰ ومن موم
إذا اتکأت علیٰ الانماط مرتفعاً بدیر مران عندي ام کلثوم

برای من مهم نیست که جمع آنان در «فرقدونه» دچار تب و آبله شده است. اگر در «دیرمران» بر بستری نرم غنوده باشم و ام‌کلثوم در کنار من باشد.[1]

معاویه را دید که وقتی شنید این دو بیت در شهرهای مختلف اسلام انتشار یافته است، سوگند یاد کرد که برای جلوگیری از رسوایی و دفع سرزنش مسلمانان، یزید را به آن لشکریان ملحق سازد.

فرد مسلمان یزید را دید که از ابن‌زیاد می‌خواهد پس از حرکت حسین به سوی عراق، جاسوسانش را به دنبال او روانه سازد و هر کس را که گمان همکاری او با حسین می‌رود زندانی کند و هر کس را که این تهمت به او زده شد به قتل رساند. او را دید که در دامن مادرش میسون، دختر بجدل کلبی، است بعد از آنکه او را از یکی از غلامان پدرش که با او هم‌بستر شده بود به دنیا آورد.

او را دید که بر راه و روش جدّش، ابوسفیان، دشمن خدا و دشمن اسلام است که در بدر، احد و احزاب، رهبری جنگ بر ضد قرآن را عهده‌دار بود.

او را بر سیرت جدّه‌اش «هند» یافت که شیفتهٔ سیاهپوستان بود و معاویه را سه ماه پس از ازدواج با ابوسفیان به دنیا آورد؛ همان که دندان بر جگر حمزه، عموی پیغمبر، نهاد و به هند جگرخوار ملقب شد.

او را بر راه و روش پدرش، معاویه دید که در «صِفّین» با علی علیه‌السلام

۱. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۹۷.

جنگید، عمّار یاسر را کشت و امام حسن علیه‌السلام، مالک اشتر و عبدالرحمن بن خالد بن ولید را مسموم ساخت.

او را دید که هنگام مشاهدهٔ سر حسین علیه‌السلام بر بالای نیزه، می‌سراید: «کاش بزرگان قوم من که در بدر کشته شدند، حاضر بودند.» و از ایوان کاخش به کاروان اسیرانی می‌نگرد که با ریسمان بر پشت شتران بسته شده بودند.

او امام زین‌العابدین را زنجیر بر گردن و سرهای شهیدان را بر فراز نیزه‌ها دید و قهقههٔ یزید در حالِ نواختن چوب بر دندان‌های مبارک امام علیه‌السلام به گوشش رسید.

دید که یزید فرمان می‌دهد و فرمانش به نابودی فرزندان پیامبر می‌انجامد، فرمان می‌دهد، پس سر نوهٔ پیغمبر از بدنش جدا می‌شود و فرمان می‌دهد، پس پیکر پاک او پایمال سم اسب‌ها می‌گردد.

دید و دید و دید تا اینکه نزدیک بود صحنه‌ها بر اثر اشک چشمانش درهم آمیزد. همهٔ صحنه‌ها و رویدادها را در کفّه‌های حسین و یزید با دقت و سرعت از نظر گذرانید، منظره‌ها مانند نوار یک خاطرهٔ پندآموز از جلو دیدگانش عبور کرد. جان به گلویش رسید. نمی‌توانست مدت زیادی در کنار آن صحنه‌ها بماند. احساسات جریحه‌دار شده‌اش اجازه نمی‌داد به آنچه از جلو چشمانش می‌گذشت و آنچه در درون هر یک از کفّه‌ها می‌دید خیره گردد.

او حسین علیه‌السلام، یزید، معاویه، علی علیه‌السلام، زینب علیهاالسلام، همهٔ اینها را دید و نوار خاطره به سرعت جلو چشمش آمد، نواری با محتوای این واقعیت‌ها:

حسین کودکی است در پیش روی جدّش صلی‌الله‌علیه‌وآله و جدّش می‌گوید:

بارالها، او را دوست بدار، من او را دوست می‌دارم.

علی علیه‌السلام به فرزندش، حسین علیه‌السلام می‌گوید: هر کس شمشیر ستم برکشد، بدان کشته گردد.

یزید چون بوزینه، بوزینه می‌رقصاند.

حسین علیه‌السلام فریاد می‌زند: برخیزید، خدایتان رحمت کند، به سوی مرگی که گریزی از آن نیست.

یزید فریاد می‌زند: مرا شربتی بنوشان که نرمه استخوانم را سیراب کند.

معاویه به زور شمشیر از مردم بیعت می‌گیرد.

زینب فریاد برمی‌آورد: ای جدّ، ای رسول خدا، من خبر مرگ فرزندت و برادرم، حسین را به تو می‌دهم.

یزید در بین رامشگران و کنیزان و در وسط نسطوریانِ[1] شام است.

حسین علیه‌السلام اموالش را به بینوایان می‌بخشد.

یزید دهان شاعر را از مروارید پر می‌کند.

علی علیه‌السلام می‌گوید: کسی که در جست‌وجوی حق باشد، ولی اشتباه کند، مانند کسی نیست که در طلب باطل باشد و بدان رسد.

زینب علیهاالسلام به یزید می‌گوید: قسم به خدا، جز پوستت را ندریدی و جز گوشتت را نبریدی.

یزید به امام سجاد علیه‌السلام می‌گوید: مصیبت‌هایی که به شما رسید نتیجهٔ اعمالتان بود.

---

۱. نسطوریان گروهی از مسیحیان هستند که از نسطوریوس، اسقف قسطنطنیه، پیروی می‌کنند و در ایران، هند، مغولستان، چین و عربستان پراکنده‌اند. فرهنگ فارسی، محمد معین، ج ۶، ص ۲۱۲. [مترجم]

معاویه مخالفان سیاسی خود را مسموم می‌کند.

سر حسین در کربلا بریده می‌شود.

یزید دستور می‌دهد آب را بر روی حسین علیه‌السلام ببندند و با اشاره به سر شریف او می‌پرسد: می‌دانید این از کجا آمده است؟

حسین در کنار مادرش، فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام و پدرش، علی علیه‌السلام است.

یزید در کنار مادرش، میسون و پدرش، معاویه است.

معاویه در حال احتضار به دروغ می‌گوید که رسول خدا یک روز به او یک پیراهن بخشیده و ناخن‌هایش را چیده است.

حسین علیه‌السلام فریاد می‌زند: آیا کسی هست که مرا یاری نماید؟ و از مردمانی سنگدل جرعهٔ آبی برای کودک شیرخوارش درخواست می‌کند.

معاویه در تاریکیِ رؤیا، ناپیدا نشانه و دارای راه و رسم و موضع‌گیری‌های پیچیده است.

حسینِ شهید نوادهٔ رسول بزرگوار اسلام است.

یزیدِ قاتل، فرزند معاویهٔ حیله‌گر است.

علی دارای همهٔ فضیلت‌ها و حامل پرچم اسلام از دست پیامبر است.

معاویه به زور، خلافت را برای پسرش غصب می‌کند.

اهل بیت پیغمبر برای خلافت از بنی‌امیه شایسته‌تر اند.

حسین علیه‌السلام سرور جوانان اهل بهشت و خواهان اصلاح امور امت جدّش، پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

یزید حکومت اسلامی را به نادانان، رامشگران، یوزبانان و غلامان سپرد.

حسین علیه‌السلام همراه با خانوادهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در راه دفاع از اسلام به شهادت

رسید.

گفت‌وگو با خویشتن

در چنین اوضاعی، انسان مسلمان خودش را یافت. طوفان تردید و پشیمانی از گذشته بر او وزیدن گرفت، با اندیشه و تأمل در سر چند راهی‌ها توقف کرد؛ در حالی که طوفانی از آرمان‌های انقلابی جدید در وجدانش به پا می‌شد و او را وامی‌داشت که از خود پرسش‌هایی داشته باشد و پاسخ‌هایی از درون خویش بشنود که گاه امیدبخش و گاه نگران‌کننده بود و پیوسته او را تحت تأثیر قرار می‌داد.

او پیش از آنکه راهی برگزیند که با پیمودن آن به هدف برسد، هدفی که با توجه به پیدایش اصول و اندیشه‌های نوین و رویدادهایی که باعث تحرک وجدان او شده بودند و از دیگر هدف‌ها شایسته‌تر به نظر می‌آمد، بر سر چند راهی‌ها ایستاد و از خود پرسید:

ـ من کیستم؟

ـ خود او پاسخ داد: تو مسلمان بعد از انقلاب هستی.

ـ در این صورت، پیش از آن چه بودم؟

ـ چیزی نبودی، زیرا مرا به شیطان فروخته و بهایش را دریافت کرده بودی.

ـ چگونه؟

ـ باطل را دیدی و در برابرش سکوت کردی.

ـ نمی‌دانستم که باطل است.

ـ می‌دانستی و دیدی که حق زیر پا نهاده شد، ولی انگشتی هم به اعتراض بلند نکردی.

ـ متوجه نبودم.

ـ متوجه بودی، ولی چشم برهم نهادی.

ـ می‌بایست چه کاری انجام می‌دادم؟

ـ باید به حرکت درمی‌آمدی و ریشه‌کن می‌ساختی.

ـ چه چیزی را باید ریشه‌کن می‌کردم؟

ـ دروغ، ستم، اختناق و بی‌حرمتی به عقیده را.

ـ من با این ضعف چگونه می‌توانستم این کار را انجام دهم؟

ـ تو ضعیف نیستی، بلکه نیرومندی، خود را به کوری و کری زده‌ای.

ـ آیا من توان نابود کردن طاغوت را دارم؟

ـ آری، اگر برافرازندگان پرچم حق را یاری کنی.

ـ آنها چه کسانی هستند؟

ـ حسین علیه‌السلام.

ـ کجا می‌توانم او را ببینم تا یاری‌اش کنم؟

ـ در قلبت و در جایگاه عقیده‌ات.

ـ اگر او را بیابم، یاری‌اش می‌کنم.

ـ تا زمانی که در برابر یزید ساکت باشی نمی‌توانی حسین علیه‌السلام را یاری کنی.

ـ یاری کردن من برای او چه فایده‌ای دارد؟

ـ وقتی برای یاری کردن او برخیزی، شمشیر جدیدی بر شمشیرهای او می‌افزایی.

ـ دروغ نمی‌گویم، این موضوع را در آن زمان نمی‌فهمیدم.

ـ نگفتم که تو خود را به کوری و کری زده بودی، پس نمی‌دیدی و

نمی‌شنیدی؟

ـ لیکن من مسلمانم و اطاعت از خلیفهٔ مسلمانان بر من واجب است.

ـ خلیفه‌ای که نوهٔ پیامبر را به نام دین جدّش کشته است؟

ـ سکوت

ـ حتماً آخرتت را به دنیایت فروخته‌ای.

ـ بعد از آنکه فهمیدم چه شده است، پشیمان شدم.

ـ اکنون پشیمانی برایت چه سودی دارد ای مسلمان؟

ـ آیا فایده‌ای ندارد؟ آیا نمی‌توانم کاری انجام دهم؟

ـ آری، سود دارد، می‌توانی دنیا را با آخرت عوض کنی.

ـ من آمادهٔ این تعویض هستم، شاید وجدانم آسوده شود.

ـ بنابراین، آیا اعتراف می‌کنی که از یاری حسین علیه‌السلام امتناع کرده‌ای؟

ـ آری، اعتراف می‌کنم.

ـ و اعتراف می‌کنی که با سکوتت یزید را در جنایت‌هایش یاری کرده‌ای؟

ـ آری، اعتراف می‌کنم.

ـ آیا شنیده‌ای که چگونه وجدانت را آرام سازی؟

ـ باید حسین را یاری کنم و با یزید بجنگم.

ـ ولی حسین کشته شده و جز اصول و شعارهای انقلابش چیزی باقی نمانده است.

ـ از این لحظه به بعد مطابق اصول او حرکت خواهم کرد.

ـ آیا می‌توانی؟ تو همین الان از غوغای درونی ناشی از سستی و تنبلی‌ات خارج شده‌ای.

ـ به من رحم کن، من گمراه بودم، اکنون هدایت شده‌ام، طمعکار بودم، اکنون از بند طمع رها گشته‌ام.

ـ انقلاب حسین دارای شعارهایی است که جز مؤمن تاب تحمل آنها را ندارد.

ـ من مؤمن هستم، من مؤمن هستم.

ـ چه دلیلی برای مؤمن بودنت داری؟

ـ با مسلمان بودنم و با عمل کردن به اصول حسین علیه‌السلام از همین لحظه.

ـ این کافی نیست، آن وقت که از یاری او بازایستادی نیز مسلمان بودی.

ـ به من رحم کن و آنچه باید انجام دهم و حتماً انجام خواهم داد به من بگو.

ـ نخست باید به همهٔ سخنان حسین علیه‌السلام پایبند باشی.

ـ پایبند خواهم بود.

ـ و به همهٔ اصولش عمل کنی، هر چند که در این راه اذیت و آزار ببینی.

ـ زندگی برایم مهم نیست، بلکه به عنوان یک مسلمان، راحتی وجدان برایم اهمیت دارد.

ـ از همین لحظه باید کار انهدام بت‌های جامعه و اخلاقت را آغاز کنی.

ـ آنها را منهدم خواهم کرد.

ـ و حسین علیه‌السلام را یاری کنی.

ـ منظورت عمل به اصولی است که اعلام داشته است؟

ـ آری، و منظورم این است که خودت را با آنچه در درونت کاشته است، هماهنگ سازی و آنچه شروع کرده‌ایم، تمام کنی.

ـ می‌توانی به من بگویی چه چیزهایی در وجودم کاشته است؟

ـ دوست داشتن نیکی، عشق به حق، سلامت عقیده، شورش بر ضد ستم، مقابله با کسانی که سنت پیغمبر را تحریف می‌کنند، فتنه برمی‌انگیزند و ادیان آسمانی را کوچک می‌شمرند.

ـ وای بر من آنگاه که خدا را دیدار نمایم، آیا همهٔ اینها وجود داشته است و ما از اینها غافل بوده‌ایم؟

ـ آری، و حسین برای همین‌ها قیام کرد و همراه فرزندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کشته شد.

ـ بس است، بس است، نزدیک است از حسرت ذوب شوم.

ـ و تو در مقابل همهٔ اینها سکوت کردی.

ـ آه، من غمگین و پشیمانم، کاش پیش از این بیدار می‌شدم، من پیش از آنکه سر نوهٔ پیامبر را همانند سر یک دزد یا یک جنایتکار بر بالای نیزه ببینم، در خواب غفلت بودم.

ـ می‌دانی چه کسی آن کار را انجام داد؟

ـ می‌دانم، می‌دانم، ای یزید، وای بر تو از انتقامم.

ـ نوهٔ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و پارهٔ تن او، فرزند علیِ بزرگوار، نور چشم بانوی معصوم فاطمه علیهاالسلام، برادر زینب علیهاالسلام و پدر دو انسان شریف، سکینه و سجّاد علیهماالسلام، کشته شده است. اینان پاکانِ برگزیدهٔ خدا از دودمان پیامبری هستند که خدا تو را به ایمان آوردن به رسالت او هدایت کرد.

ـ مرگ بر تو ای یزید و مرگ بر من و هر که در برابر تو سکوت کند، ولی صبر کن، از انتقام ما نمی‌توانی فرار کنی.

ـ اگر این سخنان را همراه با حسین گفته بودی، اکنون بخشی از

مسئولیت خون پاکِ او بر عهدهٔ تو نبود.

ـ کاش این سخنان را با او گفته بودم.

ـ در آن زمان چاپلوس بودی، انسانیت را به شیطانِ طمع‌هایت فروخته بودی و سلامت دنیایت را بر سلامت دینت ترجیح می‌دادی، وای بر تو!

ـ سکوت... سپس صدای گریه و شیون و نواختن سیلی به گونه‌هایش شنیده می‌شود.

ـ بیست سال از شهادت علی علیه‌السلام گذشته بود و تو در برابر آن همه کشتار، ستم، دزدی، بی‌حرمتی به آبروها و تحریف سنت، سکوت می‌کردی؟

ـ صدای گریه بلندتر می‌شود و سیلی زدن به گونه‌هایش افزایش می‌یابد.

ـ تو شیفتهٔ خویش بودی و خدا تو را با آزادی آزمایش کرد، اما تو خودت را در برابر پسر دختر پیامبرت دروغگو یافتی و از فدا کردن جانت در راه او دریغ کردی تا جلوی چشمانت کشته شد، تو دست کمک به طرف او دراز نکردی، با زبانت او را حمایت نکردی، با مالت تقویتش ننمودی؛ با این وضعیت، هنگام ملاقات با پیامبر چه عذری می‌توانی بیاوری؟

ـ در این هنگام مانند کسی که سرش بریده شده باشد، ناله و فریاد برمی‌آورد و بر سینه می‌کوبد.

ـ سستی کردی و منتظر ماندی تا فرزند پیامبرت کشته شد که از گوشت و خون او، گل خوشبویش و سرور جوانان اهل بهشت بود، غضب خدا شایستهٔ توست.

ـ بس است، من اشتیاق به مرگ دارم تا کفّارهٔ گناهم باشد، مرا راهنمایی کن.

ـ در روز قیامت هیچ عذری در برابر پیغمبر نمی‌توانی بیاوری، مگر اینکه قاتلان فرزند او را بکشی، پس به خانه‌ات برمگرد و به خواسته‌های دنیایی‌ات توجه مکن تا با گرفتن انتقام خون شهدای کربلا، خدا و پیامبرش را خشنود گردانی.

ـ وجدانم آرام نمی‌گیرد تا آنچه توصیه کردی انجام دهم.

ـ اکنون آماده باش، جامعه و اخلاقت را اصلاح و پاکیزه کن.

ـ آیا من تنها خواهم بود؟

ـ اگر تو به تنهایی در این راه گام برداری، به تدریج گام‌هایت با گام‌های دیگر مسلمانان همراه خواهد شد.

ـ این راه ما را به کجا خواهد رسانید؟

ـ به واژگون ساختن تخت یزید و ویران کردنِ کاخ هر حاکم سرکش و ستمکار.

ـ اگر یزید سرنگون شود، کار اسلام سامان می‌یابد؟

ـ انقلاب حسین برای واژگون کردن تخت حکومت یزید بر پا نشده، برای درهم کوبیدن حکومت‌های ستمگر در همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها بر پا شده است.

ـ چیزی نفهمیدم.

ـ همهٔ اینها را خواهی فهمید، به شرط اینکه هزینهٔ دفاع از دین و عقیده و کفّارهٔ گناهت را بپردازی و از یاری نکردن حق و سکوت در برابر باطل پشیمان باشی، زیرا در آن زمان، چشم بصیرتت باز می‌شود و همه چیز را

می‌فهمی.

ـ آیا درک اصول و مبانی انقلاب فرزند رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله برای وجدان حسرت‌زدهٔ من دشوار نیست؟

ـ خیر، به شرط اینکه آنچه به تو سفارش کردم انجام دهی.

ـ در این چند راهی، از کدام راه بروم تا به راحتی جان دست یابم؟

ـ از راهی برو که پویندگانش اندک باشند، زیرا آن راه حق، ولی خوفناک است که امیرمؤمنان علی علیه‌السلام انتخاب کرده بود.

ـ آیا پیمودن این راه سبب آرامش وجدان، آمرزیده‌شدن گناهان، بازگشت من به محدودهٔ حرم رسول خدا، محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و انتقامم از قاتلان نواده و فرزندان او خواهد شد؟

ـ آری، و به زودی مرا از شیطانی که من را به آن فروخته‌ای پس خواهی گرفت، من خودِ توام.

ـ نام این راه چیست؟

ـ راه حسین علیه‌السلام

معجزه‌های عصری شهادت

فـيالك حسـرة مـادمت حـياً تـردد بـين حـلقي والتـراقـي

فـلو فـلق التـلهف قـلب حـي لهـمَّ اليـوم قـلبي بـانفلاق

فـقد فـاز الاولى نـصروا حسيناً وخـاب الآخـرون الى النـفاق

آه از حسرت و تأسفی که تا زنده‌ام میان سینه و گلوگاهم حرکت می‌کند. اگر اندوه و تأسف قلب انسانی را بشکافد، امروز قلب من عزم شکافته شدن دارد. آنان که حسین را یاری کردند، رستگار شدند و

دیگران به نفاق و دورویی مبتلا گردیدند.[1]

این اشعار، زبان حال مسلمان بعد از انقلاب است که از یاری نرسانیدن به قهرمان کربلا احساس کمبود و ضعف باطنی می‌کرد و همین احساس او را به تفکر دربارهٔ دلاورمردانی وامی‌داشت که در زمین کربلا در راه حق جان باختند؛ حقی که شیر حق پرچمش را برافراشت و با آگاهی از سرانجام حرکتش، به عرصهٔ مرگ و شهادت گام نهاد.

نهضت حسین علیه‌السلام دارای دو هدف بود: اول، ایجاد جنبشی شدید در وجود امت اسلام که این هدفی است آغازین نه مرحله‌ای یا نهایی.

دوم، ایجاد پایه‌های نهایی و اصولی و ضروری به منظور حفظ عقیده برای همیشه و جلوگیری از انحراف یا تضعیف یا نابود شدن آن به وسیلهٔ حاکمان و این هدف اساسی و جوهری انقلاب امام است. در تار و پود انقلاب حسین علیه‌السلام چیزی که بیان کنندهٔ هدف سومی باشد وجود ندارد و همهٔ کسانی که هدف سومی برای آن فرض کرده‌اند، ناخودآگاه آن را به سوی هدفی آنی و مرحله‌ای سوق می‌دهند که جز عوامل موقت فناپذیر، توجیه دیگری ندارد. این‌گونه افراد از ماهیت انقلاب امام و راز جاودانگی آن غفلت می‌ورزند. بنابراین، مورخانی که سرنگونی حکومت یزید یا فروپاشی دستگاه اموی را هدف اصلی برپایی انقلاب امام شمرده‌اند، اغلب به روح و حقیقت آن بی‌توجه بوده‌اند.

سرنگون ساختن حکومت یزید، فقط یکی از معجزه‌های موقت انقلاب و متعلق به شکل‌های موجود حکومت یا کسانی است که رهبری

۱. این ابیات را عبیدالله بن حرّ جُعفی به سبب پشیمانی از یاری‌نکردنِ حسین علیه‌السلام سروده است.

امت را در آن مرحله به عهده داشتند. هدف این قبیل معجزه‌ها، تکمیل معجزات معنوی و اجتماعی[1] اسلام است که اهداف برتر انقلاب شهید علیه‌السلام بودند.

به عبارت دقیق‌تر، روی دادن معجزه‌ای در وجدان اسلام، تنها هدف انقلاب حسین علیه‌السلام است که بدان وسیلهٔ امت و عقیدهٔ اسلامی پایدار می‌ماند و مبنای همهٔ معجزاتی است که باید برای تکمیل معجزهٔ روحی و تأیید و پشتیبانی آن تحقق یابد.

اگر از یک سو به نظر کسانی دقت کنیم که از بین بردن سلطنت یزید را هدف قیام حسین علیه‌السلام می‌دانند و از سوی دیگر، اندیشه‌ها، اصول و موضع‌گیری‌های انقلاب را از زمانی که جرقه‌ای ضعیف بود تا آن‌گاه که چون آتشی مهیب ساختار پوسیدهٔ امت اسلام را در کام خود فرو برد تا بر ویرانه‌هایش ساختاری سالم و استوار بنا نهد بررسی عمیق کنیم، هیچ‌گونه اشاره‌ای نخواهیم یافت که انقلاب امام علیه‌السلام سرنگونی حکومت یزید را هدف مقطعی یا آغازین یا نهایی خویش بیان کرده باشد.

انقلاب امام علیه‌السلام قیامی برای یک جامعه یا قانونی کردن یک حکومت نبود، بلکه تا هر زمان که انسان از آن بهره گیرد، انقلاب انسان و احکام فطری دین سالم الهی است. بنابراین، هر قدر احکام و شرایع جامعه‌ها متنوع و گوناگون باشد، باز هم انقلاب حسین علیه‌السلام مرشد و راهنمای آنان خواهد بود، چنان‌که قرآن می‌فرماید: «چهره‌ات را متوجه دین حق گردان، این فطرت خداست که مردم را بدان سرشته، آفرینش خدا را تبدیل و تغییری نیست، این است آیین استوار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.»[2]

۱. جان آشر، پژوهشگر انگلیسی، می‌گوید: فاجعهٔ حسین متضمن والاترین مفاهیم شهادت در راه برقراری عدالت اجتماعی بود.
۲. روم/۳۰.

نماد واقعی انقلاب حسین علیه‌السلام نشانه‌ایست که در فطرت جاوید و خدایی انسان نقش می‌بندد، فطرتی که مقید به زمان و مکان و احکام نیست؛ پس اگر گاهی اوقات تغییر یا تکاملی در این نماد مشاهده شود، به این معنا نیست که انقلاب به نمادی صرفاً مکانی یا زمانی تبدیل شده است، بلکه به سبب عبور انقلاب از مجرا یا فرار از آنها، مکان و زمان یا با جریان آن به جلو رانده می‌شوند یا با آن همراه می‌گردند.

وقتی این انقلاب تحقق یافت، از انسان نخواست که آن را با همهٔ جزییات و شاخ و برگ‌هایش بپذیرد، بلکه او را آزاد گذاشت تا به صورتی فراگیر بدان بنگرد و در فاصله‌ای مناسب بایستد تا بتواند به روشنی آن را دریابد. بدین‌ترتیب، انقلاب چهارچوب و شکل ظاهری را با هم جمع کرده است و اگر ما فقط به شکل ظاهر یا چهارچوب آن نگاه کنیم، به این انقلاب مقدس اهانت کرده‌ایم و همانند کسی هستیم که به فطرت الهی رنگ بشری بدهد، زیرا در این صورت می‌بایست با معیارهای مادی به واقعهٔ کربلا بنگریم و آن را یک نبرد نظامی بدانیم نه حادثه‌ای دیگر و با این دید، حادثهٔ عاشورا تنها یک مقابلهٔ نظامی است که طی آن، اکثریت اقلیت را شکست داده است، در صورتی که ماهیت آن حادثه کمترین شباهتی به نبردهای نظامی ندارد.

انقلاب کربلا از جانب حسین علیه‌السلام یک نماد روحی، معنوی و عبرتی است که از راز الهی سرچشمه می‌گیرد و رمز ایستادگی حق در برابر باطل، حتی با ضعف ابزار و وسایل است و از جانب یزید، نشانهٔ تحرک جبهه‌ای است که به رغم باطل بودن، به سبب برتری امکانات مادی، پیروز می‌شود.

اکنون کامل شدن معجزهٔ معنوی و اساسی انقلاب به وسیلهٔ یک معجزهٔ موقت را مشاهده می‌کنیم؛ معجزه‌ای که در سقوط حکومت یزید به دست گروهی اندک و کم‌تجهیزات که در کربلا شکست خوردند، تجلی یافت و نمایشی از چگونگی فعالیت حق و باطل و نیز روشن‌کنندهٔ نیروی حقیقی هر یک از آنهاست.

این امر رازی است فوق بشری و منبعث از عنایت پروردگار، برای عبرت کسانی که به سبب پیروزی جبههٔ باطل دچار تردید شدند و ارادهٔ آنها سست گردید. ضحاک بن عبدالله مشرقی که از ابتدای انقلاب همراه حسین علیه‌السلام بود، آن‌گاه که دید بر روی زمین کربلا فقط دو نفر باقی مانده‌اند که او سومی آنهاست و پس از آنکه از کمبود نفر و تجهیزات جنگی جبههٔ حق آگاه شد، از حسین علیه‌السلام اجازهٔ رفتن گرفت و او را در مقابل جبههٔ باطل تنها گذاشت. موضع‌گیری ضحاک، عکس موضع‌گیری حرّ بن یزید ریاحی است که با آگاهی کامل از پیروز شدن باطل بر حق، جبههٔ باطل پیروزمند را رها کرد و به جبههٔ آمادهٔ شکست حق ملحق گردید.

پیامبر اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «من و اهل‌بیتم درختی در بهشت هستیم که شاخه‌هایش در دنیاست، هر کس پیرو ما باشد، به سوی پروردگارش راه می‌یابد.» این فرمایش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دلیلی روشن بر این نکته است که باید به شریعت که راه رسیدن به خداست تمسک جست نه چیز دیگر.

البته معجزهٔ موقت شهادت، نتیجهٔ حتمی بودن خود شهادت است. حسین علیه‌السلام هنگام انقلاب نفرمود: من برای برچیدن بساط حکومت یزید یا برانداختن رژیم بنی‌امیه قیام کردم، بلکه فرمود: «من نه از روی خودخواهی یا برای خوشگذرانی و نه برای فساد و ستمکاری از مدینه

خارج می‌شوم، هدف من اصلاح امور امت جدّم است.»

آری، حسین علیه‌السلام قیام کرد تا امور امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را سامان دهد، حق را در جامعه برقرار سازد، بار ستم و سختی را از دوش مسلمانان بردارد، فضایل اخلاقی جدید را جایگزین اخلاق فاسدی کند که در جان ریشه دوانیده بود و آزار و اذیت کسانی که به آیین نوپای مسلمانان بی‌حرمتی می‌کردند دفع نماید. اینها هدف حسین علیه‌السلام از نشانه گرفتن وجدان امت اسلام بود.[1]

از این‌رو، سرنگونی حکومت یزید به خودی خود هدف انقلاب حسین علیه‌السلام نبود، بلکه اقدامی برای تکمیل هدفی برتر بود که بیش از آنکه به حکومت‌های زمان خود مرتبط باشد به نوع حکومت در هر زمان و مکان، شخصیت‌های گوناگون در جوامع اسلامی و روش‌های دستیابی به سنت و عمل به آن ارتباط داشت.

واقعهٔ کربلا مبارزه‌ای نظامی نبود که در دهم محرم با پیروزی یا شکست پایان یابد، بلکه رمزی بود از هدفی والاتر و بیش از آنکه به مبارزهٔ بین نیرومندی و ناتوانی نیزه مرتبط باشد، بیان کنندهٔ مبارزهٔ حقیقی میان روح‌های قوی و ضعیف، ایمان و تردید و مسلمان و عوامل منحرف‌کننده بود.

این رمز، در هر مکان که حاکمی ستمگر در آن باشد و در هر زمان که عقیدهٔ توحید متزلزل شود، کارآیی دارد. شاید بهترین عبارتی که این رمز را قانونی برای همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها بیان می‌کند، این بیت است که می‌گوید:

---

۱. ر.ک. به آیات ۱۵۶ ـ ۱۵۷ ـ ۱۸۱ سورهٔ اعراف و آیهٔ ۱۱۰ سورهٔ آل عمران.

كأن كل مكان كربلاء لدىٰ عيني وكل زمان يوم عاشوراء

گویا همه مکان‌ها در پیش چشم من کربلا و هر زمانی عاشوراست.

قدرت جز در محدودهٔ قدرت کارآیی ندارد و جز از راه خاص خود فرصت عمل نمی‌یابد، ولی جایگاه احساس در نهانگاهی است که سرکشی ستمگران و زورگویی متجاوزان را بدان راهی نیست. در همین نهانگاه بذر انقلاب حسین علیه‌السلام کاشته شد و شاخه‌هایش رشد کرد و سایه‌ای شد که انسان‌های تحت فشار و ستمدیده در پناه آن آسایش و آرامش یابند.

انقلاب حسین علیه‌السلام راه نجات را به مسلمانانِ خواستار خشنودی خدا هدیه کرد و یکی از مصادیق آن، سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است که فرمود: «مَثَلِ اهل بیت من مَثَل کشتی نوح است، هر کس که به آن سوار شود، نجات یابد و هر کس از آن بازماند، غرق گردد.»

این سخن پر ارج، مربوط به کسانی نیست که در زمان خویش به آن کشتی وارد شدند یا از آن بازماندند، بلکه مفاد آن شامل هر انسانی است که از سیرهٔ اهل بیت الهام جوید و در راه هدایتشان گام بردارد.

انقلاب همیشگی و فراگیر

انقلاب حسین علیه‌السلام همانند کشتی‌ای است که امواج باطل را درنوردیده و تاکنون در دریا باقی مانده و در سفری است که از ازل آغاز شده است و تا ابد ادامه دارد. شگفت‌آور است که این کشتی در امواجِ همهٔ این قرن‌ها، با آنکه بارش روز به روز و سال به سال سنگین‌تر می‌شود، همواره بر نشاط و چابکی‌اش افزوده می‌گردد.

وارد شدن انسان ـ با هر دین و مذهبی ـ به این کشتی به معنی بر دوش

گرفتن پرچم مبارزه‌ای است که حسین علیه‌السلام آن را برافراشت. این پرچم را مسلمان و غیرمسلمان می‌تواند برافرازد، زیرا پیامبر اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله سوار شدن به کشتیِ اهل بیت را به مسلمانان محدود نساخت، بلکه فرمود: «هر کس بر آن سوار شود، نجات یابد و هر کس از آن بازماند، غرق گردد.» و این عمومیت، همهٔ افراد بشر را در برمی‌گیرد.

مفهوم واقعی این سخن پیامبر، دلالت ظاهری الفاظ و حروف آن را نفی می‌کند. بنابراین، سوار شدن در کشتی اهل بیت، در عمل کردن به اصول انقلاب حسین علیه‌السلام تجلی می‌یابد و غرق شدنِ کسی که از این کشتی بازمی‌ماند، به معنی سکوت در برابر ستم، تحریف عقیده و عمل به غیر از روح انقلاب شهید علیه‌السلام است و مراد از کشتی همان اصولی است که حسین علیه‌السلام ندای آن را سر داد؛ ندایی که تأثیری عمیق بر وجدان‌ها داشت و انسان‌ها را یک‌باره از خواب غفلت بیدار کرد. با آنکه زمان زیادی از انقلاب حسین علیه‌السلام می‌گذرد، هرگاه روح انسان به اخلاقیات آن گرایش یابد، آرزو می‌کند[1] که آن انقلاب مقدس همچنان گرم و شورآفرین پیش رویش باشد و در زمان نیاز و آن‌گاه که مصیبت‌ها بر او وارد می‌شود یا ستم حاکمان دامن‌گیر او می‌گردد به آن مراجعه کند، چنان‌که گویی آن انقلاب هم اکنون برپا شده است. پس با شکیبایی در برابر مصیبت‌ها، مقاومت در

۱. فریا ستارک، نویسندهٔ انگلیسی، می‌گوید: حسین علیه‌السلام در فاصله‌ای نه چندان دور از کربلا، خیمه‌گاه خویش را بر پا کرد، دشمنانش با محاصرهٔ او مانع دسترسی وی به آب شدند. جزییات این وقایع، امروز همانند ۱۲۷۵ سال قبل به وضوح در ذهن و اندیشهٔ مردم باقی مانده است و کسی که به زیارت این شهر مقدس می‌رود تا به بخشی از این ماجرا آگاه نشود، بهره‌ای از زیارتش نخواهد برد، زیرا فاجعهٔ حسین، در همه چیز جریان می‌یابد تا به اصول و پایه‌ها برسد.

مقابل ستمگران[1] و رد منطق ویرانگری در آن شرکت جوید و مطابق با معیار رسول خدا، او نیز مانند قاسم و برادرش، عباس و برادرانش، فرزندان عقیل، عباس، حجاج بن مسروق، سوید بن عمر، بُرَیر بن خُضَیر، حرّ بن یزید و همهٔ کسانی باشد که در کنار حسین علیه‌السلام جهاد کردند و نهال شهادت را با خون خویش در صحرای کربلا آبیاری نمودند.

ابن‌ماجه و ابویعلی از امام حسین علیه‌السلام روایت کرده‌اند که گفت: «از رسول خدا شنیدم که فرمود: هر مسلمانی، هرچند در گذشته‌ای دور، به مصیبتی مبتلا شده باشد و با یادآوری آن آیهٔ: «انالله و انا الیه راجعون»[2] را بر زبان آورد، خداوند ثوابی که در اولین روز مصیبت به او وعده داده بود، مجدداً به او اعطا می‌کند.»

در دوران سختی و ظلم و تحریف که ما در آن به سر می‌بریم، بسیار شایسته است که به اصول حسینی تمسک جوییم و آن را به مثابهٔ قانونی حیاتی و اخلاقی برای همهٔ رفتارها و اندیشه‌هایمان قرار دهیم. هم‌اکنون یزیدهای زیادی بر روی کرهٔ زمین زندگی می‌کنند، کسی چه می‌داند، شاید یکی از ما ابن‌زیاد یا ابن‌سعد یا شمر باشد که رفتارش شبیه رفتار آن شیاطین سرکش است.[3] این شخص ممکن است به سبب روگردانی از

۱. فیلیپ، خاورشناس معروف، در یکی از پژوهش‌هایش دربارهٔ کربلا نوشته است: روز دهم محرم که حسین بن علی در آن کشته شد، روز عزاداری و نوحه‌سرایی مسلمانان است. در چنین روزی فاجعهٔ ناشی از مبارزهٔ قهرمانانه و حادثه‌ای دردناک برای امام شهید علیه‌السلام به وجود آمد و کربلا از مکان‌های مقدس شد و امروز کربلا و خون حسین، نماد مقاومت در برابر ظلم است.

۲. «به راستی ما از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم.» (بقره/۱۶۵)

۳. بسیاری از اوقات با شیطان‌هایی در لباس انسان مواجه می‌شویم که با دیدن آنها این باور در ما تقویت می‌شود که در هر عصری، یزید، شمر، ابن‌زیاد و مانند آنها وجود دارد که حرمت حق را نگاه نمی‌دارند، حرام را حلال و حلال را حرام می‌کنند، در صورتی که حتی یک

اصول حسین علیه‌السلام، ابن زیاد عصر خویش و به سبب همکاری با ستمگران، ابن‌سعد زمانه‌اش و با رفتار مخالف دین و عدالتش همانند شمر باشد و با همکاری جبههٔ باطل، دوباره حسین علیه‌السلام را به قتل برساند.

اصول انقلاب حسین علیه‌السلام فقط یک شکل نیست که باید حفظ شود یا چیزی شبیه مذهب صوفیان یا آموزه‌ای نظری نیست که به ظاهر آن بسنده گردد، بلکه چیزی است شبیه چیرگی یک عقیده که در قلب وارد می‌شود و با اندیشه می‌آمیزد و صاحبش به صورت قلب و اندیشه درمی‌آید.

بنابراین، نخستین بخش وجود انسان که این اصول بدان راه یافت، شعور انسانی، قلب و اندیشهٔ او بود که موجب بیداری وی شد، پس با شعورش، پشیمانی؛ با قلبش، توبه و با اندیشه‌اش، ضرورت تحول را احساس کرد.[1]

پیش از ورود به بحث معجزات موقت انقلاب حسین علیه‌السلام، در این مقدمه سخن را طولانی کردم تا تأثیر ایمان راستین را در عمق جان بشر آشکار نمایم و توضیح دهم که برخی دیگر از معجزات شهادت تنها به تأثیری که بر وجدان امّت، روحیات انسان و جامعه‌ها بر جای نهاده‌اند قناعت نمی‌کنند، بلکه همهٔ اینها با دگرگون شدن فضای فسادانگیز و انحراف‌آمیز جوامع تکمیل می‌شوند و با تکمیل آنها مجالی برای تردیدآفرینان و دروغگویان باقی نمی‌ماند. کمال شهادت، لحظهٔ تجلی عقل‌ها، جان‌ها و وجدان‌هاست و آخرین مرحلهٔ معجزات آن، زمانی

← حسین هم پیدا نمی‌شود.

۱. خاورشناس امریکایی، گوستاو گروینیام، در این‌باره می‌گوید: «واقعهٔ کربلا دارای اهمیت وجودی است، زیرا شکل غم‌انگیز شهادت حسین علیه‌السلام، همان مرد شریف و دلاور، چنان تأثیری بر روحیهٔ مسلمانان داشت که تأثیر هیچ شخصیت مسلمان دیگری به آن نمی‌رسد.»

است که آخرین پوشش برداشته شود و حقایق به طور شفاف هویدا گردد و جویندگان حقیقت از تلاش خویش احساس رضایت نمایند. زهی سعادت! اگر حقیقت نمایان شد، موجب شهادتی دیگر شود، زیرا معجزهٔ شهادت‌گاه شهادتی دیگر یا شهادت‌هایی پیاپی می‌طلبد و عمل آن شبیه عمل آتشی است که قطعه آهنی در آن نهاده شود و پیوسته زبانه کشد تا پاره آهن را داغ و مهیای درمان سازد.

همان‌طور که بازتاب‌های فوری انقلاب حسین علیه‌السلام با نخستین حرکت، ابتدا در شعور مسلمانان به وجود آمد، سپس مرحلهٔ تأمل در خویش و تکرارهای پیاپی فرا رسید، و پس از عبور از مرحلهٔ کمون روحی و وجدانی به نقطهٔ انفجار نزدیک شد، شیوه‌های بازتاب نیز متناسب با تغییرات زمانی، همان مسیر بازتاب‌های نخستین انقلاب را در پیش گرفت.

نهضت توابین

بدین‌ترتیب، خوانده‌شدگان از همهٔ مکان‌ها در حالی که آثار کابوس در چشمانشان نمایان بود، شتابان به راه افتادند و با هم به منبع اصلی ندا فرود آمدند. آنان بی‌آنکه از حقیقت منبع آگاه باشند، در آن ذوب شدند تا بیماری وجدان‌های خویش را با شورشی سلامت‌آفرین درمان نمایند[1] و

۱. همهٔ ما در درازمدت است یا کوتاه‌مدت جویای انتقام خون حسین علیه‌السلام هستیم و بر هر یک از ما واجب است که در هر وضعیتی، از این آرمان دست برنداریم و با توجه به توانایی‌مان می‌توانیم در این انتقام‌جویی سهیم باشیم، زیرا هر کدام از ما یکی از عناصر انسانیّت هستیم که در حق اهل بیت مکرّم و خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خطا کردیم و بر روی همان زمینی می‌ایستیم که شاهد حماسهٔ کربلا بود. این مفهوم در عبارت زیر که ابن قولویه در کامل الزیارات و مجلسی در بحارالانوار آن را ذکر کرده است، وجود دارد: «زمین و ساکنان آن

با یاری‌رسانیدن به اصول و عقایدی که حسین علیه‌السلام خود را برای استقرار آنها قربانی کرد، گناه یاری نکردن او در انقلاب خونبارش را جبران نمایند و به پاداش الهی دست یابند.

اولین کسانی که به این ندای ناشناخته پاسخ دادند، گروهی بودند که قیام خود را «حرکت توّابین» نامیدند. آنان پس از دیدار و مشورت با هم، به این نتیجه رسیدند که با یاری نکردن حسین علیه‌السلام مرتکب گناه شده‌اند و کفّارهٔ آن، گرفتن انتقام از قاتلان اوست. آنها به پنج تن از بزرگان شیعه در کوفه پناه بردند که عبارت‌اند از: سلیمان بن صرد خزاعی، مسیب بن نجبه فزاری، عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی، عبدالله بن وال‌تمیمی و رفاعة بن شداد بجلی. پناهندگان و پناه‌دهندگان تا آنجا با خواسته‌های دل خود مخالفت کردند و به تزکیهٔ نفس خویش پرداختند که خدای سبحان ایشان را مورد آزمایش قرار داد. آنها در دو موضع، در برابر پسر دختر پیغمبرشان خود را دروغگو یافتند: اول، آنگاه که نامه‌های امام به آنان رسید و فرستادگانش به نزد ایشان آمدند و امام علیه‌السلام پیاپی و در آشکار و نهان از آنها یاری خواست.

دوم، آنگاه که جان خود را از او دریغ داشتند تا در کنارشان کشته شد و آنها با دست یا زبان یا مال از او حمایت نکردند. در نشستی که این گروه در ضمن آن به سرزنش وجدان خویش پرداختند، بزرگ ایشان، سلیمان بن صرد خزاعی، در میان جمع فریاد زد: «برخیزید، پروردگارتان بر شما خشم گرفته است، به نزد همسران و فرزندانتان برمگردید تا خدا از شما خشنود شود و گمان نمی‌کنم خشنود باشد، مگر اینکه با قاتلان امام

← ضامن خون تو و گرفتن انتقام آن هستند، ای پسر رسول خدا.»

حسین علیه‌السلام بجنگید تا کشته شوید، از مرگ مهراسید، قسم به خدا هر که از مرگ ترسید، ذلیل گشت و چون نخستین کس از بنی‌اسراییل باشد که پیامبرشان به آنها گفت: «شما بر خود ستم کردید که گوساله را [به عنوان معبود] گرفتید، اکنون به سوی خدای بازگردید، پس خودتان را بکشید، این در پیشگاه خدا برای شما بهتر است.»[1]

فریاد سلیمان به منزلهٔ آغاز قیام‌هایی بود که در هر کجا آرام می‌شد، آتش آن در جایی دیگر برافروخته می‌گشت. نهضت توّابین نخستین واکنش بیداری وجدان‌ها در امت اسلام بود که شیعیان مدائن و بصره ندای آن را سر دادند و حامیانش، یکی پس از دیگری، گرد هم آمدند. هنوز زمان کوتاهی از فراخوان آن نگذشته بود که با مردن یزید، دعوتِ پنهان آنها آشکار شد. چهار سال پس از آغاز نهضت توابین و پنج سال پس از شهادت حسین علیه‌السلام، همهٔ اعضای آن در یک شب جمعه، کنار قبر امام علیه‌السلام جمع شدند و ضمن ابراز ندامت از تقصیر خویش، نوحه خواندند و گریه و شیون کردند و سپس به طرف شام رفتند و در نبرد با سپاهیان اموی، همگی به شهادت رسیدند.[2]

بعد از حرکت توّابین که به دلیل احساس تقصیر، پشیمانی و رغبت صادقانه به جبران گذشته‌ها انجام گرفت، آتش انقلاب‌هایی شعله‌ور شد که هدفی جز انتقام نداشت و تعدادی از مسلمانان غیرشیعه نیز که آرزوی سرنگونی حکومت کینه‌توز اموی را داشتند در آن شرکت کردند.

نهضت توابین به برانگیختن دشمنی و کینهٔ مردم کوفه بر ضد رژیم اموی موفق شد و این دشمنی آنگاه بروز کرد که مردم پس از فاش شدن

۱. بقره/۵۴.

۲. طبری، ۴۲۶ ـ ۴۳۶.

مرگ یزید بر عمر بن حریث، عامل امویان در کوفه، شوریدند و او را از کاخ فرمانداری اخراج کردند و عامر بن مسعود را که با ابن‌زبیر بیعت کرده بود، جانشین وی نمودند.

با انتصاب عامر بن مسعود، تسلط امویان بر عراق برای مدتی از بین رفت و با پایان یافتن نهضت توابین، مشخص شد که گناهان و جنایاتی که در روز عاشورا انجام شد، انگیزهٔ تصفیه حساب و انتقام‌جویی داشته است.

شورش اهالی مدینه

حضرت زینب علیهاالسلام پس از شهادت برادرش، حسین علیه‌السلام و بازگشت به مدینه، با جدّیت به تحریک اذهان، آماده کردن مردم برای انقلاب و برانگیختن آنان بر ضد رژیم اموی پرداخت. همین امر، عمر بن سعید اشدق، حاکم آن روز مدینه را وادار ساخت که با نوشتن نامه‌ای به یزید و خبر دادن از فعالیت سیاسی حضرت زینب علیهاالسلام وجود او را در مدینه سبب تحریک اذهان عمومی بداند و او را بانویی فصیح، دانا و خردمند توصیف نماید.[1]

با اینکه بانو زینب یکی از عوامل اساسی قیام مردم مدینه به شمار می‌رفت، سبب مستقیم آن نبود؛ این قیام بدین‌گونه آغاز شد که گروهی از اهالی مدینه به تشویق عثمان بن محمد بن ابی‌سفیان، فرماندار یزید، به دمشق رفتند. یزید مقدم آنان را بسیار گرامی داشت، اما آنها پس از بازگشت از دمشق، حکومت او را محکوم کردند و آشکارا به ناسزاگویی و

۱. این روایت در کتاب اخبارالزینبیات ذکر شده و خانم بنت الشاطیء آن را در کتاب بانوی قهرمان کربلا آورده است.

لعنت او پرداختند و طی سخنانی گفتند:

«ما از نزد مردی آمده‌ایم که دین ندارد، شراب می‌نوشد، طنبور می‌زند، رامشگران در حضور او می‌نوازند و سگ‌باز و همنشین خراباتیان است و ما شما را گواه می‌گیریم که او را از حکومت خلع کردیم.»

عبدالله بن حنظلهٔ انصاری که مهتر ایشان بود گفت: «من از نزد کسی آمده‌ام که اگر جز فرزندانم کسی را نمی‌یافتم باز هم با او می‌جنگیدم، او به من هدیه داد و حضورم را گرامی داشت و من بدین جهت هدیه‌اش را پذیرفتم که خود را برای مبارزه با او تقویت نمایم.»

مدینه به جنبش درآمد و آتش انقلاب زبانه کشید. پس یزید مردی وحشی‌صفت به نام مسلم بن عقبهٔ مری را برای سرکوب آنان گسیل کرد که به قساوت قلب و تمایل به خونریزی معروف بود و از او خواست که بدون هیچ رخصت و بازگشتی، از آنان به عنوان بردهٔ زر خرید یزید بیعت بگیرد. مسلم بن عقبه بر این خواستهٔ یزید اعتراضی نکرد و گویا مشتاق چنین خواسته‌ای بود. پس به سرعت به مدینه رفت و آن شهر را سه روز برای سربازانش مباح اعلام کرد. در آن سه روز، آبروها بر باد رفت، هزاران نفر از مهاجر و انصار کشته شدند و بکارت بیش از هزار دوشیزه برگرفته شد. همهٔ اینها برای گرفتن بیعت انجام شد، بیعتی با این مضمون: «آنان به عنوان بردگان خلیفه با او بیعت می‌کنند و خلیفه آزاد است هر طور که بخواهد در جان، مال و خانوادهٔ ایشان تصرف نماید.» ابن‌کثیر مفاسد و فجایع مسلم بن عقبه بر اهالی مدینه را این‌گونه توصیف کرده است: «مفسده‌های بزرگی در شهر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روا دید که به هیچ‌وجه قابل اندازه‌گیری و توصیف نیست.»

او به کشتن اکتفا نمی‌کرد، بلکه عمداً پیش از آنکه گردن مقتولین را با شمشیر بزند، به شکنجه و ارعاب ایشان می‌پرداخت، چنان‌که وقتی «معقل بن سنان» یکی از اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را به نزد او آوردند، ابتدا به رویش لبخند زد و به او غذا داد، سپس گفت: معقل، آیا تشنه‌ای؟ از آن فالوده‌ای که به خلیفه دادیم به او بنوشانید. وقتی معقل فالوده را نوشید، مسلم بی‌شرمانه به او گفت: قسم به خدا، هرگز این را از مثانه‌ات دفع نخواهی کرد؛ سپس گردن او را زد. این قاتل سنگدل، آنگاه که به منظور تکمیل جرایم و اعمال وحشیانه‌اش به مکّه عازم بود، از دنیا رفت و در میان راه دفن شد، ولی بعضی از اهالی مدینه او را تعقیب کردند و پس از پیدا کردن قبر وی، جنازه‌اش را بیرون آوردند و سوزاندند.

قیام مختار ثقفی

شاید قوی‌ترین، سخت‌ترین و نتیجه‌بخش‌ترین قیام‌ها، قیام مختار ثقفی بود که توانست بیشتر کسانی که عملاً در قتل حسین علیه‌السلام شرکت کرده بودند از بین ببرد. او برای این منظور، شعار «یا لثارات الحسین» را انتخاب کرد و آن را به محمد حنفیّه، فرزند علی علیه‌السلام ارتباط داد.

این شعار تأثیر زیادی در تحریک وجدان انقلابیون داشت، پس به سرعت دور او را گرفتند و به عادلانه و کارآمد بودن انقلاب او اعتماد کردند.

اشتباه عبدالله بن مطیع، نمایندهٔ ابن‌زبیر در کوفه، این بود که در جنگ با مختار، کسانی چون عمر بن حجاج، شمر بن ذی‌الجوشن و شبث بن ربعی را شرکت داد که در کشتن حسین علیه‌السلام دست داشتند. این امر موجب برافروخته شدن شعله‌های انتقام در وجود یاران مختار گردید و آنها را به

یاد جنایت‌های بسیار زشتی انداخت که این گروه در کربلا مرتکب شده بودند و همین امر برای برانگیختن خشم و نفرتی که بعداً آشکار شد کافی بود. پس از کشته‌شدن ابن‌مطیع، مختار با برگزیدن موالی برای مناصب حکومتی، رفتاری منصفانه نشان داد. موالی مسلمانان غیرعربی بودند که واجبات اسلام بر عهدهٔ آنان بود، ولی از حقوق مسلمانی بهره‌مند نبودند و بنی‌امیه بر آنان ستم روا می‌داشتند. این رفتار عادلانهٔ مختار، کینهٔ اشراف و سران قبایل را برانگیخت. پس برضد او متحد شدند و تصمیم گرفتند با او بجنگند.[1] اتحاد آنان بر ضد مختار، او را بر آن داشت که در جست و جوی قاتلان حسین علیه‌السلام بیشتر شتاب کند، پس به شدت آنان را تعقیب و به کشتن و عذاب‌دادن ایشان اقدام کرد.

مختار با کسانی که در کشتار کربلا شرکت داشتند به شدت رفتار کرد و همهٔ افرادی که با شمشیر یا زبان، امام را آزرده یا اموال او را به غارت برده بودند مورد غضب قرار داد.[2] عبیدالله بن زیاد را کشت و جنازه‌اش را سوزانید و شمر بن ذی‌الجوشن را کشت و اعضای بدنش را جلوی سگ‌ها انداخت، صدها، بلکه هزاران نفر از سپاهیان آنها را فراری داد و در رودخانه‌ها غرق کرد. عمرو بن حجاج و شبث بن ربعی و.... از غضب او در امان نماندند. سخت‌گیری و خشونتی که در خون‌خواهی مختار پدید آمد، یکی از حکمت‌های معجزات شهادت بود که سرور شهیدان آن را محقق ساخت. عمل او عدالت کامل به صورت کشتن و قصاصی مبارک و تحسین‌برانگیز از مجرمان عاشورا بود؛ قصاصی که جنایتکاران حادثهٔ محرّم را هیزمی برای آتش و معدهٔ سگان راگوری برای شمر قرار

---

۱. طبری، ج ۴، ص ۵۱۷.

۲. در برخی منابع، از جمله تاریخ طبری آمده است که مختار در یک روز ۲۸۳ نفر را کشت.

داد که چون سگی لکه‌دار بیشتر از دیگران به امام حمله می‌کرد. منزه است خداوندی که به قدرتش وقایع را در مسیرهای بایسته قرار می‌دهد، فرمان قصاص داده و عدل را تدبیر کرده است.

قیام مطرف بن مغیره

هنوز بیش از چند سال از قیام مختار نگذشته بود که مطرف، فرزند مغیرة بن شعبه، قیام سهمگین خویش بر حجّاج بن یوسف را آغاز کرد و والی عبدالملک بن مروان بر مدائن را خلع نمود. او نامه‌هایی به طرفدارانش نوشت و آنان را به عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر و جهاد با دشمنان حق و غاصبان بیت‌المال و مخالفان حاکمیت قرآن فرا خواند تا حق با همهٔ عظمتش پیروز گردد و از باطل گمراه‌کننده جلوگیری شود. کسی که با بصیرت و آگاهی دعوت مطرف را بنگرد، متوجه می‌شود که از روح کربلا استمداد جسته است.

شورش ابن اشعث[1]

روح کربلا در روابط متقابل جوامع ادامه می‌یابد و زبانهٔ آتشش به مسند حاکمان نیز سرایت می‌کند. گروه‌هایی که این روح حرکت‌آفرین در وجودشان نفوذ یابد، آرام نخواهند داشت و حکومت‌هایی که این آتش سوزان به جانشان افتد، برقرار نخواهند ماند.

بعد از سرکوب شورش مدینه و قیام کوفه، در سال ۸۱ هجری انقلاب دیگری به رهبری ابن اشعث برضد امویان و عامل، آنان حجاج بن یوسف

۱. منظور، عبدالرحمن بن محمد بن اشعث است که از طرف حجاج بر ولایات سجستان، بُست و رَخج حکم می‌راند، مروج الذهب مسعودی، ج ۳، ص ۱۳۱. [مترجم]

برپا شد که تا سال ۸۳ هجری ادامه یافت. پیش از آنکه حجاج به کمک سپاهیان شام به عمر این قیام خاتمه دهد، پیروزی‌های بزرگی به دست آورد.[1]

انقلاب زید، فرزند امام سجاد علیه‌السلام

زید علیه‌السلام انقلاب خویش را که از روح انقلاب جدّش، حسین علیه‌السلام در کربلا الهام گرفته بود، در سال ۱۲۲ هجری با این شعار آغاز کرد:

«ای مردم کوفه، از ذلت به سوی کرامت و از دنیا به سوی آخرت روی بیاورید.»[2]

جمعیت‌های بسیاری در سرزمین‌های اسلامی دعوت زید علیه‌السلام را پذیرفتند. در کوفه، بصره، واسط، موصل، خراسان، ری و گرگان برای او بیعت گرفته شد. اگر این قیام پیش از کسب آمادگی لازم و قبل از موعدی که بین زید و مردم شهرهای مختلف برای شروع نهضت معین گردیده بود علنی نمی‌شد، بزرگ‌ترین انقلاب نشئت گرفته از روح کربلا محسوب می‌شد.

انقلاب زید علیه‌السلام با خطر بزرگی روبه‌رو بود، زیرا سپاه امویان شام پایگاه‌هایی در عراق داشت و پیش از شروع فعالیت یاران زید آنها را متلاشی کرد. در نتیجهٔ همین قیام، طایفه‌ای به وجود آمد که «زیدیّه» نام گرفت و آمادگی خود را برای مبارزه با همهٔ حکومت‌های ستمگر اعلام کرد.

۱. ولهاوزن در کتاب الدولة العربیة ص ۱۸۹ تا ۲۰۳، این شورش را بررسی نموده و طبری در تاریخ خود آن را ذکر کرده است.
۲. مقاتل الطالبیین، ص ۱۳۹ و الدولة العربیة، ص ۲۷۱.

بدین‌ترتیب، انقلاب‌هایی که از شعله‌های همیشه فروزان انقلاب کربلا نور و حرارت می‌گرفتند در جای جای سرزمین‌های اسلامی برپا گردید، به طوری که رژیم اموی دغدغه‌ای جز رویارویی با آنها و تهیهٔ امکانات برای پایان دادن به آنها نداشت. سرانجام، نهضت عباسیان بر پا شد و این پایان قیام‌هایی بود که رژیم اموی را به عنوان مظهر فساد در حکومت، هدف گرفته بودند. عباسیان با سر دادن شعارهایی که ریشه در اصول و شعارهای حماسهٔ عاشورا داشت، در نهایت پیروز شدند و به حکومت امویان پایان دادند و دولت پهناور اموی با آن همه نیروی انسانی و تجهیزات و امکانات، در مدتی کمتر از عمر معاویه، منقرض شد.

نهضت عباسیان نقشی ریشه‌ای در دگرگون ساختن واقعیت‌های حاکم بر جوامع اسلامی نداشت و فقط به تبدیل حاکمان بسنده کرد، از این‌رو پس از استقرار دولت ایشان، انقلاب‌ها نه تنها ادامه یافتند، بلکه همچنان فروزان و بدون خاموشی برقرار ماندند، زیرا همواره افرادی چون یزید بر اریکهٔ قدرت تکیه می‌زنند و حسین علیه‌السلام به سبب بزرگی و جاودانگی اصول و آرمان‌هایش فرید و یگانه است؛ پس در هر دورانی باید مردان انقلابی جدیدی با بهره‌گیری از نور آسمانی، برای مقابله با ستم و برافراشتن پرچم جهاد حسینی به پا خیزند، جهادی که در همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها نهاد مقاومت در برابر حاکمانی چون یزید است که حق را چون عروسک کودکان به بازی می‌گیرند و بزرگ‌ترین هدفشان تقویت باطل است.

بدین‌گونه، معجزات موقت شهادت حسین علیه‌السلام و خویشان و یاران پاکش، با انقلاب‌هایی که به عمر حکومت‌های ستم خاتمه می‌داد، به

نهایت خود رسید. حکومت‌هایی که اگر حماسهٔ عاشورا و تأثیر سحرانگیز آن در اندیشه‌ها، وجدان‌ها و روان تشنهٔ انسان‌ها نبود، سرنگون‌کردن آنها از کارهای غیرممکن شمرده می‌شد.

با آنکه معجزات شهادت عیسی علیه‌السلام از نظر تأثیر بر وجدان، اخلاق و جامعه شبیه معجزات شهادت حسین علیه‌السلام بود، ولی در معجزه‌های موقت که به شکل سرنگون کردن حکومت‌های ستمگر تحقق می‌یافت، با انقلاب حسین علیه‌السلام تفاوت داشت، زیرا تأثیر شهادت مسیح علیه‌السلام در حیطهٔ وجدان‌ها، خلقیات و عقاید متوقف شد، ولی شهادت حسین علیه‌السلام بر اساس حکمت و تدبیر خداوند، علاوه بر آنها دارای معجزات زمانی نیز بود.

یکی از عجایب حکمت مدبرانهٔ خداوند این است که رویدادها و انقلاب‌های بعد از شهادت حسین علیه‌السلام را دهها سال پیش از وقوعشان به صورت کلماتی بر زبان امام شهید علیه‌السلام جاری ساخت و او همهٔ آن حوادث را همان‌گونه ترسیم کرد که اتفاق افتاد، چنان‌که گویی آنها را از روی صفحه‌ای که در برابرش گشوده است، می‌خواند. بعد از آنکه خداوند قاتلان و اهانت‌کنندگان به امام شهید علیه‌السلام را خوار کرد و ذلیل‌تر از قوم سبا شدند، مسلمانان پیش‌بینی شهیدشان دربارهٔ بنی‌امیه را به خاطر آوردند که ضمن سخنانی در «رهیمه» فرمود: «بنی‌امیه به خانواده‌ام ناسزا گفتند، صبر کردم؛ مالم را گرفتند، صبر کردم؛ قصد جانم کردند، گریختم؛ قسم به خدا، آنان مرا خواهند کشت. پس خداوند آنها را به ذلتی فراگیر و شمشیری برّان دچار خواهد ساخت و کسی را بر آنان چیره خواهد کرد[1]

۱. امالی صدوق، ص ۹۳، مجلس ۳۰.

تا زبون‌تر از قوم سبا شوند که زنی بر جان و مالشان حکم می‌راند.»[1]

مسلمانان این پیشگویی را به یاد آوردند و انواع گوناگون زبونی و ذلتی که خداوند بنی‌امیه را به آنها مبتلا کرد، در ذهن خود مرور کردند و دیدند که آنان مانند پست‌ترین مردم خوار و آواره شدند، چون دزدان فراری تعقیب شدند، جمعیت بسیاری از ایشان کشته شد، چون اوباش مُثله شدند و به عذاب‌های دردناکی مبتلا گردیدند که هرگز در زمانِ کشتن حسین علیه‌السلام[2] و ترسانیدن و آزار خانوادهٔ او در کربلا و به هنگام اسارت، به ذهن آنها و بنی‌هاشم خطور نمی‌کرد. در موارد مشابه نیز چنین مشاهده می‌شود، به‌ویژه آنکه پیشگویی از آینده‌ای دور باشد.

مسلمانان سخن شهیدشان را به خاطر آوردند که در روز ورود به کربلا در برابر فرزندان، برادران و اهل‌بیتش فرمود:

> پروردگارا، ما خانوادهٔ پیامبرت هستیم که از حرم جدّمان بیرون رانده شده‌ایم و بنی‌امیه بر ما ستم کردند. خدایا، حقمان را بگیر و ما را بر این گروه ستمگر پیروز گردان.[3]

خدای تعالی حق این مصیب‌دیدهٔ کربلا را گرفت، گرفتنی که سبب بر باد رفتن سرهای بنی‌امیه گردید که به حقوق خاندان پیامبر تجاوز کردند،

---

۱. این حدیث به طور کامل در مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۲۲۶ و مثیرالاحزان ابن‌نما ذکر شده است.

۲. قرآن کریم می‌فرماید: «و هر کس عمداً مؤمنی را بکشد، جزایش جهنم است که جاودانه در آن می‌ماند و خدا بر او غضب و لعنت می‌کند و عذابی دردناک برایش آماده می‌سازد.» (نساء/۹۳)

۳. قرآن کریم می‌فرماید: «خدا شما را از نیکی کردن و عدالت ورزیدن به کسانی که با شما در دین نجنگیده و شما را از خانه‌هایتان بیرون نکردند نهی نمی‌کند، همانا خدا عدالت‌پیشگان را دوست دارد. شما را از دوستی با کسانی نهی می‌کند که در دین با شما جنگیده و شما را از خانه‌هایتان بیرون کرده است و بر بیرون کردن شما مساعدت نمودند، هر که با آنها دوستی کند، از ستمکاران است. (ممتحنه/ ۸ـ۹)

آنان را از خانه‌هایشان بیرون راندند و آزرده و پریشان نمودند.

هیچ مظلومی دیده نشده است که مانند حسین علیه‌السلام حقش را از ستمگران گرفته باشند.[1] حاکم در کتاب مستدرک از خطیب نقل کرده است که ابن‌عباس گفت:

> خدای تعالی به محمد وحی نمود که من به انتقام یحیی هفتاد هزار نفر را کشتم و در برابر کشته شدن نوادهٔ تو، هفتاد هزار نفر و هفتادهزار نفر دیگر را خواهم کشت.

گویا خدای سبحان که شدت رنج و مصیبت حسین علیه‌السلام را مشاهده کرد به او این اختیار را داد که سرنوشت کسانی را که به او ستم کردند، به هر شکلی که تصور می‌کند و به زبان می‌آورد، تعیین نماید. مؤیّد این نظریه، وقوع حوادثی است که امام علیه‌السلام آنها را پیشگویی کرد و کسانی که دست‌هایشان را به خون او و اهل‌بیتش آلوده کردند از آن برحذر داشت. فرمایش امام به سربازان دشمن که در کربلا او را محاصره کرده بودند، یکی از معجزاتی است که جز به عیسی علیه‌السلام به کسی عطا نشده است. گویا زمان سپری و کوتاه شد و دهها سال فاصله در برابر آنچه امام علیه‌السلام به مخاطبانش فرمود، چندان اهمیتی نداشت و سرنوشت آنان همان بود که امام برایشان ترسیم کرد و از پروردگار خویش خواست که ایشان را به سبب اعمال زشتی که در حق او مرتکب شدند مؤاخذه نماید. امام به دشمنانش فرمود:

> قسم به خدا، پس از کشتن من زیاد زندگی نخواهید کرد و عمرتان بیش از زمان سوار شدن پیاده‌ای بر مرکب خویش نخواهد بود و روزگار

---

۱. قرآن کریم می‌فرماید: «و هر کس به ستم کشته شود، ما به ولیّ او تسلط بر قاتل داده‌ایم» (اسراء/۳۳).

شما را چون سنگ آسیاب بچرخاند و مانند محور در اضطراب گیرد؛ این خبر را پدرم علی از جدّم، رسول خدا، شنیده و به من گفته است، اکنون تدبیر خود را فراهم آورید و با یاران خود جمع شوید و مشورت کنید تا امر بر شما پوشیده نماند، سپس آنچه را تصمیم گرفته‌اید دربارهٔ من اجرا کنید و مهلتم مدهید. من بر خدا که پروردگار من و شماست توکل دارم که اختیار هر جنبنده‌ای در دست اوست و پروردگار من بر صراط مستقیم است.[1] قسم به خدا، هیچ یک از شما رها نگردد مگر اینکه انتقام من از او گرفته شود، کشتنی به کشتنی و ضربتی به ضربتی، او یاور من و دودمان و پیروانم است.[2]

این سخن را چه می‌توان نامید؟ پیشگویی، رؤیا، نیرویی آسمانی که ویژهٔ شهیدان پاک‌سرشت است یا بخشی از سرّ الهی برای برگزیدگان؟ اگر هیچ کدام از اینها نیست، چرا چند سال پس از بیان این کلمات، گردش امور به همان صورتی بود که او معین کرد و به همان کیفیتی بود که او توضیح داد و کشتنی در برابر کشتنی و ضربه‌ای در برابر ضربه‌ای اتفاق افتاد. اکنون از زبان شهید می‌شنویم که برای تکمیل پیشگویی آینده می‌فرماید:

خدایا، باران رحمتت را از آنان قطع کن و چون زمان یوسف علیه‌السلام بر آنان قحطی بفرست و جوان ثقفی[3] را بر آنان مسلط گردان تا با جام تلخ مرگ سیرابشان سازد.

فاصلهٔ سال‌های بین شهادت امام و سقوط آخرین خلیفهٔ اموی کمتر از سال‌های عصر یوسف بود و خداوند در آن سال‌ها، کسانی که سنگدل‌تر از جوان ثقفی بودند بر آنان مسلط کرد و به جای جام، مشکی مملو از

۱. مقتل الحسین، مقرم، ص ۲۸۷ به نقل از تاریخ ابن‌عساکر، ج ۴، ص ۳۳۴۷، و اللهوف، ص ۵۴.
۲. مقتل العوالم، ص ۸۴.
۳. منظور، مختار بن ابی‌عبیده ثقفی است.

مصیبت‌های تلخ بر آنان چشانید و جمعشان را پراکنده و اثرشان را محو کرد.

فریاد حسین علیه‌السلام که شعار انقلاب او و همهٔ ستمدیدگان گردید، عبارت بود از:

آیا فریادرسی هست که به فریاد ما رسد؟ آیا پناه‌دهنده‌ای هست که ما را پناه دهد؟ آیا حق‌جویی هست که ما را یاری کند؟ آیا کسی هست که از آتشِ [دوزخ] بترسد و از ما دفاع نماید؟

همین فریاد به منزلهٔ فرمانی برای بسیاری از مسلمانان بود تا به یاری اصول او برخیزند. پس تعداد پناه‌دهندگان فزونی یافت، حق‌جویانی که به یاری او آمدند، فراوان شد و تعداد کسانی که از آتش دوزخ می‌ترسیدند و به دفاع از عقیدهٔ او برخاستند، افزون‌تر از شن‌های سواحل دریا گردید. از آن پس معیار دگرگون شد و شعار یاری رسانیدن، پناه دادن و دفاع از حسین علیه‌السلام، به صورت قانون و عقیده‌ای درآمد که همهٔ انسان‌های مؤمن، از مسلمان و غیرمسلمان، در هر زمان و مکان به آن پایبند بودند و حسین شهید علیه‌السلام برای همیشه و برای همهٔ انسان‌های عاشق حق به یک سمبل، شعار الهام‌بخش و راه و روش مبدل شد.

اگر از پیشگویی‌های امام علیه‌السلام که بعد از مدتی تحقق یافت سخن می‌گوییم، هرگز نباید از الهامات این پیشگویی‌ها به بانو زینب علیهاالسلام بی‌توجه باشیم که براساس آن، آینده را پیش‌بینی می‌کرد. او همیشه همراه برادرش بود، سخنان او را می‌شنید، پیشگویی‌هایش را در قلبش حفظ می‌کرد تا راهنمای اظهارنظرهای او دربارهٔ آینده باشد. این یکی از پیش‌بینی‌های بانو زینب علیهاالسلام است که در مقابل یزید فرمود:

بارالها، حق ما را بستان، از کسی که بر ما ستم کرد، انتقام بگیر و

خشمت را بر کسی که خون ما را ریخت و حامیان ما را از بین برد، فرود آور.

اگر این سخن او نفرینی عمومی بر کسانی تلقی شود که به ایشان ستم کردند و حامیان آنها را کشتند، در عبارت زیردامنهٔ سخن محدودتر است و خطاب به یزید می‌فرماید:

قسم به خدا، جز پوست خود نشکافتی و جز گوشت بدن خویش نبریدی و به زودی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را با آن بار سنگینی که بر دوش داری ملاقات خواهی کرد، زیرا خون فرزندانش را ریختی و حرمت او را در مورد فرزندان و عزیزانش پاس نداشتی، البته خداوند پریشانی آنها را به جمعیت مبدل سازد و حق آنها را بازستاند.

رویدادهای بعدی به اندازهٔ سر انگشت هم با این پیشگویی‌ها تفاوت نداشت. یزید با دست خود گوشت بدن خود را پاره کرد و پوست خودش را شکافت. نوع مرگ او و وقایع بعد از آن نشانهٔ برخی از عذاب‌های آخرت اوست، آنگاه که در روز قیامت محشور شود و از ریختن خون فرزندان پیامبر با پوشش خلافت دروغینش مؤاخذه گردد.

شاید پیش‌بینی آینده در این عبارات روشن و شگفت‌آور زینب علیهاالسلام به یزید، کاملاً مشخص باشد که فرمود:

سوگند به خدا، یاد ما را نمی‌توانی محو کنی و وحی ما را نمی‌توانی از بین ببری و ننگ [جنایت‌هایت]هرگز از دامنت پاک نمی‌شود و روزی که منادی ندا دهد: لعنت خدا بر ستمکاران رأی و اندیشه‌ات تباه، روزگارت اندک و جمعت نابود و پراکنده است.

او در حالی که به اسارت می‌رفت، فرمود:

آینده از آنِ یاد ما، عظمت مخصوصِ مردان ما، زندگی ویژهٔ آثار ما، شکوه از آنِ درگاه ما و دوستی و ولایت تنها برای ماست.

پیش از آنکه کاروان اسیران، کربلا را ترک کند، زینب علیهاالسلام به برادرزاده‌اش، سجاد علیه‌السلام گفت:

سوگند به خدا، این عهدی است از جانب خدا به جدّت و پدرت. آرامگاه پدرت به زودی نشانه‌ای خواهد شد که اثرش محو نگردد و با گذشت روزگار از یاد نرود و هرچه پیشوایان کفر و پیروان گمراهی برای محو و نابودی آن بکوشند اثرش شکوهمندتر خواهد شد.[1]

گذشت روزگاران و تکرار قرن‌ها گواه صدق این پیش‌بینی است، زیرا ننگ جنایت از دامن یزید پاک نشد تا او را نابود ساخت و همراه با گناهانش به دنیای دیگر رفت و روزگارش اندک و جمعش پراکنده گشت.

آینده، وابسته به یاد اهل‌بیت،[2] شکوه در انحصار مردان ایشان، زندگی برای آثار درخشان آنها، رفعت روزافزون مخصوص آستان ایشان و دوستی و ولایت عمیق، تنها مخصوص آنهاست.

آرامگاه حسین شهید علیه‌السلام چون اثری کهنه‌نشدنی است،[3] نشانه‌اش پیش از آنکه در زمین باشد در قلب‌هاست و گذشت روزگار، فقط موجب ثبات نشان اوست و کوشش پیشوایان کفر و پیروان گمراهی جز به روشنی و دوام آن نیفزوده و شکوه آن را افزون ساخته است.

اکنون اگر به همهٔ این معجزه‌هایی که شهادت سرور شهیدان پدید آورده است تردید داریم، چشمانمان را به سوی همهٔ اماکن و سرزمین‌ها

---

۱. کامل الزیارات، ص ۲۱۶.

۲. یولیوس ولهاوزن، خاورشناس آلمانی، می‌گوید: با آنکه به وسیلهٔ نظامیان به انقلاب حسین علیه‌السلام پایان داده شد، در شهادت او معنایی بزرگ در آرمان‌گرایی و اثری فعال در ادامهٔ محبت مسلمانان بر اهل بیت وجود دارد.

۳. سید بن طاووس درمصباح الزائر این دعا را آورده است: خدایا، این آثار را از فرسودگی حفظ کن و کرامت آن را ماندگار گردان، کرامتی چون انس [مسلمانان] و زایرانی از فرشتگان، انبیا و همهٔ کسانی که در هر روز و ساعت به زیارت او می‌آیند.

می‌گردانیم و در جست و جوی اثری از یزید یا معاویه یا شمر برمی‌آییم.

ممکن نیست اثری از آنها ببینیم، زیرا آثارشان نابود گشته و یادشان از ذهن‌ها رفته است و اگر از آنها یاد شود، همراه با لعنت و طلب آتش خاموش‌ناشدنی دوزخ برای ایشان است.

حال چشمانمان را به جای جای این کرهٔ خاکی می‌چرخانیم، جاودانگی حسین علیه‌السلام را می‌بینیم و می‌شنویم که پیوسته از او یاد می‌شود.

حسین بر فراز هر مکانی، چراغ هدایت؛ بر فراز هر دریایی، حلقهٔ نجات؛ در هر ظلمتی، پرتوی از روشنایی و حقیقت و در برابر هر ستمگری، انقلابی ویرانگر و نابودکننده است. او محتوای چشم‌ها و گوش‌ها، آرزوی حیران‌ها و ستمدیدگان، مرهم زخم‌های مجروحان اندوهگین و شفای همهٔ بیماری‌های اجتماعی و اخلاقی است.

اکنون می‌نگریم که آن ستمکاران در چه موقعیتی هستند، گورهایشان کجاست[1] و چگونه از آنان یاد می‌شود تا به عظمت سخنان و جاودانگی اصول نوادهٔ بزرگوار رسول خدا ایمان بیاوریم.

---

۱. گفته می‌شود که یزید در هنگام تفریح و شکار در «حوّارین» از شهرهای شام، از دنیا رفت و از جسد او جز رانش یافت نشد که همان را به دمشق بردند و در حجره‌ای نزدیک گورستان «باب الصغیر» دفن کردند. این حجره در روزگار ما متروک، بدون سقف، پر از زباله و چوب‌های شکسته و تکه‌آهن‌های زنگ‌زده است که گربه‌های سرگردان در آن در جست و جوی غذایند و عابران به نشانهٔ بیزاری از یزید و اعمال زشتی که به خاندان پیامبر مرتکب شد و حسین علیه‌السلام نوادهٔ او را به قتل رسانید، بر آن سنگ پرتاب می‌کنند و بر استخوان‌های پوسیدهٔ درونش آب دهان می‌اندازند. از آنجا که کسی این مکان را نمی‌شناسد، بعضی از بچه‌ها به امید دریافت انعام و پاداش، کسانی که مایل به دیدن آن باشند، راهنمایی می‌کنند. کمی دورتر از این قبر، در داخل مسجد اموی، هزاران نفر به زیارت مقام رأس‌الحسین می‌روند و هدایا و نذوراتشان را برای تبرک و ثواب در آنجا می‌اندازند. منزه است خدایی که عزتش هر که را بخواهد بلند می‌گرداند و هر که را بخواهد محو و نابود می‌سازد.

همین خواری برای یزید بس است که پسرش، معاویهٔ دوم، در مقابل جمعیتی بسیار، بیزاری خود را از جنایات پدرش و جدّش اعلام کرد و از نشستن بر تختی که آلوده به خون حسین علیه‌السلام و خانوادهٔ او بود خودداری کرد.

همین کرامت و جاودانگی برای حسین علیه‌السلام بس است که فرزند قاتل او اعلام کرد که شعلهٔ انقلاب حسینی را برمی‌افروزد و به اصول و مبادی او عمل می‌کند.

اکنون می‌نگریم که مؤمنان همهٔ ادیان چگونه حسین علیه‌السلام را گرامی می‌دارند و از روح انقلاب او در نشست‌ها و برخاست‌ها[1] و در کارهای خرد و کلان دنیایشان الهام می‌گیرند.

خدای را سپاس می‌گوییم که از سر رأفت و مهربانی برای بندگانش وسیلهٔ نجات آماده کرد و در برابر چشمان خستهٔ آنان منارهٔ حق و فضیلت را در وجود حسین علیه‌السلام برافراشت.

این یک پند و درس آسمانی برای انسان است تا در برابر دعوت‌های برحقی که خدای تعالی منادیان آن را براساس همتی فراتر از ادراک او مبعوث می‌نماید، خود را به کوری و ناشنوایی نزند.

خدای تعالی فرمود: «همان‌طور که آسمان‌ها بر فراز زمین قرار دارند، راه‌های من بالاتر از راه‌های شما و اندیشه‌هایم برتر از اندیشه‌های شماست.»[2]

نهضت حسین علیه‌السلام همان کشتی مورد نظر رسول مکرّم اسلام است که هر کس به آن سوار شود، نجات یابد و هر که از آن بازماند، غرق گردد.

---

۱. بزرگداشت عاشورا فرصتی برای الهام‌جویی از آموزه‌های کربلا و تکرار یاد فدایی عظیمی است که اسلام را از نابودی نجات داد. ۲. اشعیا، ۵۵ / ۹ ـ ۱۰.

شایسته است که بشر در این دوران تاریک اخلاقی و اجتماعی و به جانب حسین علیه‌السلام روی آورد تا گمراه نشود، به اصول و مبادی‌اش چنگ زند تا غرق نگردد و از ندای هدایتش بهره گیرد تا گمراهی و ستم و ذلت از او دور شوند.

چه نیکو است که اکنون بیشتر از گذشته، گرمای سردنشدنی شهادت حسین علیه‌السلام را احساس کنیم؛ این گرما در دل‌های ماست و هیچ دلیلی برای جست و جوی آن در بیرون از سینه‌هایمان وجود ندارد. آن بخشی از حرارت قلب‌های ماست، اگر مؤمن باشیم.

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

به راستی برای کشته شدن حسین علیه‌السلام گرمایی در دل‌های مؤمنان است که هرگز سرد نمی‌شود.

این فرمودهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله انگیزه‌ای است برای درک یک حقیقت اساسی که دیرزمانی است از آن غفلت داریم و آن این است که گرمای شهادت حسین علیه‌السلام قلب ما را به تصرف خود درآورده، با خونمان درآمیخته و یکی از سلول‌های وجود ما شده است. اگر غیر از این بود، رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین صفت قطعی و تأویل‌ناپذیری به آن نمی‌داد. پیامبر نفرمود: «گرمای کشته شدن حسین علیه‌السلام داغ خواهد شد.» تا ویژگی مرحله‌ای و مقطعی بدان بدهد و نفرمود: «آن را در دل‌هایتان گرم نگاه بدارید.» تا صفت شروع و آغازکردن به آن بدهد و ما را در گرم نگاهداشتن یا سردکردن آن آزاد بگذارد و نفرمود: «واجب است که برای کشته‌شدن حسین علیه‌السلام گرمایی باشد.» تا آن را به ارادهٔ انسان ربط دهد و تابع قانون وجوب یا عدم آن نماید، بلکه در سخن او تضمینی است قطعی و خالی از ابهام و پیچیدگی به اینکه: برای کشته شدن حسین حرارتی است که هرگز سرد

نمی‌گردد و تأکیدی است قطعی به اینکه قلب مؤمن، مکان و جایگاه گرمای شهادت حسین علیه‌السلام است، زیرا تارهای این شهادت از پود ایمان قلب مؤمن است و مؤمن بدون این گرما که فقط در قلب وی برافروخته می‌شود و هرگز سرد نمی‌گردد، زندگی حقیقی ندارد.[1]

این سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دارای اعجاز و ابعاد حکمت‌آمیز فراوانی است که اگر به مقتضای آن عمل کنیم، زندگی‌مان دگرگون می‌شود. من گمان می‌کنم که ما به مقتضیات آن عمل خواهیم کرد و به روح و جوهر آن توجه خواهیم نمود، زیرا ضرورت هیجانات روزگار ما و ستم و خشونتی که آن را احاطه کرده است، سرانجام ما را به محدودهٔ مورد حمایت حسین علیه‌السلام وارد می‌کند تا عدالت، رحمت و آرامش بیابیم و گرد و غبار سستی و ترس و تردید را از وجودمان بزداییم.

چه کسی شایسته‌تر از انسان مؤمن برای بهره‌گیری از نتایج شهادت حسین علیه‌السلام و چه کسی سزاوارتر از او برای بهره‌گیری از گرمای این شهادت است؛ گرمایی که همهٔ اوهام در آن ذوب می‌گردد.

چرا ما از مؤمنانی نباشیم که خدای تعالی با قرار دادن حرارت سردنشدنی قتل حسین علیه‌السلام در قلبشان، به آنان کرامت بخشیده است؟ آیا ما شایستهٔ آن کرامت و سزاوار این گرما هستیم؟

قبل از دادن پاسخ، باید ابتدا از خودمان بپرسیم:

---

۱. حرارتی که احساسات و عواطف در دل‌ها ایجاد می‌کند، الهام‌بخش اندیشه و محرک ارادهٔ انجام کار است و تسلط گرمای عشق بر قلب عاشق، انگیزهٔ اظهار مهر و مودّت به معشوق، همراه با سرور و شادی بسیار است. حرارت قتل حسین علیه‌السلام که در دل‌های ما جا دارد، الهامات خیرانگیزی در اندیشه‌هایمان و پرتوهای آسمانی درخشانی در دل‌هایمان ایجاد می‌کند که با همهٔ وجودمان به سوی آن می‌رویم تا در ندای مجهولش ذوب گردیم و منطق خشک وجودمان سرسبز شود؛ این است راز آن گرما و برافروختگی.

آیا این گرما را تاکنون درک کرده‌ایم؟ آیا از استقرار آن در دل‌هایمان مطمئن هستیم؟[1]

علت‌های دور انقلاب

انگیزه‌های انقلاب حسین علیه‌السلام در زمان او و دشمنش، یزید، شکل نگرفت، بلکه دارای ریشه‌هایی است که از زمان بزرگان طایفهٔ عبدمناف و سپس از قریش آغاز می‌شود. بنی‌هاشم و بنی‌امیه از یک ریشه بودند، اما در اخلاق و شیوه‌های زندگی و تعامل با مردم، با یکدیگر تفاوت داشتند، زیرا بنی‌هاشم مردمانی نیک‌خو و سخاوتمند و امویان، به‌ویژه فرزندان عبدشمس به زیرکی و منفعت‌طلبی معروف بودند.

شاید بهترین توصیف از این دو طایفه، سخن نفیل بن عدی باشد که وقتی حرب بن امیه و عبدالمطلب پس از مشاجره برای داوری به نزد او رفتند، به حرب گفت:

ابوك معاهر وابوه عف وذاد الفیل عن بلد حرام

پدر تو زناکار و پدر او پارسا است و او فیل را از شهر حرام مکه دور نمود.

این سخن نفیل اشاره به فیلی است که ابرهه با آن به مکه حمله کرد و امیّه را زناکار خواند، چون می‌دانست او متعرض زنان می‌شود و شایع بود که او یک بار به سبب تعرض به زنی از بنی‌زهره، با شمشیر مجروح شده است.

---

۱. اطمینان نشانه‌هایی دارد که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از:
داشتن توانایی امر به معروف و نهی از منکر، یاری‌کردن مظلوم، دعوت به مکارم اخلاق، عشق به حق و خیر و فضیلت شمردن عدالت و مهربانی.

شاید اختلاف مزاج‌ها و روحیات، مسیر زندگی نسل‌های بعد از هاشم و عبدشمس را تعیین کرد. براین اساس، بنی‌هاشم به کار دین و رهبری دینی مردم مشغول بودند و فرزندان عبدشمس به بازرگانی، سیاست و جمع‌آوری اموال و ارزاق معروف بودند.

وقتی مردم در مزاج و طبیعت بشری با هم متفاوت باشند، دیدگاه آنها به امور و پدیده‌ها و در نتیجه واکنش‌های آنان در این موارد متفاوت خواهد بود. از این‌رو، مقابلهٔ پنهان یا آشکار بین دو خاندان منتسب به عبدمناف، امری قطعی بود. طبیعی است که هنگام پیدایش اختلاف و بحران در بین دو طایفه، کسی که از طبیعت و مزاج آنان آگاه باشد، متجاوز را از مظلوم و طرفدار حق را از طرفدار باطل به خوبی تشخیص می‌دهد. اگر این موضوع را به هر انسانی بگوییم، به سادگی جواب می‌دهد که فرد سودپرست، مظهر باطل و انسان بخشنده و جوانمرد، مظهر حق است و با همین مقیاس نیز جواب می‌دهد که فرد تاجرپیشهٔ سیاسی آتش مخالفت با رهبر دین و منادی اخلاق را برمی‌افروزد.

چون بحث دربارهٔ علل تاریخی اختلاف بنی‌هاشم و بنی‌امیه در این کتاب تحلیلی ضرورتی ندارد، این مهم را به کتاب‌های تاریخیِ صرف وامی‌گذاریم که بدون تحلیل و اظهارنظر، حوادث و وقایع را بیان می‌کنند، ولی این مسئله مانع این نیست که بخشی ساده از این اختلاف، از هنگام پدید آمدن تا رویداد کربلا را ارائه ندهیم.

ما در صدد تحلیل دوره‌هایی از تاریخ هستیم که برای ما در این کتاب که موضوع آن بررسی اندیشهٔ مسیحی عرب و غرب و اندیشهٔ اسلامی است سودمند باشد، پس توجه سریع ما به آن دوران، تصویر حماسهٔ

کربلا، علل و انگیزه‌ها و وقایع پیش از آن را کامل‌تر نشان می‌دهد.

ما تاکنون رویدادهای پس از عاشورا را بیان کردیم؛ اکنون ضرورت دارد برای تکمیل تصویر نهایی آن، بخشی از وقایع پیش از آن را نیز ذکر کنیم.

شورش بر رسول خدا

ریشه‌های اولیهٔ اختلاف بنی‌هاشم و بنی‌امیه به مبارزهٔ سنتی و دشمنی شدیدی برمی‌گردد که از دوران جاهلیتِ نخستین، بین هاشم و امیه پیش آمد و در زمان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابوسفیان ادامه یافت، سپس بین علی و معاویه استمرار یافت و در نهایت، به روزگار حسین و یزید کشیده شد.

وفات پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله از استمرار روح قبیله‌گرایی بین مسلمانان پرده برداشت، زیرا هنوز چند ساعت از وفات پیامبر نگذشته بود که دور از چشم امت بزرگ اسلام، گفت و گو و مشورت دربارهٔ جانشینی بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آغاز شد.

انصار عقیده داشتند که خلافت حق آنهاست، ولی گروهی از قریشیان با عقیدهٔ آنها مخالفت کردند. سرگردانی و حیرتی که پس از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای مسلمانان پیش آمد، موجب فراموشی فرمان پیامبر دربارهٔ جانشینی بعد از او و رهبری امت بود.

مسلمانان توصیه‌های گذشتهٔ پیغمبر دربارهٔ رهبران امت و نام‌بردن از دوازده پیشوای بعد از او را فراموش کردند؛ پیشوایانی که همه از نسل پاک وی و خاندان نبوت هستند و عبارت‌اند از: علی، حسن، حسین، زین‌العابدین علی بن حسین، باقر، صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی، عسکری و امام قائم.

آثار و پی‌آمدهای موضع‌گیری‌های گذشتگان با حوادثی که در سال‌های بعد از آنها پیش آمد متفاوت بود. وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ولایت علی علیه‌السلام را اعلام کرد، گروهی از قریش که تعدادی از مهاجران و آزادشدگان (دار و دستهٔ ابوسفیان) در بین آنها بودند، از شنیدن سخن رسول خدا بسیار ناراحت شدند، زیرا احساس کردند که بنی‌هاشم، نبوت و حکومت را با هم در دودمان خود جمع خواهد کرد و قریش از هر دو مزیّت محروم خواهد ماند. آنان متوجه شدند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این‌باره به خوبی توضیح داده و فرموده است: «همهٔ این انتصاب‌ها و ترتیب‌ها از جانب خداست و او تابع وحی الهی است.»

رهبر گروه قریش تصمیم گرفت که مانع تحقق این امر شود؛ از این‌رو، شعارهایی به ظاهر معقول سر داد و تقسیمی عادلانه را پیشنهاد داد. او می‌گفت: پیامبر باید در بنی‌هاشم باقی بماند و هیچ یک از قبایل قریش در آن سهیم نیست، ولی خلافت از آنِ قریش و در صورت لزوم از آنِ دیگر مردم است و هیچ فرد هاشمی نباید در آن شریک باشد.

رهبری قریش برای قانع کردن مردم به ناعادلانه بودن تقسیم پیامبر و عادلانه بودن تقسیم قریش، پنهانی شعارها و شایعه‌هایی با هدف ایجاد تردید دربارهٔ سخن رسول خدا و حتی دربارهٔ شخص او پخش کرد. در آن شایعه‌ها گفتند ترتیب‌هایی که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اعلام کرده است، نه از جانب خدا، بلکه اجتهاد شخصی اوست، زیرا معقول نیست که خداوند نبوت و حکومت را به بنی‌هاشم ببخشد و دو کرامت را همزمان در آنها جمع نماید. این تبلیغات دروغین، تمایل منافقان برای مبارزه با اسلام را برانگیخت، پس دست‌های پلیدشان را به نشانهٔ همکاری به سوی قریش دراز کردند و از آنان خواستند که برای مقابله با پیامبر گامی بردارند.

مردمان دنیاطلب نیز فهمیدند که قریش[1] و منافقان، حزبی نیرومند تشکیل داده‌اند که قادر به شورش بر ضد پیامبر و رسیدن به حکومت است، پس آنان نیز به قریش و منافقان روی خوش نشان دادند. تعدادی عرب مزدور هم به این جمع پیوستند و بدین‌ترتیب، ائتلافی پنهانی و هولناک متشکل از گروهی از قریش، منافقان، دنیاپرستان، عرب‌های مزدور و مخالفان ولایت اهل بیت به وجود آمد و اقلیتی از مردم با ایمان و راستگو در میان این ائتلاف مشکوک قرار گرفتند. اینان تبلیغات و شایعات قریش را شنیدند، از نزدیکی و اتحاد قریش با منافقان و مزدوران آگاه شدند، ولی به آن اهمیت ندادند، زیرا از آغاز دعوت پیامبر به آیین اسلام، اگرچه مؤمنان در اقلیت و منافقان در اکثریت بودند، مؤمنان همواره پیروز، سخنانشان برتر و حکومت در اختیارشان بود.

از این‌رو، اندیشهٔ پیدایش یک شورش یا وجود یک پایگاه مردمی برای آن و برنامه‌ریزان آن یا وجود ابزارهایی برای اجرای آن در زمان و مکان مناسب، هرگز به ذهن مسلمانان نمی‌رسید و فکر نمی‌کردند که سرانِ این شورش به زودی در خانهٔ مقدس پیغمبر به روی او می‌ایستند و گستاخانه به او می‌گویند: «ما نیازی به وصیت یا نوشتهٔ تو نداریم، کتاب خدا در نزد ماست و ما را کفایت می‌کند، ای محمد تو هذیان می‌گویی!»

۱. در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۰ آمده است که مقداد بن عمر با تعجب از کار قریش گفت: «ای عجب از قریش و دورکردن خلافت از اهل بیت پیغمبرشان! در صورتی که شخصی در میان ایشان بود که نخستین مسلمان، پسرعموی رسول خدا، عالم‌ترین مردم و داناترین ایشان به کتاب خدا، تحمل‌کنندهٔ بیشترین رنج برای برقراری اسلام، بیناترین مردم در راه و هدایت‌یافته‌ترین آنان به صراط مستقیم می‌باشد. قسم به خدا، آنان مسیر خلافت را از مرد هدایت‌کننده و هدایت‌شده و پاک و باصفا منحرف ساختند؛ سوگند به خدا، آنان ارادهٔ اصلاح امت یا تصحیح راه و روش‌ها را نداشتند، آنها دنیا را بر آخرت ترجیح دادند، ستمگران، تباه و از رحمت خدا دور باشند.»

وقتی پیامبر بیمار شد، بیماری او برای هیچ کس غیرمنتظره نبود، او بارها گفته بود که در این سال بیمار خواهد شد و در همان سال از دنیا می‌رود، زیرا مخیّر شده و دیدار خدا را برگزیده است. او در حجةالوداع به مردم گفت: «سال بعد شما را نخواهم دید.» و در غدیرخم به مردم فرمود: «نزدیک است دعوت شوم و اجابت کنم» پیامبر در خانهٔ عایشه، در بستر بیماری بود و مردم فهمیدند که او در این بیماری می‌میرد. همه چیز روشن بود و خدا دین را کامل و نعمت را تمام کرده بود.

عادت بر این است که اعضای خانواده نزد بیمار در حال مرگشان جمع شوند و به سخنان او گوش دهند و او خلاصهٔ سفارش‌ها و نظریاتش را به آنان بگوید و رسم بر این است که بزرگان هر قوم در زمان مرگ پیشوایشان به دور او جمع شوند تا اموری که انجام یا ترکشان واجب است به ایشان یادآوری کند و آنها نیز مراتب دلبستگی و محبتشان را به او اعلام کنند و از کوشش‌های او در دوران زندگی و زمان رهبری‌اش تشکر نمایند.

این امری است طبیعی که همهٔ انسان‌ها با آن آشنا هستند و دربارهٔ بزرگان خانواده‌ها و رهبران جهان انجام می‌شود، چه رسد به سرور فرزندان آدم، محمد رسول خدا، پیشوای دین، رئیس دولت، دانا به گذشته و حال و آینده و دلسوز و مهربان بر امت. بدیهی است که او هنگام مرگ به ارائهٔ خلاصهٔ نظریات و صدور فرمان‌های نهایی خود به اصحابش سزاوارتر است. چرا نه؟ مگر او در آن زمان و تا لحظهٔ صعود روحش به طرف خدا، رسماً پیامبر، برخوردار از حقوق نبوت، رئیس دولت، امام، ولیّ امت و واجد همهٔ صلاحیت‌هایش نبود؟[1]

۱. برگرفته از مقالهٔ «انقلابی سیاه برضد رسول خدا» از استاد احمد حسین یعقوب که در نشریهٔ «المنبر» شمارهٔ ۱۳، ربیع‌الاول ۱۴۲۲ هجری قمری چاپ شده است.

از سوی دیگر، خلیفهٔ دوم معتقد بود که تصمیم پیامبر در برگزیدن علی‌بن ابی‌طالب به جانشینی خویش تصمیم مناسب نیست، زیرا علی علیه‌السلام کم‌سن و سال است و بسیاری از سران مشرک قریش به دست او کشته شده‌اند؛ همان‌طور که اعتقاد داشت: عادلانه نیست که پیامبر از بنی‌هاشم باشد و حکومت و خلافت نیز در اختیار فرزندان و فرزندزادگان او قرار گیرد؛ به همین سبب، یک روز به ابن‌عباس گفت: «قریش از اینکه نبوت و سلطنت در اختیار شما باشد، ناخشنود است.»[1]

گروه توطئه‌گر در این سخنان و موضع‌گیری‌ها، مجوزی برای ردّ ولایت علی علیه‌السلام یافت و از این حقایق چشم پوشید که علی نخستین کسی بود که به دعوت رسول خدا ایمان آورد، از کودکی تا جوانی و میان‌سالی با او همراه بود، با دو شمشیر جنگید، دو بار بیعت کرد، دو بار هجرت نمود، در وضعیتی که دیگران در جلوی چشم رسول خدا از جبههٔ جنگ گریختند، او در پیش روی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مردانه جنگید، بارها در دفاع از رسول خدا، جانش را به خطر انداخت و پیامبر در شأن او فرمود: «موقعیت علی نسبت به من، مانند موقعیت سرم نسبت به بدنم است.» و خود او در خطبهٔ قاصعه[2]اش فرمود: «من در جوانی، بزرگان عرب را به خاک افکندم و سرکردگان ربیعه[3] و مُضَر را هلاک ساختم؛ شما مقام مرا

۱. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۶۳؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۲۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۹۷.

۲. قاصعه از قَمْع به معنی خوار شمردن است؛ این خطبه را بدین نام خوانده‌اند، زیرا علی علیه‌السلام در آن متکبران را خوار شمرده است یا از قَمْع به معنی رفع تشنگی است، زیرا شنوندهٔ این خطبه اگر متکبر باشد، با شنیدن آن تکبّر را از خویش دور می‌کند. ر. ک. شرح نهج البلاغه عبده، ج ۲، ص ۳۹۵. [مترجم]

۳. رَبیعَه و مُضَر نام دو قبیله از قبایل عدنانی است. ر. ک. «ابداً حسین» شریف راشد الصدقی، ص ۲۳. [مترجم]

در نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به سبب خویشاوندی نزدیک با او می‌دانید.»

توطئه‌گران قبل از آنکه چشم سرشان نابینا باشد، چشم دلشان نابینا بود، آنها عمداً دربارهٔ کسی خود را به فراموشی زدند که دیوار برایش شکافته شد تا در پرارج‌ترین خانه، یعنی کعبهٔ شریف به دنیا آید، در محراب مسجد مجروح شد تا در یکی از خانه‌های خدا شهید گردد که همهٔ عمرش را در آنجا گذرانیده بود و نزدیکی و منزلتش در نزد پیامبر چنان بود که خودش فرمود:

> آن‌گاه که کودک بودم، مرا در کنار خود نهاد و بر سینه‌اش جایم داد و مرا در بستر خود می‌خوابانید و تنم را به تن خویش می‌فشرد و بوی خوش خود را به من می‌بویانید و گاه چیزی را می‌جوید و آن را به من می‌خورانید.

روح قبیله‌گرایی که آتش آن در روز «سقیفه» افروخته شد، نخستین بذر فتنه را در بین مسلمانان کاشت و سبب برپا شدن انقلابی سیاه بر ضد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شد. وقتی عمر به خلافت رسید، بیت‌المال را بر مبنای برتری دادن بعضی از مسلمانان بر بعضی دیگر تقسیم کرد. او پیشگامان اسلام را بر دیگران، مهاجران را بر انصار، عرب را بر عجم، آزاد را بر بندهٔ آزاد شده، مُضَر را بر ربیعه و اوس را بر خزرج[1] ترجیح داد. او خطرهای سیاسی، اجتماعی و دینی این شیوهٔ خویش را درک نکرد تا کشته شد[2] و

۱. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۱۱۱؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۶ و فتوح البلدان، ص ۴۳۷.

۲. در تاریخ یعقوبی و شرح نهج البلاغه آمده است که عمر گفت: اگر امسال زنده بمانم، بین مردم تساوی برقرار می‌کنم و سفید را بر سیاه و عرب را بر عجم برتری نخواهم داد و همان‌طور که پیامبر و ابوبکر عمل کردند، عمل خواهم کرد.

عثمان، جانشین وی، روش او را ادامه داد.

حوادث همچنان ادامه یافت تا امت اسلام به دو گروه تقسیم شد. قریش غیر از بنی‌هاشم در کنار عثمان و انصار در کنار علی علیه‌السلام قرار گرفتند. شاید صادقانه‌ترین موضع‌گیری و اظهارنظری که مناقشات آن دوران را ترسیم می‌کند و قطب‌بندی‌های دو گروه متضاد را نشان می‌دهد، موضع‌گیری‌هایی است که به هنگام انتصاب عثمان پیش‌آمد. عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح اموی گفت: «ای مردم، اگر می‌خواهید که قریش دچار اختلاف نشود، با عثمان بیعت کنید.» و عمار بن یاسر گفت: «اگر می‌خواهید مسلمانان دچار اختلاف نشوند، با علی علیه‌السلام بیعت کنید.»

در آن زمان، علی علیه‌السلام کاندیدای اکثریت مسلمانان و عثمان کاندیدای آریستوکراسی قریش بود و عثمان به خلافت رسید نه علی و از آن روز، امویان به حکومت راه یافتند. نتیجهٔ شیوهٔ به قدرت رسیدنِ عثمان این بود که آرزوی حکومت در وجود همهٔ اعضای شورای انتصابی عمر برانگیخته شد. علی علیه‌السلام موضع خود را در برابر این خلفا چنین توصیف می‌کند: «تا زمانی که امور مسلمانان به سلامت انجام یابد و ستم جز بر من نرود، تسلیم نخواهم بود.»

این رویدادها با سیاست‌های مالی، اداری و حکومتی فاسد عثمان دست به دست هم داد و انحراف آشکار از عقیده و اصول اسلام در جامعه آغاز شد.

در زمان حکومت عثمان، فساد همهٔ ولایات اسلام را فرا گرفت، توده‌های مسلمانان برضد او تجمع کردند، بر اثر شدت اعتراض و انتقاد بر روش حکومت و تصرف او در بیت‌المال، بحران پیش آمد. خلیفه بر معترضان سخت گرفت و آنها را به عنوان سرباز به مناطق غیراسلامی

فرستاد و در همانجا نگاهشان داشت و سهم‌شان از بیت‌المال را قطع کرد تا از او اطاعت کنند. بحران فراگیر شد. در مدینه و شهرهای دیگر فضای تاریک و بیم‌آور حاکم گردید. انقلابیون با اندیشهٔ مقابله با توطئه‌های حکومت به شهرهایشان برگردانیده شدند و وضعیت عمومی جامعه به صورتی درآمد که دربارهٔ آن گفته شد: «حکومتی که بر ضد مردم توطئه می‌کند و مردمی که بر ضد حکومت توطئه می‌کنند.»[1] زمان زیادی نگذشت که فتنه‌هایی که سرانجام با کشته شدن عثمان خاتمه یافت، برپا گردید.

ولایت علی(ع)

بعد از کشته شدن عثمان، توده‌های انبوهی از مسلمانان خواستار حکومت علی علیه‌السلام شدند، لیکن او نپذیرفت، زیرا پذیرفتن حکومت بعد از عثمان دارای پی‌آمدهای بد و ناگواری بود؛ از این‌رو به آنان فرمود:

> مرا واگذارید و در طلب شخص دیگری برآیید، زیرا ما به استقبال کاری می‌رویم که دل‌ها برای آن بر جای نمی‌ماند و خردها را بر آن ثبات نباشد، همانا افق‌ها را ابر [فتنه] پوشانیده و راه راست، مبهم و ناپیداست و بدانید که اگر من درخواست شما را بپذیرم، با شما چنان رفتار می‌کنم که خود می‌دانم و به سخن گوینده و سرزنش ملامت‌کننده گوش نمی‌دهم؛ اگر مرا واگذارید، همچون یکی از شمایم و شاید شنواترین و مطیع‌ترین شما برای کسی باشم که کار خود را به او می‌سپارید، من اگر وزیر شما باشم، برای شما بهتر است تا امیرتان باشم.[2]

لیکن مسلمانان امتناع امام را نپذیرفتند، پس امام خواستهٔ آنها را

---

۱. ر.ک.ابوالشهداء، عقاد.
۲.نهج البلاغه عبده، خطبهٔ ۹۲.

پذیرفت و مسلمانان با او بیعت کردند، او اصلاح اموری را آغاز کرد که مدیریت گذشتهٔ جامعه آنها را فاسد کرده بود و در این کار توفیق یافت و در این باره فرمود:

> ولی دریغم آمد که ولایت امر این امت را بی‌خردان و تبهکاران به چنگ آرند و مال خدا را بین خود دست به دست گردانند و بندگان او را به خدمت گیرند و با شایستگان در جنگ باشند و با فاسقان هم‌پیمان.

امام علیه‌السلام بر امتیازات جاهلیت خط بطلان کشید و فرمود: «ذلیل نزد من عزیز است تا هنگامی که حقش را به او برگردانم و قوی در نزد من ضعیف است تا آنگه که حق را از او بازستانم.»

طولی نکشید که امام علیه‌السلام حد و نصاب امور را معین کرد، حق را استوار ساخت و به اختلاف طبقاتی پایان داد. همین کارها کینهٔ قریش را برانگیخت، پس ولید بن عقبة بن ابی‌معیط را برای گفت و گو به محضر امام فرستادند و به او گفتند اگر به اموالی که در زمان عثمان تصاحب کرده‌اند کاری نداشته باشد با او بیعت می‌کنند، ولی امام علیه‌السلام پیشنهاد آنان را رد کرد. از آن پس دسیسه‌ها و توطئه‌ها بر ضد وی آغاز شد که نخستین آنها شورش بصره [جنگ جمل] با شعار خون‌خواهی از قاتلان عثمان بود. امام علیه‌السلام آن شورش را سرکوب کرد، اما بعضی از باقی‌مانده‌های آن به شام که در آن حکومتی به ریاست معاویة بن ابی‌سفیان تشکیل شده بود گریختند. غیر از اینها، همهٔ کینه‌توزانی که از سامان‌یابی امور امت اسلام به دست علی علیه‌السلام خرسند نبودند، در زیر پرچم آن گردآمدند. زمان زیادی نگذشت که نافرمانی دیگری به سرکردگی معاویه و با شعار خون‌خواهی از قاتلان عثمان آغاز شد و نبرد صفیّن و نیرنگ حکمیّت و پس از آن فتنهٔ

نهروان پدید آمد؛ سپس علی علیه‌السلام به شهادت رسید[1] و مردم با پسرش، حسن، بیعت کردند و او نیز بر اثر فشار وقایع و شدت توطئه‌ها، به کناره‌گیری از حکومت مجبور گردید.

انتقام معاویه از شیعیان

دنیا به معاویه روی آورد و بر همهٔ امت اسلام تسلط یافت. او با ارعاب، گرسنه نگه‌داشتن، فریفتن مردم به نام دین، رام کردن آنان با طرح مسئلهٔ امامت و برانگیختن تعصب قبیله‌ای، حکومت می‌کرد. یکی از شیطنت‌های او این بود که «بسر بن ارطاط» را فراخواند و به او گفت: «با سپاهت به هر شهری که مردمانش در اطاعت علی علیه‌السلام هستند، فرود بیا و چنان از موضع قدرت با آنها سخن بگو که یقین کنند راه گریزی ندارند و تو بر آنان چیره هستی، سپس از آنان دست بدار و آنها را به بیعت من دعوت کن و هر کس امتناع نمود، او را بکش و پیروان علی را در هر جا دیدی، به قتل برسان.»

معاویه در سالی که آن را سال اتحاد نامید، نامه‌ای بدین مضمون برای همهٔ فرماندارانش نوشت: «هر کس چیزی از فضیلت ابوتراب و خاندان او نقل کند، ذمّه‌ام را از او برمی‌دارم.» پس همهٔ خطیبان در سرتاسر ولایات اسلام بر بالای منابر به سبّ و نفرین علی علیه‌السلام پرداختند[2]، از او بیزاری

---

۱. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ده سال بر مسلمانان حکم راند و علی علیه‌السلام حدود پنج سال به روش پیامبر و الگو قرار دادن وی حکومت کرد و این سخن خدا را تجسم بخشید که می‌فرماید: «البته شما را در پیروی و اقتدا به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خیر و سعادت بسیار است.» (احزاب/۲۱)

۲. معاویه این بدعت بزرگ را به یک سنت پایدار تبدیل کرد، تا جایی که اگر خطیبی سب و لعن را فراموش می‌کرد، حاضران به او اعتراض می‌کردند که سنت را فراموش کردی! و شیخ احمد حفظی شافعی در شعری اشاره دارد که:

جستند و دربارهٔ او[1] و اهل‌بیتش[2] بدگویی کردند.

معاویه در آغاز حکومت با این سخن مشهورش، ماهیت و سبک حکومت خویش را برای مردم آشکار ساخت، او خطاب به مردم کوفه گفت: «ای مردم کوفه، آیا فکر می‌کنید که من برای نماز و زکات و حج با شما جنگیدم؟ در صورتی که می‌دانم شما نماز می‌خوانید، زکات می‌دهید و حج می‌گزارید، با شما جنگیدم تا بر شما حکم برانم و بر شما مسلط باشم، خدا این قدرت را به من عطا کرد، ولی شما ناخشنود هستید.»

به گواهی تاریخ، او بعد از وفات امام مجتبی علیه‌السلام بر شیعیان علی علیه‌السلام بسیار سخت گرفت، خون بسیاری از ایشان را مباح شمرد که تعداد آنها به هزاران تن می‌رسد. عاملان او در انجام دادن این جنایت‌ها، گروهی از

← وقد حكى الشيخ السيوطى انه قد كان فيما جعلوه سنّة سبعون الف منبر وعشرة من فوقهنّ يلعنون حيدرة

سیوطی حکایت کرده است که آنان در راستای ترویج بدعتی که آن را سنت قرار داده بودند

دربیش از هفتاد هزار منبر علی علیه‌السلام را لعن می‌کردند.

۱. در جامعهٔ اموی کار به آنجا رسیده بود که بعضی از ایشان برای کودکان خود برّه‌ای می‌خریدند و پس از آنکه کودک به برّه‌اش اُنس و علاقه می‌یافت، مخفیانه آن را ذبح می‌کردند و به کودک می‌گفتند که ابوتراب آن را کشته است و با این حیله، نهال دشمنی با علی علیه‌السلام را در دل کودکان می‌کاشتند.

۲. این قبیلهٔ شیطانی فقط به لعن علی علیه‌السلام بسنده نمی‌کرد، بلکه علاوه بر لعن امام حسن و امام حسین که جدّ بزرگوارشان آنها را دو گل خوشبوی خویش در دنیا توصیف کرده بود، صدیقهٔ زهرا علیهاالسلام را نیز لعن می‌کردند، همان که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ او فرمود: هر که او را بیازارد، مرا آزار داده است.

آدم‌کشان، مانند «سمرة بن جندب» بودند؛ او هر کس را که متهم به شرکت در ریختن خون عثمان بود به قتل رسانید، زنان قبیلهٔ هَمْدان را به اسارت گرفت و به عنوان کنیز در بازار به معرض فروش گذاشت و سابقهٔ ننگینی در فروختن زنان[1] مسلمان در پروندهٔ خود ثبت کرد. از شیطنت‌های دیگر معاویه این بود که قصه‌پردازانی را به خدمت گرفت تا هر کار خوب و پسندیده‌ای را با استناد به گواهی بعضی از مردم، به او نسبت دهند و از این طریق بسیاری از مسلمانان را به بردباری، جوانمردی و شکیبایی خویش معتقد کرد. او در به جان هم انداختن قبایل در شام، عراق و یمن و برانگیختن تعصبات نژادی و قبیله‌ای نیز سیاستی موفق داشت، به طوری که «ولهاوزن» در این‌باره می‌گوید: «کارگزاران او آتش این خصومت را برافروختند، آنها تعداد کمی نیروی امنیتی در اختیار داشتند و بقیهٔ لشکرشان از جنگجویان محلی بودند، آنها توانستند با نقشه‌های ماهرانه، قبایل آن مناطق را به جان هم بیندازند و خود را در میان آنان تثبیت نمایند.»[2]

نتیجهٔ این سیاست، رواج اشعار سیاسی، حزبی و قبیله‌ای و رواج هجو و فخرفروشی‌های بی‌اساس قبیله‌ای در میان مردم بود. در همین زمینه، اخطل بر ضد قیس عیلان، شاعر بنی‌تغلب، به امویان پیوست، سپس فرزدق با جریر بر ضد بنی‌تغلب همراه شد.

---

۱. در برخی از منابع آمده است که سخت‌گیری و تهدیدهای معاویه، بعضی از مردم را بر آن داشت که برای پرهیز از متهم شدن به تشیع، خود را کافر و زندیق معرفی نمایند.

۲. ولهاوزن، الدولة العربية

جدّی شدن خطر تحریف دین

روح قبیله‌گرایی به تدریج دگرگون شد و با جعل احادیث و نسبت دادن آنها به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خطری برای جامعه به وجود آمد و وضعیت مسلمانان از بد به بدتر رو نهاد.[1]

بعد از اینکه انواع جدیدی از تحریف در احادیث منسوب به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به وجود آمد، امت در مسیر فروپاشی کامل قرار گرفت. برخی از احادیثی که در آن دوران جعل شد به شرح زیر است:

«خداوند سه کس را امین وحی خویش قرار داد: من، جبرئیل و معاویه.»

«پیامبر چوبهٔ تیری به معاویه داد و به او فرمود: «این را نگاه‌دار تا مرا در بهشت ملاقات کنی.»

«من شهر علمم، علی علیه‌السلام دروازهٔ آن و معاویه حلقهٔ در آن.»

پیامبر فرمودند: «بعد از من با اختلاف و فتنه روبه‌رو خواهید شد.» یکی از مردم پرسید: ای رسول خدا، در آن موقع به که پناه ببریم؟ فرمود: «از امین و یارانش اطاعت کنید.» و مراد از امین در اینجا عثمان است.» برای تکمیل سیاست استثمار و به سکوت واداشتن مردم، یکی دیگر از مزدوران، این حدیث را جعل کرد:

رسول خدا فرمود: بعد از من با خودخواهی و امور ناپسندی مواجه خواهید شد پرسیدند: ای رسول خدا، در این‌باره به ما چه دستوری می‌دهی؟ فرمود: حق آنها را ادا کنید و از خدا نیز بخواهید که حقشان را بدهد.

۱. در هر دوره‌ای، مزدورانی هستند که ادارات حکومت به آنها عمامه می‌پوشاند تا برای دوام سروری و سلطنت آنها دعا و نیایش کنند و به نام دین در بین مردم، نفاق و غرور و فتنه برپا نمایند. در حدیث آمده است که «از این گروه بر دین خود بیمناک باشید.»

و فرمود: هر کس از امیر خویش فعل ناخوشایندی ببیند، باید در برابر آن شکیبایی ورزد.[1]

لیکن امت تحت فشار و گرسنه نمی‌توانست حرکتی از خود نشان دهد و در حالی بین سکوت و مبارزه قرار گرفته بود و چاره‌ای جز سکوت در برابر ستم نداشت، زیرا هرگونه ایستادگی در برابر آن شرایط، به کشته‌شدن، گرسنگی و تبعید می‌انجامید. شاید بهترین جمله‌ای که این حالت تردید و ترس مردم را برای حسین علیه‌السلام بازگو کرد، سخن فرزدق بود که در پاسخ به سؤال امام علیه‌السلام از وضعیت اهالی کوفه، به وی عرض کرد: «دل‌هایشان با تو و شمشیرهایشان بر ضد توست.»

در زمان معاویه، برای امت اسلام حتی به اندازهٔ یکدهم فرصتی که برای مردم در زمان عثمان فراهم بود، فرصت اعتراض و مقاومت در برابر ستم وجود نداشت، زیرا عکس‌العمل مردم در برابر کارهای عثمان بسیار قوی بود و توانست تا حدود زیادی مانع تصرفات عثمان گردد، ولی امت در زمان معاویه مات و حیران گردید، زیرا زیرکی معاویه بیش از عثمان بود و به همین لحاظ در سیاست قتل و ارعاب چنان توفیقی به دست آورد که قبل یا بعد از وی نظیری نداشت. او می‌خواست خلافت را به سلطنتی شبیه پادشاهی ایران تبدل کند و در این راه موفقیت زیادی کسب کرد، به‌ویژه بعد از آنکه آریستوکراسی بت‌پرستان توانست دولتی بزرگ تشکیل دهد. این سخن مشهور معاویه که گفت: «من نخستین فرد از شاهانم»[2] دلیل بر همین مدعاست.

۱. بخاری بسیاری از این احادیث را ذکر کرده است و در کتاب‌های بسیار دیگری از این قبیل احادیث به چشم می‌خورد.

۲. اسلام این قبیل سلطنت‌ها را مردود شمرد و از آغاز ظهورش، تمام نظام‌های سلطنتی در

مقصود معاویه از عبارت «من نخستین پادشاهم» این بود که در جامعهٔ نوپای اسلام که سلطنتی بدین شکل هولناک ندیده بود، حکومتی به دلخواه خویش تأسیس کند و آن را بعد از خودش برای فرزندان و نوه‌هایش از بنی‌امیه به ارث بگذارد.

زمانی این حرمت‌شکنی‌ها و تحریف روح اسلام و اصول اعتقادی و بازگشت به گرایش‌های دوران جاهلیت که اسلام به مبارزه با آنها برخاست، روی می‌داد که معاویه غرق در گمراهی و افزونِ ستم بر ستم و امت اسلام در حال تسلیم و تحمل بود و روز به روز بر ذلتش افزوده می‌شد. حسین علیه‌السلام همهٔ اینها را می‌دید و اندیشهٔ زیبای انقلاب را در سر می‌پرورانید، ولی ترجیح می‌داد که در آن زمان در برابر آنچه بر امت اسلام می‌گذشت صبر نماید، گویا منتظر فرا رسیدن ساعتی بود که به اشاره‌ای از عنایت پروردگار قیام کند و عقیدهٔ جدّش را به راه مستقیم برگرداند و شعله‌ای که به سبب تهدید و ارعاب و سیاست رام کردن و استثمار به نام دین، در وجدان‌ها بی‌رمق شده بود، دوباره برافروزد و با شهادتش آن را زنده سازد و شهادت‌های بزرگی را کامل گرداند که خدای تعالی آن را بر پیغمبران، جانشینان ایشان و شهیدان پاک، واجب ساخته است و با شهادتش اسلام استمرار یابد و به همان صورتی که بر جدّش، پیامبر اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل گردید و با فداکاری‌های بزرگ او در جهان گسترش و

← ایران، مصر، یمن و روم را غیرشرعی اعلام کرد و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نامه‌هایی برای هرقل، پادشاه روم، و خسرو، پادشاه ایران، فرستاد و آنان را به خودداری از به بندگی گرفتن مردم فراخواند و از آنها خواست که مردم را آزاد بگذارند تا خدای یگانه را که قدرت تنها از آنِ اوست پرستش کنند. قیام تاریخی حسین علیه‌السلام نیز برای پایان دادن به سلطنت‌های شومی است که از نابود کردن کرامت بشر و انسانیت او ابایی ندارند.

انتشار یافت، باقی و پدیدار بماند.

علت‌های نزدیک انقلاب

دیرزمانی است که بسیاری از مردم می‌پرسند: چرا حسین علیه‌السلام قیام خود را تا زمان یزید به تأخیر انداخت؟ چرا در زمان معاویه قیام نکرد؟ با آنکه مفاسد آن دوران کاملاً آشکار، امت اسلام در حال نابودی و شکنجه و آزار مسلمانان به اوج رسیده بود.

از آنجا که این سؤال بارها مطرح شده و پاسخ‌هایی که به آن داده شده است، اغلب شبیه به یکدیگر و به دور از حقیقتِ این تأخیر و هدف اصلی آن است، نگرشی همراه با تأمل و آگاهی به انگیزه‌های این تأخیر که با علل پیشین و نتایج بعد از آن ارتباط دارد، موجب یافتن پاسخی کافی و شایسته به این پرسش است.

شکی نیست که سؤال‌های پی در پی و جواب‌های ناقص و ناپخته، سبب تفسیر مسئله، به دور از واقعیت و حقیقت آن می‌شود. به نظر من کسانی که به این سؤال پاسخ داده‌اند تا حد زیادی از عنایت خداوند در قرار دادن قیام حسین علیه‌السلام در مسیر صحیح و وقت مناسب آن غافل بوده‌اند.

اگر ما قیام امام را فرمانی از خدای سبحان بدانیم که پیامبران و جانشینان آنها نیز از آن خبر داده‌اند، دور از واقعیت نیست که بپذیریم تأخیر آن نیز مبتنی بر حکمتی آسمانی بود که زمان و کیفیت آن را به امام الهام کرد تا نتیجهٔ مورد نظر آن به دست آید و توانش سنجیده شود، زیرا این انقلاب فقط در اسم با انقلاب‌های جهان شباهت دارد و از نظر محتوا و جوهر اصلی، به کلی با آنها متفاوت است.

با این تفکر می‌توانیم بگوییم که وقتی نامهٔ اهالی عراق که خواستار قیام امام بر ضد معاویه بودند، به دست آن حضرت رسید، نه از جانب خودش، بلکه به الهام الهی به آنها پاسخ داد: «امروز نظر من این نیست، خدایتان رحمت کند، سر جایتان بنشینید و در خانه‌هایتان بمانید و تا وقتی معاویه زنده است، از این اندیشه بپرهیزید.»[1]

مسیح علیه‌السلام نیز وقتی مادرش در «قانای جلیل» از او خواست تا کار شگفت‌انگیزی انجام دهد، به او جواب داد: «مادر، هنوز ساعت مورد نظر من فرا نرسیده است.»[2]

با آنکه کشته شدن به دست معاویه یا یزید برای حسین علیه‌السلام یکسان بود و امکان پیروزی نظامی بر هیچ یک از آنها وجود نداشت، چرا امام علیه‌السلام چنین سخنی را بر زبان آورد؟

در اینجا حکمت آسمانی تجلی می‌کند و بر ماست که با توجه به همین نکته، راز قیام نکردن حسین علیه‌السلام در دوران معاویه و رمز قیام او را با وضعیت ضعیف نظامی در زمان یزید درک کنیم. راز قیام نکردن او در بیعتی نهفته است که به فرمودهٔ امام از سر اکراه و ناخوشایندی انجام شده بود. او با بزرگواری اخلاقی، پیمانی که برادرش، حسن علیه‌السلام با معاویه بسته بود، پذیرفت و نمی‌خواست که به اجتهاد او در این‌باره بی‌توجه باشد. از این‌رو، هر کس در زمان زندگی امام مجتبی رأی او را دربارهٔ معاویه جویا می‌شد، درپاسخ او می‌فرمود: «نظر برادرم ترک مخاصمه و نظر من مبارزه با ستمگران است و البته نظر هر دوی ما صحیح و مستحکم و از جانب خدای تعالی و پیامبر اوست.» سپس از شیعیانش می‌خواست تا زمانی که

۱. الاخبار الطوال.
۲. یوحنا، ۴/۱ـ۵.

پسر هند، معاویه، زنده است هر یک از ایشان در خانهٔ خود بماند و اگر او هلاک شد و آنان زنده بودند، امیدوار است خداوند راهی برای آنان برگزیند و بدیشان رشد عطا نماید و آنها را به خود وانگذارد که تباه شوند.

این سخن امام علیه‌السلام که فرمود: «اگر معاویه هلاک شد و شما زنده بودید، امیدواریم خداوند راهی برای ما برگزیند.» نشان‌دهندهٔ رأی او دربارهٔ قیام نکردن در زمان معاویه است و ارتباط آن با جملهٔ بعدی «و به آنان رشد عطا کند» این واقعیت را به وضوح بیشتری نشان می‌دهد. بر همین اساس، می‌توان استدلال کرد که امام علیه‌السلام در این‌باره، فقط از خدا یاری می‌طلبید و امیدوار بود که راه رشد را فرا روی او قرار دهد تا توان قیام و رهبری آن را داشته باشد.

منتظر مرگ معاویه بودنِ امام علیه‌السلام و یارانش، و این سخن او که به شیعیانش فرمود: «سر جایتان بنشینید و خود را پنهان بدارید و خواستار هدایت باشید.» به این معنی است که دورهٔ انتظار و پنهان داشتنِ تصمیم به قیام، دورهٔ تأمل و اندیشیدن به وحی خداوندی است که امام شهید از آن دستور می‌گرفت و این شیوهٔ غیرمعمول در انقلاب‌ها را برای او ترسیم کرد و به او کمک کرد که تا رسیدن زمان موعود شکیبایی ورزد. همین وحی الهی بود که چگونگی و شیوهٔ مبارزهٔ امام را از چشم یارانش پنهان داشت و به همین دلیل، پیوسته به وی اصرار می‌کردند که روش پدرش، علی و برادرش، حسن، را در مبارزهٔ مسلحانه برگزینند.

لیکن اندیشهٔ حسین علیه‌السلام در یک وادی و اندیشهٔ اصحابش در وادی دیگری بود، زیرا اگر امام در زمان معاویه با اتخاذ تاکتیکی نظامی، همانند پدر و برادرش قیام می‌کرد، در صورت پیروزی بر معاویه، مردم آن زمان

بنا به معیار اندیشهٔ خود، او را فرماندهی نظامی می‌شمردند که توانسته است با کمک افراد و تجهیزات خود، شاهد پیروزی را در آغوش کشد و در صورت شکست خوردن، یکی از کسانی به حساب می‌آمد که به‌وسیلهٔ معاویه به قتل رسیده و به پیشینیان ملحق گشته است؛ البته مرگ او سبب اندوه خانواده و یارانش می‌شد، ولی پس از مدتی چون دیگر شخصیت‌های انقلابی، یاد او فراموش می‌گردید.

حکمت آسمانی تأثیر مهمی در رویارو نشدن حسین علیه‌السلام با معاویه داشت، زیرا معاویه از حکمرانانی بود که مردم با احترامِ همراه با کینه و نفرت به او می‌نگریستند و با شیطنت و فرومایگی ویژه‌اش بعید نبود که به وسیلهٔ قصه‌پردازان خود یا گروه مرجئه، تهمت‌های باطلی به امام بزند و قیام او نتیجه‌ای معکوس داشته باشد. از این‌رو، امام علیه‌السلام یارانش را به نشستن در خانه و پنهان داشتن خویش توصیه فرمود.

توصیهٔ امام به پنهان‌کاری و تقیّه به این دلیل بود که امام به سبب هم‌عصر بودن با جنگ‌های جمل، صفیّن و نهروان از دسیسه‌های معاویه و قدرت او بر شکافتن پرده‌های کتمان و بهره‌گیری وی از همهٔ وسیله‌ها برای نابودی دشمن، اطلاع داشت. معروف‌ترین روش معاویه برای این کار، استفاده از زهر بود و امام مجتبی علیه‌السلام را با همین وسیله شهید کرد.[1] او در کیفیت به کار گرفتن زهر، یگانهٔ روزگار بود و آن را با نامی عجیب توصیف می‌کرد: «خداوند را سپاهیانی است از عسل»[2]

۱. ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین نوشته است: وقتی معاویه خواست برای پسرش، یزید، بیعت بگیرد چیزی برای او سنگین‌تر از وجود حسن علیه‌السلام و سعد بن ابی‌وقاص نبود و بدین جهت آنان را به وسیلهٔ زهر به قتل رسانید.

۲. اشاره است به عسل زهرآگینی که به دستور معاویه به مالک اشتر نخعی از اصحاب خاص

پنهان‌کاری و تقیهٔ امام، برای تحقق یکی دیگر از اهداف صبر خویش بود، نه حاصل ترس از معاویه یا نیرنگ‌های او، به عبارت دیگر او نمی‌خواست قبل از فرا رسیدن زمان انقلابش به دست معاویه کشته شود، زیرا انقلاب او با انقلاب‌ها و جنگ‌های پیش از آن کاملاً تفاوت داشت و قرار بود شیوه‌ای نوین از مبارزه ارائه دهد که بسیار سودمندتر از روش نظامی باشد و با برگردانیدن آیین اسلام به شکل اولیهٔ سالمش وعدهٔ خداوند را به مرحلهٔ عمل درآورد. کسانی که به کوچک‌ترین نقشی برای وعدهٔ الهی اعتقاد ندارند، شایسته است که دوباره نگاهی به همهٔ وقایعی بیندازند که اسلام نوپا از آغاز بعثت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله با آنها مواجه بود تا بنگرند که چگونه همین وعده، رسول اکرم را در «حدیبیّه» به بستن پیمان صلح با مشرکان مکه و محو کلمهٔ «بسم الله الرحمن الرحیم» و عنوان «رسول الله» از نام خویش هدایت کرد و چگونه علی علیه‌السلام در صفیّن بعد از خدعهٔ بر نیزه کردن قرآن‌ها، حکمیت را پذیرفت و چگونه حسن علیه‌السلام با معاویه که خلافت را غصب و دین را تحریف کرد، پیمان صلح بست.

این راز الهی که فقط اهل بینش و بصیرت قادر به فهمیدن ابعاد پنهان آن هستند، به وضعیت زمانی یا عارضی اهمیت زیادی نمی‌دهد، مگر اینکه در آنها راهی برای نجات عقیده یا استعدادی برای شکوفایی مجدد آن وجود داشته باشد.

از این‌رو، به سبب نفهمیدن حکمت این راز الهی و اظهارنظرهای معکوس دربارهٔ حوادث، اشتباه به بسیاری از خردها راه می‌یابد و دچار

← امیرمؤمنان علی علیه‌السلام داده شد و او را به شهادت رسانید. ر.ک. تتمة المنتهی فی وقایع ایام الخلفا، شیخ عباس قمی، ص ۲۳. [مترجم]

حیرت و تنفر می‌گردند.

عامل دیگری که شاید اهمیت آن از عامل قبل کمتر باشد این است که جامعهٔ عراق در آن روزگار به سبب جنگ‌های بسیار، دچار فرسودگی و خسارت شده بود و آمادگی کوچک‌ترین رویارویی با معاویه را نداشت.

عامل دیگر این بود که در صورت قیام امام علیه‌السلام معاویه می‌توانست او را فرصت‌طلب و پیمان‌شکن معرفی کند و حسین علیه‌السلام هر کاری را با توجه به نتیجهٔ آن ارزیابی می‌کرد و هدف او آماده کردن مسلمانان، به‌ویژه مردم عراق برای انقلاب بر ضد جور و ستم بنی‌امیه بود و سکوت او در دوران معاویه، فرصت کافی برای این آماده‌سازی روانی را فراهم می‌آورد تا پس از شروع نهضتش که بیشتر یک جنگ روانی بود تا یک حرکت نظامی، زمینهٔ مناسب برای آن آماده باشد و به نتیجهٔ متناسب با هدف‌هایش دست یابد.[1]

امام علیه‌السلام معاویه را خوب می‌شناخت و به همین دلیل منتظر مرگ او بود تا پس از وی، یزید به خلافت برسد و با گستاخی و بی‌پروایی‌اش جنایت‌هایی که او و سایر امویان به نام خلافت مرتکب می‌شدند بر ملا سازد، زیرا معاویه استاد پنهان کردن حقیقت بود و بسیار مشتاق بود که خود را برخلاف سرشت پلیدش، نیکوکار جلوه دهد و او توانست بعضی از افراد تیزبین و با تأمل را فریب دهد.[2]

حسین علیه‌السلام آگاه بود که قیام برضد حاکمی با این ویژگی‌ها، نوعی

۱. ماربین آلمانی می‌گوید: حسین روح انقلاب را در مراکز مهم اسلامی چون مکه و عراق و... منتشر می‌ساخت و تنفر مسلمانان را که مقدمهٔ قیام برضد امویان بود افزایش می‌داد.
۲. ماربین می‌گوید: حسین با دانش فراوان و سیاست نیکو، همهٔ سعی‌اش را در افشای ظلم بنی‌امیه و دشمنی آنها با بنی‌هاشم به کار گرفت.

ماجراجویی است و او هرگز با مبارزهٔ نظامی نمی‌تواند بر معاویه پیروز شود و تمایلی به بهره‌گیری از شیوه‌های فریب و نیرنگ نیز نداشت؛ از این‌رو، سیاست انتظار و صبر بر ناملایمات را بر اقدامی بدون نتیجه یا دارای نتایج معکوس ترجیح داد.

با اینکه امام علیه‌السلام سیاست سکوت و انتظار را برگزید تا خداوند امری که انجام شدنی بود تحقق بخشد، ولی تعهد و پایبندی او به پیمانی که برادرش، حسن علیه‌السلام بسته بود، تعهدی صحیح بود نه ساختگی و مخالف با تشخیص باطنی‌اش، زیرا اگر مایل به شانه خالی کردن از آن پیمان بود به راحتی می‌توانست با استدلال بر اینکه در آن شرکت نداشته و از آن راضی نبوده است، خود را از نکوهش دیگران دور سازد.

آنچه نظریهٔ ما را تأیید می‌کند این است که حسین علیه‌السلام بعد از شهادت برادرش، در عمل نه در گفتار، به بیعت با معاویه پایبند بود و حتی برای گروهی از شیعیانش در عراق نوشت که به بیعت با معاویه التزام دارد و شکستن آن را جایز نمی‌داند تا با مرگ معاویه، مدّت آن خود به خود پایان یابد و ضمن این پاسخ به آنان فرمود: و بعد از آن برای هر حادثه‌ای خبری است.

نامه‌های معاویه به امام

حدس امام صحیح بود، زیرا معاویه چند بار تلاش کرد که با پیشی گرفتن بر زمان، از احترام به عهد و پیمان در بین مسلمانان به نفع خویش بهره جوید؛ از این‌رو، در یکی از نامه‌هایش به امام ضمن اشاره به تلاش او برای مهیا ساختن جامعهٔ اسلامی برای قیام برضد رژیم اموی و اظهار نگرانی از نقض بیعت به وسیلهٔ امام، برای او نوشت:

«خبرهایی دربارهٔ تو به من رسیده است که اگر حقیقت داشته باشد، تو را از آن برحذر می‌دارم، به خدا سوگند کسی که عهد و پیمان الهی بدو رسیده باشد، شایستهٔ وفاداری به آن است و سزاوارترین مردم به وفاداری، کسی مانند توست که از عظمت، شرافت و مقام خدادادی بهره‌مند باشد، پس متوجه خود باش و به عهد خدا وفا کن، چرا که اگر موقعیت مرا انکار کنی، من نیز کرامت تو را انکار خواهم کرد، و اگر با من نیرنگ کنی، با تو نیرنگ خواهم کرد، پس از ایجاد تفرقه در بین امت بپرهیز.»[1]

در این نامه اشتیاق معاویه به پیشی گرفتن از زمان را می‌بینیم. او پیش از نقض بیعت به وسیلهٔ حسین علیه‌السلام به او هشدار می‌دهد و به سرعت برای او نامه می‌نویسد تا چنانچه بیعت او را بشکنند، همین نامه سندی باشد که به وسیلهٔ آن ستم خود بر امام را برای مسلمانانی که وفاداری به عهد و پیمان برایشان اهمیت دارد، توجیه کند و امام را به موضع انفعال و سرگردانی بکشاند.

او در نامه‌ای دیگر با لحنی تهدیدآمیز خطاب به امام می‌نویسد:

«با خبر شدم که گروهی از کوفیان تو را به مخالفت با من دعوت کرده‌اند. عراقیان همان‌طور که تجربه کرده‌ای، کار را برای پدر و برادرت سخت و دشوار کردند، پس از خدا بترس و پیمان و بیعت خود را به یاد داشته باش.»[2]

۱. ارشاد مفید، ص ۲۰۶؛ اعلام الوری، ص ۲۲۰؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۰۶.
۲. فیلیپ حتی درتاریخ العرب، ج ۲، ص ۲۵۲ نوشته است که اهالی کوفه بعد از شهادت حسن علیه‌السلام با حسین علیه‌السلام بیعت کرده بودند، در صورتی که واقعیت حاکی از این است که امام علیه‌السلام این بیعت را نپذیرفت.

معاویه در این دو نامه، عمداً انگشت بر روی عهد و پیمان گذارده و با عبارات «کسی که با خدا پیمان بسته، شایستهٔ وفا کردن است» و «از خدا بترس و پیمان خود را به یاد داشته باش» و «پس متوجه خود باش و به پیمان خدا وفا کن» بر آن تأکید کرده است.

معاویه با این تاکتیک در نظر داشت سندی بر ضد امام به ثبت برساند که اگر بیعت او را شکست از آن استفاده کند، اما حسین علیه‌السلام با نوشتن نامه‌هایی برای معاویه به جنگ روانی او پاسخ داد و همهٔ تردیدهایی که بر اثر ترفندهای معاویه برای رسیدن به قدرت، در ذهن و وجدان مردم ایجاد شده بود، مطرح کرد.

این پاسخ‌ها در عین حال نشانهٔ شروع آماده‌سازی روانی مردم برای انقلاب بود، زیرا هدف امام آماده کردن دل‌ها به شکل نهایی و آشکار ساختن اختلاف خود با معاویه بود تا برای یکی از این دو امر، نکوهش نشود، اول: پیمان‌شکنی، دوم: سکوت در برابر بی‌اخلاقی‌ها و بی‌حرمتی‌هایی که خلیفهٔ دروغین مرتکب می‌شد و هیچ انگشتی به اعتراض در مقابل او بلند نمی‌شد. ۳۳۱۹۲۵۱۴ـ ۲۱۹۵۶

حسین علیه‌السلام جنگ روانی خود را زمانی آغاز کرد که به او خبر رسید معاویه تصمیم دارد زمینه را برای بیعت مردم با یزید فراهم کند، ضمن اینکه معاویه طی نامه‌ای امام را به وفای بیعت دعوت کرد و به او خبر داد که مردم کوفه او را از تحرکات شیعیان عراق و اینکه امام آنها را به صبر و ماندن در خانه فراخوانده است، آگاه کرده‌اند.

نامهٔ حسین علیه‌السلام در جواب به معاویه، سند تاریخی کوبنده‌ای بر ضد معاویه است؛ پس شایسته نیست که در این کتاب آن را مختصر کنیم یا به

صورت غیرمستقیم از آن سخن بگوییم، زیرا تصویری روشن از شخصیت و روش حکومتی معاویه آن‌طور که حسین علیه‌السلام، شخصیت معاصر او، دیده است ارائه می‌دهد. پس بسیار مناسب است که همهٔ آن را در این متن بیاوریم تا کسانی که به خواندن این کتاب موفق می‌شوند، از آن نیز آگاه شوند، زیرا هرچه پژوهشگران و مورخان برای نشان دادن معایب و مفاسد حکومت معاویه تلاش کنند، هرگز به یک دهم آنچه حسین علیه‌السلام در این نامه آورده است، نخواهد رسید.

از سوی دیگر، این نامه روشن‌کنندهٔ موضع امام علیه‌السلام دربارهٔ مسائل حکومت، بی‌شرمی‌های معاویه، شدت اختلاف بین آنها در اواخر حکومت او و کمی پس از بیعت گرفتن برای یزید و نظر آن حضرت در این زمینه است.

این نامه تفسیری است واضح از سیاست تقیّه و صبر و انتظاری که حسین علیه‌السلام در عین نترسیدن از معاویه در پیش گرفته بود و هر لحظه آمادگی داشت که آن را به خلاف آن، یعنی به سیاست انتقاد صریح و بیان موارد اتهام و خودداری از تقیه‌ای که خود به آن دعوت کرده بود، تغییر دهد؛ البته، همین موضوع دلیلی روشن بر اصالت و حقانیت موضع و عمیق بودن اصولی است که حسین به آنها اعتقاد داشت، اصولی که می‌توانست همهٔ ابعاد قضایا را دربر بگیرد، با امور متناقض کنار بیاید و معلومات موجود را خوب بفهمد تا سرانجام صورتِ مورد نظر صاحبش را بیابد.

نامهٔ امام به معاویه

امام علیه‌السلام با شجاعتی بی‌نظیر برای معاویه چنین نوشت:

«اما بعد، نامه‌ات به من رسید، نوشته‌ای که خبرهایی از من به گوش تو رسیده است که از آن ناخشنودی و من به نظر تو شایستهٔ کارهایی غیر از آنها هستم. باید بگویم تنها خداست که انسان را به کارهای نیک هدایت می‌کند و به او توفیق اعمال خیر می‌دهد.

اما آنچه دربارهٔ من به تو رسیده، مشتی گزارش بی‌پایه است که چاپلوسان و خبرچینان تفرقه‌انداز از خود ساخته و پرداخته‌اند و گمراهان دروغگویند. من قصد جنگ و خروج بر ضد تو را ندارم، در حالی‌که از ترک جنگ با تو از خدا می‌ترسم و گمان نمی‌کنم که خداوند عذر مرا در ترک مخاصمه با تو و پیروان متجاوزت که اعضای حزب ستم هستند بپذیرد. آیا تو قاتل حجر بن عدی کندی و یارانش نیستی؟ همان نمازگزاران عابدی از ستم را برنتافتند، بدعت‌ها را گناهی بزرگ می‌دانستند، امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند و در راه خدا از سرزنش ملامتگران بیم نداشتند. تو بعد از آنکه با پیمان‌ها و سوگندهای غلیظ به آنها امان دادی، به ظلم و تجاوز، آنها را کشتی و به خدا دلیری نمودی و پیمان او را ناچیز شمردی. آیا تو قاتل عَمرو بن حَمِق، مصاحب رسول خدا، نیستی؟ همان بندهٔ صالحی که بسیاریِ عبادت، او را فرسود، جسمش نحیف شد و رنگش به زردی گرایید. تو او را امان دادی و با وی پیمان بستی و پیمانت را چنان محکم کردی که اگر آن را به آهوان می‌دادی از قلهٔ کوهها به نزد تو می‌آمدند، اما تو او را کشتی. آیا تو همان نبودی که زیاد، فرزند سمیّه، را که در بستر برده‌ای از بردگان ثقیف به دنیا آمده بود،

فرزند پدرت معرفی کردی و این سخن رسول خدا را که فرموده است: «نوزاد به پدر خود ملحق می‌شود و زناکار باید سنگسار گردد» زیر پا نهادی و چشم از هدایت الهی فرو بستی و از هوا و هوس خود پیروی کردی؟ سپس او را بر عراق مسلط ساختی و وی با تکیه بر قدرت تو مسلمانان را کشت، دست‌های آنان را برید، چشم‌هایشان را نابینا ساخت و آنها را بر شاخه‌های نخل به دار آویخت. گویا تو از این امت نیستی و این امت از تو نیست؟

آیا تو قاتل حضرمی نیستی؟ همان که وقتی زیاد به تو نوشت که او پیرو دین علی است، به وی نوشتی: «هر کس را که پیرو دین علی است بکش» و او آنها را کشت و مُثله کرد، با آنکه دین علی همان دین محمد است و تو به نامِ همان دین اکنون بر مسند قدرت قرار گرفته‌ای و اگر آنها نبودند، بالاترین افتخار تو همان سفرهای پرزحمت زمستانی و تابستانی بود.

نوشته بودی: «به خودت و دینت و امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بیندیش و از ایجاد تفرقه و فتنه در بین آنان بپرهیز» من فتنه‌ای بزرگ‌تر از حکومت تو بر این امت نمی‌شناسم و هیچ چیز را برای خود و دینم و امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بهتر از این نمی‌دانم که به صراحت با تو سخن بگویم؛ اگر انجام دهی، سبب تقرب به خداست و اگر آن را ترک کنی، من از خدا برای دینم طلب بخشایش و برای صحت کارم طلب توفیق و هدایت می‌کنم.

گفته بودی: «اگر تو را انکار کنم، انکارم می‌کنی و اگر نیرنگ ورزم، تو نیز بر من نیرنگ خواهی کرد، هرچه می‌توانی براساس آنچه از من برایت ثابت و آشکار شده است، بر من مکر کن، امیدوارم که مکر تو بر من آسیب نرساند، بلکه بیش از همه بر تو زیان رساند، چرا که تو بر مرکب

جهل سوار گشته و در مسیر پیمان‌شکنی قرار گرفته‌ای. سوگند به جان خودم تو به هیچ پیمانی وفادار نماندی و کسانی را که با آنان صلح کردی و با سوگند و عهد و پیمان به آنها امان دادی، بدون اینکه با تو جنگیده یا کسی را کشته باشند، به قتل رساندی و پیمانت را زیر پا نهادی. بدین سبب آنان را کشتی که فضایل ما را ذکر می‌کردند و حق ما را بزرگ می‌داشتند. نگران بودی که مبادا پیش از کشتن آنها بمیری یا آنها پیش از برگشتن از اعتقادشان از دنیا بروند.

ای معاویه، آمادهٔ قصاص باش و محاسبهٔ قیامت را باور کن[1] و بدان که خدا را کتابی است که هیچ گناه کوچک و بزرگی را فرو نمی‌گذارد و همه را به شماره درمی‌آورد. خدای سبحان فراموش نمی‌کند که مردم را به گمان دستگیر می‌کنی و اولیای او را به تهمت می‌کشی و آنها را از خانه‌هایشان به مکان‌های دور و ناآشنا تبعید می‌کنی و فراموش نمی‌کند که از مردم برای پسرت بیعت گرفتی، همان جوان کم‌سن و سالی که شراب می‌نوشد و با سگان بازی می‌کند. به نظر من تو بر خود زیان رسانیدی، دینت را تباه ساختی، به زیردستانت خیانت کردی، به سخن سفیهانِ نابخرد گوش دادی و پارسایان خدا ترس را به وحشت افکندی.»[2]

هر کس با دقت در این نامه بنگرد، ارادهٔ امام به رسوا کردن معاویه و برگردانیدن تیرهای وی به سینه‌اش را به وضوح درک می‌کند. معاویه او را به ایجاد شکاف در بین امت متهم می‌سازد و او جواب می‌دهد:

---

۱. همانا کسانی که به آیات خدا کفر می‌ورزند و منادیان عدالت را می‌کشند، به عذابی دردناک مژده بده. (آل‌عمران/۲۱)

۲. ر.ک الامامة و السیاسة، ابن قتیبه، ج ۱، ص ۲۸۴؛ اخبارالرجال، ابی‌عمر کشّی؛ اختیار الرجال، ابی‌جعفر طوسی، ج ۳۲.

«من فتنه‌ای بزرگ‌تر از حکومت تو بر این امت نمی‌شناسم.»[1]

معاویه با تهدید به او می‌گوید: «از خدا بترس و به یاد پیمانت باش.» و او جواب می‌دهد: «تو پس از صلح و سوگند و بستن عهد و پیمان، کسانی که فضایل ما را ذکر می‌کردند، به قتل رسانیدی و پیمان خود را شکستی.»

معاویه با طرح مسئلهٔ وفای به عهد می‌گوید: «به یاد خودت باش و به پیمان خدا وفا کن.» و او با شجاعت جواب می‌دهد:

> و چیزی را برای خودم و دینم و امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بهتر از این نمی‌دانم که با صراحت با تو سخن بگویم، پس اگر انجام دهی، سبب تقرب به خداست.[2]

امام علیه‌السلام در جواب به تهدید معاویه می‌گوید: «براساس هر چه برایت آشکار شده است، بر من نیرنگ کن.» این پاسخ، نهایت مبارزه‌جویی است و به دنبال آن با جرئت بیشتری می‌گوید: «ای معاویه، آمادهٔ قصاص باش و محاسبهٔ قیامت را باور کن.»

امام علیه‌السلام با این عبارات، عاقبت ستمگری و فریب‌کاری معاویه را همانگونه که در روزهای بعد اتفاق افتاد، برای او توضیح داد. می‌خواهیم معاویه را از طریق عکس‌العمل او در برابر نامهٔ حسین علیه‌السلام بشناسیم، اما می‌بینیم که او بعد از مطالعهٔ نامه سکوت می‌ماند و تاریخ هیچ حادثه‌ای که نشانهٔ خشمگین شدن او از محتوای این نامه باشد، ثبت نکرده است و این دلیلی روشن بر شدت شیطنت و حیله‌گری اوست. در صورتی که اگر این

۱. «و فتنه‌انگیزی سخت‌تر و فسادش بیشتر از جنگ است.» (بقره/۱۹۱)

۲. امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرماید: «خدای تعالی بدین سبب این امر را بر ایشان عیب گرفته است که از ستمگران جامعهٔ خود، زشتی و فساد می‌دیدند، ولی به جهت منافعی که از آنها بدیشان می‌رسید یا از ترس آزارشان، آنان را از ارتکاب زشتی‌ها منع نمی‌کردند.»

نامه به زید می‌رسید،[1] از بر پا کردن جنگی دیوانه‌وار بر ضد امام علیه‌السلام بازنمی‌ایستاد.

حسین علیه‌السلام با نوشتن عبارت «مطابق آنچه از من برایت آشکار شده است، بر من مکر کن.»[2] معاویه را در تنگنا قرار داد، او می‌خواست دشمنش را در برابر تهمت‌هایی که به او زده است قرار دهد، پس به او نگفت: «هرچه می‌خواهی بر من مکر کن» بلکه فرمود: «مطابق آنچه از من برایت روشن شده است، با من مکر کن.» زیرا آنچه تا زمان ارسال نامهٔ امام علیه‌السلام به معاویه رسیده بود چیزی جز خیالات و اوهام یا مطالبی دور از واقعیت به قصد بهره‌برداری در آینده نبود و اگر معاویه می‌خواست فقط براساس آنچه از حسین دیده است بر او نیرنگ کند، هرگز یک بهانه هم برای آن پیدا نمی‌کرد. این عبارت نشانهٔ زیرکی و هوشمندی کسی است که از فصاحت علی بن ابیطالب بهره برده است و به سبب صفا و صداقتش به مراتب از شیطنت و زیرکی معاویه برتر و به گونه‌ای است که امام علیه‌السلام توانست به وسیلهٔ آن، تیری که معاویه به سوی وی پرتاب کرده بود، به طرف خود او بازگرداند، چند برابر معاویه از آن سود بَرَد و مدتی او را به سکوت وادارد.

در اینجا یک حقیقت روشن وجود دارد که مسلمانان از آن آگاه بودند و آن این است که هر بار معاویه تلاش می‌کرد تا با توطئه بر ضد حسین علیه‌السلام

۱. بلاذری در کتاب انساب الاشراف، ج ۴، بخش ۲ / أ، تحلیلی از شخصیت یزید ارائه داده است.

۲. خدای تعالی کسانی که به سبب ترس یا طمع دنیوی از امر به معروف و نهی از منکر خودداری می‌کنند و به رحمت پروردگار امیدوار نیستند، نکوهش می‌کند و می‌فرماید: «از مردم مترسید، تنها از من بترسید.»

او را به کاری که انجام نداده بود متهم سازد، امام با همهٔ فشار و آزاری که از معاویه و فریب‌کاری‌هایش تحمل می‌کرد و با آنکه معاویه همهٔ پیمان‌ها و تعهداتش را زیر پا نهاده بود، امام به علت پایداری صادقانه بر تعهد و پیمانش، هرگز خروج بر معاویه را برای خود روا ندانست.

یکی از صفات نیک و پسندیدهٔ حسین علیه‌السلام وفای به عهد بود که در شرایط جنگ روانی او با معاویه، این صفت بارزتر به نظر می‌رسد. امام علیه‌السلام به قدری به این خوی پسندیده پایبند بود که با آنکه معاویه را به کشتن و مُثله کردن کسانی متهم ساخت که ضمن پیروی از دین علی علیه‌السلام فضایل بنی‌هاشم را نقل می‌کردند و به بزرگی حقشان معترف بودند، با همهٔ اینها امام علیه‌السلام هیچ‌گونه مزاحمتی برای حکومتی که وی به نام دین علی و دین پسرعمویش، رسول خدا، به دست آورده بود فراهم نکرد؛ دینی که بدون آن، افتخار و شرف معاویه و پدرانش جز رنج سفرهای تجارتی زمستانی و تابستانی چیز دیگری نبود.

اگر حسین علیه‌السلام در آن روزگار ندای برکناری معاویه را سر می‌داد، بسیاری از مردم نیز همان ندا را سر می‌دادند، زیرا معاویه به پیمان‌شکنی و زیر پا نهادن عهد خدا و کشتن حسن علیه‌السلام، حجر بن عدی، حضرمی و بسیاری دیگر که به شماره درنمی‌آیند معروف بود، ولی امام علیه‌السلام که عنایت الهی او را برای شهادتی بزرگ آماده می‌ساخت، به همین اکتفا کرد که با بیان عبارت «گویی تو از این امت نیستی و آنها از تو نیستند.» همهٔ اوصاف دینی و ملی را به صراحت از وی سلب نماید.

اخذ بیعت برای یزید

روزها از پی هم می‌گذشت و حسین و معاویه در برابر هم ساکت بودند، جز چند وقت یک‌بار که نامه‌ای بین آنها مبادله می‌شد. در این حال، معاویه قصد کرد که سکوت حسین علیه‌السلام را دربارهٔ یزید خریداری یا تضمین کند که موفق نشد، ولی وقتی به فکر گرفتن بیعت برای او افتاد، در صدد برآمد که با نوشتن نامه‌ای به حسین علیه‌السلام موضع و اندیشهٔ او را در این زمینه دریابد؛ لیکن حسین علیه‌السلام که منتظر مرگ پدر بود تا بر پسر خروج کند، در یکی از نامه‌هایش به معاویه نوشت:[1]

> آنچه دربارهٔ کمالات یزید و شایستگی او برای ادارهٔ امور امت اسلام بیان کردی، خوب فهمیدم. تو می‌خواهی مردم را در مورد یزید فریب دهی؛ به همین جهت به گونه‌ای دربارهٔ او سخن گفتی که گویا کسی را معرفی می‌کنی که زندگی‌اش بر مردم پوشیده است یا از غایبی خبری می‌دهی که مردم او را ندیده‌اند یا تنها تو دربارهٔ او علم و آگاهی داری. نه، یزید خود منش و اندیشه‌اش را آشکارکرده است، آن را آن‌طور که هست معرفی کن. یزید، جوان سگ‌باز، کبوترباز و هوسرانی است که عمرش را با ساز و آواز و عیاشی می‌گذراند. به دقت او را بنگر و آنچه را در نظر داری رها کن که به عهده گرفتن گناه این عمل به هنگام دیدار با خدا، غیر از عذاب سودی به تو نمی‌بخشد. تو همچنان باطل را در کاسهٔ ستم و کینه را در پیمانهٔ ظلم می‌ریزی تا کاسهٔ صبر مردم را لبریز کنی. اینک، فاصلهٔ مرگ و تو بیش از چشم برهم زدنی نیست.

وقتی که معاویه از وادار کردن حسین به بیعت با یزید ناامید شد، تصمیم گرفت تا با قطع بخشش‌های خود به بنی‌هاشم، آنان را به بیعت

---

۱. الامامة و السیاسة، ص ۱۹۵ - ۱۹۶.

مجبور کند.

پیری و بیماری، بازوان معاویه را سست کرد، اما از آرزوهایش نکاست و آتش شیطنتش را فرونشاند و در بستر مرگ هم به حیله‌گری و اجرای نمایش پرداخت. او از مزدورانش خواست که به چشمانش سرمه کشند و به موهایش روغن بزنند و جایگاه نشستن او را آماده سازند تا بر تخت قدرت تکیه زند و به مردم اجازه دهد تا در برابرش بایستند و به او سلام و تعظیم کنند. وقتی مردم او را با چشمان سرمه کشیده و موهای روغن زده دیدند، از شایعهٔ بیماری او شگفت‌زده شدند و هنوز از نزد او بیرون نرفته بودند که بیت‌های زیر را خطاب به ایشان خواند:

وتجلدي للشامتين أريهم ... إني لريب الدهر لا أتضعضع

واذا المنية أنشبت أظفارها ... ألفيت كل تميمة لا تنفع

مقاومت و استواری‌ام را به نکوهشگران نشان می‌دهم تا بدانند که من در برابر حوادث روزگار سست نمی‌گردم. و آنگاه که دیو مرگ چنگال‌هایش را در وجود انسان فرو برد، هیچ افسون و دعایی را سودمند نخواهی یافت.

سپس نامه‌ای برای مروان، نمایندهٔ خود در مدینه، فرستاد و از او خواست تا آن را برای مردم بخواند. در آن نامه نوشته بود:

خلیفه سنش بالا رفته، استخوان‌هایش سست گشته و بیم آن دارد که فرمان خدا بر او فرا رسد و مردم بدون سرپرست رها شوند، لذا دوست دارد که پرچمی برافرازد و پیشوایی برای مردم معین کند.

وقتی مردم موافقت کردند و مروان موضوع را به معاویه گزارش داد، مجدداً به او نوشت که یزید را جانشین من معرفی کن. مروان نیز یزید را جانشین معاویه معرفی کرد. پس عبدالرحمن بن ابی‌بکر از بین مردم

برخاست و به او گفت: «قسم به خدا، تو و معاویه دروغ گفتید، چنین نخواهد بود، خلافت را به هرقلیت تبدیل نکنید و سنت رومیان را بر ما جاری مسازید که هر وقت هرقلی بمیرد، هرقلی دیگر جانشین او شود.»[1]

آنگاه حسین علیه‌السلام و به پیروی از وی، عبدالله بن زبیر، پیشنهاد مروان را رد کردند، ولی معاویه بدون توجه به این مخالفت‌ها به همهٔ کارگزارانش نوشت که در همهٔ شهرها برای یزید بیعت بگیرند و نمایندگانی برای اعلام بیعت خود به شام بفرستند. مردم شام و عراق بیعت کردند، ولی مردم مدینه بیعت نکردند. پس معاویه به مدینه رفت و مردم مدینه، به ویژه سه نفری که از بیعت با یزید امتناع کرده بودند، از وی استقبال کردند. او چند روزی در مدینه ماند تا موسم حج فرا رسید، پس اعلام کرد که عزم رفتن به مکه دارد. آن سه نفر که گمان کرده بودند نظر او تغییر یافته است، دوباره به نزد وی آمدند. معاویه آنان را گرامی داشت و به هر یک از آنان چهارپایی بخشید، سپس آنان را فراخواند و از آنان خواست که با یزید بیعت کنند. ابن‌زبیر به او گفت: یکی از سه کار را انجام بده.

معاویه گفت: حتماً در یکی از سه کار راه رهایی وجود دارد.

ـ یا همانند رسول خدا عمل کن.

ـ رسول خدا چه کرد؟

ـ کسی را جانشین خود نساخت.

ـ چگونه ممکن است؟

ـ یا مانند ابوبکر عمل کن که یکی از وابستگان دور قریش را که از خویشان وی نبود، جانشین خود ساخت یا مانند عمر بن خطاب عمل کن

---

۱. ر.ک به النوادر، ابی‌علی قالی، ص ۱۷۵ ـ ۱۷۶. هرقل لقب پادشاهان روم بود.

که تعیین حکومت را به شورایی متشکل از شش نفر از مهاجران قریش واگذاشت که هیچ یک از فرزندان او یا یکی از بنی‌امیه در آن نبودند.

ـ کسی مثل ابوبکر در میان شما نیست و می‌ترسم اختلاف بروز کند. آیا سخنی دیگر داری؟

ـ خیر.

در این هنگام معاویه گفت: به سخن من توجه کنید، من خود، شما را به این‌گونه سخن گفتن عادت داده‌ام و دوست ندارم پیش از آنکه موضوع را برایتان روشن کنم، شما را از آن منع نمایم. تا به حال اجازه دادم که در بین سخنان من صحبت کنید و به آن اعتراض کنید، ولی اکنون می‌گویم تا وقتی که اینجا ایستاده‌ام و سخن می‌گویم، حق ندارید چیزی بگویید تا صحبت من تمام شود. راست و دروغ بودن سخنانم نیز به عهدهٔ خود من است. قسم به خدا، هر یک از شما اگر در بین سخنان من سخنی بگوید، گردنش را می‌زنم.

آن‌گاه برای هر یک از آنان دو مأمور گماشت تا مانع سخن گفتن آنها شوند، سپس برخاست و در پیش روی آنان برای مردم سخنرانی کرد و ضمن آن گفت: ای مردم، عبدالله بن زبیر، حسین بن علی و عبدالرحمن بن ابی‌بکر نیز با یزید بیعت کردند، شما نیز بیعت کنید. پس مردم سراسیمه به طرف او هجوم بردند و بیعت کردند. وقتی معاویه از بیعت مردم اطمینان یافت، بر مرکب خود سوار شد و به شام برگشت.

پس از رفتن معاویه، مردم با حیرت و تعجب به نزد حسین علیه‌السلام و دو همراه او رفتند و آنان را سرزنش کردند.

آنها گفتند: به خدا سوگند، ما بیعت نکردیم، ولی او با ما چنین و چنان

کرد.

مردم گفتند: چرا بعد از اینکه ما گمان کردیم شما بیعت کرده‌اید، به معاویه پاسخ ندادید و بیعت او را رد نکردید؟

گفتند: او ما را فریب داد و ترسیدیم که ما را بکشد.

بدین‌ترتیب، بیعت با یزید با اغفال و زور و نیرنگ انجام یافت.

بعد از این حادثه، وقتی‌که بیماری معاویه شدت یافت و به نفس‌های آخر زندگی‌اش نزدیک شد، آخرین دروغش را که از تکرار بسیار، خودش هم به گونه‌ای آن را حقیقت می‌پنداشت برای اطرافیانش بازگو کرد؛ او گفت: رسول خدا به من جامه‌ای بخشید که آن را نگه داشته‌ام و روزی ناخن‌هایم را کوتاه کرد که ریزه‌های آن را جمع کرده و در شیشه‌ای نهاده‌ام، وقتی از دنیا رفتم، آن جامه را بر من بپوشانید و ریزه ناخن‌ها را بکوبید و نرم شدهٔ آن را در چشم و دهانم بریزید، شاید خدا به برکت آن به من رحم کند. سپس دو بیت زیر را خواند:[1]

اِذا مات الجود والنقطع الندیٰ من الناس اِلا من قلیل مصرد
وردَّت اَکف السائلین وامسکوا من الدین والدنیا بخلف مجدد

با مرگ من، جود و بخشندگی خواهد مرد و رشتهٔ سخاوت جز برای مردمانی اندک و کم بهره خواهد گسست. دست گدایان برگردانده می‌شود و مردم از دین و دنیا به کمترین ذخیره قناعت می‌کنند.

سپس در پی اعتراض یکی از دخترانش آن را با بیت زیر کامل کرد:

واِذا المنیة اَنشبت اَظفارها اَلفیت کل تمسیة لاتنفع

و آن‌گاه که دیو مرگ چنگالش را در جان آدمی فرو بَرَد، هیچ افسون و دعایی را سودمند نخواهی یافت.

---

۱. از قصیده‌ای از اشهب بن رمله.

معاویه پس از خواندن این اشعار، از هوش رفت و پس از به هوش آمدن چنین گفت:

تقوای الهی پیشه کنید که خدای قدرتمند توانا، متقیان را حفظ خواهد کرد و انسان بی‌تقوا نگهدارنده‌ای ندارد.

اندکی بعد، در هفتمین ماه از سال ۶۰ هجری دیده از جهان فرو بست و با مرگ او دوره‌ای آکنده از دسیسه و توطئه پایان یافت؛ دسیسه‌هایی که با لعابی از زیرکی و شیطنت معروف او پوشیده شده بود و تا آخرین لحظهٔ عمرش با ایجاد انواع فتنه‌ها و حوادث برای مسلمانان ادامه داشت.[1]

پس از آن، جامعهٔ اسلامی آمادهٔ استقبال از دورانی جدید شد که نشانه‌های آن از افق به چشم می‌خورد و خوش‌بین‌ترین افراد را به غصه‌ای گلوگیر مبتلا ساخت؛ زیرا یزید جز معاویه‌ای ناقص نبود که فاقد برخی از صفات او و دارای برخی از صفات زشت‌تر بود.[2]

و حسین علیه‌السلام برای شهادت آماده می‌شد که ساعت و لحظهٔ موعود، آرام آرام فرا می‌رسید.

دوران یزید

لئن جرت لفظة التوحيد في فمه

فسيفه بسوىٰ التوحيد مافتكا

۱. ر.ک. به کتاب ابوالشهداء، عقاد.

۲. یزید مدتی آزاد و رها و برخوردار از جوانی و آسودگی و ثروت در بین قبیلهٔ بنی‌کلب که از بستگان مادرش بودند، به سر می‌برد، رفتاری متجاوزانه و هوس‌هایی نابهنجار داشت، هوس‌هایی چون سگ‌بازی، شکار یوزپلنگ و بازی با میمون. همهٔ اینها را مسعودی در مروج‌الذهب، احمد بن یوسف فرمانی در اخبارالدول، دمیری درحیات‌الحیوان هنگام توضیح دربارهٔ یوزپلنگ و ابن‌طقطقی در الفخری ذکر کرده است.

قد اَصبح الدين منه يشتكي سقماً

وما اِلىٰ اَحد غيرالحسين شكا

اگرچه کلمهٔ توحید را بر زبان می‌آورد، اما شمشیرش جز بر ضد توحید فرود نیامد. دین از دست او بیمار و شاکی شده بود و شکایتش را جز به نزد حسین علیه‌السلام نمی‌برد.

این توصیف یکی از شاعران دوران یزید است، دوره‌ای که مسلمانان با دل‌هایی بیمناک و اعصابی خسته از آن استقبال کردند، نه مرگ معاویه غمگینشان ساخت و نه روی کار آمدن یزید مسرورشان کرد. وضعیت آنها شبیه وضعیت کسانی بود که شاعر دربارهٔ آنها گفته است:

الحمدللّه لاصبر ولاجلب ولاعزاء اِذا أهل البلا رقدوا

خليفة مات لم يحزن له أحد وآخر قام لم يفرح به أحد

ستایش مخصوص خداست، نه صبری مانده و نه بهبودی و شفایی و نه عزایی، زیرا مبتلایان به خواب رفته‌اند. خلیفه‌ای مرد و کسی برایش غمگین نشد و دیگری به جای او آمد و کسی شادمان نگردید.[1]

احساسات مسلمانان بعد از مردن معاویه و جانشینی پسرش، یزید، در حد اندوهگین شدن یا شادمان نبودن متوقف نشد، بلکه به سبب روبه‌رو شدن با دوره‌ای که مشابه آن را ندیده بودند، نوعی احساس ترس و انتظار در آنان به وجود آمد، زیرا معاویه با هوشمندی ویژه‌اش توانسته بود بین اندیشه‌ها و تعامل ظاهری با امت توازن برقرار کند؛ البته، پنهان‌کاری رمز موفقیت او در ایجاد این توازن بود و مردم تمهیدات و سخت‌گیری او را تحمل می‌کردند و جز سکوت، جرئت انجام دادن هیچ کاری نداشتند.

۱. این ابیات از دعبل بن علی خزاعی است که هنگام شنیدن خبر مرگ معتصم و بر تخت نشستن واثق سرود و ما برای نشان دادن شباهت آن دو دوران، آن را ذکر کردیم.

ترسی که از فرا رسیدن دوران جدید در دل‌های مسلمانان ایجاد شده بود، روز به روز افزایش می‌یافت، زیرا یزید را می‌شناختند و چیزهای بسیاری از او دیده و شنیده بودند. یزید نمونه‌ای از یک شاهزادهٔ نازپرورده و منحرف و آن‌طور که در کتاب‌ها نقل شده است، مردی احمق، کینه‌توز و مغرور بود،[1] تهوّرش بر سطحی‌نگری او در اندیشه و دورشدن وی از جامع‌نگری و پنهان‌کاری می‌افزود و شیوهٔ عملش، بی‌باکی و بی‌توجهی به سرانجام امور بود. یزید درست برخلاف پدرش، معاویه بود، هرچه پدرش پنهان‌کاری می‌کرد، او آشکارا انجام می‌داد و هرجا پدرش با تاکتیک و تدبیر وارد می‌شد، او با تهور و بی‌پروایی بدان‌سو راه می‌افتاد.

در روان‌شناسی شخصیت‌های بی‌باک و متهور، افرادی دارای روح و اندیشهٔ پریشان محسوب می‌شوند و ویژگی‌های آنها مطابق با ویژگی‌هایی است که یزید بدانها معروف بود. برخی از خصوصیات این قبیل افراد عبارت است از: واکنش‌های فوری و شتابزده در برابر رفتار دیگران، ضعف شخصیت و پذیرفتن سریع نظریات بدون توجه به درستی یا نادرستی آنها، کشتن و خیانت کردن به نزدیکان و استفاده از زشت‌ترین ابزارها برای رسیدن به هدف.

زیگموند فروید دربارهٔ این افراد می‌گوید: کسی که روح و اندیشهٔ مضطرب و پریشانی داشته باشد، انسان‌های هوشمند از او سود می‌برند. اضطرابِ او را برمی‌انگیزند و از وی سوءاستفاده می‌کنند.[2]

۱. اندیشمندی به نام «فردنان برودویل» می‌گوید: «آینده از آنِ کسی است که راه کینه‌توزی، تجاهل و انکار دیگران را خوب بداند.» این تعبیر با نظریات جاحظ مطابقت دارد که خشونت را به نحوی از ضروریات حکومت می‌داند؛ البته، ابن‌خلدون نظریات دیگری دارد... اظهار نظرهای دینی و سیاسی یزید تعبیری از شکست فکری او در جامعهٔ اسلامی آن زمان بود.

۲. روان‌شناسی انحرافات روحی، ص ۱۲۹.

این توصیف تا حد زیادی با شخصیت یزید منطبق است، زیرا میمون‌بازان، یوزپلنگ‌داران، خنیاگران، فروشندگان کنیزان و روسپیان و شاعران ریاکار، گروه‌هایی بودند که از عطایای او که نیازمندان از آن محروم بودند، بهره‌مند می‌شدند و تا زمانی که وسایل لذت و خوشگذرانی او را فراهم می‌آوردند، سخاوتمندانه به آنان بذل و بخشش می‌کرد.

یزید اشتیاق فراوانی به لهو و لعب، شکار، شراب و سگان شکاری داشت، به طوری که زینت‌هایی از طلا و لباس‌های فاخر بر سگ‌ها پوشانیده و برای هر کدام از آنها خدمتکاری معین کرده بود و سیاست حکومتی‌اش برگرفته از هوا و هوس‌های او بود.[1]

برای مردی مانند حسین علیه‌السلام که به تقوا، ترس از خدا، بخشش به فقرا و برگرفتن لقمه از دهان خویش و نهادن آن در دهان گرسنگان شناخته می‌شد، غیرممکن بود که در برابر حاکمی چون یزید ساکت بماند و مردی چون یزید نمی‌توانست همانند پدرش با حسین علیه‌السلام کنار بیاید، زیرا بین آن دو تفاوت بسیار بود و انتظار می‌رفت که درگیری در دوران او یا حتی در ابتدای آن آغاز شود.

بعد از مرگ معاویه هیچ چیزی مانع این نبود که حسین علیه‌السلام آشکارا بر یزید خروج کند، زیرا همهٔ مردم آمادهٔ شورش بر خلیفهٔ جدید بودند.

از جانب یزید، بی‌حرمتی‌های آشکار به مقدسات دینی، خشم و کینهٔ مسلمانان را بر ضد او برانگیخته بود، زیرا نمی‌توانست مانند پدرش به

۱. ر.ک به تاریخ الفخری، نوشتهٔ ابن‌طباطبا معروف به ابن طقطقی، ص ۱۰۳ و انساب الاشراف، بُلاذَری.

گفتار و رفتارش رنگ دینی بدهد.

اما از جانب حسین علیه‌السلام، مرگ معاویه به رها شدن وی از قید عهد و پیمانی که با او داشت انجامید، حالا دیگر مجبور نبود با طرح مسئلهٔ وفای به عهد، علت سکوت خویش را بیان کند؛ ضمن اینکه یزید با بی‌پروایی و حماقت‌هایش در آغاز حکومت، راه‌های آغاز درگیری را به او نشان می‌داد.

هنوز معاویه به خاک نرفته بود که یزید با شتاب، گرفتن بیعت از سران گروه‌های مخالف خود را آغاز کرد، او ادعا می‌کرد در خواب دیده است که بین او و اهالی عراق رودی پر از خون به شدت در جریان بود و او هر چه کوشید نتوانست از آن عبور کند، ولی عبیدالله بن زیاد از آن عبور کرد.

این دروغی بود که یزید حکومتش را با آن آغاز کرد، همان‌طور که پدرش حکومت و زندگی‌اش را با دروغ‌هایی از همین قبیل به پایان برد، دروغ‌هایی که در آنها از رؤیاهای مقدسی دم می‌زد که جز در تخیلات شگفت‌آور تحقق نمی‌یافت.

دیری نپایید که یزید با ارسال نامه‌ای برای ولیدبن عتبه، والی خود در مدینه، مرگ معاویه را به او اطلاع داد و به پیوست آن در نامه‌ای کوچک خطاب به وی چنین نوشت: اما بعد، از حسین، عبدالله بن عمر، عبدالرحمن بن ابی‌بکر و عبدالله بن زبیر بیعت بگیر و به آنان سخت بگیر و فرصت مده[1] و هر یک از آنها خودداری کرد، گردن او را بزن و سرش را برای من بفرست.[2]

محتوای این نامه روشن‌کنندهٔ شخصیت صاحب آن است، زیرا در اولین نامه‌ای که به یکی از کارگزارانش می‌نویسد، از او می‌خواهد که بر

۱. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۳۶. ۲. مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۷۸ ـ ۱۸۰.

حسین و یارانش سخت بگیرد و به او دستور می‌دهد که اگر از بیعت با وی سرپیچیدند، سر آنها را از بدنشان جدا کند و برای او بفرستد.

نخستین اقدام یزید، مخالف آخرین وصیت پدرش در بستر مرگ بود، زیرا معاویه در ضمن وصایایش به او گفته بود:

> اگر حسین علیه‌السلام از عراق قیام کرد و بر او چیره شدی، او را عفو کن که خویشاوند نزدیک است، حقی بزرگ دارد و به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله نزدیک است. اگر بر او قدرت یافتی، از او درگذر، زیرا اگر در زمان من این کار را می‌کرد، او را می‌بخشیدم.

لیکن یزید که شخصیتی بیمار و نامتعادل داشت و نزدیک‌ترین کسانش را بدون هیچ‌گونه نگرانی از بین می‌برد، قرابت حسین علیه‌السلام با محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله برایش مهم نبود و عطوفت و خویشاوندی نیز در او تأثیر نمی‌گذاشت، زیرا هدفی جز خشونت نداشت[1] و بریدن سرها تنها راه ارضای او بود.

اما حسین علیه‌السلام که از سال‌های گذشته منتظر چنین روزی بود و آنقدر در دوران معاویه شکیبایی ورزیده بود که بیشتر یارانش از قیام او ناامید شده بودند، به سرعت اقدام کرد و با واکنشی حساب شده، به ولید که نامهٔ یزید را به او نشان داده بود، فرمود:

> کسی مانند من پنهانی بیعت نمی‌کند و به بیعت سرّی او اکتفا نمی‌شود، اگر هنگامی که مردم را به بیعت دعوت می‌کنی، ما را نیز با آنها دعوت کنی، مسئله یکسان خواهد بود.[2]

ولید پیشنهاد امام را پذیرفت، ولی مروان به او گفت: اگر حسین علیه‌السلام

۱. یزید فردی سایکوپات بود؛ این واژه در روان‌شناسی به کسی اطلاق می‌شود که با اطلاع از قانون و عرف، مرتکب خلاف شود و آنگاه لذت کامل به او دست می‌دهد که از جرم بودن عملش کاملاً آگاه باشد. ۲. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۸۹.

هم‌اکنون تو را ترک گوید، دیگر بر او دست نمی‌یابی مگر اینکه افراد بسیاری از شما و ایشان کشته شوند، او را نگاه‌دار تا بیعت کند یا گردن او را بزن. در این هنگام امام جلو آمد و به او فرمود: «وای بر تو ای پسر زن کبود چشم! تو امر به کشتن من می‌کنی یا او؟ دروغ گفتی، حقیر شدی و گناه کردی.»[1] سپس رو به ولید کرد و فرمود:

> ای امیر، ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت هستیم و خانهٔ ما محل رفت و آمد فرشتگان است، خدا به ما آغاز می‌کند و پایان می‌دهد، کسی مثل من با فردی چون او بیعت نمی‌کند، لیکن تا فردا صبر می‌کنیم تا ببینیم کدام‌یک از ما به خلافت سزاوارتر است.[2]

پس از آن، ولید به درشتی سخن گفت و کلمات گوناگونی مبادله شد، آن‌گاه نوزده تن از یاران امام با خنجرهای کشیده وارد مجلس شدند و امام را بیرون بردند.[3]

پس از رفتن امام، مروان به ولید گفت: به سخن من گوش نکردی، سوگند به خدا، دیگر چنین فرصتی به دست نمی‌آوری.

ولید گفت: دیگری را سرزنش کن ای مروان، چیزی برای من برگزیده‌ای که هلاکت دین من در آن است. آیا حسین را بدین سبب که از بیعت امتناع می‌کند به قتل برسانم؟ سوگند به خدا، گمان نمی‌کنم کسی که در روز قیامت به خون حسین محاسبه شود، ترازویی سنگین داشته باشد، قطعاً خدا در آن روز به او نگاه نمی‌کند، او را پاک نمی‌سازد و عذابی دردناک در انتظار اوست.[4]

---

۱. تاریخ‌های طبری، کامل ابن اثیر، ارشاد مفید و اعلام الوری به نقل از مقتل مقرم.
۲. مثیرالاحزان، ابن نمای حلّی.
۳. مناقب ابن‌شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۰۸.
۴. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۹.

حسین علیه‌السلام با جملهٔ «کسی مثل من با فردی نظیر او بیعت نمی‌کند.» فریاد مبارزه با یزید را سر داد و نخستین گام را از سفر هزار مایلی به سوی شهادتگاه خویش برداشت.

این جمله چنان کوتاه و پرمعناست که یک جلد کتاب برای شرح آن کافی نیست. عبارتِ «کسی مثل من» به این معنی است که هر کس مانند حسین علیه‌السلام بر دین حق و زادهٔ خاندان نبوت باشد، با کسی مانند یزید که بر باطل‌ترین باطل‌ها و زادهٔ غاصبان حق اهل بیت است، بیعت نمی‌کند. حسین علیه‌السلام با گفتن این کلمات آخرین موانع روانی و زمانی را از پیش روی خویش برداشت و عنایت الهی، او را آمادهٔ تأثیری شکوهمند در چگونگی پیشرفت دین اسلام گردانید. از آن لحظه به بعد، قهرمان و خادم این عنایت، مجری الهامات الهی آن گردید؛ الهاماتی که او را به سوی سرنوشت حتمی و گریزناپذیرش هدایت کرد.

امام علیه‌السلام همان شب، در حالی که مسئولیتی که از زمان گفت‌وگو با ولید عهده‌دار شده بود بر دوشش سنگینی می‌کرد، به زیارت قبر جدّش، رسول خدا، رفت؛ نوری از قبر تابید و او با جدّش بدین‌گونه راز و نیاز کرد:

> سلام بر تو ای رسول خدا، من حسین، فرزند فاطمه، فرزند تو و فرزند فرزندت و نوه‌ات هستم که مرا در میان امتت به جا نهادی، اکنون ای رسول خدا، گواه باش که آنها مرا تنها گذاشتند، مرا حفظ نکردند، این شِکوهٔ من است تا زمانی که تو را ملاقات کنم.[1]

شب بعد نیز به آرامگاه پیامبر رفت، نماز گزارد و از خدا خواست که به

---

۱. امالی صدوق، ص ۹۳.

حق آن قبر، راهی فرا روی او قرار دهد که رضایت او و پیامبرش در آن باشد، سپس گریست و پس از لحظاتی در کنار قبر به خواب رفت. در خواب دید که رسول خدا با گروهی از فرشتگان به سوی او آمد، او را به سینه چسبانید و در حالی که چشمانش را می‌بوسید، به او گفت:

> محبوبم حسین، گویا به زودی تو را در سرزمین کربلا و در میان باندی تبهکار از امتم خواهم دید که به خون آغشته و سر بریده افتاده‌ای و با این وجود، تشنه‌کامی خواهی بود که از آب دادن به تو خودداری می‌کنند، در حالی که امید به شفاعت من دارند، ولی من در روز قیامت از آنها شفاعت نخواهم کرد، محبوبم حسین، پدر و مادر و برادرت نزد من آمده و مشتاق دیدار تواند و تو را در بهشت درجاتی است که جز با شهادت بدان نایل نشوی.

حسین علیه‌السلام همچنان به جدّش نگاه می‌کرد و می‌گفت: «ای جدّ بزرگوار، مرا نیازی به بازگشت به این جهان نیست، مرا با خود همراه دار و به قبر خودت وارد گردان.»

کلمات اخیر امام، تصویری بسیار دقیق از مصایب هولناکی ارائه می‌دهد که به زودی بر او وارد می‌شد و به همین سبب از جدّش درخواست کرد که او را با خودش به آن دنیا ببرد و نیز نشانهٔ سنگدلی و بربریت کسانی است که او را تا آن حدّ خارج از تصور آزار دادند. نه دلیل ترسیدن امام از حوادث آینده.

شاید عبارتی که وحشی‌گری قاتلان امام را بیشتر نشان می‌دهد، این عبارت رسول خداست که فرمود: «به زودی تو را سربریده و آغشته به خون در میان باندی از امتم مشاهده خواهم کرد.» زیرا کلمهٔ باند بر گروه بسیار سنگدل و بی‌وجدان اطلاق می‌شود. عبارت «از امت من» اشاره

است به اینکه همهٔ گروه‌های فاسد و بی‌توجه به عرف و قانون و اخلاق، همانند باندهای دزدی، آدم‌کشی و شرارت هستند، از این‌رو می‌توان نتیجه گرفت که باند قاتل امام حسین علیه‌السلام منحصر به یزید و عمر بن سعد و شمر نیست، بلکه شامل همهٔ باندهای توطئه‌گر و شرور و همهٔ گروه‌هایی است که زمینهٔ وقوع آن جنایت زشت را فراهم آوردند، جنایتی که نطفهٔ آن مخفیانه در روز سقیفه بسته شد[1] و پس از آن، جنایت‌های بی‌شرمانه روی داد تا نوبت به یزید بی‌دین رسید.

سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله زشتی عمل این باند جنایتکار را با گفتن این کلمات به نواده‌اش، به تصویر می‌کشد: «و تو با این وجود تشنه‌لب و سیراب‌نشده کشته می‌شوی.»[2] این عبارت نشان‌دهندهٔ بربریت کسانی است که به جدا کردن سر از بدن نوادهٔ پیامبر اکتفا نکردند، بلکه او را تشنه و عطشان نگاه داشتند و از ساده‌ترین حقی که برای سرکش‌ترین مجرمان، قبل از اعدامشان در نظر گرفته می‌شود او را محروم کردند؛ حقی که ساده‌ترین آن، سؤال از آخرین خواسته و سیراب نمودن مقتول است.

---

۱. قاضی ابوبکر بن قریعه در قصیده‌ای ماجرای سقیفه و توطئه‌ای که بر ضد اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شکل گرفت را به تصویر می‌کشد و در پایان آن می‌گوید:

لِـــلا اعـــتداء رعـــية	ألقىٰ سياستها الخليفة
وســـيوف اعـــداء بـــها	هـــاماتنا أبـــدىٰ نـــفيفة
لنشـــرت مـــن اســـرار	آل مـحمد جـملاً طـريفة
واريكـــم أن الحســـين	اصيب في يوم السقيفة

«اگر بیم از تجاوز رعیتی نبود که سیاست آن را خلیفه تعیین می‌کند و از شمشیرهای دشمنانی که همواره بر سر و مغز ما فرود می‌آید. بخشی از اسرار شگفت‌انگیز آل‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را منتشر می‌ساختم و به شما نشان می‌دادم که حسین علیه‌السلام در سقیفه کشته شد».

۲. در سفر تکوین تورات، ۳/۱۱ آمده است: وقتی قابیل برادرش، هابیل، را کشت، خداوند به او فرمود: اکنون زمینی که دهان گشاده تا خون برادرت را در خود فرو برد، تو را لعن می‌کند.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در عبارت بعد، این عمل آنها را به توقع و انتظاری که از پیامبر دارند ربط می‌دهد و می‌فرماید:

آنها با این حال امید به شفاعت من دارند، ولی من در روز قیامت شفاعت خود را نصیب آنان نخواهم کرد.

دو عبارتِ «و تو با این وجود» و «آنان با این وجود» نتیجه‌ها را به علل و عمل را به انگیزهٔ آن ربط می‌دهد و تفاوت آنچه باید باشد با آنچه نباید باشد و کاری خارج از عرف و عادت و قوانین بشری و سنت‌های طبیعی الهی است بیان می‌دارد.

قتل از نظر قانون جرمی است با تعریف مادی، فردی و دینیِ مشخص که اگر در همین چهارچوب انجام گیرد، فقط یک قتل محسوب می‌شود، ولی چنانچه پیش از آن شکنجه‌ای باشد، شکنجه نیز جرم دیگری است که بر مجازات قتل می‌افزاید. اگر بعد از کشتن، بدن مقتول را تکه‌تکه کنند، جرم دیگری است که زشتی آن کمتر از شکنجه و قتل نیست، بلکه به نظر بسیاری از قانون‌گزاران، زشت‌تر از شکنجه و قتل است؛[1] زیرا مُثله کردن جسمی که ساختهٔ آفریدگار است، اهانت به مخلوق خدا و آزردن روح مقتول است که به اعتقاد بعضی از روحانیان تا زمانی که جنازهٔ میت دفن نشود، جسد را ترک نمی‌گوید.[2]

۱. ویکتور ماسیون، قانون‌گذار فرانسوی، اعتقاد داشت که مُثله کردن جسد گناهی بزرگ‌تر از قتل است، زیرا بدن میّت محترم است و نباید به آن اهانت شود و توهین به آن مانند توهین به پروردگاری است که انسان را طبق صورت و نمونهٔ خود آفریده است.

۲. نوستر ادامیس، روحانی بزرگ فرانسوی، بر این باور است که روح انسان چند ساعت یا حتی چند هفته در اطراف جسد باقی می‌ماند، زیرا از شدت اندوه یارای ترک کردن آن را ندارد. روحانیان مشرق‌زمین آرای مختلفی در این‌باره دارند، بعضی از آنها می‌گویند: گریستن در کنار میت باعث غمگین شدن او می‌شود، زیرا روح تا زمانی که جسمش دفن نشود، در اطراف او می‌گردد و خدا داناتر است.

بدین‌ترتیب، شکنجه، کشتن و مثله کردن یک انسان، از نظر قانون سه جرم جداگانه به حساب می‌آید. اگر با این معیار قانونی به شهادت حسین علیه‌السلام بنگریم و بدانیم که چگونه قبل از شهادت شکنجه شد و پیکر پاکش را پس از سر بریدن، به زشت‌ترین و اهانت‌آمیزترین وضع، مثله کردند، مفهوم سخن رسول خدا دربارهٔ نوه‌اش به خوبی برای ما روشن می‌شود.[1]

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرزندش را به حال خود رها نکرد که از خوف شهادت در رنج باشد. او را می‌دید که در کنار قبرش با گریه از وی می‌خواهد که او را با خود به داخل قبر ببرد و تمایلی به بازگشتن به دنیا ندارد، پس به او فرمود:

ناگزیر باید شهید شوی تا به پاداش بزرگی که خدا برایت مقرر داشته است نایل گردی؛ مادرت، پدرت، عمویت و عموی پدرت همگی در روز قیامت در یک گروه محشور می‌شوند تا به بهشت درآیند.

بنابراین، انتظار امام علیه‌السلام در تمام این مدت و شکیبایی او در برابر ترفندهای معاویه، آن‌گونه که تحریف‌کنندگان پنداشته‌اند، به دلیل ترس و تردید نبود، همان‌طور که خروج حزن‌انگیز وی به سوی شهادت، برخلاف ادعای دروغگویان، خروجی عاطفی نبود که تدبیر و محاسبه

۱. قتل، لعنت خدا را به دنبال دارد و به سبب اهمیت دینی، اجتماعی و انسانی‌اش، در تورات، انجیل و قرآن از آن نهی شده است، زیرا انسان آفریده‌ای است به صورت خدا و نمونهٔ آن و کشتن او به معنی پنهان کردن صورت و نمونهٔ خدا و اظهار نفرت از گوهرگران‌بهایی است که خدا در جسم او به ودیعه نهاده است، چه رسد به اینکه مقتول، پرتوی از نور نبوت، پاره‌ای از تن پیامبر، بخش بزرگی از محبت خدا به انسان و نمونه‌ای بزرگ از الهامات و راز الهی باشد.

برای مبارزه با قدرت حاکم در آن وجود نداشته باشد.

هیچ یک از کارهای حسین علیه‌السلام خودسرانه نبود، بلکه راه شهادت از پیش برای او برگزیده شده بود و می‌بایست در آن مسیر گام برمی‌داشت. کسانی که خلاف این را می‌گویند، این سخن رسول خدا را چگونه توجیه می‌کنند که به نوه‌اش فرمود:

ناگزیر باید شهید شوی تا به پاداش بزرگی که خدا برایت مقرر داشته است نایل شوی.

آیا بعد از پیشگویی پیامبر، می‌توان ادعایی داشت؟ و آیا بعد از اثبات ایشان می‌توان نقض کرد؟ آنان که مبارزهٔ حسین علیه‌السلام را از نوع جنگ‌های نظامی و مبارزات بشری برای رسیدن به منافع ناپایدار دنیایی شمرده‌اند، آیا نمی‌دانند انقلاب او حرکتی شهادت‌طلبانه بود که سال‌های متمادی در انتظار آن به سر می‌برد؟ آیا این نکته به نظرشان نرسیده است که شهادت‌های بزرگ، در شکل، ابزار و نتایج با هم شباهت دارند و همهٔ آنها در مواردی که مستلزم قدرت است، از ضعیف‌ترین موضع و در آنجا که مستلزم ضعف است، از قوی‌ترین موضع آغاز شده‌اند؟ آیا پیشگویی‌های پیامبران و اوصیا را نخوانده‌اند که بعد از آنها شهیدانی خواهند آمد که عقاید و فرزندان انسان را از گمراهی و ضلالت نجات می‌دهند، از چاه‌های ستم بیرون می‌آورند و به خورشید تابان حق هدایت می‌نمایند تا بر تلاششان بیفزایند و باطل را نابود کنند و حقیقت اصلی الهی و نورش که بالاتر از آن نوری نیست، آشکار شود. حقیقت چون آفتاب است و کوشش‌های منحرفان کوردل و بی‌بصیرت که از دیدن آن روی برمی‌تابند، چون سایهٔ سرگردان درختان بی‌برگ و باری است که بادهای سرد زمستان بر آنها وزیده باشد. شگفت‌آور است رفتار گمراهان در برابر خداوندی که نعمت کلمه را به آنان بخشیده است و ناسپاسی می‌کنند، به آن معایب و

زشتی‌هایی نسبت می‌دهند و برای تحریف کلام خدا و پیامبران و جانشینان ایشان، آنها را بر روی صفحهٔ کتاب می‌آورند. چه کسی در روز قیامت شفیع آنان خواهد بود و آنگاه که وجدانشان بیدار شود و خواستار رحمت و ایمان باشند تا آتش درونشان بدان سرد گردد، چه کسی به فریاد آنها خواهد رسید؟

یا لیت من یمنع المعروف یمنعه حتیٰ یذوق رجال غبَّ ماصنعوا
ولیت للناس خطاً في وجوهم تبینی أخلاقهم فیه إذا اجتمعوا
ولیت ذا الفحش لاقیٰ فاحشاً أبداً ووافق الحلم أهل الحلم فابتدعوا

ای کاش کسی که از کار نیک خودداری می‌کند، کسی به او نیکی ننماید تا جرعه‌ای از نتایج اعمالش را بچشد. ای کاش علامتی در چهرهٔ مردان باشد تا وقتی که در کنار هم جمع می‌شوند، خوی و خلقشان را نشان دهد. ای کاش دشنام‌دهنده همواره با دشنام‌گو و بردبار با بردبار همراه باشد تا صحنه‌های بدیع به وجود آید.[1]

قیام و شهادت

۱. این ابیات از ابی‌دهلب جمحی است که ما برای کمک گرفتن از معانی آنها برای تأیید نظریاتی که پیش از این بیان شد، آنها را در اینجا ذکر کرده‌ایم.

حرکت به سوی مکه

ألا يـــاعين فـــاحتفلي بـجهد ومن يبكي علىٰ الشهداء بعدي
عـــلىٰ قـوم تســوقهم المـنايا بـــمقدار اِلىٰ انـــجاز وعـــد

ای چشم بسیار اشک ببار، چه کسی بعد از من بر شهیدان خواهد گریست؟ بر کوهی که مرگ آنان را به پیش می‌راند تا وعده‌اش در مورد آنان را عملی سازد.

وقتی بانو زینب علیهاالسلام این ندای غیبی را شنید و برادرش را از آن آگاه ساخت که کاروان انقلاب در آستانهٔ رسیدن به منطقهٔ «خزیمیه» نزدیک کوفه است، شهید علیه‌السلام که به دلیل اطاعت از فرمان جدّش در آن وضعیت قرار گرفته بود، بیش از این به خواهرش نگفت: «خواهرم، هر چه مقدر شده باشد، رخ خواهد داد.»[1]

حسین علیه‌السلام با این پاسخ، آنچه در صحیفهٔ الهی برایش نوشته شده بود به مرحلهٔ اجرا در می‌آوَرَد و سرنوشت معین شدهٔ خود را با خرسندی می‌پذیرد، زیرا یقین دارد هر آنچه برای او مقدر شده است، ناچار اتفاق خواهد افتاد. تأکید جدّش رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بر ضروری بودن شهادت او، فرمانی غیرمستقیم به وی بود که هرگز از راه بازنایستد و تردیدی به دل راه ندهد، بلکه با آگاهی و توجه به نتایج پیش رود.

به سبب دریافت همین تأکید بود که در مدینه، خانواده و یارانش را جمع کرد و رؤیای خود را برایشان گفت. همه نگران جان او شدند و برادرش به او نصیحت کرد که با یزید بیعت کند، زیرا در غیر این صورت کشته خواهد شد و محمد بن حنفیّه از سر دلسوزی به او گفت: «نظر من

۱. مثیرالاحزان ابن‌نما، ص ۲۳.

این است که از بیعت با یزید خودداری کنی و هر چه می‌توانی از شهرهایی که تحت فرمان اوست دوری گزینی و نمایندگانی به سوی مردم بفرستی، اگر با شما بیعت کردند، خدا را بستایی و چنانچه بر دیگری اجتماع کردند، خدای تعالی چیزی از عقل و دین تو نمی‌کاهد.»[1]

امام علیه‌السلام نصیحت محمد بن حنفیّه را صحیح خواند و تصمیم گرفت به سوی مکه حرکت کند، آنگاه در حالی که این ابیات را می‌خواند، وارد مسجد شد:

لا ذعرت السوام في فلق الصبح مـــخبراً ولا دعـــوت يـــزيدا
يوم أعطى مخافة الموت ضيماً والمـــنايا يـــرصدنني أن أحـــيدا

نه در سپیدهٔ صبح که باخبر شوم چرندگان را بترسانم و نه یزید را برخوانم. روزی که از بیم مرگ، ستم را پذیرا شوم، در حالی که مرگ‌ها در کمین من هستند تا روی برتابم.[2]

حسین علیه‌السلام پیش از ترک مدینه، در وصیت‌نامه‌ای که قانون اساسی انقلاب شمرده می‌شود، انگیزه و هدف قیام خود را بدین‌گونه بیان فرمود:

من نه از روی خودخواهی یا خوشگذرانی، برای فساد و تبهکاری از مدینه خارج می‌شوم، هدف من ساماندهی اوضاع امت جدّم است، می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر نمایم و به سیرهٔ جدّم صلی‌الله‌علیه‌وآله و پدرم، علی بن ابی‌طالب، رفتار نمایم. هر کس این حقیقت را بپذیرد، راه خدا را پذیرفته است و هر کس دعوتم را رد کند، صبر می‌کنم تا خدا میان من و این قوم داوری کند و او بهترین حاکمان است.[3]

۱. **اللهوف**، ص ۱۵، چاپ صیدا. ۲. انساب الاشراف، ج ۴، ص ۶۶.
۳. شیخ محمد عبده در این‌باره می‌گوید: خروج امام حسین علیه‌السلام بر یزید، خلیفهٔ ستمکار و سرکش، برای رسوا ساختن حکومت ستمگری بود که شرع اسلام را به تعطیلی کشانیده بود. نظر شیخ عبدالله علایلی در کتاب **الامام الحسین** نیز شبیه همین است، او می‌گوید: حسین علیه‌السلام بر امام خروج نکرد، او بر فرد متجاوزی قیام کرد که خودش را بر مردم تحمیل

دو شب از ماه رجب سال ۶۰ هجری باقی مانده بود که امام علیه‌السلام همراه خانواده برادر و برادرزادگانش، در حالی که از خدا می‌خواست که او را از ستمگران نجات دهد، از مدینه به سوی مکه حرکت کرد و راه اصلی را در پیش گرفت. به او گفته شد: کاش شما نیز مانند ابن‌زبیر از راه فرعی حرکت کنید تا تعقیب‌کنندگان، شما را درنیابند؛ ولی امام فرمود:

نه، سوگند به خدا هرگز از این راه جدا نمی‌شوم تا آنچه خداوند مقرر کرده است اتفاق افتد.

چهار ماه در مکه ماند و اوضاع شیعیان و یارانش را بررسی کرد. در آن مدت، نامه‌های ایشان به او می‌رسید، بیعت خود را با او اعلام می‌کردند و خواستار قیام او می‌شدند. اهالی کوفه و اطراف آن به امام وعده دادند که با صد هزار سپاهی به یاری او بشتابند، لیکن حسین علیه‌السلام درنگ کرد تا امر کاملاً روشن شود و ترجیح داد که قبل از حرکت به سوی کوفه پسرعمویش، مسلم بن عقیل، را به آنجا بفرستد تا زمینهٔ مناسب برای اعلان بیعت را آماده سازد و به همین منظور نامه‌ای برای بزرگان کوفه فرستاد که در آن آمده بود:

اما بعد، نامه‌هایتان به دستم رسید و علاقهٔ شما به آمدنم درنزد شما را فهمیدم. برادرم و پسرعمویم و امین و مورد اعتماد از اهل بیتم، مسلم بن عقیل، را به سوی شما فرستادم و از او خواستم که اوضاع و احوال و نظریات شما را برای من بنویسد. اگر به من اطلاع دهد که نظر بزرگان و خردمندان شما همان است که فرستادگان شما به من گفتند و در نامه‌هایتان خواندم، اگر خدا بخواهد به زودی به نزد شما خواهم آمد. سوگند به جان خودم، امام جز آن کس نیست که به

← کرده یا پدرش بدون رعایت نظر مسلمانان او را تحمیل کرده بود. این کار، نوعی نیابت و اشتباه سیاسی از معاویه بود که با ولیعهد کردن یزید، جامعهٔ اسلامی را آمادهٔ شورش کرد.

کتاب خدا عمل کند، عدالت ورزد،[1] متدین به دین حق باشد و برای خدا هواهای نفسانی خویش را مهار کند. والسلام.

امام علیه‌السلام در موسم حج در مکه به سر می‌برد. آن شهر مملو از مسلمانانی بود که از سرزمین‌های مختلف اسلام برای ادای حج و عمره به آنجا آمده بودند. خبر قیام علنی امام و ابراز خشم او به امویان رسیده بود. جاسوسان متعدد آنان نیز خبر برگزاری مجالس برای کمک به امام و شرکت او در اجتماعات بزرگ مسلمانان در مکه و همچنین شایعه‌ها و نظریات مختلف دربارهٔ هیجان و شور و شوق مردم کوفه بعد از مرگ معاویه را برای آنان فرستاده بودند.

امویان تصمیم داشتند که حسین علیه‌السلام را در مکه ترور نمایند، هرچند به پرده‌های کعبه آویخته باشد. به همین منظور گروهی به نام «شیاطین بنی‌امیه» را که متشکل از سی نفر بودند، به مکه فرستادند. هدف یزید از ترور حسین علیه‌السلام در مکه، زدن دو گنجشک با یک سنگ بود: از یک سو، از دست دشمنش خلاص می‌شد، و از سوی دیگر، با کشته شدن امام، فرصتی مناسب برای او فراهم می‌شد که صدها تن از مخالفان خود را به عنوان قاتلان حسین علیه‌السلام اعدام نماید.

در این میان، به امام علیه‌السلام خبر رسید که هجده هزار نفر در کوفه با مسلم بیعت کرده‌اند، پس تصمیم گرفت که هرچه زودتر به سمت کوفه حرکت کند تا اولاً، فرصت ترور خود را از دشمن بگیرد و حرمت کعبه را حفظ نماید. ثانیاً، خود را به بیعت‌کنندگان برساند تا جمعشان پراکنده نشود و همتشان از طولانی شدن دوران انتظار سست نگردد.

۱. قرآن کریم می‌فرماید: «عدالت پیشه کنید که خداوند عدالت‌پیشگان را دوست می‌دارد.» (حجرات/۹).

گروهی از سر خیرخواهی به او نصیحت کردند که سفر به کوفه را به تعویق اندازد یا آن را لغو کند. یکی از آنان، عبدالله بن عباس بود که از امام پرسید: مردم شایعه کرده‌اند که به سوی عراق می‌روی، چه تصمیمی گرفته‌ای؟

امام فرمود:

تصمیم دارم در یکی دو روز آینده به آن سوی حرکت کنم.

ابن‌عباس او را از این کار برحذر داشت و با دلسوزی به او گفت: می‌ترسم در این سفر هلاک شوی، اهالی عراق مردمانی فریب‌کاراند. در همین شهر بمان، تو سرور اهل حجاز هستی. اگر عراقی‌ها آن‌طور که ادعا کرده‌اند، خواهان شما هستند، دشمنانشان را از شهرهایشان بیرون کنند، آن‌گاه به سوی ایشان حرکت کن و اگر حتماً قصد خروج داری، به یمن برو که در آنجا قلعه‌ها و دره‌هاست و پدرت در آنجا پیروانی دارد.[1]

امام به او فرمود:

ای پسر عمو، می‌دانم که تو نصیحت‌کننده‌ای مهربان هستی، ولی من عزم سفر دارم و تصمیم گرفته‌ام حرکت کنم.

ابن عباس گفت: حال که چنین تصمیمی داری، هیچ یک از فرزندان یا اهل حرم و زنانت را با خود مبر، مبادا مانند عثمان بن عفّان در برابر چشم آنها کشته شوی.

یاران حسین علیه‌السلام قضیه را آن‌طور که او فهمیده بود درک نمی‌کردند؛ پس فرمان داد به سوی عراق که شهادتگاه آنها بود، حرکت کنند. آنان تا زمانی که به کربلا رسیدند، این قیام را یک مبارزهٔ مسلحانه می‌دانستند و فهمیدن این راز پیچیده که یکی از اسرار آسمانی بود، برای هیچ کس جز

۱.مقتل ابومخفف، ص ۴۱.

حسین علیه‌السلام میسر نگشت.

به سوی کوفه

در هشتم ماه ذی‌حجه، حسین علیه‌السلام به مقصد کوفه، پایگاه مخالفان حکومت بنی‌امیه، حرکت کرد. اخبار مربوط به شیعیان و اجتماع آنان در پیرامون مسلم بن عقیل به انتظارِ آمدن امام علیه‌السلام به یزید رسید. یزید با دوستش، سرجون رومی، مشورت کرد. او پیشنهاد کرد که یزید، نعمان بن بشیر، والی کوفه را برکنار و عبیدالله بن زیاد،[1] والی بصره را جانشین او سازد.

ابن‌زیاد پس از دریافت فرمان، با عجله به طرف کوفه رفت و مخفیانه در پوشش اهالی یمن و دستاری سیاه بر سر، وارد آن شهر شد، مردم گمان می‌کردند که او حسین علیه‌السلام است و با جملهٔ «خوش آمدی ای پسر رسول خدا» به او درود می‌گفتند. عبیدالله در حالی که سینه‌اش از خشم می‌سوخت، به سرعت گام‌هایش افزود تا به کاخ فرمانداری رسید. نعمان از بالای کاخ به او نگریست و به او گفت: من امانم را به تو نمی‌سپارم، ای فرزند رسول خدا. ابن‌زیاد در جواب او گفت: در را باز کن، شبت طولانی شده است. نعمان او را شناخت.[2]

ابن‌زیاد در نخستین اقدام، صبح زود همهٔ بزرگان شهر را در مسجد جامع شهر جمع کرد؛ ضمن سخنرانی، آنها را تهدید کرد و وعدهٔ صله و

۱. عبیدالله، پسر مرجانه، مجوسی بود. ابن‌کثیر در البدایة و عینی در عمدة القاری و در شرح بخاری آمده است که مادر او اسیری بود از اصفهان و گفته‌اند که عبیدالله بسیار پرخور بود و در ولع به غذا حد و مرزی نداشت و ابن‌قتیبه در المعارف آورده است که او بسیار بلند قامت بود، به طوری که وقتی پیاده راه می‌رفت، گمان می‌کردند سواره است.

۲. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۰۱.

بخشش داد و به ایشان گفت: هر بزرگ قبیله‌ای که یکی از دشمنان خلیفه نزد وی باشد و او را تحویل ندهد، در مقابل خانه‌اش به دار آویخته خواهد شد.[1] مقصود ابن‌زیاد از دشمنان خلیفه، گروه «حروریّه»[2] و مخالفان حکومت بود.

با آمدن ابن‌زیاد، اضطرابی سخت در بین مردم به وجود آمد و ترس و نگرانی همهٔ شهر را فرا گرفت و شایعه‌هایی پخش شد که سپاه شام به پشت دروازه‌های کوفه رسیده است. قبیله‌ها از ترس خشم ابن‌زیاد، رؤسای خود را نگه می‌داشتند و بعضی از مردم، پنهانی و با احتیاط و پرهیز از مراقبت شدید امویان نزد مسلم می‌آمدند.

در روزهای بعد از ورود ابن‌زیاد به کوفه، وقایع بسیاری روی‌داد، اما مسلّماً عبیدالله در غلبه بر مسلم و یارانش با مقاومت و فراز و نشیب‌های بسیاری روبه‌رو بود. حتی گفته‌اند که او یک بار از چنگ هواداران مسلم که بر ضد او فریاد می‌کشیدند، به قصر فرمانداری گریخت و روایت شده است که چهار هزار نفر از یاران مسلم اجتماع کردند و به فرمان او این شعار روز جنگ بدر را سر دادند: «ای یاری شده، مگر مرده‌ای؟» سپس به سوی کاخ فرمانداری رفتند که در آن فقط سی نفر نگهبان و بیست تن از اهالی کوفه وجود داشت. وقتی ابن‌زیاد احساس کرد که به خطر افتاده است و راه گریزی ندارد، به نیرنگ متوسل شد؛ بعضی از جاسوسان و یارانش را به میان مردم فرستاد تا شایع کنند که سپاه شام در آستانهٔ ورود به کوفه است و مردم را تهدید نمایند که حکومت پس از سرکوب این

۱. ارشاد مفید، ص ۱۸۸.

۲. حروریّه نام یکی از فرقه‌های خوارج است. ر. ک. فرهنگ فارسی، محمد معین، ج ۵، ص ۴۵۷. [مترجم]

شورش، بی‌گناه را به جای گناهکار و حاضر را به جای غایب مجازات خواهد کرد.

نیرنگ ابن‌زیاد مؤثر افتاد، زنان مانع خروج همسران و خواهران و مادران مانع بیرون رفتن برادران و فرزندان خود شدند[1] و بدین ترتیب، همهٔ سپاه مسلم جز پانصد تن از آنان پراکنده شدند، به طوری که پیش از اتمام نماز مغرب، فقط سی نفر از آنان پشت سر مسلم باقی ماندند که آنان نیز به تدریج گریختند و او را یکّه و تنها گذاردند.

وقتی عبیدالله متوجه شد که سر و صدا فرو نشسته است، گروهی مشعل به دست را برای تفتیش مسجد فرستاد تا مبادا این سکوت، حیلهٔ طرفداران مسلم باشد و پس از اطمینان از پراکنده شدن آنان، مردم را به مسجد فرا خواند و بر فراز منبر خطاب به ایشان گفت: همان‌طور که می‌دانید، پسر عقیل موجب تفرقه و اختلاف گردید، در منزل هر کس او را بیابم، در امان نیست و هر کس او را تحویل دهد، به مقدار دیهٔ یک انسان جایزه دارد.

سپس به حُصَین بن نُمَیر، رئیس پلیس خود، دستور داد که همهٔ راهها و خانه‌ها را جست‌وجو کند و تهدید کرد که اگر مسلم بگریزد و از کوفه خارج شود، او را خواهد کشت.

صبح فردا، فرزند زنی به نام «طوعه» که به مسلم پناه داده بود، مخفیگاه او را به ابن‌زیاد خبر داد. ابن‌زیاد، محمد بن اشعث را با هفتاد نفر برای دستگیری او فرستاد. آنها بعد از نبردی خونین که طی آن مسلم علیه‌السلام قهرمانانه از خود دفاع کرد و بسیاری از مهاجمان را کشت،[2] موفق به

۱. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۰۷.

۲. گفته می‌شود که او در این نبرد چهل و یک نفر را به قتل رسانید. ر. ک. به المناقب ابن‌شهر

دستگیری او شدند.

وقتی مسلم را نزد ابن‌زیاد بردند، در آستانهٔ قصر کمی آب خنک دید، جرعه‌ای از آن را تقاضا کرد، اما شخصی به نام مسلم بن عمرو باهلی به او گفت: قسم به خدا، قطره‌ای از آن نخواهی نوشید تا از آب سوزان جهنم بنوشی. مسلم پس از حضور در برابر عبیدالله به او سلام نکرد. ابن‌زیاد گفت: بر پیشوایت خروج کردی، میان مسلمانان تفرقه افکندی و فتنه برپا ساختی.

مسلم گفت: دروغ گفتی، معاویه و پسرش، یزید، بین مسلمانان تفرقه انداختند و پدر تو آتش فتنه را برافروخت؛[1]

سپس نگاهی به حاضران کرد، عمر بن سعد را دید. او را به حق خویشاوندی سوگند داد که وصیت او را بشنود و بدان عمل کند. ابن سعد نپذیرفت، ولی عبیدالله به او اجازه داد؛ پس به سوی مسلم رفت و در برابر چشمان ابن‌زیاد، درکنار او ایستاد. مسلم به او وصیت کرد که شمشیر و زره‌اش را بفروشد و هفتصد درهم بدهی او به کوفیان را بپردازد و جسد او را از ابن‌زیاد بگیرد و دفن کند و این خبر را به حسین علیه‌السلام برساند.

مأمور عبیدالله وصیت مسلم را نزد مولایش فاش ساخت و او فرمان به کتمان آن داد، سپس دستور داد مسلم را به بالاترین ایوان کاخ ببرند تا جمعیتی که در پایین به انتظار ایستاده بودند او را مشاهده کنند، آنگاه از مردی شامی خواست که گردن او را بزند. سر مسلم علیه‌السلام به پایین افتاد و جنازه‌اش را به میان مردم انداختند، سپس سر او را با سرهای بعضی از یارانش برای یزید به شام فرستاد. در پیشاپیش این سرها، سر هانی بن

← آشوب، ج۲، ص ۲۱۲.

۱. مثیرالاحزان ابن‌نما، ص ۱۷ و مقتل خوارزمی، ص ۲۱۱.

عروه بود. عبیدالله فرمان داد جنازهٔ مسلم و هانی را در بازار با طناب بر روی زمین بکشند و وارونه به دار آویزند.[1]

یک روز کامل از بیرون آمدن حسین علیه‌السلام از مکه گذشته بود که مسلم علیه‌السلام در کوفه به شهادت رسید. امام علیه‌السلام که از کشته شدن پسرعمویش بی‌خبر بود، به سرعت حرکت می‌کرد و دشت‌ها و روستاها را به مقصد کوفه پشت سر می‌گذاشت.

پس از ورود به منطقهٔ «بطن حاجر» برای اطمینان از ادامهٔ مساعدت شیعیان، نامه‌ای به وسیلهٔ «قیس بن مسهر صیداوی» برای ایشان فرستاد و آنها را به تلاش و اعتماد به نفس دعوت کرد. قیس، پیش از رسیدن به قادسیه به وسیلهٔ حُصَین بن نُمَیر دستگیر و به نزد ابن‌زیاد فرستاده شد. او نامهٔ حسین علیه‌السلام را در پیش روی حُصَین پاره کرده بود. ابن‌زیاد ضمن سؤال از علت پاره کردن نامهٔ امام از او خواست که مضمون آن را برای او فاش نماید. قیس امتناع کرد. ابن‌زیاد از او خواست که به منبر رود و با تعبیر «دروغگو فرزند دروغگو» حسین علیه‌السلام را ناسزا گوید. قیس به منبر رفت و گفت: ای مردم، حسین بن علی بهترین آفریدهٔ خداست، من او را در «بطن حاجر» ترک گفتم، دعوت او را اجابت کنید و بر ابن‌زیاد و پدرش لعنت بفرستید. سپس به دستور ابن‌زیاد، او را از بالای قصر به پایین انداختند و

۱. در تاریخ، داستان‌های بسیاری از واژگونه بردار کردن انسان‌ها می‌بینیم. در آغاز مسیحیتی نرون، امپراتور دیوانهٔ روم، پطرس و پولس، دو شاگرد مسیح علیه‌السلام را به جرم وارد کردن مسیحیت به روم، به همین شکل بر دار آویخت. در کتاب حیات‌الحیوان آمده است که ابراهیم فزاری به سبب اهانت به خدا و انبیا، به فتوای فقهای قیروان کشته شد و جنازه‌اش را وارونه بر دار کردند. در دوران ما نیز اخباری از اعدام‌هایی به همین صورت، به نام انقلاب‌های مردمی در مناطقی از آفریقا، آسیا و امریکای لاتین به گوش می‌رسد؛ البته چنین اعمالی نشانهٔ دیکتاتوری ویرانگر و مخالف ارزش‌های انسانی است، نه انقلاب مردمی.

استخوان‌هایش درهم شکست.

حسین علیه‌السلام در ضمن مسافرت، اوضاع کوفه را از مردم می‌پرسید. همگی جواب می‌دادند که دل‌های کوفیان با شما و شمشیرهایشان بر شماست. امام در جواب آنها می‌فرمود:

بازنمی‌گردیم تا خدا فرمانی دهد و گردش امور، عاقبت ما را مشخص خواهد ساخت.

وقتی به «ثعلبیّه» رسید، از شهادت مسلم و هانی آگاه گردید. با شکیبایی آن را پذیرا شد و از دودمان عقیل پرسید که بعد از شهادت جناب مسلم، چه قصدی دارند؟ همه جواب دادند: برنمی‌گردیم تا همانند مسلم شربت شهادت بچشیم.

خبرهای ناگوار، یکی پس از دیگری، به امام می‌رسید. از کشته شدن عبدالله بن یقطر، دیگر فرستادهٔ او به کوفه نیز آگاه شد. مرگ او نیز مانند مرگ مسلم بود. او را از بالای قصر فرمانداری به زیر انداختند و استخوان‌هایش در هم شکست. بعد از این رویدادها، امام علیه‌السلام ناگزیر به همراهانش خبر داد که اوضاع برخلاف خواسته‌های آنها تغییر کرده است و ایشان را بین ماندن و بازگشتن مخیر کرد و فرمود:

شیعیان ما از یاریمان خودداری کردند، هر کدام از شما تمایل به بازگشت دارد بازگردد، هیچ پیمانی بر عهدهٔ او نیست.

بیشتر همراهان امام، او را ترک کردند، مگر اهل بیت پاک و یاران برگزیده‌اش.

کاروان شهادت در نزدیکی کوه «ذی حسم» بود که طلایه‌داران لشکر عبیدالله به فرماندهی حرّ فرا رسیدند. آنان بیابان‌ها را در جست و جوی کاروان حسین درنوردیدند و هنگام ظهر که شدت گرما نفس‌ها را در سینه

حبس می‌کرد، در مقابل کاروان امام قرار گرفتند. حضرت دستور داد تا لشکریان دشمن و حتی اسب‌هایشان را سیراب کردند.[1]

وقتی امام علیه‌السلام متوجه شد که سپاه حرّ برای ممانعت از حرکت او آمده است و بر آن است که او را دستگیر کند و در کوفه به عبیدالله تحویل دهد، به مؤذنش امر کرد تا برای نماز ظهر اذان گوید؛ سپس در ضمن سخنان، خطاب به گروهی که در طلب وی بودند، فرمود:

من به سوی شما نیامدم مگر آن‌گاه که دعوت‌نامه‌ها و فرستادگان شما به سوی من سرازیر شدند. اینک اگر به آن دعوت‌ها پایدار و وفادارید و با من پیمان محکم می‌بندید، به شهر شما می‌آیم و اگر چنین نمی‌کنید یا از آمدنم ناراضی هستید، از همین‌جا به مکانی که از آن آمده‌ام بازمی‌گردم.

همه سکوت کردند. بعد از نماز نیز امام برای سپاهیان صحبت کرد، ولی حرّ به او گفت: من مأموریت دارم که در هر جا تو را یافتم، به کوفه نزد ابن‌زیاد ببرم. امام علیه‌السلام به او فرمود:

در این صورت، مرگ از این کار به تو نزدیک‌تر است.

سپس به یارانش فرمان داد تا بر مرکب‌ها سوار شدند. حرّ راه حرکت کاروان را مسدود کرد. امام به او فرمود:

مادرت به عزایت بنشیند، از ما چه می‌خواهی؟

حرّ گفت: سوگند به خدا، اگر در این وضعیت، هر فردی از عرب جز تو این جمله را به من می‌گفت، هر که بود مادرش را به سوگ و عزا یاد می‌کردم، ولی قسم به خدا که مادر تو را جز به بهترین صورتی که می‌توانم یاد نمی‌کنم. اکنون راه دیگری برگزین که نه به کوفه برود و نه به مدینه تا

---

۱. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۲۶.

من نامه‌ای به ابن‌زیاد بنویسم، بلکه خداوند پایان کار مرا به عافیت برساند و از مبتلاشدن به کار شما برهاند؛ سپس به امام هشدار داد که اگر بجنگد، حتماً کشته خواهد شد.

امام فرمود: آیا مرا از مرگ می‌ترسانی؟ در پاسخ تو همان را می‌گویم که برادر اوس هنگام یاری رسول خدا به پسر عمویش گفت:

سأمضي وما بالموت عار علىٰ الفتىٰ
اذا مـــانوىٰ حـقاً وجـاهد مسـلماً
ووآســىٰ رجـالاً صـالحين بـنفسه
وخـــالف مــثبوراً وفـارق مـجرماً
فـان عشت لم انـدم وان مت لم ألم
كـــفىٰ بـله ذلاً أن تـعيش وتـرغما

به سوی مرگ خواهم رفت و مرگ برای جوانمرد ننگ نیست، اگر نیت او بر حق باشد و در راه اسلام جهاد کند. و با نثار جان خوی صالحان تو را حمایت کند و از بدکاران و جنایت‌پیشگان دوری گزیند. اگر بمیرم، پشیمانی ندارم و اگر بمانم، قابل نکوهش نیستم و ننگ تو همین بس که با زبونی و ذلت زندگی را به سر بری.

پس از آن، حرّ از حسین علیه‌السلام کناره گرفت و با لشکرش سایه به سایهٔ او حرکت کرد، در حالی که منتظر دریافت جواب نامه‌ای بود که برای ابن‌زیاد فرستاده و پیدا کردن قافلهٔ امام علیه‌السلام را به او خبر داده بود. کاروان در آستانهٔ ورود به منطقهٔ نینوا بود که فرستادهٔ ابن‌زیاد نامه‌ای را به حرّ تحویل داد که در آن آمده بود: حسین را نگه‌دار تا نامه و فرستاده‌ام به سوی تو آید و او را در بیابان بدون پناهگاه و آب، فرود آور. حرّ پس از خواندن نامه آن را به امام داد. حسین علیه‌السلام از او خواست اجازه دهد در نینوا یا غاضریّه فرود آیند، ولی حرّ به بهانهٔ اینکه ابن‌زیاد بر او جاسوس گمارده است،

درخواست او را رد کرد.[1] در این هنگام، زهیر بن قین به امام پیشنهاد کرد که پیش از رسیدن لشکری که یارای مقابله با آن را نداشته باشند با سپاه حرّ وارد جنگ شوند، ولی امام فرمود: «من آغازگر جنگ نخواهم بود.»

آن‌گاه از حرّ خواست که اندکی به راهشان ادامه دهند. حرّ پذیرفت و همگی به طرف کربلا رفتند. ناگاه اسب حسین علیه‌السلام بر جای خود ایستاد و حرکت نکرد. امام نام آن سرزمین را پرسید. زهیر گفت: این سرزمین طف است. پرسید: نام دیگری هم دارد؟ زهیر جواب داد: کربلا هم خوانده می‌شود. در این وقت، اشک به چشمان امام آمد و فرمود:

خدایا، از اندوه و بلا به تو پناه می‌برم، اینجا محل فرود کاروان ما و ریخته شدن خون ماست و قبور ما در اینجا خواهد بود، این خبر را جدّم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من داده است.

در کربلا

در شامگاه روز دوم ماه محرم سال شصت و یک هجری، کاروان حسین علیه‌السلام در کربلا فرود آمد و در این تاریخ، فصل‌های بسیار قاطع و دشوار این سفر خونبار، آغاز می‌شود.

امام خیمه‌های خود را در آنجا برپا ساخت و حرّ در نزدیک آنها اردو زد. پس از اندک زمانی، خبر ورود امام به کربلا، کوفه را به هیجان آورد و همهٔ نیروها به‌رغم گوناگونی سلیقه‌هایشان به حرکت درآمدند، اما نیروهای طرفدار امام، فاقد رهبری بودند که آنان را به سوی هدف‌هایشان راهنمایی کند.

ابن‌زیاد همهٔ نیروها و امکاناتش را به سرعت بسیج کرد و نامه‌ای بدین

---

۱. ارشاد مفید، ص ۲۱۰.

مضمون برای امام فرستاد: ای حسین، خبر فرود آمدن تو در کربلا به من رسید، یزید به من امر کرده است که سر بر بالین استراحت نگذارم و غذای سیری نخورم تا تو را بکشم و به خدای لطیف و خبیر ملحق سازم، مگر اینکه فرمان من و حکومت یزید را بپذیری.

امام علیه‌السلام نامه را خواند و آن را به زمین پرتاب کرد و به نمایندهٔ ابن‌زیاد فرمود: «نامهٔ ابن‌زیاد از نظر ما پاسخی ندارد، زیرا عذاب خدا بر وی ثابت و محقق است.»

با این جواب حسین علیه‌السلام همهٔ آنچه باید رخ بدهد، آشکار شد و آخرین رشتهٔ گفت‌وگویی که بین او و طرفداران یزید برقرار بود، قطع شد.

وقتی فرستادهٔ ابن‌زیاد سخن امام علیه‌السلام را برای وی باز گفت، سخت برآشفت[1] و از عمر بن سعد خواست که برای مقابله با امام به کربلا برود. در آن زمان، ابن‌سعد با چهار هزار جنگجو در منطقهٔ «حمام اعین» اردو زده بود تا برای سرکوب شورش دیلم به «دستبی» در همدان برود و ابن‌زیاد به وی وعده داده بود که بعد از سرکوب آن شورش، او را به حکومت ری و مناطق مرزی دستبی و دیلم منصوب نماید.[2]

ابن‌سعد پس از دریافت پیشنهاد جدید، از ابن‌زیاد مهلت خواست تا در این‌باره بیندیشد. خواهرزاده‌اش که فرزند «مغیرة بن شعبه» و از یاران معاویه بود، او را نصیحت کرد که جنگ با حسین را نپذیرد و به او گفت: قسم به خدا، اگر از دنیا و مال و ثروت و سلطنت بر زمین ـ اگر داشته باشی ـ دست برداری برایت بهتر است که خدا را در حالی ملاقات کنی که

۱. بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۱۸۹ ومقتل العوالم، ص ۷۶.
۲. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۳۲.

خون حسین علیه‌السلام به گردن تو باشد. ابن‌سعد آن شب تا صبح می‌اندیشید و با خود می‌گفت:

أأترك ملك الري والري رغبتن أم ارجع مذموماً بقتل حسينى
و في قتله النار التي ليس دونها حجاب وملك الري قرة عيني؟

آیا از حکومت ری دست بردارم با آنکه آرزوی من است یا اینکه با کشتن حسین، سرزنش شده بازگردم؟ در کشتن او آتشی است که هیچ چیز مانع آن نیست، ولی حکومت بر ری نور چشم من است.

صبح فردا به نزد ابن‌زیاد رفت و درخواست کرد که او را به مأموریت سابقش بفرستد و بعضی از اشراف کوفه را برای جنگ با حسین اعزام کند و چند تن از ایشان را نیز نام برد. ابن‌زیاد نپذیرفت و از او خواست که یا به جنگ با حسین علیه‌السلام برود یا از ولایت ری چشم بپوشد. ابن‌سعد وقتی اصرار ابن‌زیاد را دید با لشکریانش به کربلا رفت و حرّ و همراهانش نیز به او پیوستند.

سپس قرة بن قیس حنظلی را به نزد امام فرستاد تا سبب آمدن او به این سرزمین را جویا شود. وقتی پاسخ امام را آورد، آن را در ضمن نامه‌ای به ابن‌زیاد گزارش کرد. او نیز در جواب نوشت: بیعت با یزید را بر حسین و یارانش عرضه کن، اگر انجام داد، نظرمان را اعلام خواهیم کرد.

ابن‌سعد برای عبیدالله نوشته بود که حسین علیه‌السلام تعهد کرده یا به مکانی که از آنجا آمده است بازگردد یا به سرزمین دیگری برود یا به نزد یزید برود و دستش را در دست او بگذارد.

به نظر می‌رسد که عمر بن سعد برای شانه خالی کردن از کار دشواری که به او محول شده بود این سخنان را از قول امام علیه‌السلام نقل کرده است. به هر حال، ابن‌زیاد بعد از قرائت نامهٔ عمر، سعی داشت که جانب ملایمت

را بگیرد، اما شمر ضمن بازداشتن او از این کار، کینهٔ عمر را در دل وی برانگیخت و او را متهم کرد که تمام شب را در فاصلهٔ بین دو لشکرگاه، با حسین علیه‌السلام به گفت و گو پرداخته است. سرانجام ابن‌زیاد نظر شمر را پذیرفت و به او فرمان داد به کربلا برود و چنانچه ابن سعد در آوردن حسین به کوفه یا جنگ با او مردد باشد، گردنش را بزند و به همین لحاظ در نامه‌ای غضب‌آلود به ابن‌سعد نوشت: من تو را نفرستاده‌ام که با حسین کنار بیایی و برایش آرزوی سلامتی و بقا داشته باشی یا امروز و فردا کنی یا از جانب او عذر بیاوری یا در کنار من بنشینی و از او شفاعت کنی. اگر حسین و یارانش تسلیم شدند، آنها را به سوی من بفرست و چنانچه از بیعت سرپیچیدند، با آنها بجنگ تا آنان را بکشی و بدنشان را مثله کنی که مستحق این مجازات هستند. پس از کشتن حسین، با اسب بر پیکرش بتاز که او متمرّد سرسخت، قاطعِ رَحِم و ستمکار است و تو اگر فرمان را اجرا کنی، پاداش یک شنوندهٔ فرمانبردار را به تو عطا می‌کنیم و در غیر این صورت از لشکر ما کناره بگیر و شمر بن ذی‌الجوشن را با آنان تنها بگذار.

بدین ترتیب، بیست و پنج هزار جنگجو، هفتاد و سه مجاهد و تعدادی زن و کودک را در سرزمین کربلا محاصره کردند. تاریخ خبر می‌دهد که وسایل حمل و نقل کوفه، توانایی بردن این لشکر را به کربلا نداشت و آهنگران کوفه ده شبانه‌روز متوالی آتش کوره‌هایشان روشن بود و به آماده کردن شمشیرها و تراشیدن تیرها و نیزه‌ها اشتغال داشتند.

در آمار سپاهیانی که برای جنگ با امام علیه‌السلام اعزام شدند، تعداد تیراندازان و سواران همراه حُصَین بن نُمَیر و عزرة بن قیس ذکر نشده است و با احتساب آنها، شمارهٔ لشکر ابن‌زیاد به بیش از سی‌هزار نفر

می‌رسد.[1]

با چکاچک شمشیرهای این سپاهیان، کربلا آمادهٔ استقبال از شهید خویش گشت و با پایان یافتن تاریکی نهمین شب محرم، حسین شهید مهیای رفتن به قربانگاه عنایت الهی و فدا کردن هستی خویش در راه اسلام شد.

آخرین سخنان سالار شهیدان

عصر روز پنج‌شنبه نهم محرم، عمر بن سعد فرمان یورش به اردوگاه حسین علیه‌السلام را صادر کرد. ابی‌عبدالله علیه‌السلام در کنار خیمه نشسته بود. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دید که به او می‌گوید: «به زودی به سوی ما خواهی آمد.» و زینب علیهاالسلام پس از شنیدن صدای مردان جنگی به برادرش گفت: «دشمن به ما نزدیک شده است.» آنگاه امام علیه‌السلام به برادرش، عباس، فرمود: «فدایت شوم، سوار شو، با اینان دیدار کن و بپرس که برای چه می‌آیند؟»

عباس علیه‌السلام با بیست سوار به سوی آنها رفت. به او گفتند: امیر فرمان داده است که بیعت با یزید را بر شما عرضه کنیم و اگر نپذیرفتید، با شما بجنگیم.[2]

عباس علیه‌السلام پس از بازگشت، حسین علیه‌السلام را از قضیه باخبر ساخت و در همان‌حال یاران امام به نصیحت و ارشاد سربازان دشمن مشغول بودند. لحظاتی بعد عباس علیه‌السلام دوباره به سوی سپاهیان عمر بن سعد آمد و از

---

۱. در امالی صدوق شمارهٔ این لشکر ۳۰۰۰۰، در مطالب السؤول ۲۰۰۰۰، در حاشیهٔ تذکرة الخواص ۱۰۰۰۰۰، در اسرارالشهادة ۶۰۰۰ سواره و ۱۰۰۰ پیاده و در تحفة الازهار ۸۰۰۰۰ نفر ذکر شده است.

۲. روضة الواعظین، ص ۱۵۷؛ البدایة ابن‌کثیر، ج ۸، ص ۱۷۶ و تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۳۷.

آنان خواست تا آن شب را به امام و یارانش مهلت دهند و ابن‌سعد پذیرفت.

در آغاز همان شب، امام با یارانش صحبت کرد و به ایشان فرمود که جدّش به او خبر داده است که به عراق رانده خواهد شد و در منطقه‌ای که به آن «عمورا» و «کربلا» گویند فرود خواهد آمد و در همان‌جا شهید خواهد شد و آن موعود نزدیک شده است.[1]

سپس امام ضمن برداشتن بیعت خود از یارانش به آنها اجازهٔ بازگشت داد و از ایشان خواست که هر کدام دست یکی از اهل بیت او را بگیرد و در میان جمعیت و شهرهایشان پراکنده شوند، زیرا این گروه فقط در طلب او هستند و اگر به او دست یابند، از تعقیب دیگران چشم می‌پوشند،[2] لیکن همهٔ آنان هر چیزی جز مرگ در کنار او را رد کردند.

از محمد بن حنفیّه روایت شده است که هفده مرد با حسین علیه‌السلام شهید شدند که همه از اولاد فاطمه علیهاالسلام بودند و از حسن بصری روایت شده است که شانزده مرد در کنار حسین شهید شدند که همه از اهل بیت او بودند و در آن زمان به روی زمین شبیه و مانندی نداشتند.

در برخی از منابع[3] آمده است که لشکر حسین متشکل از پانصد سوار

---

۱. ر.ک: اثبات الرجعة.

۲. ماربین، فیلسوف آلمانی، می‌گوید: حسین علیه‌السلام از فرزندان، برادران، برادرزادگان، پسرعموها و خواص اصحابش خواست که بازگردند و او را تنها بگذارند؛ با اینکه می‌دانست بنی‌امیه با کشتن اینان که در میان مسلمانان به جلالت قدر و منزلت والا معروف بودند، رسوا می‌شوند و با کشته شدن آنها در کنار حسین، مصیبتی بزرگ و واقعه‌ای خوفناک روی می‌دهد و این گواه روشنی بر حسن سیاست، قوت قلب و عزم او بر قربانی کردن خود و اهل‌بیتش برای رسیدن به مقصدی است که عنایت پروردگار، فرا راه او قرار داده بود.

۳. مقاتل الطالبین، ابی‌الفرج، ص ۴۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۴؛ مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۲۳۸.

و یکصد پیاده از اهل بیت و اصحابش بود. به روایت ابن‌عساکر شصت نفر از بزرگان کوفه در رکاب حسین علیه‌السلام بودند که همه جنگیدند تا کشته شدند؛ علاوه بر آنها، حرّ و برادر و فرزند و بندهٔ آزاد شده و بعضی از افراد سپاهش و بعضی از سپاهیان ابن‌سعد به اردوگاه امام پیوستند.

امام علیه‌السلام پس از اطمینان به صدق نیت آنان، تصمیم گرفت آنها را به آنچه فردا در انتظارشان است آگاه سازد؛ پس به آنان فرمود:

> فردا من کشته می‌شوم و همهٔ شما با من کشته می‌شوید و یک تن از شما باقی نمی‌ماند، حتی قاسم و عبدالله شیرخوار نیز شهید می‌شوند و فقط پسرم، علی زین‌العابدین، زنده می‌ماند، زیرا خدا نسل مرا از جانب او ادامه خواهد داد و او پدر هشت نفر از امامان است.

در این هنگام، همهٔ اصحاب دوباره با صدای بلند پروردگاری را سپاس گفتند و ستایش کردند که توفیق یاری کردن به امام و جنگیدن در رکاب او را به آنها بخشید.

در همین شب، حضرت سجاد علیه‌السلام شنید که امام علیه‌السلام در حال آماده ساختن شمشیرش، ابیات زیر را قرائت می‌کرد:

یا دهر أف لك من خلیل	کم لك بالاشراق والاصیل
من صاحب وطالب قتیل	والدهر لایقنع بالبدیل
وانما الامر الیٰ الجلیل	وکل حي سالك سبیل

> ای روزگار، اف بر دوستی تو که هر بامداد و شامگاه بسیاری از دوستان و علاقه‌مندانت را به کشتن می‌دهی و به عوض قناعت نمی‌کنی. همهٔ کارها به دست خدای بزرگ است و هر زنده‌ای این راه را خواهد پیمود.

حضرت سجاد علیه‌السلام آنچه شنیده بود برای عمه‌اش، زینب علیهاالسلام، بار

گفت و او به نزد برادر رفت و گفت: وامصیبت! ای کاش مرگ به زندگی‌ام پایان داده بود. سایر بانوان حرم نیز با او به گریه افتادند و امام به آنها فرمود:

ای خواهرم، ای ام‌کلثوم، ای فاطمه، ای رباب، توجه کنید، پس از کشته شدن من، برایم گریبان چاک مکنید و سیلی به صورت مزنید و سخنی برخلاف خشنودی خدا مگویید.[1]

سپس به خواهرش، زینب علیهاالسلام سفارش کرد که احکام را از امام سجاد علیه‌السلام بپرسد و به شیعیان برساند تا جان امام حفظ شود. سحرگاه همان شب، حسین علیه‌السلام لحظه‌ای به خواب رفت، پس از بیدار شدن به یارانش فرمود:

در خواب دیدم که سگ‌هایی بر من حمله می‌کنند و مراگاز می‌گیرند و در این میان سگی که بیماری پیسی دارد بیشتر به من حمله می‌کند.

واقعیت نیز همین بود، زیرا تا شمر را که بیماری برص داشت مشاهده کرد، فرمود:

این همان کسی است که مرا خواهد کشت.

ابن‌رسته در الاعلاق النفیسه دربارهٔ شمر می‌گوید: شمر بن ذی‌الجوشن، قاتل حسین، بیماری پیسی داشت. در کامل ابن‌اثیر نیز آمده است که شمر مرض بَرَص داشت و سفیدی آن در پهلویش آشکار بود و حافظ همدانی در عجالةالمبتدی آورده است که نام شمر، شور بن ذی‌الجوشن بود و از پدرش صحبت و روایت وجود دارد و پسرش، شور، از او روایت کرده است. حسین علیه‌السلام در کربلا سخن جدّش، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را برای یارانش نقل

۱. ارشاد مفید، ص ۲۱۶.

می‌کرد که فرموده بود:

گویا سگ پیسی را می‌نگرم که تشنهٔ خون اهل‌بیتم است.

کشته شدن حسین علیه‌السلام

شهید حسین علیه‌السلام در سپیده‌دم روز دهم محرم با یارانش نماز صبح را به جا آورد، سپس در خطبه‌ای به آنان فرمود: «خدا اذن داده است که من و شما امروز کشته شویم، پس صبر پیشه کنید و بجنگید.»[1]

لشکریان ابن‌سعد امام را محاصره کردند، وقتی امام کثرت آنان را دید، دست به آسمان برداشت و دعا کرد:

خدایا، تو در هر گرفتاری پناه من، در هر دشواری امید من و در هر امری که بر من فرود آید، پشتیبان و یاور من هستی.

سپس مرکب را به طرف لشکر دشمن راند و در مقابل آنها نخستین خطابه‌اش را ایراد کرد و چنان زیبا و شیوا سخن گفت که هیچ کس قبل و بعد از وی گوینده‌ای بلیغ‌تر از او ندیده است. در آن سخنرانی، آنان را متوجه کرد که به جنگ فرزندان و عترت پیامبر آمدند و قصد کشتن آنها را دارند.

آن‌گاه از ایشان خواست که بگویند او کیست؟ و با خود بیندیشند که آیا کشتن و پاس نداشتن حرمت او بر آنان رواست؟ و دعوت‌نامه‌های بعضی از آنها را به یادشان آورد که نوشته بودند: میوه‌ها رسیده و مجاهدان آماده‌اند.

وقتی سپاهیان ابن‌سعد همهٔ این حقایق را انکار کردند، امام علیه‌السلام از آنها

۱. ر.ک به ابن‌قولویه و مسعودی و اثبات الوصیة، ص ۱۳۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۵ و تاریخ ابن‌عساکر، ج ۴، ص ۲۳۳.

خواست که او را رها کنند تا به همراه خانواده‌اش به مکانی امن پناه ببرد؛ اما آنها در پاسخ گفتند: آیا نمی‌خواهی حکومت پسرعموهایت را بپذیری؟

امام در جواب آنها فرمود: «سوگند به خدا، چون فرومایگان تسلیم آنها نخواهم شد و مانند بردگان حکومتشان را به رسمیت نخواهم شناخت.»[1]

سپس بحث و مناقشه‌هایی بین اصحاب او و پیروان عمر بن سعد روی‌داد که امام با بالای سر بردن اوراق قرآن به آن پایان داد و دومین خطابهٔ خود را ایراد فرمود[2] و برای آنان گفت که چگونه پس از دعوت وی به یاری‌اش برنخاستند و تصریح کرد که مرگ شرافتمندانه را بر اطاعت از فرومایگان ترجیح می‌دهد.

آنگاه شعری[3] خواند و بعد از آن، ایشان را از عاقبت کارشان در قیامت باخبر ساخت، سپس دست به آسمان برداشت و از خدا خواست که باران رحمتش را از آنان دریغ بدارد و در برابر هر کشته به کشته‌ای و در مقابل هر ضربه به ضربتی از آنان انتقام بگیرد و خشک‌سالی‌هایی چون خشک‌سالی‌های زمان یوسف برای آنها پدید آورد و جوان ثقفی را بر آنها مسلط کند که جام تلخ مرگ را به آنها بچشاند. پس از آن، با کلماتی نکوهش‌آمیز با عمر بن سعد سخن گفت. وقتی که حرّ سخنان امام را شنید، اسبش را به پیش راند و به او ملحق شد، آنگاه اجازه خواست تا

۱. ر.ک به ابن‌نما در مثیرالاحزان، ص ۲۶. ۲.تذکرة‌الخواص، ص ۱۴۳.

۳. ابیات فروة بن مسیک مرادی:

«اگر پیروز شویم در گذشته نیز پیروز بوده‌ایم، و اگر شکست بخوریم باز هم در حقیقت شکست خورده نیستیم»

کوفیان را اندرز دهد و امام به او اجازه داد. با فرودآمدن نخستین تیرها، امام علیه‌السلام خطاب به یارانش فرمود: «برخیزید، خدایتان رحمت کند و به سوی مرگی پیش روید که گریزی از آن نیست، این تیرها فرستادگان این قوم به سوی شمایند.»

نبرد آغاز شد، تیرها پیاپی پرتاب می‌شد و پیکارهای تن به تن و دو به دو درمی‌گرفت. وقتی حسین علیه‌السلام بسیاریِ کشتگانِ اصحابش را دید، در حالی که محاسن مقدسش را در دست داشت، فریادی برآورد که در همهٔ روزگاران شنیده می‌شود، او ندا داد:

آیا کسی هست به فریاد ما برسد؟ آیا یاری‌دهنده‌ای هست که ما را یاری نماید؟ آیا حق‌جویی هست که به کمک ما بشتابد؟

فریاد مددجویی حسین، به گوش دو نفر از انصار به نام‌های سعد بن حارث انصاری و برادرش، ابوالحتوف، رسید، با شمشیرهایشان بر دشمنان امام هجوم بردند و تعدادی از آنها را کشتند تا خودشان به شهادت رسیدند.

بعد از شهادت حرّ، امام علیه‌السلام به نماز ایستاد و سپس به اصحابش فرمود:

ای بزرگواران، اینک بهشت درهایش گشوده و نهرهایش به هم پیوسته و میوه‌هایش رسیده است و اینان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و شهیدانی هستند که در راه خدا کشته شده‌اند،[1] همه منتظر ورود شمایند، از دین خدا و آیین پیامبرش و از حرم رسول خدا دفاع کنید.

۱. قرآن کریم می‌فرماید: «همانا کسانی که ایمان آورده‌اند، در راه خدا پیکار می‌کنند و کافران در راه طاغوت می‌جنگند، پس با دوستان شیطان بجنگید که نیرنگ شیطان ضعیف است» (نساء/۷۶).

دوباره جنگ شدت یافت و یاران حسین علیه‌السلام در برابر دیدگان اشکبارش بر زمین افتادند. او بر بالین یکایک آنها می‌آمد و آنان را می‌بوسید و برایشان گریه می‌کرد و به آنها که زنده بودند رخصت رفتن به میدان نبرد را می‌داد. وقایعی که در برابر چشمان امام رخ می‌داد به قدری سهمگین بود که فقط مردان بزرگ یارای مشاهدهٔ آن را دارند و برای سرور شهیدان مقدر شده بود که تا شهادت آخرین فرد در آن نبرد خونبار، باقی بماند و مصایب هولناکی که آسمان در آن روز فرود می‌آورد، با چشمانش ببیند و با دل و جانش احساس نماید.

اهل بیت در میدان نبرد

پس از کشته شدن سوید بن عمر، کسی از اصحاب امام علیه‌السلام باقی نماند، پس اهل بیت او تصمیم گرفتند به میدان شهادت وارد شوند. نخستین فرد ایشان، علی‌اکبر علیه‌السلام بود. وقتی پدرش او را در آستانهٔ شهادت دید، سر به آسمان برداشت و گفت: «خدایا، بر این مردم گواه باش که جوانی به سوی آنها می‌رود که از نظر خلقت و خوی و گفتار شبیه‌ترین مردم به پیامبرت، محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله است.»[1]

وقتی شمشیرها بدن او را پاره‌پاره کردند، حسین علیه‌السلام به سوی او رفت، صورت به صورتش نهاد و گفت:

> بعد از تو خاک بر سر دنیا، این گروه چه بر قتل خویشان و هتک حرمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گستاخ هستند.[2]

پس از علی‌اکبر، شیران اهل بیت امام، یکی پس از دیگری به میدان

۱. مثیرالاحزان ابن‌نما و مقتل خوارزمی.
۲. اللهوف، ص ۶۴ و تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۶۵.

رفتند. نیزه‌ای به قلب عبدالله بن مسلم زده شد و به شهادت رسید، دودمان ابوطالب یک‌باره بر دشمنانشان هجوم بردند. وقتی عباس علیه‌السلام بر زمین افتاد، حسین علیه‌السلام با قلب شکسته، در حالی که به سختی از گریه خودداری می‌کرد،[1] به خیمه رفت و با صدای بلند گفت:

> آیا فریادرسی هست که ما را یاری نماید؟ آیا پناه‌دهنده‌ای هست که ما را پناه دهد؟ آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفاع نماید؟

پس از آنکه بانوان حرم از شهادت عباس علیه‌السلام آگاه شدند، زینب فریاد برآورد: وای برادرم! وای عباسم! بعد از تو همهٔ ما تباه می‌شویم.

پس از شهادت عباس، امام علیه‌السلام در میان اهل‌بیت و یارانش که چون قربانی‌های ذبح شده در میدان نبرد افتاده بودند، یکّه و تنها ماند. برای آن پاکانی که در راه دفاع از ارزش‌ها و بمانی عقایدشان به شهادت رسیده بودند، با صدای بلند می‌گریست. صدای زنان به ناله بلند می‌شد و آن بیابان خشک، چون انعکاس صدای ستم و تکبر شیطانیِ انسانی به آن پاسخ می‌داد و لرزشی بر تن و غمی بی‌پایان در جان برمی‌انگیخت. در این فضای سخت و سهمگین، حسین علیه‌السلام گاهی می‌ایستاد و گاهی به لشکر مهاجم و گاهی به میدان و پیکرهای پاره‌پارهٔ شهیدان و گاهی به خیمهٔ زن‌های شوهر مرده و کودکان یتیم نظر می‌انداخت. یک بار خروج سجاد نظر او را جلب کرد که به علت بیماری با تکیه بر عصا شمشیرش را به زمین می‌کشید، پس با صدای بلند از ام‌کلثوم خواست که او را به خیمه برگرداند تا زمین از نسل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله خالی نماند.

سپس با خانواده‌اش وداع کرد و از ایشان پیراهنی خواست که کسی به

۱. المنتخب، ص ۳۱۲.

بردن آن رغبت نداشته باشد و طفل شیرخوارش را خواست تا با آن وداع کند. او را در آغوش گرفت و به طرف سپاه دشمن برد و از آنان خواست تا با جرعهٔ آبی سیرابش نمایند، اما پستی و ناپاکی سرشت سربازان عبیدالله، حرملة بن کاهل اسدی را واداشت تا با پرتاب تیری سه شعبه به سوی کودک شیرخوار، او را در همان‌حال ذبح نماید.

آن‌گاه حسین علیه‌السلام مشتی از خون او را به طرف آسمان پرتاب کرد که قطره‌ای از آن به زمین برنگشت و صدای گوینده‌ای را شنید که می‌گفت: ای حسین، او را رها کن، در بهشت شیردهنده‌ای دارد. بدن خون‌آلودهٔ[1] او را دفن کرد و با شمشیر کشیده به لشکر دشمن حمله برد و بسیاری از ایشان را به هلاکت رسانید. در این هنگام، ابن سعد فریاد برآورد و بعد از فریاد او چهار هزار چوبهٔ تیر به طرف امام پرتاب شد.

همزمان با شدت یافتن نبرد، تشنگی امام علیه‌السلام نیز شدت یافت. به طرف رود فرات رفت و بر سپاه چهارهزار نفری عمر بن حجاج حمله برد و از میان آنان راهی به سوی رودخانه باز کرد. اسب امام به سوی نهر

۱. ماربین، فیلسوف آلمانی، با توصیف زیبایی از به میدان بردن کودک شیرخواره به وسیلهٔ امام علیه‌السلام می‌گوید: حسین در آخرین ساعت‌های زندگی‌اش کاری انجام داد که عقل فیلسوفان را متحیر کرد و با آن همه مصیبت، غم، نگرانی، تشنگی و جراحت، از مقصد والای خود صرف‌نظر نکرد. داستان عبدالله شیرخوار، همان رفتار حیرت‌انگیز حسین است. او با آگاهی از اینکه بنی‌امیه به کودکانش نیز رحم نمی‌کنند، برای نشان دادن عظمت مصیبت خویش، طفل شیرخواره‌اش را در مقابل آنان روی دست گرفت و برای او آب طلب کرد. آنان جز با تیر پاسخ او را ندادند. به نظر می‌رسد که هدف حسین از این کار نشان دادن شدت دشمنی بنی‌امیه با بنی‌هاشم بود و کسی گمان نمی‌کند که یزید این جنایت را به علّت دفاع از خود انجام داده باشد، زیرا کشتن کودک شیرخوار در آن حالت و در آن وضعیت، چیزی جز وحشی‌گری و درنده‌خویی و عملی مغایر با اصول و قوانین همهٔ ادیان و شریعت‌ها نبود، عملی که به تنهایی برای رسوا شدن بنی‌امیه و نشان دادن تعصب جاهلانهٔ آنان در از بین بردن و پراکنده ساختن دودمان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله کافی است.

رفت، ولی از خوردن آب امتناع کرد. امام دست به طرف آب برد تا کمی از آن بنوشد، اما مردی او را ندا داد: آیا پس از آنکه حرمت خانواده‌ات شکسته شد، آب می‌نوشی؟ آب را به زمین ریخت و به سرعت به طرف خیمه‌گاه رفت.[1]

در خیمه‌گاه دوباره با اهل بیتش وداع کرد. ابن سعد با استفاده از این فرصت به نیروهایش فرمان داد که تا حسین سرگرم وداع با خانوادهٔ خویش است به او حمله کنند. امام علیه‌السلام به مقابله با آنان برخاست و سینهٔ مبارکش را سپر تیرهای آنان قرار داد. تشنگی امام شدت یافت و آب طلب کرد، اما شمر مانع دادن آب به او شد. ابوالحتوف جُعفی تیری به سوی پیشانی‌اش افکند و دیگری سنگی بر بالای چشمانش زد. دامن پیراهنش را بالا برد تا خون پیشانی‌اش را پاک کند که تیری سه شعبه بر قلب مبارکش اصابت کرد. در همان حال فرمود:

به نام خدا و درود بر او و بر دین پیامبرش، خدایا تو خود گواهی که اینان کسی را می‌کشند که بر روی زمین جز او نوادهٔ پیامبر نیست.

آن‌گاه کفی از خون قلبش برگرفت که مانند آب ناودان جاری بود و بر سر و صورت و محاسنش پاشید و گفت:

بدین‌گونه خواهم بود تا هنگام دیدار با خدا و جدّم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آغشته به خون باشم و بگویم: فلان و فلان مرا کشتند.[2]

شدت خونریزی او را ناتوان ساخت، نشست تا اندکی بیاساید، مالک بن نسر بر او گذشت و ضمن ناسزاگویی شمشیری بر سر او زد. خسته و مجروح نقش بر زمین شد، ولی با این حال کسی جرئت کشتنش را

۱. بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۲۰۴؛ مقتل العوالم، ص ۳۸؛ نفس المهموم، ص ۱۸۸ و الخصائص الحسینیه، ص ۴۶.

۲. مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۳۴؛ اللهوف، ص ۷۰.

نداشت. شمر فریاد برآورد: چرا ایستاده‌اید؟ آسیب تیرها و نیزه‌ها این مرد را از پای درآورده است.[۱]

گویی دشمنان منتظر این اشاره بودند، پس مانند کفتارهای درنده به سوی او هجوم بردند. زرعة بن شریک ضربتی بر شانه‌اش زد، حُصَین تیری به طرف گلویش پرتاب کرد؛ دیگری، ضربتی بر گردنش وارد آورد، سنان بن انس نیزه‌ای به زیر گلو و تیری به سینه‌اش زد و سرانجام، صالح بن وهب نیزه‌ای به پهلویش فرود آورد.[۲]

در این حال آب درخواست کرد، از دادن یک جرعهٔ آب به او خودداری کردند. حالش بسیار وخیم شد، روی به آسمان کرد و ضمن دعا به درگاه آفریدگار گفت:

خدایا، بین ما و این گروه داوری کن، اینان ما را یاری نکردند، بر ما نیرنگ نمودند و ما را که خانوادهٔ پیامبر تو هستیم به قتل رسانیدند.[۳]

پس از به زمین افتادن امام، اسب او به خیمه برگشت، وقتی که زنان اسب را افسرده و زین آن را واژگونه دیدند، با موهای پریشان و بر سر و صورت‌زنان از خیمه‌ها بیرون آمدند. بانو زینب در حالی‌که دست‌هایش را در غم شهادت برادر محبوب و نیمهٔ وجودش، حسین، بالا برده بود، فریاد زد: ای وای محمد، ای وای پدر، ای وای علی، ای وای جعفر، ای وای حمزه، این حسین است که در بیابان کربلا به خاک افتاده.

آنگاه به سوی حسین علیه‌السلام رفت، عمر بن سعد را دید، بر او فریاد زد: ای عمر، آیا ابوعبدالله کشته می‌شود و تو نگاه می‌کنی؟ ابن سعد به گریه افتاد و چهره از او برگردانید، سپس به لشکریانش گفت: پیاده شوید و

۱. مناقب ابن‌شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۲۲؛ مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۳۵.
۲. الاتحاف بحب الاشراف، ص ۱۶.
۳. مزار بحار، ص ۱۰۷ به نقل از مصباح المتهجد و الاقبال.

راحتش کنید.

شمر شتابان جلو رفت، لگدی به امام زد، محاسن شریف او را قبضه کرد و بر سینه‌اش نشست، آنگاه ضربهٔ شمشیر بر او فرود آورد و سرانجام سر مبارکش را قطع کرد.[۱]

در این کتاب که به منظور پژوهش و مقایسه تألیف شده است، جزییات حادثهٔ شهادت امام علیه‌السلام را به تفصیل بیان کردیم که شدت بربریت و غیرانسانی بودن رفتارهایی را نشان دهیم که حسین شهید در لحظات پایانی عمرش با آن روبه‌رو بود.

حوادث ساعات پایانی زندگی امام، فصل‌هایی سراسر غم و اندوه است که سنگدل‌ترین انسان‌ها، تاب تحمل آن را ندارد، چه رسد به انسان مؤمن و نازک‌دلی که دوستدار شهید مظلوم باشد؛ مظلومی که او را وحشیانه و بی‌سابقه ذبح کردند.

حال با هم لحظه‌های خونین پایان زندگی نوهٔ پیامبر را دوباره مرور می‌کنیم:

حسین سه ساعت با بدن خونین بر روی زمین افتاده بود. در این مدت، پیوسته زمزمه می‌کرد: «بر قضایت صبر می‌کنم، معبودی جز تو نیست، ای فریادرس فریادخواهان!»

چهل نفر برای جدا کردن سر او رفتند و عمر بن سعد فریاد می‌زد: وای بر شما! زودتر کار او را تمام کنید. اولین فردی که با شمشیر به طرف امام رفت، شبث بن ربعی بود. به او نزدیک شد تا سرش را از بدن جدا کند، حسین علیه‌السلام نگاهی به او انداخت، شمشیر از دستش رها شد و در حال

۱. مقتل عوالم، ص ۱۰۰؛ مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۳۶.

فرار می‌گفت: وای بر تو ای ابن‌سعد! می‌خواهی خودت را از قتل حسین و ریختن خون او دور نگه داری و من در آن باره بازخواست شوم؟ به خدا پناه می‌برم از اینکه با دست‌های آلوده به خون تو با او ملاقات کنم، ای حسین!

سنان ابن انس گستاخانه جلو آمد و به شبث گفت: مادرت در عزایت بگرید و خویشانت بدون تو بمانند، اگر از کشتن او خودداری کنی. شبث جواب داد: وای بر تو! او چشمانش را به روی من گشود، آنها را شبیه چشم‌های رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یافتم، از اینکه انسانی شبیه پیامبر را بکشم، شرم دارم. سنان گفت: وای بر تو! شمشیر را بده، من به کشتن او از تو شایسته‌ترم. به بالین امام آمد، وقتی می‌خواست سر او را از بدن جدا سازد، امام نگاهی به او کرد. از خوف به لرزه افتاد و شمشیر از دستش رها شد. او نیز در حال فرار با خود گفت: پناه بر خدا که او را با مسئولیت خون تو دیدار کنم، ای حسین!

در این هنگام، شمر به طرف او آمد و گفت: مادرت به عزایت بنشیند، چرا او را نکشتی؟ سنان گفت: وای بر تو! وقتی چشمانش را به رویم گشود، به یاد شجاعت پدرش افتادم و کشتن او را از یاد بردم. شمر گفت: وای بر تو! در جنگ ترسو هستی، شمشیر را به من ده. قسم به خدا، هیچ کس سزاوارتر از من به کشتن حسین نیست. او را می‌کشم چه شبیه پیامبر باشد و چه شبیه علی. پس شمشیر را از دست سنان بن انس گرفت و بدون واهمه بر سینهٔ حسین نشست و به او گفت: گمان مکن من مانند آنان هستم، من هرگز از کشتن تو منصرف نمی‌شوم. حسین به او فرمود:

«تو کیستی؟ در جایگاه عظیمی نشسته‌ای که دیر زمانی بوسه‌گاه پیامبر

بود.»

ـ من شمر ضبابی هستم.

ـ آیا مرا می‌شناسی؟

ـ آری، تو حسین هستی، پدرت مرتضی، مادرت زهرا، جدّت مصطفی و جدّه‌ات خدیجهٔ کبری است.

ـ وای بر تو! با اینکه مرا می‌شناسی چرا می‌خواهی مرا بکشی؟

ـ می‌خواهم با کشتن تو از یزید جایزه بگیرم.

ـ شفاعت جدّم را بیشتر دوست داری یا جایزهٔ یزید را؟

ـ اندکی از جایزهٔ یزید نزد من گرامی‌تر است از تو و شفاعت جدّت و پدرت.

ـ حال که مرا می‌شناسی جرعه‌ای آب به من بنوشان.

ـ هرگز، هرگز، به خدا سوگند پیش از چشیدن جرعهٔ مرگ آب نخواهی نوشید. ای پسر ابوتراب، آیا تو بر این پندار نیستی که پدرت در کنار حوض کوثر هر که را دوست داشته باشد سیراب می‌کند؟ اندکی صبر کن تا پدرت تو را سیراب نماید. سوگند به خدا، سر تو را از پشت گردنت خواهم برید.

سپس شمر امام را به صورت بر زمین خوابانید و به بریدن رگ‌های شریفش پرداخت.[1] با بریدن هر یک از آنها حسین علیه‌السلام فریاد می‌زد: «ای

---

۱. دینهارت دوزی، خاورشناس هلندی، دربارهٔ این عمل شمر می‌گوید: شمر لحظه‌ای تردید نکرد، بلکه به سرعت به قتل نوهٔ پیامبر اقدام کرد، در صورتی که اگرچه دیگران مانند او کافر بودند، از ارتکاب این کار زشت خودداری کردند. پژوهشگر انگلیسی، خانم الیانو راستیفنس، می‌گوید: در تاریخ آمده است که شمر، حسین علیه‌السلام را کشت؛ از این‌رو، مردم بر او و همهٔ کسانی که رهبری نیروهای اموی بر ضد شهیدان کربلا را به عهده داشتند، لعنت می‌فرستند و شمر همزاد بدون منازع شیطان است.

وای محمد، ای وای علی، ای وای حسن، ای وای جعفر، ای وای حمزه، ای وای عقیل، وای بر کشتگان، وای از کمبود یاور، وای از غریبی و دوری»

سرانجام، آن مرد خبیث سر شریف امام را از بدنش جدا کرد و بر نیزه‌ای بلند آویخت.[1] سپاه ابن‌سعد سه بار تکبیر گفتند، ولی آن شیطان‌صفتان به همین اکتفا نکردند، بلکه به بدن بی سر و آغشته به خون امام هجوم بردند، لباسش را چپاول کردند و حتی از قطع دست راست و انگشت وی برای ربودن انگشترش و سرقت کمربند او خودداری نکردند.

ونظرت سبط محمد في كربلاء فرداً يعاني حزنه المكظوما
تنحو اضالعه سيوف امية فتراهم الصمصوم فالصصوما
فالجسم اضحىٰ في الصعيد موزعاً والرأس امسىٰ في الصعاد كريماً

نوادهٔ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را در کربلا یکّه و تنها دیدم که از اندوه فروخورده‌اش رنج می‌کشید. شمشیرهای امویان ناکس و فرومایه آهنگ بدن او داشتند. پیکرش بر روی زمین قطعه قطعه گردید و سر مبارکش در آسمان، کرامت یافت.[2]

طمع حکومت ری و دیلم، سیرت پلید ابن‌سعد را آشکار ساخت؛ پس فریاد زد: چه کسی بر سینه و پشت حسین علیه‌السلام اسب می‌دواند؟ ده نفر که در بی‌وجدانی و فرومایگی دست کمی از او نداشتند، با سم اسب‌هایشان بدن مبارک امام را چنان پایمال کردند که گویی بر زمین چسبیده است. آنها

۱. ابومخنف در صفحه ۹۰ کتاب مقتل خود، وضعیت دشواری که حسین علیه‌السلام در واپسین دقایق عمرش تحمل کرد و نیز اعمال زشتی که باند شیطانی اموی مرتکب شدند، توضیح داده است. آنها کارهایی مرتکب شدند که حیوانات وحشی نیز مرتکب آن نمی‌گردند.

۲. ابیاتی است از مرثیه‌ای دربارهٔ حسین علیه‌السلام از دیک الجن، شاعر معروف عرب.

پس از ارتکاب این عمل زشت و شرم‌آور به نزد ابن‌زیاد رفتند. در پیشاپیش آنان، اُسَید بن مالک با خواندن اشعاری در مباهات به این جنایت شرم‌آور، می‌گفت:

نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بكل يعبوب شريد الأسر

ما سینه و پشت او را با اسبانی چالاک و نیرومند درهم شکستیم.

ابن‌زیاد نیز دستور داد تا به هر یک از آنان، متناسب با مقدار رذالتی که در این جنایت زشت از آنها سرزده بود، جایزه دادند.

به نوشتهٔ بیرونی کاری که این باند جنایتکار با دوانیدن اسب بر بدن امام علیه‌السلام مرتکب شدند، با ضرب شمشیر و نیزه و پرتاب سنگ او را به قتل رسانیدند، کاری است که هیچ قوم و امتی با شرورترین افراد خود انجام نداده است. یکی از شاعران رنج‌هایی که امام علیه‌السلام در واپسین دقایق حیاتش از ستم و بی‌رحمی این وحشیان شرور تحمل کرد، بدین‌گونه توصیف می‌کند:

فليت أكفاً حاربتك تقطعت
وأرجل بغي جاولتك جذام
وخيلاً غدت تردىٰ عليك جواريا
عقرن فلايلوىٰ لهن لجام
ورضت قراك الخيل من بعد ماغدت
اولو انجيل صرعىٰ منك فهي رمام
اصبت فلا يوم المسرات نير
ولاقمر فيْ ليلهن تمام

ای کاش دست‌هایی که با تو جنگید و پاهایی که برای کشتن تو گام برداشت، قطع می‌شد. و اسبانی که بر پیکرت دوانده شد پی

می‌گشت و هرگز لجامی بر دهانشان زده نمی‌شد. پذیرایی از تو، پایمال نمودن پیکرت آن‌گاه اسبان را خشنود ساخت که سواران بسیاری در نبرد با تو بر زمین افتادند. پس از مصیبت شهادت تو، نه روزهای سرور و شادمانی آفتابی است و نه شب‌های آن مهتابی.[1]

چه کسی پرچم را می‌افرازد؟

و حسین علیه‌السلام این‌گونه شهید شد و این‌گونه به قتل رسید:
خشنود از رحمت پروردگار و پروردگار خشنود از وی.
با خون پاکش غسل شهادت نمود،
خود را فدای آیین جدّش کرد،
پرچم انقلابی خون‌رنگ را برافراشت که
انقلاب هر ستمدیده‌ای بر ضد هر ستمکاری بود.
از روی خودخواهی و خوش‌گذرانی یا برای ایجاد فساد قیام نکرد،
بلکه خواستار اصلاح امور امت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود.
بر چهرهٔ آنان که اموال عمومی را به خود اختصاص دادند، فریاد زد:
دست بردارید و توبه کنید.
با سخن و عمل در برابر کسانی که پیمان خدا را نقض کردند ایستاد،
فسادانگیزان و تعطیل‌کنندگان حدود الهی را اندرز داد،
به ایشان گفت: نسب مرا بگویید، من کیستم؟
آیا حق دارید مرا بکشید و حرمتم را بشکنید؟
لیکن وجدان‌ها مرده

۱. ابوذیب شیخ قطیفی، متوفای سال ۱۲۰۰ هجری قمری، چگونگی این ماجرای زشت را در اشعار خویش توضیح داده است.

و تندباد طمع بر خردها وزیده و
گوش‌ها را ناشنوا و چشم‌ها را نابینا کرده بود
پس وحشیانه برگل خوشبوی پیامبر حمله بردند،
چون کرکسان جویای طعمه،
یکی در آرزوی ثروت بود،
دیگری اندیشهٔ حکومت ری و دیلم را در سر داشت،
بقیه نیز خودشان را به شیطان فروخته بودند.
شمشیر حق جز به وسیلهٔ بازوی حسین علیه‌السلام فرود نیامد
شعار عدالت،
جز از دهان ابی‌عبدالله شنیده نشد
واژهٔ انصاف،
جز از میان لب‌های سرور شهیدان خارج نگردید
مرگ در راه عقیده، خواستهٔ اوست
بیدار کردن وجدان مسلمانان هدف نهضت اوست
برقراری حق، مقصد انقلاب اوست
جلوگیری از تحریف و دروغ، انگیزهٔ اوست
برقرار ساختن اسلامی نوین، رسالت او،
شهادت در راه خدا، سرنوشت او.
ذهنیت کسریٰ در وجودش نبود
روحیهٔ پادشاه نداشت
اندیشهٔ تشکیل امپراتوری را در سر نمی‌پرورانید
رفتارش فرعونی نبود

طمع حکومت او را فریب نداد
خواسته‌های دنیایی چشمش را خیره نمی‌کرد.
به جایگاه رفیع عشق می‌ورزید
آنجا که منزلگاه شهیدان و برگزیدگان است.
و می‌دانست که کشته می‌شود، ذبح می‌گردد و به او اهانت می‌شود،
ولی به پیش رفت.
راز الهی مسیر گام‌هایش را ترسیم کرد
و حکمت آفریدگار سرنوشت وی را معین نمود
و او را الگویی بی‌نظیر ساخت
که هیچ دینی چون او نیاوَرَد.
شاهینی بود با ابزارهای انسانی
و شهید بود نه پیامبر
درد و رنج‌های پیامبران را داشت،
نه ابزارهایشان را
ابزارهایش مادی بود و زمینی.
از نیروی انسانی فراوان و امکانات مادی سود نجست
انقلابش از نظر ابزار نیز یگانه بود.
انقلاب بازو و شمشیر نبود
زمان آن را جاودانه ساخت
و روزگار او را قداست بخشید
نسل‌ها در جهت تکریم آن منزهش داشتند.
انقلابی است که صدایش همواره طنین‌انداز است

هستی، صدایش را منعکس می‌سازد
روزگار ندایش را به گوش جان‌ها می‌رساند
جان‌ها شرافتش را آشکار می‌سازند.
او نشانهٔ حق‌پذیری است
قیامی است برای من، تو و او
و برای همهٔ مردان و زنان.
دیرزمانی است که از ستم ناخشنود و دوستدار حقیم
دیرزمانی است که از راه انحراف بازگشته‌ایم
و راه مستقیم را دوست می‌داریم
آن انقلابی است برای من، تو و او
دیرزمانی است که ایمان آورده‌ایم
نور و گرمایش در دل‌هایمان سکونت گزیده است
و هرگز سرد و خاموش نمی‌گردد
دیرزمانی است که در درونمان مهر و رحمت
و در دل‌هایمان ایمان است
اگر به عدالت رفتار کنیم،
حسینی هستیم
و اگر مواظب سلامتی عقایدمان باشیم،
یکی از سربازان انقلاب اوییم
اگر ستمی را از کسی دور سازیم،
همانند مسلم بن عقیل هستیم
و اگر ستم بر انسانی را برنتابیم،

مانند قیس بن مسهر صیداوی هستیم
اگر از باطل حمایت کنیم،
مانند ابن‌سعد و ابی‌الحتوف حارث هستیم
اگر از راه ضلالت بازگردیم،
چون حرّ ریاحی هستیم
حال اگر ایمان داریم باید از خودمان بپرسیم:
آیا فریاد سرور شهیدان به گوش ما می‌رسد؟
آیا به ندای استمداد او گوش می‌دهیم؟
آیا پرچم همیشه برافراشته‌اش را مشاهده می‌کنیم؟
آیا چیزی از نعرهٔ یزید در وجود ما نیست؟
آیا هیچ لحظه‌ای عمر بن سعد نبوده‌ایم؟
آیا موضع‌گیری ما شبیه ابن زیاد نبوده است؟
آیا در زندگی دنیایی‌مان چون شمر عمل نکرده‌ایم؟
آیا چیزی ما را به حرملة بن کاهل اسدی نزدیک نمی‌سازد؟
آیا به حُصَین بن نُمیر احساس نزدیکی نمی‌کنیم؟
آیا هیچ‌گاه به سوی حسین علیه‌السلام تیر پرتاب نکرده‌ایم،
همان‌طور که ابوالحتوف جعفی پرتاب کرد؟
آیا چون مالک بن نسر به او شمشیر نزده‌ایم؟
آیا هرگز چون زرعة بن شریک نبوده‌ایم؟
یا سنان بن انس یا صالح بن وهب یا ابن حویه؟
چگونه مانند آنها نباشیم وقتی که در برابر ستمگر سکوت می‌کنیم؟
و از ستم بر مستضعفان خشنود می‌شویم

و آخرتمان را به دنیایمان می‌فروشیم
و چون زبونان تسلیم می‌شویم
و چون بردگان اقرار می‌کنیم.
چرا حسین علیه‌السلام قیام کرد؟
برای اینکه ما این‌گونه باشیم؟
ذلت و سرسپردگی، غرور دینی ما را نابود ساخته است
دروغ و دورویی زندگی‌مان را فرا گرفته است
و طمع، اخلاقمان را دگرگون نموده است.
چرا حسین علیه‌السلام در کربلا کشته شد؟
آیا برای اینکه آن‌طور که بودیم باقی بمانیم؟
ستم ببینیم و دم برنیاوریم؟
با تحمل ظلم سر به بالین نهیم و در رؤیا باشیم؟
آیا برای اینها سینه و پشت او پایمال سم اسبان گردید؟
آیا برای اینکه همان‌طور که هستیم باقی بمانیم، سرش بر نیزه شد؟
آیا برای خوابیدن ما قیام کرد؟
یا برای ذلت ما انقلاب نمود؟
یا برای نشستن ما پوییدن آغاز کرد؟
یا برای گریختن ما به پیش رفت؟
خیر، همهٔ کارهای او برای عکس اینها بود
پس باید برخیزیم و به راه بیفتیم
باید بر ستم شورش کنیم
و خارهای آن را از بدنمان بیرون آوریم

و قیام سیدالشهدا، چراغ روشنی فرا روی ماست
و شعارهایش مایهٔ هدایت و پیشرفت
و در متن آن دلیری است و کرامت.
حال با معلم انقلاب این شعار را تکرار می‌کنیم:
مرگ بهتر از ننگ و ننگ بهتر از آتش دوزخ است
و هرگاه از ما یاری جوید، به یاری‌اش می‌شتابیم
همان‌طور که وقتی ما از او یاری خواستیم به یاری‌مان برخاست
و فراموش نکنیم که ما او را بی‌یاور گذاشتیم
و این یادآوری مایهٔ عبرت و ملامت است
تقصیرهای ما را به یادمان می‌آورد
و خودخواهی و طمع‌هایمان را
و دوری‌مان را از راه راست
و نشناختن ارزش گران‌بهاترین چیزی که داریم.
اگر آن‌طور که حسین به ما دستور می‌دهد، عمل کنیم
و اگر به دنبال گل خوشبوی پیامبر حرکت نماییم،
راحتی قلب و رضایت خالق مهربان را به دست می‌آوریم.
باید به جهاد برخیزیم
تا نسل یزید منقرض شود
و سر حسین علیه‌السلام را از نیزه به پایین آوریم
و هر روز در کربلای وجودمان شهید گردیم
مرگ برای جوانمرد عار نیست،
اگر با ظالمان مخالفت کند و از مجرمان دوری گزیند

اگر زنده بمانیم، پشیمان نیستیم
و اگر بمیریم، نکوهش نمی‌شویم.
حسین علیه‌السلام منحصر به یک مرحله و زمان خاص نیست
راه است،
وسیله نیست،
هدف است،
روش نیست،
نتیجه است:
ظاهرسازی نیست،
بلکه آغازی ازلی است
پس سلام بر نوادهٔ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله
سلام بر او در آن روز که به دنیا آمد
و روزی که از دنیا رفت
و روزی که زنده و برانگیخته می‌شود
سلام بر او
که چراغ روشن و مأمن ماست
و الگو و آخرین پناهگاه
در کوچ غم‌هایمان
از گهواره تا گور.

جنایت و سقوط

جنایتی که امویان را سرنگون کرد

همهٔ اسباب و علل سرنگونی حکومت امویان به گونه‌ای با جنایتی که در کربلا اتفاق افتاد، ارتباط دارد و سطحی‌نگری نیست که هنگام بحث دربارهٔ عوامل سقوط بنی‌امیه، آن را به عللی دور یا نزدیک به حادثهٔ کربلا نسبت دهیم. مورخان به هنگام ثبت وقایع یا پژوهش دربارهٔ عوامل این وقایع، هر یک از آنها را جدا از یکدیگر و دارای ویژگی‌های کامل دانسته‌اند که با قرار گرفتن در کنار یکدیگر سبب سرنگونی امویان شده‌اند، ولی پژوهشگری که با دقت و بصیرت، هر یک از این عوامل به ظاهر جدا و بی‌ارتباط با هم را بررسی نماید، متوجه می‌شود که رشته‌ای بلند و نامریی همهٔ اینها را به هم ارتباط داده و به صورت زنجیری پیوسته با حلقه‌های متعدد درآورده است که هر حلقه ضمن حفظ ویژگی‌های خود از دیگر حلقه‌ها جدا نیست.

برگردانیدن علل سقوط بنی‌امیه به عواملی دور از جنایت‌های کربلا، به معنی کوچک شمردن جنبهٔ آسمانی حماسهٔ حسینی، نادیده انگاشتن

عنایت الهی، بی‌ارزش دانستن همهٔ شهادت‌های قبل از آن و بی‌ایمانی به پیشگویی‌های پیامبران و جانشینان آنهاست.

البته، ما نظریاتی که دربارهٔ علل سقوط حکومت اموی مطرح شده است، به تفصیل بررسی خواهیم کرد، ولی پیش از آن به همهٔ طرفداران آن نظریات یادآوری می‌کنیم که سرنگونی بنی‌امیه یکی از معجزات زمانی و محدود به شهادت حسین علیه‌السلام بود، نه هدف اصلی آن و غیر از آن، معجزات بزرگ‌تری نیز اتفاق افتاد.

اکنون می‌پرسیم: کدام یک از معجزات حماسهٔ عاشورا شکوهمندتر است؟ معجزهٔ بیدار ساختن وجدان امت اسلام یا معجزهٔ سرنگون‌کردن حکومت بنی‌امیّه؟

طبیعی است که معجزهٔ نخستین شکوهمندتر است و هدف اصلی حماسهٔ کربلا محسوب می‌شود، ولی دو معجزهٔ دیگر که به ترتیب بعد از شهادت امام روی‌داد،[1] از آثار معجزهٔ بزرگی بودند که زمینهٔ پیدایش آن، وجدان و اندیشهٔ امت اسلام بود.

در اینجا به سؤالاتی پاسخ می‌دهیم که ممکن است در ذهن‌ها مطرح شود:

۱ـ چرا حسین علیه‌السلام از نظر نظامی دچار شکست شد؟

۲ـ چرا سقوط امویان به تأخیر افتاد؟

۳ـ چرا حسین علیه‌السلام در زمان یزید قیام کرد؟

رای یافتن پاسخ نخستین سؤال باید به این نکته توجه کرد که شکست ظاهری حسین علیه‌السلام می‌توانست تناقضات حکومت یزید را آشکار سازد؛

---

۱. خشم طبیعت و آسمان و جنّیان که بلافاصله بعد از شهادت امام اتفاق افتاد و دیگری، سقوط امویان که در سال‌های بعد از شهادت به وقوع پیوست.

همان که خود را به عنوان خلیفهٔ مسلمانان بر مردم تحمیل کرده بود و مانع دستیابی اهل بیت علیهم‌السلام به حقشان در موضع خلافت بود.

البته، اگر ارادهٔ الهی تعلق می‌گرفت، حسینی دیگر را در زمانی قبل یا بعد از این دوره برای انقلاب انتخاب می‌کرد و او را به وسیلهٔ نیروهایی کمک می‌کرد تا پیروز شود و به شهادت نرسد و تاریخ، پیروزی او را در ردیف پیروزی‌های نظامی دیگری ثبت نماید که صفحاتش انباشته از آنهاست. اما چرا سقوط حکومت اموی بعد از شهادت امام علیه‌السلام به تأخیر افتاد، با آنکه عوامل آن با اعجاز شهادت به وجود آمده و با خمیرمایهٔ آن عجین گشته بود؟

در پاسخ باید بگوییم: این نیز نشانهٔ راز دیگری از حکمت آسمانی است، یعنی مقدر این بود که دورهٔ ندامت طولانی شود و انگیزه‌های انقلاب چنان در وجدان امت اسلام استوار گردد که به محض حرکت، همانند آتشفشانی باشد که گدازه‌هایش را دیرزمانی نگهداشته و پس از انفجار، فوران آن به آسمان سر کشد.[1]

اما چرا حسین علیه‌السلام دقیقاً در زمان یزید انقلاب کرد؟ با آنکه در متن کتاب به این سؤال پاسخ داده‌ایم، در اینجا می‌گوییم: مقدر این بود که انقلاب امام علیه‌السلام و شهادت او، دقیقاً در همان زمان روی دهد تا ضمن نشان دادن معایب و زشتی‌های آن روزگار، نمونهٔ بارزی از جنایات و زشتکاری‌های همهٔ دوران‌هایی باشد که حق در آنها ضایع می‌شود و

۱. در علوم تجربی ثابت شده است که هر چیزی در مکانی بسته و بدون روزنه محاصره شود، قدرت انفجارش افزایش می‌یابد. این قاعده در روان‌شناسی نیز وجود دارد و عنصر مهمی در عیادات بالینی روان‌پزشکان محسوب می‌شود و به عنوان سرکوب‌کردن خواسته‌ها یا پنهان کردن امیال تلقی می‌گردد و انفجار، از آثار حتمی آن است؛ البته، این انفجار ممکن است مثبت و سازنده یا منفی و مخرب باشد.

پرچم‌های باطل برافراشته می‌گردد.

اکنون نظریاتی ذکر می‌کنیم که دربارهٔ علل و عوامل مستقیم یا غیرمستقیم سقوط امویان مطرح شده است: عقّاد در یکی از کتاب‌هایش می‌گوید: کشته شدن حسین علیه‌السلام همان بیماری کشنده‌ای بود که در کالبد دولت اموی جای گرفت و منجر به نابودی آن گردید[1]؛ همین پژوهشگر در کتابی ضمن بحث دربارهٔ معاویه، علت نابودی دولت بنی‌امیه را نزاع بین قبایل مُضَر و یمن می‌داند که از ابتدای زمامداری معاویه، مؤسس دولت اموی، آغاز شد.

دیدگاه مسعودی نیز شبیه همین نظریه است، او می‌گوید: مباهات و فخرفروشی بین نزارقیس و یمن و برافروختن آتش تعصب در میان بادیه‌نشینان و اهالی شهرها و روستاها، سبب انتقال حکومت از بنی‌امیه به بنی‌هاشم گردید.[2]

گولد زیهر، خاورشناس معروف، بر این باور است که یکی از فرمانروایان بنی‌امیه به نام عمر بن عبدالعزیز که در خانوادهٔ صالحی پرورش یافته بود، اما از سیاست بهرهٔ کافی نداشت، باعث شد تا حکومت امویان سریع‌تر نابود شود. ماربین، حکیم و دانشمند آلمانی، می‌گوید: اقدام یزید به کشتن حسین علیه‌السلام بزرگ‌ترین خطای سیاسی امویان بود و همان موجب سرنگونی ایشان و از بین رفتن اثر و خبر ایشان گردید.

به نظر یکی از مورخان، سقوط دولت اموی نتیجهٔ تلاش گروه «معتزله» برای جایگزین کردن عباسیان به جای ایشان بود و به همین دلیل، بعضی از خلفای نخستین عباسی مانند مأمون، معتصم و واثق،

۱. ابو الشهداء، ص ۱۸۹، چاپ قاهره. ۲. مروج الذهب، ص ۲۴۸، چاپ بیروت.

مذهب آنان را برگزیدند و آن را مذهب رسمی حکومت قرار دادند.

مورخ دیگری معتقد است که کشته شدن ولید بن یزید، در واقع اعلام پایان دوران امویان بود، زیرا در آن زمان مذهب خوارج در سوریه انتشار یافته و شکوه خلافت به سبب رفتار ناشایست خلفا از بین رفته بود. با دقت در تک‌تک این نظریات درمی‌یابیم که هیچ یک از علل و اسبابی که عامل اصلی سقوط امویان مطرح شده است، خارج از اهداف انقلاب حسین علیه‌السلام نبود، زیرا نهضت امام علیه‌السلام مقابله با انحرافی بود که از زمان عثمان آغاز شد و در دوران یزید و تا پایان حکمرانی امویان ادامه یافت. در این دوره‌ها، چهرهٔ حاکمان تغییر می‌یافت، ولی نظام ناکارآمد ظالمانهٔ آنان ثابت بود، فساد چون خوره به جان دولت اموی نفوذ پیدا کرده و در سال‌های پایانی حکومت شدت بیشتری یافته بود، حکومت به زور شمشیر دست به دست می‌شد، چنان‌که یزید سوم و مروان دوم بدین ترتیب به قدرت رسیدند و تعصب قبیلگی چون نردبانی بود که عاشقان حکومت و فرمانروایی از آن بهره می‌گرفتند.

اگر کشتن حسین علیه‌السلام و اهل بیت او سبب اصلی سرنگونی دولت امویان نبود،[1] کدام جنایت می‌توانست تجمع‌های اسلامی را برانگیزد و موجب آن همه انقلاب و شورشی گردد که ریشه‌کن ساختن رژیمی که نوهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیت پاک او را به شهادت رسانیده بود، یکی از

۱. آنچه تأیید می‌کند که سقوط امویان نتیجهٔ خالص و صد در صد حماسهٔ کربلا بود این است که در دوران مروانِ جعدی که مرکز حکمرانی‌اش را در منطقهٔ دورافتادهٔ حران در جوار قیس قرار داد و قصد داشت که در اوج اقتدار نظامی، پایتخت جدیدی در آنجا بنا نهد و حتی در دوران هشام بن عبدالملک، یعنی سال ۱۲۵ هجری، دولت امویان کاملاً محکم و استوار بود؛ اما این سلسله بعد از این تاریخ بیش از هفت سال دوام نیافت و به گونه‌ای غیرمنتظره و همراه با وحشت و حیرت سرنگون شد.

دستاوردهای آن است.

این معاویهٔ دوم است که می‌گوید: ای مردم، همانا جدّم، معاویه، بر سر حکومت با علی بن ابی‌طالب که بر اثر خویشاوندی با پیامبر از او به خلافت شایسته‌تر بود، به نزاع برخاست.

هنگامی که پشیمانی و سرزنش نفس، فرزند قاتل امام علیه‌السلام را این چنین تحت تأثیر قرار می‌دهد، آیا بر وجدان مردم کوچه و بازار که خود را به سبب یاری نرسانیدن به شهید علیه‌السلام و فرزندان او مسئول می‌دانستند، تأثیر بیشتری بر جای نمی‌گذارد؟ بدیهی است که سرزنش وجدان ایشان شدیدتر بود، زیرا آنان برای به دست آوردن غنایم ناپایدار دنیا، امام علیه‌السلام را در برابر دشمنان تنها گذاشتند و چیزی جز افسوس و اندوه و پشیمانی عایدشان نشد. این پشیمانی علاوه بر مردم کوچه و بازار و معاویهٔ دوم، به افراد خاندان اموی نیز سرایت کرد. عبدالملک بن مروان به حجاج می‌نویسد: به محمد بن حنفیّه و هیچ یک از یارانش کاری نداشته باش، مرا از خون دودمان ابی‌طالب دور نگه‌دار، زیرا در نبرد با ایشان هیچ خیری نیست.

ولید بن عبدالملک نیز قریهٔ حمیمه در منطقهٔ بلقاء اردن را به علی بن عبدالله بن عباس، جدّ ابوالعباس سفاح و منصور دوانقی، می‌بخشد و او را با اعزاز و احترام در آنجا فرود می‌آورد.

این سرزنش وجدان منحصر به یکی از افراد بنی‌امیه یا ناشی از یک عمل خاص نبود. هشام بن عبدالملک نیز پس از آگاهی از کشته شدن زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام و فرزندش، یحیی، به شدت غمگین شد و پیوسته با خود می‌گفت: کاش من فدای آن دو می‌گشتم. مروان بن محمد، آخرین

خلیفهٔ اموی، نیز تصمیم داشت که مانع ناسزاگویی به امیرمؤمنان علی علیه‌السلام شود.

در موضع‌گیری‌های خلفای اموی که بعد از انقلاب حسین علیه‌السلام به قدرت رسیدند، دلالت کافی وجود دارد که آنان قصد پیشگیری از شورشی داشتند که حدس می‌زدند امروز یا فردا به سبب یادآوری مصایب اهل‌بیت روی خواهد داد؛ به همین سبب ـ همان‌طور که پیش از این گفته شد ـ عبدالملک به حجاج نوشت: مرا از خون دودمان ابی‌طالب دور نگه‌دار و مروان بن محمد از ناسزا گفتن به علی علیه‌السلام امتناع کرد و معاویهٔ دوم از اعمال جدّش، معاویه و پدرش، یزید، بیزاری جست.

خود یزید نیز هنگامی که از ناراحت شدن خانواده‌اش به سبب کشته شدن حسین علیه‌السلام آگاه شد[1] و شنید که مردم امام علیه‌السلام و فرزندان علی را مقدس، بزرگ و مظلوم می‌دانند، دم فرو بست و با آنکه معروف بود او خود و به عمد مسئلهٔ بیعت حسین علیه‌السلام را به بن‌بست کشانیده است، سعی کرد که با انداختن مسئولیت به دوش کارگزارانش، خود را از جنایتی که مرتکب شده بود، تبرئه نماید. او حتی می‌گفت: به حکومت رسیدن حسین علیه‌السلام از این مقام بلندی که دودمان علی و بنی‌هاشم به آن دست یافته‌اند، بر من آسان‌تر بود.

وقتی خبر شهادت حسین علیه‌السلام به یحیی بن حکم رسید، به بنی‌امیه گفت: در روز قیامت از شفاعت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله محروم شدید، از این پس در

۱. وقتی هند، دختر عمرو بن سهیل، همسر یزید، سر حسین علیه‌السلام را که خون تازه از آن می‌چکید بر در خانه‌اش آویزان دید، بسیار غمگین شد و با موی پریشان به مجلس وی درآمد و فریاد زد: سر پسر دختر پیغمبر بر در خانهٔ ما آویزان است. یزید پوششی بر سر او افکند و به وی گفت: بر حسین، کشتهٔ بنی‌هاشم مویه کن که ابن‌زیاد در کشتن او شتاب کرد.

هیچ کاری با شما همراهی نخواهم کرد.[1]

یزید اسیران را به مدینه برمی‌گرداند

روایت کرده‌اند که یزید در حضور فرماندهان سپاهش، به نعمان بن بشیر فرمان داد که اسیران اهل بیت را به همراهی مردی امین و حضرت سجاد علیه‌السلام با تعدادی محافظ به مدینه برساند؛ سپس بانوان کاروان امام را در خانهٔ خویش و در کنار زنانش جای داد. زنان خانوادهٔ معاویه با گریه و شیون از آنها استقبال نمودند و سه روز عزاداری کردند. در مدتی که اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در شام بودند، یزید جز با حضرت سجاد و برادرش، عمر، غذا نمی‌خورد. یک روز به مزاح به عمر که بسیار کوچک بود، گفت: آیا حاضری با این بجنگی؟ و به پسرش، خالد، اشاره کرد. عمر گفت: به هر یک از ما خنجری بده تا بجنگیم. در این هنگام یزید او را بغل کرد و گفت: «این خوی و عادتی است که از اخزم می‌شناسم، آیا مار جز مار زاید؟»

هنگام حرکت امام سجاد به سمت مدینه، یزید به او گفت: خدای چهرهٔ پسر سُمیّه را زشت کناد،[2] سوگند به خدا، اگر من در کنار پدرت

۱. این حوادث و وقایع بعد از آن را ابن تیمیّه در کتاب رأس الحسین، چاپ قاهره، از ص ۱۶۱ به بعد ذکر می‌کند و با اینکه قصد تبرئهٔ یزید و توجیه جنایات زشت او را دارد، وقایعی که راویان با سندهای قوی ذکر کرده‌اند، ثبت می‌کند، در پاورقی اظهارنظر می‌کند که این روایات ساختگی است و یزید از کشتن حسین علیه‌السلام بی‌خبر بوده و چنان چیزی را نمی‌خواسته است.

۲. یزید می‌پنداشت که با نفرین کردن پسر سمیّه (ابن‌زیاد) خودش را از متهم شدن به قتل حسین علیه‌السلام دور می‌کند و مسلمانان آنچه او در حق نوهٔ رسول خدا و اهل بیت نبوت مرتکب شد فراموش می‌کنند. در روایات آمده است که او در حالی که چشمانش پر از اشک بود به سران سپاه خویش گفت: من بدون کشتن حسین نیز از شما خرسند می‌شدم. خدا پسر سمیه را لعنت کند، اگر من در آنجا بودم، او را عفو می‌کردم. یزید با گفتن این سخنان سعی می‌کرد عمل خویش را از خاطرهٔ مسلمانان بزداید که به ولید بن عتبه نوشت بر حسین سخت بگیرد و به او فرصت و رخصت ندهد و اگر از بیعت با وی سر برتافت، گردنش را بزنند؛ لیکن

بودم، هرچه از من می‌خواست به او می‌دادم و با همهٔ توان حتی با کشته شدن بعضی از فرزندانم مانع کشته شدن او می‌شدم، ولی خدا آنچه را دیدی مقرر کرد.

سپس وسایل سفر امام را آماده ساخت و مال بسیاری به او بخشید. آن‌گاه اهل بیت را لباس مناسب پوشانید و فرستادهٔ امینی در کنارشان قرار داد و به حضرت سجاد گفت: هر نیازی داشتی برای من بنویس.

بنا به برخی از روایات، هنگامی که زنان اهل بیت بر او وارد شدند، فاطمه، دختر امام حسین علیه‌السلام که از سکینه بزرگ‌تر بود گفت:

ای یزید، دختران رسول خدا اسیر شده‌اند.

یزید جواب داد: دختر برادرم، من راضی به این امر نبودم.

فاطمه گفت: سوگند به خدا، ما را گرسنه و ناتوان رها ساختند.

یزید جواب داد: دختر برادرم، قسم به خدا، آنچه به دست آورده‌ای از آنچه از دست داده‌ای بزرگ‌تر است.

سپس آنان را در خانهٔ خویش جای داد و زنانی به نزد هر کدام از ایشان فرستاد تا از آنان بپرسند که چه چیزهایی از دست داده‌اند و هر یک از آنها خواسته‌ای داشتند چند برابر آن را برای کسی که علل سقوط امیران را در چیزی غیر از معجزات شهادت حسین علیه‌السلام در کربلا جست‌وجو می‌کند، کافی نیست تا به بازنگری و تصحیح عقیدهٔ خویش بپردازد؟

اگر ابتدای هر چیزی به آخر آن اتصال می‌یابد، چگونه ممکن است

← مسلمانان هیچ یک از این امور را فراموش نکردند و به اندوه ساختگی او قانع نشدند که به جای قصاص قاتلان حسین و اعدام و تبعید آنها، ضمن دادن پاداش بدیشان، آنها را از مقربان خود قرار داد. او ابن‌زیاد را از استانداری معزول نساخت و او را مجازات یا سرزنش نکرد.

اموری که روند آن از قبل ادامه داشته است، به سرانجام خود نرسد؟ و کسانی که با دور شدن از گوهر حقیقت و چشم‌پوشی از نتایج حوادث، سرنگونی دولت اموی را نتیجهٔ تعصب بنی‌امیه به قوم عرب و کینهٔ مسلمانان غیرعرب به آنها می‌دانند، برای این عقیدهٔ ناصواب خود چه عذری دارند؟ کدام دلیل می‌تواند توجیه‌کنندهٔ نظر بعضی از منحرفان باشد که کربلا را عاری از هرگونه اعجاز دانسته و با حجت‌های الهی به مخالفت برخاسته‌اند؟[1]

اینان می‌پندارند که گروهی سامان‌یافته و فرصت‌طلب، قتل حسین علیه‌السلام را همانند پیراهن عثمان بهانه قرار داده‌اند تا در پوشش آن، دولت بنی‌امیه را ریشه‌کن سازند؛ همان طور که بعضی از تاریخ‌نگاران، سقوط رژیم اموی را به تفاخر بین قبایل قیس و یمن به کشته‌شدن ولید بن یزید یا به دعوت خوارج یا به ناآگاهی عمر بن عبدالعزیز از اصول سیاست یا به هر دلیل دیگری نسبت می‌دهند. در هر صورت، گناهی که یزید با کشتن حسین علیه‌السلام مرتکب شد، به منزلهٔ شروع شمارش معکوس برای سرنگونی حکومت اموی بود؛[2] زیرا مسلمانان، خلفای اموی را دزدانی می‌دیدند که با زور و خشونت، خلافت اسلام را غصب کردند و خانوادهٔ مقدس پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به قتل رسانیدند، خانواده‌ای که برای رفع ستم از جامعه و حفظ ایمان و عقاید آن، همهٔ تلاش خود را به کار می‌گرفت.

مسلمانان قبل از شهادت حسین علیه‌السلام با شنیدن ابیات زیر، فکر

۱. دانش روان‌شناسی جدید اشاره می‌کند که گروهی از مردم که دشمنان حقیقت نامیده می‌شوند، چیزی جز انحراف از واقعیت و تجاهل در برابر امور منطقی، خشنودشان نمی‌سازد.

۲. کی جیبون، مورخ انگلیسی، اعتقاد دارد که فاجعهٔ کربلا، جهان اسلام را به شدت تکان داد و به فرو ریختن ارکان حکومت بنی‌امیه کمک کرد.

می‌کردند که امویان با الهام آسمانی به حکومت رسیده‌اند:

تمت جدودهم واللّه فضلهم وجد قوم سواهم خامل نكد
هم الذين أجاب اللّه دعوتهم لما تلاقت نواصي الخيل واجتلدوا
ويوم صفين والابصار خاشعة امدهم اذ دعوا من ربهم مدد
على الأولى قتلوا عثمان مظلمة لم ينههم نشد عنه وقد نشدوا

بخت و اقبال بنی‌امیه کامل است و خدا ایشان را برتری بخشیده و اقبال دیگران در خواب و کم‌بازده است. آنان کسانی هستند که هنگام رویارویی دو سپاه، خدا دعایشان را اجابت نمود. و در روز صفّین که چشم‌ها از هراس فرو افتاده بود، آنان را یاری داد، زیرا از پروردگارشان یاری خواستند. بر کسانی که عثمان را به ستم کشتند و هیچ سوگند و خواهشی ایشان را از کشتن او باز نداشت.[1]

اما بعد از شهادت امام، به اشعار و مطالبی توجه می‌کردند که معایب و زشت‌کاری‌های بنی‌امیه را بازگو می‌کرد. عبیدالله بن حرّ جُعفی دربارهٔ امویان چنین می‌گوید:

يبيت النشاوي من أمية نوّماً وبالطف قتلىٰ لاينام حميمها
وما ضيّع الاسلام الا قبيلة تآمر نوكاها ودام نعيمها
واضحت قناة الدين في كف ظالم اذا اعوج منها جانب لايقيمها
فأقسمت لاتنفك نفس حزينة وعيني تبكي لايجف سجومها
حياتي اوتلقىٰ أمية خزية يذل لها حتىٰ الممات قرومها

مستان بنی‌امیه شب را در خواب ناز می‌گذرانند و در کربلا کشتگانی آرمیده که داغ شهادتشان هرگز خاموش نمی‌شود. و اسلام را قبیله‌ای تباه نمود که احمقان ایشان حکومت می‌کنند و نعمت و ثروتشان

۱. اخطل، شاعر اموی، قصیده‌ای مفصل در فضیلت بنی‌امیه سروده و ضمن آن شایسته‌تر بودن آنان را برای خلافت بیان کرده و نظریات دیگران را مردود شمرده است.

برقرار است. و نیزهٔ دین به دست ظالمی افتاده است که هرگاه گوشه‌ای از آن کج گردد، راستش نمی‌نماید. قسم یاد کرده‌ام که همواره محزون باشم و چشمانم بگرید و هیچ‌گاه اشک آن خشک نگردد. زنده بمانم و بنی‌امیه را خوار و زبون ببینم و بزرگانشان تا به هنگام مرگ ذلیل و رسوا باشند.[1]

این شعرهای متضاد، سبب بیدار شدن وجدان‌های به خواب رفته و آگاه شدن مسلمانان از ستم‌های فراوان حاکمان بنی‌امیه شد[2] و از وضعیت گذشتهٔ جامعه پرده برداشت. از آن پس، مرحلهٔ پشیمانی آغاز شد و تأثیر خود را در بین افراد جامعه بر جای نهاد و مردم در زمان همهٔ خلفای اموی با موضع‌گیری‌ها و سخنان اعتراض‌آمیز خویش، خشم و انزجار خود را ابراز می‌داشتند.

اگر این اعتراضات از دهان فردی ناشناس بیرون آید، اهمیت کمتری دارد، ولی وقتی یکی از خلفای اموی گویندهٔ آن باشد معنایی جز این آیهٔ قرآن ندارد که می‌فرماید: «و یکی از خودشان گواهی داد»[3]

حکومت اموی به توصیف یکی از خلفای آنها:

فدع عنك ادكارك آل سعدي فنحن الاكثرون حصىٰ ومالا
ونحن المالكون الناس قسراً نسومهم المذلة والنكاك
ونوردهم حياض الخسف ذلا وما نألوهم إلا حُبالا

یاد خاندان سُعدیٰ را رها کن، ما از نظر نیروی انسانی و اموال بر آنان فزونی داریم. ما به زور، مالک و فرمانروای مردم شده‌ایم و شربت

۱. قصیده‌ای است از عبیدالله بن حرّ جعفی که آرزوی به سر رسیدن دوران بنی‌امیه را داشت.
۲. دومیبلی، دانشمند ایتالیایی، نفرت مسلمانان از بنی‌امیه را به حادثهٔ کربلا و پیامدهای آن نسبت می‌دهد، حادثه‌ای که خانوادهٔ اموی را در جایگاهی زشت نشان می‌داد و هیچ چیز مانع خشم عمیق مسلمانان بر آنان و تردید در مشروعیت حکومتشان نشد.
۳. «وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ أَهْلِها» (یوسف، ۲۶)

تلخ ذلت و عذاب را به ایشان می‌چشانیم و آنان را با زبونی به حوض ذلت فرومی‌اندازیم و جز بدبختی و تباهی به آنان نمی‌رسانیم.[1]

کدام گواه رساتر از این اشعار پاسخگوی همهٔ سؤالاتی است که دربارهٔ ماهیت حکومت اموی وجود دارد؟ و کدام شهادت دربارهٔ فروپاشی درونی خاندان بنی‌امیه بهتر از سخن عباس بن ولید است که وقتی برادرش، بِشْر، او را به خلع ولید و بیعت با یزید دعوت کرد، به وی گفت: ای بنی‌مروان، گمان می‌کنم که خدای تعالی اجازهٔ نابودی شما را صادر کرده است. سپس این ابیات را خواند:

اِنـي اعـيذكم بـاللّه مـن فـتن ... مـثل الجـبال تسـامىٰ ثم تـندفع
اِن البـرية قـد مـلّت سـياستكم ... فاستمسكوا بعمود الدين واردعوا
لاتـبقرن بـايديكم بـطونكم ... فـثم لاحسـرة تـغني ولاجـزع

شما را به خدا می‌سپارم از فتنه‌هایی که چون کوه بلند است و ناگهان به راه می‌افتد. با دست‌هایتان شکم‌های خود را مدرانید که در این صورت پشیمانی و بی‌تابی سودی در برندارد.

همهٔ جنایت‌هایی که زمامداران اموی انجام دادند و به انقراض دولت و نابودی ایشان منجر شد، به اندازهٔ جنایات دوران یزید نبود. او در دوران حکومتش جنایاتی انجام داد که هیچ خلیفه‌ای قبل یا بعد از وی مرتکب آن نشد. در صحیح بخاری[2] از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده است که فرمود: «نابودی امت من به دست جوانکی شهوت‌ران از همین امت است.»

در روایتی دیگر آمده است که فرمود: «هلاک امت من به دست

۱. این ابیات از ولید بن یزید، خلیفهٔ اموی است.
۲. الفتن، ج ۱، ص ۲۲۳.

جوانکی شهوت‌ران از قریش است.»[1]

در کتاب‌های دیگر آمده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «هنگامی که معاویه را بر منبر من دیدید، او را بکشید.»[2]

و روایت شده است که ابوهریره در حال عبور از بازار می‌گفت: «پروردگارا، مقرر بدار که من سال شصت، حکمرانی کودکان را درک نکنم.»[3] و او به خلافت یزید اشاره می‌کرد.

و نقل شده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «نخستین کسی که سنت مرا دگرگون می‌سازد، مردی از بنی‌امیه به نام یزید است.»[4] لیکن امت اسلام که سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را ناشنیده گرفت و فرمان او را دربارهٔ کشتن معاویه به هنگام صعود بر منبرش اطاعت نکرد و به منافع مادی زودگذری که از وی به آنها می‌رسید خشنود بود، سرانجام دیدهٔ بصیرتش باز شد، ولی افسوس که فرصت از دست رفته بود.

انسان مسلمان بعد از شهادت حسین علیه‌السلام هرگز فراموش نمی‌کند که یزید، حسین علیه‌السلام و خانوادهٔ او را کشت، سرشان را بر نیزه کرد و حرم رسول خدا را به اسارت به دمشق برد، با چوب تر به لب و دندان حسین کوبید و بیت زشت و کفرآمیزِ: «کاش سران قوم من که در بدر کشته شدند» را بر زبان آورد.

انسان مسلمان این زشت‌کاری را از یاد نمی‌برد، بلکه با همهٔ وجدان و اندیشه‌اش، سنگینی و خطرناکیِ کشته شدن یک مسلمان بی‌گناه به دست

۱. راوی، ابوهریره است.
۲. مقتل الحسین خوارزمی؛ تاریخ ابی الفداء؛ کنوز الدقائق مناوی؛ تاریخ طبری و کتاب صفین.
۳. فتح الباری، ص ۲۳۲، چاپ بغداد.
۴. الصواعق المحرقه، ص ۱۸۰، از مسند رویانی، ابودرداء

مسلمان دیگر و زشتی آزرده‌شدن یک مؤمن به وسیلهٔ فرد دیگر را به خوبی درک می‌کند و آن را به منزلهٔ ایجاد شکاف در دیوارهٔ امتِ برپا دارندهٔ عدالت تلقی می‌نماید؛ چه رسد به آنکه مسلمانِ مقتول، نوهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و مؤمنِ آزاردیده، حسین بن علی، محبوب پیامبر و گل خوشبوی وی و سرور جوانان اهل بهشت باشد.

در چنین وضعیتی است که قتل، علاوه بر غیرانسانی بودن، بُعد دیگری می‌یابد. نابودی جهان از کشتن مسلمانی که نوادهٔ پیغمبر اسلام باشد و هدف از کشتن او نابود ساختن حق خداوندی باشد که او نمایندهٔ آن است؛ در این صورت علاوه بر کیفر قتلِ بدون دلیل، کیفر نابودسازی حق نیز به آن اضافه می‌شود، حقی که در آموزه‌ها و انقلابش به خوبی آشکار است. قرآن کریم می‌فرماید: «هیچ مؤمنی نمی‌تواند مؤمن دیگر را به قتل برساند، مگر اینکه قتل از روی خطا و اشتباه اتفاق بیفتد.»[1]

اگر مسلمانی مؤمنی را بیازارد، پیامبر را آزرده است و آزردن پیغمبر، آزردن خداوند است. آزاردهندگان در آزردن حسین، روشی را برگزیدند که منجر شد اهانت به عنایت الهی شود، عنایتی که شهید را آماده ساخت و راه‌های دعوت به سوی حق را برای او مهیا کرد. بنابراین، در اینجا آزار و اذیت منحصر به یک مؤمن خاص نیست، بلکه متوجه اصل و قاعدهٔ ایمان است، اصلی که پایه و اساس آن را سرور مؤمنان و حافظان دین و سالار شهیدانِ راه بقای ایمان وضع کرده است.

این سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: «کشتن حسین در دل‌های مؤمنان سوز و گدازی دارد که هرگز سرد نمی‌شود.» تأکیدی بر همین معناست،

۱. نساء/۹۲.

زیرا قتل حسین علیه‌السلام گرمایی در دل‌های مؤمنان ایجاد کرده است که هرگز سرد نمی‌شود، هرچند که یخبندان ضلالت و گمراهی در پیرامون دل‌ها و سرمای انحراف بر روی سینه‌ها شدید باشد، زیرا این گرما برخاسته از کشته شدن یک مسلمان به دست یک مسلمان دیگر است که نه تنها بدون گناه، بلکه به چنان ستمی کشته شد که در گذشته و آینده نظیری برای آن نمی‌توان یافت و این گرما ناشی از آزرده شدن یک مؤمن به وسیلهٔ یک غیرمؤمن است که انرژی خود را از خشم پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و خشم خدا برگرفته است که به دلیل خشم پیامبرش خشمگین شده است.

گرمایی است که هرگز سرد نمی‌شود، زیرا برگرفته از قتل ناحقِ بزرگ‌مرد راه حق است. حرارتی است که گرمایش فروکش نمی‌کند و همواره دل‌های اهل ایمان را به دلیل آزرده‌شدن و مظلومیت سرور مؤمنان به سوزش و التهاب می‌اندازد. مسلمان هرچه را فراموش نماید، تکبّر یزید و خون‌آشامی و موضع سرزنش‌گرانهٔ او به اهل‌بیت پیغمبر را فراموش نخواهد کرد که وقتی کاروان اسیران به گردنهٔ «جیرون» رسید، این ابیات برگرفته از کینهٔ کور و پوشیده از غبار کفر را سرود:

لما بدت تلك الحمول وأشرقت تلك الشموس على ربي جيروني
نعب الغراب فقلت قل اولاتقل فلقد قضيت من النبي ديوني

وقتی آن کاروان آرام و پرشکیب آشکار شد و آن خورشید از بالای جیرون تابیدن گرفت. کلاغ صدا برآورد، پس به آن گفتم: چه بگویی و چه نگویی، من انتقام خود را از پیغمبر گرفتم.

معنی عبارتِ: «من انتقام خود را از پیغمبر گرفتم» این است که یزید انتقام کشتگان بدر را از پیامبر گرفته است. او با بیان این جملهٔ حقیرانه، خود را همسنگ رسول اعظم قلمداد کرد، در صورتی که او فاسقی شرور

بود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درباره‌اش فرمود: «امتم پیوسته برپادارندهٔ عدالت خواهد بود و نخستین فردی که در این امر اختلال ایجاد می‌کند، مردی از بنی‌امیه به نام یزید است.»

مسلمانان دیدند که پیشگویی پیامبرشان دربارهٔ یزید تحقق یافت، زیرا او با آنکه هنوز بیعت استثنایی و خلاف قاعده‌اش تمام نشده بود، مدینه را غارت کرد، کعبه را به وسیلهٔ منجنیق سنگباران کرد، حسین و اهل‌بیتش را به شهادت رسانید، بدن پاکش را در سرزمین کربلا مثله نمود و سر او را تا دمشق برنیزه کرد.

او حاکمی فریب‌کار بود که حکمرانی‌اش را با جنایتی بزرگ آغاز کرد که درکشتن حسین پدیدار شد و قبل از آنکه بیماری ذات‌الجنب (ورم پردهٔ میان پهلو) او را در آغاز جوانی از بین ببرد،[1] حکومتش را با واقعهٔ حرّه (کشتار و تاراج اموال مردم مدینه) به پایان برد.

اگر همهٔ حرکت‌های مخالف حکومت اموی را به یک چشمه برگردانیم، آن چشمه نقطهٔ شروع ستم‌ها و انحرافات است؛ ستم‌هایی که در ابتدا ساده و کوچک بود و با روی کارآمدن هر خلیفه‌ای به تدریج بزرگ‌تر و متنوع‌تر شد. خاستگاه پنهان این جنبش‌ها چشمه‌ای است که آغاز آن در کربلا و آخر آن در «زاب»[2] است که در کنار آن همهٔ خار و خاشاک‌هایی که خلفای ستمکار اموی در سر راه اسلام قرار داده بودند، یک‌باره از بین رفت. خلفای بنی‌امیه به نام اسلام حکومت می‌کردند، اما

۱. البته دربارهٔ علت مرگ یزید روایات مختلفی وجود دارد.

۲. زاب که زاب کبیر و زاب اعلی نیز نام دارد، نام رودی است در عراق که از ترکیه سرچشمه می‌گیرد و از شاخه‌های رودخانهٔ دجله است که از کنار شهر موصل می‌گذرد. درکنار آن رود، بنی‌عباس بعد از نه روز نبرد، بر مروانِ دوم پیروز شدند و به حکومت امویان پایان دادند. المنجد فی الاعلام، ص ۳۱۸. [مترجم]

اسلام از آنان بیزار بود و سرانجام قدرتشان فروپاشید و دولتشان چنان سرنگون شد که گویی اصلاً وجود نداشتند. پس از آن عقیدهٔ اسلام باقی ماند، اسلامی که حدود یک قرن با آن به ستیز برخاستند، آن را تحریف کردند و به نام آن، بهره‌کشی و جنایت کردند تا آنجا که اسلام هم از آن افراد به تنگ آمد، همان افراد به ظاهر مسلمانی که با سخن و رفتارشان درصدد نابودی اسلام از درون آن بودند.

از این رو، نه شمشیر، نه ویرانگری، نه سخت‌گیری و شکنجه و نه تهدید و ترسانیدن مردم، هیچ کدام به آنان سودی نبخشید، تیرهایشان به سینهٔ خودشان برگشت و با رفتارشان فقط گور خود را به دست خود آماده می‌ساختند.

سخن شهید پیش از شهادتش در کربلا فریاد نبود که به گزاف در هوا رها شود، بلکه یک پیشگویی بود که از حوادث مسلّم آینده خبر می‌داد، آنجا که قاتلانش را از نزدیک بودن هلاکتشان خبر داد و بدیشان فرمود:

> قسم به خدا، بعد از کشتن من، زیاد زندگی نخواهید کرد و زندگی‌تان بیش از مدت سوار شدن پیاده‌ای بر مرکبش نخواهد بود و روزگار، شما را چون سنگ آسیاب بچرخاند و مانند محور در اضطراب افکَند.

زندگی آنان پس از انجام دادن آن جنایت همان‌قدر بود که حسین علیه‌السلام فرمود، حوادث روزگار آنان را چون سنگ آسیاب به چرخش درآورد و خدا از ایشان در برابر هر ضربه‌ای و هر کشته‌ای انتقام گرفت.

از برکت معجزات الهی، حکومت امویان ریشه‌کن شد و یادشان برای همیشه محو گردید و از آنان جز به هنگام یادآوری خیانت و گمراهی و کشتن فرزندان پیامبر اسلام نامی برده نمی‌شود؛ در صورتی که یاد

حسین علیه‌السلام و دودمان او همواره اوج می‌گیرد و چون نور انتشار می‌یابد و همه جا لبریز از فروغ و عطر جان‌بخش اوست.

روزگاران، دوران‌ها، سرزمین‌ها، وجدان‌ها و دل‌ها و هر جا که پای مطهر ایشان بدان رسیده باشد، زیارتگاهی است که میلیون‌ها نفر آن را مقدس می‌شمرند[1] و روز به روز بر تعداد زایران آن افزوده می‌شود.

اصول و آموزه‌های حسین علیه‌السلام قانونی اساسی برای همهٔ مظلومان، انقلابیون و حق‌جویان است، زیر هر پرچمی که گرد آیند، به هر زبانی که سخن بگویند و به هر عقیده‌ای که پایبند باشند.

هر انسانی که آیات الهی را بزرگ شمارد، به این واقعیت یقین دارد که حسین علیه‌السلام با اقدام شهادت‌طلبانهٔ خود در روز عاشورا موقتاً دچار زیانی بزرگ شد، ولی پس از آن نتیجه‌ای دینی و جاودانه به دست آورد.

حسین علیه‌السلام در پیکار عاشورا با همهٔ کمبودهای مادی‌اش بسیار نیرومند بود و طرف مقابل وی که با همهٔ توانش به جنگ او آمد، بسیار ضعیف بود. به عبارت دیگر، شهادت حسین علیه‌السلام در آن زمان اقدامی زیان‌آور به نظر می‌رسید، ولی در آینده سود فراوان داشت، زیرا حق شمشیر او بود و باطل عرصهٔ نبردش.

ارزیابی هر کاری وابسته به پایان آن است، زیرا امور در گرو پایان آنهاست نه آغازشان و گاهی در ابتدا شکست پیش می‌آید، اما پایان کار با خیر و برکت همراه است. شاعر می‌گوید:

---

۱. هنری ماسیه، خاورشناس فرانسوی، در این‌باره می‌گوید: حسین به عراق آمد، از صحرا عبورکرد و گروهی از انسان‌های پاک و باصفا از خانواده و اصحابش با او بودند. دشمنان او که خیل بی‌شماری از بددینان پیروز یزید بودند، راه آب را بر ایشان بستند و او و یارانش در فاجعه‌ای دردناک درکربلا به شهادت رسیدند، ولی شهادتگاه و تربت پاک ایشان تا به امروز زیارتگاه و محل گریه و شیون مسلمانان و یادآورندهٔ آن حادثهٔ غم‌بار است.

غُررتم لئن صدقتم ان حالة تدوم لكم والدهر لونان أخرج

اگر می‌پندارید که شادی و رفاه شما ثابت و ماندگار است، فریب خورده‌اید، روزگار دو رنگ است.

لعل لهم في منطوى الغيب ثائراً
سيسمو لكمو والصبح في الليل مولج
يود الذي لاقوه ان سلاحه
هنالك خلخال عليه ودملج
فيدرك ثأر اللّه انصار دينه
وللّه أوس آخرون وخزرج
ويقضي إمام الحق فيكم قضاءه
مبيناً وما كل الحوامل تخدج

شاید آنان در جهان غیب مردی انقلابی داشته باشند که بر شما چیره گردد، و صبح از دل تاریکی شب بیرون می‌آید. آن که او را ببیند، آرزو می‌کند که کاش [زن باشد] و به جای سلاح خلخال و النگو به خود بیاویزد. نصرت خدا به کمک یاوران دینش می‌شتابد و خدا را همواره اوس و خزرج‌های دیگری است. و پیشوای برحق آشکارا در میان شما قضاوت خواهد کرد و همهٔ زنان آبستن جنین‌های خود را سقط نمی‌کنند.[1]

آیا مسیح از حسین خبر داده است؟

أيها القاتلون جهلاً حسيناً ابشروا بالعذاب والتنكيل
قد لعنتم على لسان ابن داود ومُوسىٰ وصاحب الانجيل

---

۱. این ابیات از ابوالعباس علی بن رومی است که به سبب تناسب مضمونش با مطالب متن، ذکر شد.

ای کسانی که از روی نادانی حسین را کشتید، مژده باد شما را به عذاب و بدبختی. شما از زبان فرزند داود و موسی و صاحب انجیل لعن و نفرین شده‌اید.

مسیح علیه‌السلام قاتلان حسین علیه‌السلام را لعنت کرد و به بنی‌اسرائیل نیز امر کرد که بدیشان لعنت کنند و فرمود: «هر کس روزگار حسین را درک کند باید در رکاب او بجنگد و اجر جنگ در رکاب او مثل اجر جنگ بدون گریز و در رکاب پیامبران است و گویی بقعهٔ او را می‌نگرم و هیچ پیامبری نیست، مگر آنکه آن را زیارت می‌کند و خطاب به زمین کربلا گفت: تو بقعهٔ پر خیر و برکتی هستی که ماه تابان در تو دفن می‌گردد.»[1]

در این سخن سه نکتهٔ مهم و دارای دلالت وجود دارد:

۱ـ لعنت کردن مسیح علیه‌السلام به قاتلان حسین و فرمان او به بنی‌اسرائیل که همین کار را انجام دهند.

۲ـ تشویق به جنگیدن در رکاب او و توضیح اینکه شهادت به همراه او مانند شهادت در رکاب پیغمبران است.

۳ـ تأکید بر اینکه همهٔ پیامبران، کربلا را زیارت کرده‌اند. این تأکید از

۱. بعضی با القای این شبهه که این سخن در انجیل نیامده، بلکه ابن قولویه در صفحه ۶۷ کتاب کامل الزیارات آن را ذکر کرده است، آن را منسوب به حضرت مسیح می‌دانند. انسان از این گزینشی عمل کردن در اخذ حقایق و روایات تاریخی شگفت‌زده می‌شود. وقتی عیسی علیه‌السلام با لمس کردن اعضا یا گفتن کلماتی قادر به زنده کردن مردگان و شفا دادن نابینایان و مبتلایان به بیماری برص باشد، آیا برای او مشکل است که از کربلا بگذرد و از شهیدان و پاکانی که در قرن‌های بعد بر روی آن شهید می‌شوند، خبر دهد؟ مگر نه این است که پیامبران همانند برادرانی از یک پدر و چند مادر و شهیدان و برگزیدگان، برادران یک خانواده هستند که خداوند برای تحقق وعده‌هایش آنها را پرورش داده است؛ پس چگونه جرئت می‌کنیم امتیازاتی که خدا به ایشان بخشیده است، انکار کنیم که بر آن اساس دارای بینش و بصیرت و قادر به پاره کردن حجاب‌های زمان و مکان و آگاهی از امور پنهان هستند. آیا با ایمان سازگاری دارد که بعضی از مردم این تجلیات الهی را با منطق کوتاه بشری و بینش ناتوان خود تفسیر نمایند؟

عبارتِ «هیچ پیامبری نیست، مگر اینکه آن را زیارت می‌کند» به خوبی روشن است.

در برخی از متون تاریخی آمده است که عیسی علیه‌السلام از سرزمین کربلا عبور کرد و پس از توقف در قتلگاه شهیدان، بر قاتلان حسین علیه‌السلام و کسانی که خون او را در آنجا بر زمین ریختند لعنت فرستاد.[1]

امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نیز هنگام رفتن به صفیّن در کربلا فرود آمد و با دست به نقطه‌ای از آن اشاره کرد و فرمود: «اینجا محل فرود آمدن و منزلگاه آنهاست.» سپس با اشاره به مکان دیگری فرمود: «اینجا محل ریختن خونشان است و در اینجا مصیبتی سنگین بر خانوادهٔ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد می‌شود.»[2] سپس فرمود: «چه پرخیری ای سرزمین، در روز قیامت مردمانی از تو برانگیخته می‌شوند که بدون حساب به بهشت می‌روند.» آنگاه به گریه افتاد و کسانی که با او بودند نیز گریستند، سپس به آنان خبر داد که فرزندش، حسین علیه‌السلام و خاندان و یارانش در آن مکان به دست گروهی تبهکار کشته می‌شوند.

بنا به معیارهای متعارف بشری، هر فردی با خصوصیات معین ناگزیر در مکانی که دوستان و همتایانش رفت و آمد دارند، حضور می‌یابد تا آن را زیارت کند. بنا به معیارهای عزت الهی نیز پیشگویی‌ها و اخبار آسمانی از دهان پیامبران یا زبان اوصیا و جانشینان آنها بیان می‌شود تا با آماده ساختن زمینه، دل‌ها را برای پذیرفتن همتای خود تربیت نمایند، همتایی که آنچه آنان به فرمان و عنایت خداوند آغاز کرده‌اند، تکمیل نماید.

عیسی علیه‌السلام می‌بایست از سرگذشت شهیدی آگاه باشد که سالیان درازی پس از وی خواهد آمد تا کاری که او برای برقراری حق، یاری

۱. اکمال الدین صدوق، ص ۲۹۵. ۲. رجال کشّی، ص ۱۳.

رسانیدن به مظلوم، خوشبخت کردن بشرِ در رنج و رهانیدن او از یوغ بردگی آغاز کرده بود به اتمام برساند.

صحیفه‌ای که عیسی علیه‌السلام با خواندن آن، از آمدن حسین علیه‌السلام و پیش از آن یحیی از آمدن مسیح خبر داد، یک سخن واضح و یک پیشگویی معین را به آنها الهام کرد و مسیح علیه‌السلام بر همان اساس فرمود: «بعد از من کسی خواهد آمد که من شایستگی باز کردن بند کفش‌های او را ندارم.»[1]

آیهٔ مبارک: «و آنگه که از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و از ایشان پیمانی محکم گرفتیم.»[2] بر این دلالت دارد که پیش از خلقت پیامبران و شهیدان، از آنها پیمان گرفته شده است و طبق ارادهٔ الهی چاره‌ای جز وفای به آن پیمان ندارند.

در انجیل یوحنّا آمده است: مسیح علیه‌السلام به شاگردانش مژده داد که مؤیّدی برای شهادتش خواهد فرستاد که بعد از او پرچم حق را بر بالای هر گناه و نیکی و داوری برافرازد. او فرمود:

اکنون به سوی کسی می‌روم که مرا فرستاده است
و هیچ یک از شما از من نمی‌پرسد که به کجا می‌روی؟
جز اینکه من حق را به شما می‌گویم
برای شما بهتر است که من بروم
زیرا اگر من نروم، مؤیّد به سوی شما نمی‌آید
ولی وقتی بروم، او را به سوی شما خواهم فرستاد
و وقتی بیاید، جهان را در اجتناب از گناه، نیکوکاری و حکومت، رهبری و مدیریت خواهد کرد.[3]

۱. یوحنا، ۲۷/۱ ـ ۲۸.
۲. احزاب/ ۷.
۳. یوحنا، ۵/۱۶ ـ ۶ ـ ۷ ـ ۸.

بعضی از لاهوتیان واژهٔ «مؤیّد» را روح‌القدس معنا کرده‌اند، ولی معناهایی که برای کلمهٔ روح‌القدس در انجیل‌های چهارگانه به کار رفته با معنی کلمهٔ مؤیّد مغایر است و اگر صفحات انجیل مقدس را ورق بزنیم و در موعظه‌ها و مثل‌های مسیح علیه‌السلام دقت کنیم، برای ما روشن می‌شود که آن حضرت جز در هنگام وفات هیچ‌گاه کلمهٔ مؤیّد را بر زبان نیاورده و در تمام موعظه‌هایش از روح‌القدس با همان واژهٔ روح‌القدس تعبیر کرده است نه واژه‌ای دیگر تا احتمال تأویل و تفسیر کلمهٔ مؤیّد به روح‌القدس وجود نداشته باشد. در انجیل یوحنا، مسیح علیه‌السلام با زن سامری این‌گونه مکالمه می‌کند: «زمانی خواهد آمد که بندگان صادق، پدر را به روح و حق پرستش می‌کنند، همانا خدای تعالی روح است، پس بر بندگان او واجب است که با روح و حق وی را بپرستند.»[1]

این عبارت اشارهٔ واضحی است به اینکه روح همان حق است و مسیح علیه‌السلام به هنگام آشکار ساختن راز روح برای «نیقودیموس» می‌گوید:

آنچه از جسم زاده شود، جسم و آنچه فراوردهٔ روح باشد، روح است.[2]

در انجیل لوقا تعریف روشن‌تری از معنای روح‌القدس وجود دارد، آنجا که مسیح علیه‌السلام به شاگردانش می‌فرماید:

هنگامی که شما را به مجامع یا به نزد حاکمان و ارباب قدرت می‌برند، نگران نباشید که چگونه استدلال می‌کنید یا چه می‌گویید، زیرا روح‌القدس آنچه شایسته است بگویید به شما الهام خواهد کرد.[3]

۱. یوحنّا: ۲۱/۴ ـ ۲۴.
۲. همان: ۶/۳.
۳. لوقا: ۱۱/۱۲ ـ ۱۲.

عبارتِ «روح‌القدس به شما الهام خواهد کرد» اشاره است به اینکه روح‌القدس موجودی غیرمادی و نامریی است و حضورش تنها به صورت وحی و الهام فهمیده می‌شود نه به شکل مادی.

سخن حضرت مسیح به شاگردانش در ناصره نیز تأکیدی بر همین معناست، آنجا که فرمود: «روح پروردگار بر من وارد گشته، زیرا مرا مسح کرده است.»

مسیح علیه‌السلام می‌توانست در همهٔ این عبارات به جای کلمهٔ روح‌القدس، واژهٔ مؤیّد را به کار ببرد، مثلاً بگوید: مؤیّد به شما الهام می‌کند یا بگوید: مؤیّد بر من نازل شده است، زیرا او در همهٔ موعظه‌هایش از روح‌القدس سخن می‌گوید و همواره او را موجودی برتر و نیرومندتر توصیف می‌کند و خودش را در موضع پایین‌تر و اجراکننده قرار می‌دهد، مثلاً می‌گوید که روح پروردگار بر او نازل شده است یا روح‌القدس به شاگردانش الهام خواهد کرد.

با این توضیحات، در عبارتِ «وقتی بروم، او (مؤیّد) را به سوی شما خواهم فرستاد» اگر مؤیّد به روح‌القدس تفسیر شود، به این معناست که روح‌القدس یکی از مقدرات و مأموران خود مسیح است که هر وقت بخواهد او را می‌فرستد، ولی این تفسیر با عبارات گذشتهٔ حضرت مسیح سازگاری ندارد، آنجا که هنگام صحبت از روح‌القدس او را پدر آسمانی و الهام‌بخش به خود و شاگردانش می‌خواند که هیچ سلطه‌ای بر او ندارد، بلکه او را روح برتری معرفی می‌کند که باید در برابر او تسلیم باشد.

بنابراین، تفاوت بین دو عبارت «روح‌القدس به شما الهام خواهد کرد» و «وقتی بروم، او (مؤیّد) را به سوی شما خواهم فرستاد» کاملاً روشن

است، زیرا روح‌القدس در جملهٔ اول موجودی غیرمادی است که به روح و اندیشهٔ انسان کمک می‌رساند[1] و مسیح علیه‌السلام بر او تسلط ندارد، بلکه مطیع و فرمانبردار اوست، ولی مؤیّد در جملهٔ دوم موجودی مادی و چند بعدی است که عیسی بر او مسلط است و می‌تواند او را به سوی آدمیان بفرستد.

آنچه در آغاز سرود زکریا آمده است نیز تأکیدی بر همین معناست: «و پدرش، زکریا، از روح‌القدس پر شد، پس خبر داد و گفت:[2]

مریم، دخت عمران، نیز هنگامی که نامزد یوسف بود، پیش از ازدواج، با نفخهٔ الهی و به فرمان او به وسیلهٔ روح‌القدس آبستن شد.»

در قرآن کریم آمده است: «و از تو دربارهٔ روح می‌پرسند، بگو: روح از امر پروردگار من است»[3] و نیز آمده است: «و به عیسی بن مریم دلایل روشن دادیم و او را به وسیلهٔ روح‌القدس تأیید نمودیم» در انجیل متی آمده است: «او همان است که به وسیلهٔ روح‌القدس تعمید انجام می‌دهد» و در انجیل لوقا: «پدر آسمانی به سائلانش روح‌القدس می‌بخشد» و نیز در همین انجیل: «روح‌القدس به هنگام سختی و گرفتاری از زبان شما

---

۱. قرآن کریم می‌فرماید: «اینان خدا بر دل‌هایشان نور ایمان نگاشت و به روحی از جانب خویش تأییدشان نمود» (مجادله/۲۲). ۲. لوقا: ۶۷/۱ و بعد از آن.

۳. فعل أیَّدَ با صیغه‌های مختلف هشت بار در قرآن کریم ذکر شده است که به ترتیب عبارت است از مائده/ ۱۱۰ ـ انفال/ ۲۶ و ۶۲ ـ صفّ/ ۱۴ ـ بقره /۸۷ و ۲۵۳ ـ توبه/ ۴۰ ـ مجادله /۲۲ و آل عمران/ ۱۳، که در سه آیه کلمهٔ روح‌القدس نیز ذکر شده است که آنها را در اینجا بیان می‌کنیم: «آنگاه که تو را به وسیلهٔ روح‌القدس تأیید نمودیم که درگهواره و بزرگسالی با مردم صحبت نمایی» (مائده/۱۱۰) و «به عیسی بن مریم دلایل روشن عطا کردیم و او را به وسیلهٔ روح‌القدس تأیید نمودیم.» (بقره/۸۷) در آیهٔ ۲۵۳ سورهٔ بقره نیز با همین صیغه آمده است. قرآن کریم هنگام صحبت از روح‌القدس از فعل أیَّدَ استفاده کرده است و کلمهٔ مؤیّد در انجیل یوحنّا، صیغهٔ اسم مفعول از همین فعل است.

صحبت خواهد کرد» و انجیل یوحنّا «روح‌القدس شما را به حق راهنمایی خواهد کرد و جهان را مدیریت خواهد نمود، به او چنگ زنید.»

اما کلمهٔ مؤیّد فقط در اواخر انجیل‌های چهارگانه ذکر گردیده و در متن برخی از آنها به روح‌القدس تفسیر شده است. بدون شک این تفسیر نارساست و با حقیقت سخن مسیح علیه‌السلام فاصله دارد، زیرا روح‌القدس[1] در مواضع بسیاری از انجیل‌ها با وضوح و صراحت بر موجودی دلالت می‌کند که از لحاظ مقام و مرتبه و حوزهٔ قدرت با مؤیّد متفاوت است.

اگر جمله‌های «او را به سوی شما خواهم فرستاد» و «وقتی بیاید، جهان را در پرهیز از گناه، نیکوکاری و حکومت مدیریت خواهد کرد» را به نام مؤیّد اضافه کنیم، برای ما روشن خواهد شد که مؤیّد، بشر و موجودی مادی است که مسیح علیه‌السلام او را تأیید می‌کند و پرچم حق را که به خاطر استقرار آن شهید شده است به وی می‌سپارد.

بعد از مسیح علیه‌السلام محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله مبعوث شد که خاتم پیامبران است و بعد از او هیچ پیامبری نخواهد آمد. حال این پرسش طرح می‌شود که آیا مسیح از آمدن حسین علیه‌السلام خبر داده است؟

در ضمن مطالب گذشته متوجه شدیم که مؤیّد موجودی مادی است که شهادت عیسی علیه‌السلام را تأیید می‌کند و تأیید شهادت فقط به وسیلهٔ

۱. مجمع نیقیه اول که در سال ۳۲۵ میلادی تشکیل شد، ماهیت روح‌القدس را تفسیر نکرد. مقدونیوس می‌پنداشت که او خدا نیست و تنها پدر و پسر خدا هستند. مجمع قسطنطنیه برای بحث دربارهٔ همین نظریه با حضور یکصد و پنجاه اسقف برگزار شد و تیموثاوس، اسقف بزرگ اسکندریه، در سخنرانی خود نظریهٔ مقدونیوس را مردود شمرد و گفت: روح‌القدس معنایی جز روح خدا ندارد و وقتی بگوییم او مخلوق است، معنای سخن ما این است که زندگی به او عطا شده است و در این صورت او را غیرزنده پنداشته‌ایم و چنین پنداری کفر است.

شهادتی امکان‌پذیر است که آزار و رنج‌های همراه آن از سنگدلی دشمنانش سرچشمه گرفته باشد. اکنون اگر در تاریخ دقت کنیم متوجه می‌شویم که بعد از شهادت عیسی، غیر از شهادت گل خوشبو و زاده و تربیت شدهٔ رسول اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله هیچ شهادت بزرگی روی نداده است و این همان شهادتی است که شهید مسیحیت قرن‌ها قبل از وقوعش آن را پیش‌بینی کرد و به زیارت کربلا، شهادتگاه ایشان رفت.

زمانی که مصایب هولناک حسین علیه‌السلام، شهید اسلام، در برابر دیدگان شهید مسیحیت تجسم یافت با اندوه فراوان به زیارت مکانی رفت که بعداً شهادتگاه او شد و در آنجا بز قاتلان او لعنت فرستاد و به بنی‌اسراییل نیز فرمان داد که ایشان را لعنت کنند و به کسانی که در ایام حیات او هستند، توصیه کرد که در رکاب او بجنگند.

شکوه و عظمت شهادت حسین علیه‌السلام و قربانی‌هایی که در راه عقیده و آیین اسلام تقدیم کرد، با توجه به معیارهای آسمانی و معادلات انسانی چه اندازه است؟

به عنوان یک شهادت، به سبب اهمیت و عظمت دستاوردهایش، به قداست و جاودانگی و همسایگی نبوت نزدیک است و شهید شدنش همانند رسولان الهی می‌باشد.

این توصیف از شهادت امام حسین علیه‌السلام با توجه به سفارش عیسی به بنی‌اسراییل به لعنت کردن قاتلان او و تشویق مؤمنان به نبرد در رکاب او و یکسان دانستن شهادت در کنار او با شهادت در رکاب پیامبران، امری شگفت‌آور نیست. شباهت حسین علیه‌السلام به رسولان خدا نیز تعجب‌آور نمی‌باشد، زیرا رسول گرامی اسلام دربارهٔ او فرمود:

حسین از من است و من از حسین.

پیامبر علیه‌السلام در این فرمایش تأکید دارد که پیش از آنکه او از حسین باشد، حسین از اوست.

اکنون دربارهٔ «مؤیِّد» توضیحات بیشتری می‌دهیم که مسیح علیه‌السلام وعده داد او را برای گواه بودن بر حق و محافظت آخرین آیین آسمانی از تحرّی، خواهد فرستاد.

مؤیِّد به کسر یاء و به صیغهٔ اسم فاعل است و در لغت به معنی کسی است که دیگری را تثبیت، تقویت و مساعدت می‌کند و عبارت «اَیَّدَ فلان فلانا» یعنی با او موافقت کرد و از رأی و موضع او در برابر دیگران پشتیبانی نمود.

مُؤَیَّد به فتح یاء و به صیغهٔ اسم مفعول، یعنی کسی که رأی و موضعش مورد تأیید و پشتیبانی قرار گرفته است. اگر مسیح علیه‌السلام مؤیّد را به این صیغه تلفظ می‌کرد، بدین معنا بود که خود آن حضرت پشتیبان و یاری‌دهندهٔ کسی است که او را خواهد فرستاد.

در اصل یونانی انجیل، این کلمه با واژهٔ «باراکلتس» آمده است که به معنی تأییدکننده است.[1] بنابراین، تفسیر مؤیّد به روح‌القدس مخالف این معنا و مغایر با تسلط روح‌القدس بر مسیح علیه‌السلام است. این معنی را خود مسیح علیه‌السلام در آخرین شب زندگی خویش به شاگردانش گوشزد کرد و فرمود:

> حق و فقط حق را به شما می‌گویم. هیچ بنده‌ای بزرگ‌تر از مولایش و هیچ فرستاده‌ای بزرگ‌تر از فرستنده‌اش نیست[2]؛ زیرا کسی که خدا

۱. ترجمهٔ کلمهٔ باراکلتس به مؤیّد، مطابق با مفهومی است که در قرآن کریم آمده است.
۲. یوحنا، ۱۶/۱۳.

> او را فرستاده باشد، کلام خدا را بر زبان می‌آورد.

در جایی دیگر، یوحنّا از بیان او نقل می‌کند: «روح‌القدس بزرگ‌تر از من است.» و هنگام نیایش خطاب به پروردگار می‌گوید: «تنها تو خدای برحقی و آنکه را تو فرستاده‌ای، به نام عیسی مسیح می‌شناسند.» و نیز می‌گوید: «تا دنیا بداند که فقط تو مرا مبعوث نموده‌ای و این را دانستند که تو مرا فرستاده‌ای.»[1]

در سِفْر اعمال الرسل از انجیل لوقا تأکید قاطعی وجود دارد که روح‌القدس همان خدای تعالی است، در آنجا می‌خوانیم: «ای حنانیا، چرا شیطان بر قلبت چیره شده و بر روح‌القدس دروغ می‌بندی، تو به مردم دروغ نبستی، بلکه بر خدا دروغ بستی.»[2]

بی‌مناسبت نیست که دربارهٔ دو کلمهٔ روح‌القدس و الله اندکی توضیح دهیم: این دو واژه مترادف هستند و به طبیعت و ماهیت واحدی برای الله و روح‌القدس دلالت دارند و نشان می‌دهند که هر یک از آنها همان دیگری است.

دلیل بر اینکه روح‌القدس همان خدای تعالی است و بالاترین تسلط را بر پیامبران دارد و پیامبران هیچ‌گونه سلطه‌ای بر او ندارند، در انجیل فراوان و متواتر است. مسیح در آغاز فصل ایمان می‌فرماید:

> و به روح‌القدس، پروردگار احیاگر که او را سجده می‌کنند و شکوهمند و ناطق به انبیاست.

ناطق به انبیا، یعنی فرستندهٔ پیامبران، زیرا پیامبر سخن مجسم خداست، پس نطق به او به معنی فرستادن اوست.

۱. یوحنا، ۲۱/۱۷ ـ ۲۵.
۲. اعمال الرسل، ۳/۵ ـ ۵.

در قرآن کریم نیز آمده است: «آن عیسی بن مریم سخن حق است.»[۱]

یوحنّا می‌نویسد: «الله روح است و کسانی که برای او سجده می‌کنند، شایسته است که به روح و حق سجده نمایند.» روح خدا در تورات، گاهی اشاره به باد است: «و زمین، ناآباد و تهی بود و باد بر روی آب‌ها می‌وزید.»[۲]

و گاهی اشاره به نفس و جان است: «اگر خدا نَفَس خود را باز گیرد، روح فوراً از کالبد خارج می‌شود و انسان به خاک برمی‌گردد.»[۳]

روح اگر با نام باد ذکر شود، به معنای راز و نیرومندی است و اگر به عنوان دَم و نَفَس خدا مطرح شود، به معنی عنصری حیاتی است که گوشت و خون را زنده می‌کند. پس روح خدا همان موجود زنده و زنده‌کننده است. دربارهٔ برانگیختن رسالت‌های آسمانی از جانب خدا باید بگوییم: آنگاه که قدرت و عزت آفریدگار، یکی از بندگانش را فرا می‌گیرد، او را برای اتمام رسالتی آزادی‌بخش یا به عنوان پیامبر به سوی مردم اعزام می‌دارد. خدای تعالی به ارمیاء می‌گوید: «این من هستم که سخنم را در دهان تو می‌گذارم.» و در کتاب اشعیای نبی دربارهٔ عیسی علیه‌السلام می‌خوانیم: «پس روح پروردگار، روح حکمت و آگاهی و روح مشورت و نیرومندی در وجود او استقرار می‌یابد.»[۴]

بدین‌ترتیب، روح‌الله عیسی، صادر شدهٔ خدا و روحی پاک و مقدس است، غسل تعمید مسیح و باردار شدن مریم دوشیزه به وی، تأکیدی بر این حقیقت است. به مریم عذراء خبر داده شد که روح‌القدس بر تو فرود می‌آید و نیروی برتر بر تو سایه می‌افکند و فرزند مقدسی از تو متولد

۱. مریم/۳۴.
۲. سفر تکوین، ۲/۱.
۳. ایوب، ۱۴/۳۴.
۴. یوحنّا، ۳۴/۳.

می‌گردد که فرزند خدا نامیده می‌شود. مقصود خدا از فرستادن پیامبران در این سخن یوحنّا آمده است: «زیرا کسی که خدا او را فرستاده باشد، سخن خدا را می‌گوید.»

این سخن مسیح نیز که هنگام آگاه کردن شاگردانش از خیانت یهودا بدیشان فرمود، مؤیّد همین قول است:

> حق، فقط حق را به شما می‌گویم. هر کس فرستادهٔ مرا بپذیرد، مرا پذیرفته و هر کس مرا بپذیرد، فرستندهٔ مرا پذیرفته است.[۱]

در اینجا با دو تعبیر روشن و بدون ابهام روبه‌رو هستیم. تعبیری که بیان‌کنندهٔ وجود قدرت برتری است که مسیح علیه‌السلام بر او تسلط ندارد، و او همان روح‌القدس است که فرستندهٔ مسیح می‌باشد و خود مسیح علیه‌السلام او را قدرتی بزرگ‌تر از خویش می‌داند و می‌ستاید.

تعبیر دیگر این است که شخصی پایین‌تر از مسیح وجود دارد که تحت نفوذ و قدرت اوست و خود مسیح می‌تواند او را به سوی انسان‌ها بفرستد، همان‌طور که روح‌القدس، خود او را فرستاد. کتاب‌های آسمانی به ما می‌آموزد که خدا ماده نیست، بلکه آفریدگار ماده و روح با یکدیگر است، او نور آسمان‌ها و زمین است، چیزی همانند وی نیست، چشم‌ها او را در نمی‌یابند، خردها توان درک چیستی او را ندارند، به زمان و مکان محدود نمی‌شود و اندیشه‌ای کنار افتاده و بی‌ارتباط با مردم نیست، بلکه در راز وی بیانی وجود دارد که نشانهٔ ازلیت اوست و با آن راز با برگزیدگانش سخن گفته و مسئولیت ابلاغ پیام خود را به ایشان واگذار کرده است.

۱. ارمیاء.

روش اعمال قدرت خدا در رسانیدن این پیام به سبب اختلاف مواضع، اوضاع و موضوعات متفاوت است؛ با بعضی از آنان به واسطهٔ خواب و رؤیا سخن گفته است: «اگر در میان شما پیامبری برای پروردگار باشد، به وسیلهٔ رؤیا خود را بدو می‌شناسانم و در خواب با او سخن می‌گویم.» و با بعضی دیگر به وسیلهٔ الهام قلبی سخن می‌گفت: «کلمهٔ پروردگار با من گویا بود.»[1]

خدای تعالی با موسی علیه‌السلام رو در رو سخن گفت: «اما بنده‌ام، موسی این‌طور نیست، او امین من در میان تمام خانواده‌ام است، دهان به دهان و آشکارا با او سخن می‌گویم نه با ابهام.»[2]

انبیا و برگزیدگان یقین داشتند که خدا با آنها سخن می‌گوید، سخن او روحشان را تسخیر می‌کرد و توانایی‌هایشان را به صورتی شگفت‌آور برمی‌انگیخت. آنان روح‌القدس را منبع وحی می‌دانستند. پطرس مقدس می‌گوید: «وحی هرگز به ارادهٔ بشر نازل نشده است، بلکه مردان پاک خدا به الهام روح‌القدس سخن گفته‌اند.» وحی الهی همواره دربارهٔ موضوعات دینی است. خدا از راز تدبیرش و آنچه برای بشر می‌خواهد، سخن می‌گوید و راه نجات انسان را برای او روشن می‌سازد و از خودش صحبت می‌کند تا انسان بتواند با او دیدار نماید. خدای تعالی وجود خویش را در موجودات جهان و به نوعی ویژه در وجود انسان آشکار می‌سازد. کارهایش نشان می‌دهد که او کیست: «همانا او معبودی پرقدرت، جزادهنده و خدایی مهربان و یاری‌دهنده است.» شناخت خداوند، موضع انسان را در برابر او مشخص می‌نماید، موضعی که جز

۱.همان. ۲.سفر عدد، ۴/۱۲.

ایمان و اعتماد و بیم و امید چیز دیگری نیست.

پیامبران خدا مجریان امین همهٔ فرمان‌های الهی بودند و مسئولیتشان را به الهام روح‌القدس انجام می‌دادند. آنان به هنگام انجام وظیفه، نه همچون ابزاری جامد، بی‌طرف و بدون مسئولیت، بلکه انسان‌هایی آزاد بودند که خدای تعالی آنها را برای دریافت وحی و رسانیدن آن به نسل‌های آینده انتخاب کرد.

از این‌رو، در اندیشه، سخن و عمل، تحت نظارت و مساعدت روح‌القدس بودند، زیرا او عقل‌هایشان را شکوفا و عزمشان را استوار می‌ساخت، توان فکری و ادبی‌شان را در تعبیر از وحی الهی به کار می‌انداخت و به آنان در هنگام فرا رسیدن اجل و سرنوشتی که به آنها الهام شده بود، شکیبایی و پایداری می‌بخشید.

حسین علیه‌السلام نوادهٔ پیامبر، سرور جوانان اهل بهشت و پدر همهٔ شهیدان و یکی از کسانی بود که خدای حکیم او را به این الهام درونی امتیاز بخشید و همراه با وحی برای تقویت دین خویش اعزام کرد تا راه نجات را به انسان‌های گمراه و سرگشته ارائه دهد و او ثابت قدم به سوی شهادتگاهش به پیش رفت. از نوع توانمندی‌ها و امتیازاتی که خدای تعالی به انسان‌های پاک و برگزیده‌اش عطا کرده است به این نکته پی می‌بریم که «مؤیّد» که مسیح علیه‌السلام از او نام‌برده، انسان آزاده‌ای است که از نظر ترکیب و رتبه، با ویژگی‌های روح‌القدس که با او بر ذات برتر الهی استدلال می‌شود متفاوت است.

بدین ترتیب، مردود بودن تفسیری که ادعا می‌کند مراد از مؤیّد همان روح‌القدس است آشکار می‌شود، زیرا محال و نابخردانه است که مقصود

از سخن مسیح علیه‌السلام این باشد که او خدای برتر را خواهد فرستاد.

این نیز منطقی نیست که مراد مسیح علیه‌السلام از ارسال مؤیّد، فرستادن پیامبری نظیر خودش باشد. پس استدلال منطقی این است که معتقد باشیم او در مقام یک پیامبر قادر به فرستادن کسی است که رتبه‌اش پایین‌تر از نبی باشد.

عبارت‌های: «کسی که او را می‌فرستم» و «کسی که مرا فرستاده است» که پیش از این ذکر کردیم، هر دو وابسته و مرتبط با کلمهٔ مؤیّد است و خود آن نیز وابسته به جمله‌های: «او برای من شهادت می‌دهد» و جملهٔ «شما را به سوی همهٔ حق هدایت می‌کنم» می‌باشد تا به روشنی مسئولیت اصلی و منحصر به فرد مؤیّد را ـ که همان تأیید شهادت عیسی و ارشاد مردم به سوی همهٔ حقی است که او بشارت داد ـ آشکار و مشخص سازد.

این تأیید در صورتی تحقق می‌یابد که با عملی از همان سنخ انجام پذیرد، زیرا شهادت فقط به وسیلهٔ شهادتی شبیه به خود و قهرمانی فقط به وسیلهٔ قهرمانی تأیید می‌شود. با همین معیار، امور دارای ویژگی‌های یکسان با یکدیگر هماهنگ می‌شوند تا به تحقق اهداف جامع و فراگیر خویش نزدیک شوند.

اگر عبارت‌های گذشته را با این عبارت حسین علیه‌السلام مقایسه کنیم که فرمود: «پس هر کس که با پذیرفتن حق دعوت مرا قبول کند، خدا به حق سزاوارتر است.» اصولاً این سؤال در ذهن ما پدید می‌آید که پاسخی بسیار شفاف و روشن می‌طلبد، آن سؤال این است: آیا عیسی علیه‌السلام هنگام سخن گفتن از مؤیّد، حسین علیه‌السلام را در نظر داشت؟

پیش از آنکه با عقل بشری و الهام درونی برای دادن پاسخ منطقی به

این سؤال تلاش کنیم، شایسته است که برای تفسیر سخن عیسی و رسالت شخص مؤیّد بحثی داشته باشیم، به این امید که در پایان آن به کمک منطق و خرد، فهمی عمیق، وجدان، عقلی و روشن از ماهیت مؤیّد برای ما حاصل شود. عیسی علیه‌السلام گفت: «و هنگامی که مؤیّد بیاید، جهان را بر دوری از گناه، نیکی و حکومت مدیریت خواهد کرد.» بر دوری از گناه، زیرا در آن دوران، گناه فراگیر می‌شود و به صورت یکی از مسلمات وجدانی انسان درمی‌آید و سویدای قلبش را فرا می‌گیرد و به هنگام آمدن مؤیّد، بسیار بزرگ و سنگین می‌شود و او با شهادت و بازتاب گسترده‌اش آن را محو می‌کند.

بر نیکی، زیرا به نیکی عمل نمی‌شود، مردم از حق کناره می‌گیرند و به بند طاعت شیطان در می‌آیند، اطاعت از خدا را ترک می‌کنند، فساد را آشکار می‌سازند و حرام خدا را حلال و حلال او را حرام می‌نمایند.

بر حکومت، زیرا حکومت در آستانهٔ از بین بردن ریشه‌های دین خدا در دوران سومین دین الهی بود، در حالی که این ریشه‌ها دوباره به خاک الهی برگردانیده می‌شود.

باید با بصیرت و دقت به سخن حسین علیه‌السلام بر ضد دین‌ستیزی حکومت بنگریم تا بیشتر قانع شویم و یقین و ایمان بیشتری در سینه‌هایمان نفوذ نماید. اگر عیسی علیه‌السلام کلمه‌های حقّ و مؤیّد را بر زبان آورد، برای ما نیز شایسته است که اندکی در عبارت «پذیرفتن حق» دقت کنیم، عبارتی که حسین علیه‌السلام نیز بر زبان آورد.

حق از آنِ خدای تعالی است و عزت و قدرتش که پرچم رسالت‌های سه‌گانهٔ آسمانی را برافراشته، بدان سزاوارتر است و همین نقطهٔ مشترکی

است که هر سه آیین به آن دعوت کرده و برای برقراری آن نازل شده‌اند.

سخن شهید حسین علیه‌السلام که فرمود: «خدا به حق سزاوارتر است» مبتنی بر همین راز است، زیرا نفرمود: محمد یا عیسی یا موسی یا اسلام یا مسیحیت یا یهودیت به حق سزاوارتر است، بلکه فرمود: خدا، زیرا او برانگیزندهٔ رسالت‌ها، ترتیب‌دهندهٔ سخن و رفتار حق و انتخاب‌کنندهٔ حاملان نوبت و شهدای راه حق است. امام علیه‌السلام زمانی این دو عبارت را فرمود که به چشم خود دید و به گوش خود شنید و با همهٔ وجودش احساس کرد که به حق عمل نمی‌شود و از باطل خودداری نمی‌گردد.

او به زیبایی و روشی پاک و پسندیده، مردم را به حق الهی فراخواند و فرمود: «شما را به احیای نشانه‌های حق دعوت می‌کنم، اگر اجابت کنید، به راه رشد و صلاح هدایت می‌یابید.»

مسیح علیه‌السلام هنگامی با شاگردانش سخن گفت و به ایشان وعدهٔ فرستادن مؤیّد را داد که شهادت او را تأیید و مردم را به راه حق هدایت نماید، در آن لحظات آنان را در مقام شاگردانِ خود در نظر نداشت، بلکه منظور او این بود که به وسیلهٔ ایشان به طور مجازی و به روش مثل‌هایی که در پندها و آموزه‌هایش وجود داشت، با همهٔ انسان‌های تحت ستمی که پس از او پا به عرصهٔ گیتی می‌گذارند سخن بگوید، زیرا او بشارت‌دهنده و راهنمای همهٔ انسان‌ها بود، نه آموزگار دوازده شاگردی که بزرگ‌ترین آنها هشتاد سال از عمرش می‌گذشت.

او هنگام زیارت کربلا و قتلگاه حسین علیه‌السلام از شهادت او خبر داد، بر قاتلانش لعنت کرد و از کسانی که روزگارش را درک می‌کنند خواست که در کنار او بجنگند. قبل از مرگش نیز وعده داد که مؤیّدی خواهد فرستاد تا

در میان آدمیان به نفع او گواهی دهد.

همهٔ اینها برای این بود که ارادهٔ خدای بزرگ و توانا به جایگاه رفیع و جاودانه‌اش برسد، سه دین بزرگ آسمانی در وجدان‌ها استقرار یابد و دین کلی و یگانهٔ الهی چنان در سینه‌ها و اعماق قلب‌ها جای گیرد که هیچ گمراهی و ضلالتی به لغزانیدن آن قادر نباشد.

این همان چیزی است که گواهان زمانی و انسانی آن را ثابت کرد و گردش روزگار آن را پایدار و استوار ساخت، رسالت‌های آسمانی برفراز نیروهای شر و زشت قرار گرفت و عقیدهٔ دینی چنان در دل‌ها تقویت شد که ریشه‌کن ساختن آن به آسانی ممکن نیست.

یک نگاه به میلیون‌ها انسان مؤمنی که به قصد زیارت مرقد حسین علیه‌السلام و قبول اهل بیت پیغمبر حرکت می‌کنند، تأیید کافی برای این نظریه است که عقاید دینی تقویت یافته و در دل‌های مردم مسکن گزیده است تا آنجا که همگان آرزو می‌کنند انسان‌های مؤمنی باشند که سوز و گداز شهادت حسین هرگز در قلب‌هایشان سرد نشود. اگر شهادت سرور جوانان اهل بهشت نبود، چگونه ممکن بود این همه وقایع خیری که تاکنون روی داده است اتفاق بیفتد و باطلی که قرآن مجید با آیهٔ: «همانا باطل نابودشدنی است.»[1] وعدهٔ نابودی آن را داده است، از بین برود؟

اگر عنایت الهی حسین علیه‌السلام را برنمی‌گزید و جدّش، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مسئولیت تربیت پیامبرانهٔ او را به عهده نمی‌گرفت، آیا انسانیت او تا مرتبهٔ نبوت جدّش ارتقا می‌یافت: «من از حسینم» و آیا نبوت جدّش به انسانیت او نزدیک می‌شد؟ «حسین از من است»

---

۱. اسراء/۸۱

این موضوع تعجب‌آوری نیست، زیرا ویژگی‌های جدّ طبق قانون وراثت به پدر و مادر و نوه منتقل می‌شود و حسین به دلیل داشتن غیرت دینی و آمادگی برای فداکردن هر چیز گران‌بها در راه حفظ دین خدا وارث جدّش، پیامبر، بود.

دو عبارت پیامبر: «حسین از من است و من از حسین» و «خدایا او را دوست بدار، زیرا من او را دوست دارم» هم شهادت و گواهی است و هم تکلیف.

شهادت است، برای اینکه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرچم اسلام را که بر دوش داشت، به نواده‌اش، حسین علیه‌السلام سپرد که پارهٔ تن او بود. تکلیف است، برای فرزندی که او را دوست داشت و از پروردگارش خواست که او را دوست بدارد. آری، برای او تکلیف بود که برای حفظ عقیدهٔ اسلامی شهید شود و از روح دین در برابر بیهودگی و فسادی که منجر به نابودی آن می‌شد دفاع نماید.

پس این شهادت و این تکلیف دو نشانهٔ بزرگ و رمز جاودانگی نهضت فرزند برای حفظ دین و عقیدهٔ جدّ خویش بود و به همین دلیل این شایستگی را یافت که درباره‌اش گفته شود: اسلام آغازش محمدی و بقایش حسینی است.

حسین علیه‌السلام، پارهٔ تن پیغمبر به اقدامی دست زد که بزرگی و اهمیتش کمتر از مأموریت جدّش نبود، او همان‌طور که جدّش بشارت داد اسلام را حفظ کرد و امانتی گرانبها در سینهٔ مسلمانان قرار داد که وجوب حفظ دین خدا را به عنوان کمیاب‌ترین و نفیس‌ترین سرمایه، در خواب و بیداری به آنان یادآوری می‌کند.

عقیده مانند هر دانش دیگر، عاملی است که با زندگی در می‌آمیزد و از آن تأثیر می‌پذیرد تا زنده بماند و با آن همراه می‌شود تا پیشرفت نماید. اگر عقیده و زندگی بر یکدیگر تأثیر نگذارند، زندگی گناه‌آلود و احمقانه خواهد بود و عقیده به جای آنکه منارهٔ درخشانی باشد که روشنایی‌اش چشم‌ها و دل‌ها را هدایت کند، بسان آتش که ظرفی واژگونه بر روی آن قرار داده شده باشد، نور و حرارتش از بین خواهد رفت.

اگر پرتوی از دانش و بردباری آسمانی بر جوامع انسانی نتابد، تلاش‌های بشر فایدهٔ اندکی خواهد داشت، ولی با تابش آن، حقیقت از تهمت مغالطه دور خواهد ماند و به سبب رفعت و برتری ذاتی‌اش بر فراز همهٔ شبهه‌ها قرار خواهد گرفت.

برای اعلام‌کننده و برپادارندهٔ حقیقت همین کافی است که خدا الهام‌بخش او، نور حق راهنمای او، راستی و صداقت، پیشهٔ او، معنویت ذات حق و تمام شکوه و عظمت الهی پناهنگاه دل و جان او خواهد بود، دل و جانی که شیفتهٔ قرب و رضوان آفریدگار و خیر و برکت همیشگی اوست.

آری، حقیقتِ کامل به هر کس که به آستانهٔ ملکوتی آن راه یابد سعادتی راستین می‌بخشد، ملکوتی که همان ملکوت خدای تعالی است و خدا حقیقتی است که با چشم سر درک نمی‌شود، بلکه با بصیرت و عمق وجدان مؤمن درک می‌گردد.

آیا حسین علیه‌السلام بدون وجود خاک و زمینهٔ مناسب در باغستان نبوت روییده است؟ آیا او بدون الهام گرفتن از راز آسمانی انقلاب کرد؟ آیا با برنامه‌های بشری، آن پیروزی بزرگ را به دست آورد؟ یا اینکه قیام او

تکلیفی واجب و بر عهدهٔ وی بود و می‌بایست در حالی که همهٔ مردم دعوت‌کننده به باطل بودند، او منادی راه حق باشد؟

حال می‌خوانیم: «خدا جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریداری کرده است، آنها در راه خدا پیکار می‌کنند و می‌کشند و کشته می‌شوند، این وعدهٔ حقی است بر خدا و عهدی است که در [سه کتاب آسمانی] تورات، انجیل و قرآن ذکر شده است و چه کسی از خدا به عهد خویش وفادارتر است؟ پس به خود در این داد و ستد بشارت دهید که این به راستی سعادت و پیروزی بزرگی است.»[1]

بدین ترتیب، حسین شهید، نزدیک‌ترین و شبیه‌ترین شهیدان به مسیح علیه‌السلام و شهادتش نزدیک‌ترین شهادت‌ها به روح مسیحیت است. با شهادت او شهادت‌های بزرگ و تحول‌آفرین در مسیر ادیان و عقاید انسان پایان پذیرفت. با این همه، آیا مسیح علیه‌السلام هنگام سخن گفتن از مؤیّد، از حسین علیه‌السلام خبر داده است؟

کربلا، سرزمین مقدس

همان شب که حسین علیه‌السلام پس از اعلان قیام بر ضد یزید، لحظه‌ای بر بالای قبر جدّش به خواب رفت، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آرامی در گوش او گفت: «عزیزم حسین، گویا تو را می‌بینم که به زودی در زمین کربلا، آغشته به خون و سر بریده افتاده‌ای.»

زمانی که سرور شهیدان همراه با کاروانش به سرزمین کربلا رسید، نام آن را جویا شد. به او گفتند: به کربلا معروف است. فرمود: «خدایا، من از کرب و بلا به تو پناه می‌برم.»[2]

۱. توبه/۱۱۱.
۲. بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۱۸۸.

درگذشته‌های دور به این سرزمین «کور بابل» می‌گفتند، سپس به دلیل سهولت تلفظ به اختصار کربلا نامیده شد. آن طور که در پیشگویی‌های اشعیاء آمده است، بابل همان منطقهٔ «صحراء البحر[1]» است که در دشتی وسیع قرار دارد و رود فرات از آن می‌گذرد[2] و به قدری برکهٔ آب در آنجا فراوان است که بیننده آن را بیابانی شناور بر بالای دریا می‌پندارد، به همین علت آن را صحراء البحر نامیده‌اند.

در این تفسیر، نشانه‌هایی از خردورزی دیده می‌شود، زیرا کربلا ناحیه‌ای بیابانی و گرم است که فرات از آن عبور می‌کند و برکه‌هایی در آن وجود دارد. نامیدن آن به «صحراء البحر» شباهت زیادی به نام «کوربابل» دارد، زیرا «کور» در زبان عرب نام ابزاری است که با آن بر آتش درون کوره دمیده می‌شود تا قطعه آهنی که بر روی آن نهاده‌اند گداخته شود و بابل به معنی گرم است. پس کلمهٔ «کوربابل» این مفهوم را تداعی می‌کند که گرمای شدید صحرای بابل مانند زبانهٔ آتش کورهٔ آهنگری است.

کربلا در چند کیلومتری شریعهٔ فرات و در شمال غرب کوفه واقع شده و در دوران قدیم پرستشگاه اهالی بابل بوده است.

واژهٔ کربلا اسمی است مرکب از کلمه‌های «کرب» به معنی معبد یا نمازخانه یا حرم و «بلاء» که به زبان آرامی به معنی خداست؛ پس کربلا، یعنی حرم خدا.

در پناه بردن حسین علیه‌السلام از کرب و بلاء به خداوند، معنای دیگری از کربلا منظور شده است که تا حد زیادی با پیوستگی کلمه‌های کرب و بلاء تناسب دارد، زیرا کرب به معنی سختی و گرفتاری همراه با درد و بلاء به

۱. صحراء البحر به معنی بیابان دریاست.
۲. سفر ایوب، ص ۸۷۰، فصل ۲۱، پیشگویی‌های اشعیاء.

معنی پایان و گرفتاری مرگ است.

کربلا را می‌توان ترکیبی از دو واژهٔ کرّ و بلا دانست که در این صورت کرّ به معنی هجوم بردن در جبههٔ جنگ و نقطهٔ مقابل فرّ به معنی عقب‌نشینی است. در توصیف جنگی که این دو حالت متضاد در آن وجود داشته باشد، می‌گویند: «قتال بین کرّ و فرّ» یعنی نیروی همراه با یورش و عقب‌نشینی. معنای کلمهٔ بلاء متمم معنای کرّ است و بلاء بعد از لفظ کرّ با بلاء بعد از واژهٔ کرب تفاوت دارد. به عبارت دیگر، بلاء در این ترکیب‌ها مفسر معنی کلمهٔ پیش از خود است، پس بلاء بعد از کرب به معنی سختی و مرگ و بعد از کرّ به معنی پیروزی و موفقیت در نبرد و یورش است و به همین سبب در توصیف انسان جنگجوی شجاع می‌گویند «ابلی بلاء حسنا» یعنی به صورت نیک و قاطع جنگیده، سپس طبق این فرض، کلمهٔ کربلاء به معنی اقدام کردن و شجاعت است.

در کتاب ایوب این توصیف را از پیشگویی ارمیاء می‌خوانیم:[1]

> خداوند در کنار رود فرات در بابل فرمود: زره و سپر آماده کنید و به میدان نبرد بشتابید، ای سواران جنگجو، اسبانتان را آماده کنید و بر آنها سوار شوید، کلاه‌خودهایتان را بر سر بگذارید، تیرهایتان را صیقل دهید و زره‌هایتان را بپوشید، چه شده است که آنان را شکست‌خورده و در حال گریز می‌بینم؟ گردنکشان آنها به شدت درهم شکستند، اما متوجه نشدند، هراس از هر طرف رو آورده بود. پروردگار می‌گوید: سبکبار نمی‌گریزد و انسان نیرومند شکست نمی‌خورد. در شمال رود فرات لغزیدند و بر زمین سقوط کردند، در این روز شمشیر از خون آنان می‌آشامد و سیراب می‌گردد، زیرا صاحب لشکر در سرزمین شمال و در کنار فرات قتلگاهی دارد.

۱. پیشگویی‌های ارمیا: ۴۶ / ۳ ـ ۷ ـ ۱۰، ص ۴۸۷ ـ ۴۸۸

این خوابی است که ارمیاء دیده بود و ما برای آن تفسیر معقولی نمی‌یابیم، ولی آن را به سبب وجود کلمات بابل و کشتار در کنار فرات در اینجا ذکر کردیم. رؤیا یک موضع‌گیری یا یک حادثه نیست که با جمع‌آوری اجزا و ترکیباتش بتوان دربارهٔ آن به نتیجهٔ معینی رسید؛ ما نیز ادعای تجزیه و تحلیل آن را نداریم. رؤیا ممکن است از نوع اندیشه‌ها و رؤیاهایی باشد که در خواب یا بیداری در ذهن انسان‌های معمولی می‌گذرد یا از نوع رؤیاهای افراد غیرعادی مانند ارمیاء باشد، در این رؤیا پرتوی از یک واقعیت را می‌توان یافت که به شکلی تحقق یافته و تا حدودی به آن شبیه است، زیرا در آن به حوادثی تاریخی اشاره شده که سال‌ها، بلکه قرن‌ها بعد روی داده و نام‌هایی مطرح شده که تا به امروز باقی مانده است؛ نام‌هایی مانند: نیل، فرات، دریای سرخ، شیلو، اریحا، دمشق، سرزمین کلدانیان، آشوریای، سدوم، عموره صیدا و ناصره.

با این تصور، بعید نیست که این رؤیا اشاره به کشتار و فجایعی باشد که قرن‌ها بعد در سرزمین کربلا و در کنار فرات اتفاق افتاد. سرزمین مقدس کربلا، مهم‌ترین رمز حماسهٔ عقیدتی بزرگ اسلام است، در حالی که پیش از سیراب شدن از خون‌های پاک اهل بیت دارای چنین مقامی نبود.

سر امام حسین علیه‌السلام در کجا دفن شده است؟

سر شریف امام حسین علیه‌السلام در کجاست؟ آیا به بدن مطهر او در کربلا ملحق شده است یا در مکان دیگری است؟ در این‌باره قول‌های متعددی وجود دارد. بعضی گفته‌اند: سر حسین علیه‌السلام در کربلا به بدنش ملحق گردید.[1]

۱. ر.ک به رسائل مرتضی، ص ۱۸۹.

بر همین اساس، بعضی تاریخ ملحق شدن سر امام به پیکر او را بیستم ماه صفر[1] و گروهی آن را چهل روز پس از شهادت آن حضرت دانسته‌اند.[2] بسیاری از مورخان، تاریخ برگردانیدن آن را بین بیست تا چهل روز پس از شهادت او می‌دانند.[3]

در روایاتی نیز آمده است که سر امام علیه‌السلام بعد از مردن یزید در خزانهٔ او پیدا شد و در «باب الفرادیس» دفن شد.[4] در روایت دیگر آمده است که سر امام را به نزد عمروبن سعد، والی یزید در مدینه، فرستادند و او آن را در کنار قبر مادرش، فاطمه علیهاالسلام به خاک سپرد.[5] روایت دیگر این است که سر امام علیه‌السلام را گردانیدند تا به بندر عسقلان رسیدند و در آنجا دفن کردند و زمانی که فرنگی‌ها در جنگ‌های صلیبی آن شهر را به تصرف خود درآوردند، آن را برای خلفای فاطمی به قاهره فرستادند و در محله‌ای به نام «خان‌الخلیلی»[6] که در این روزگار «مشهدالحسینی» نامیده می‌شود مدفون شد. یکی از مورخان قابل اعتماد صحت این روایت را تأکید می‌کند و تاریخ وقوع آن را سال ۵۴۹ هجری می‌داند.[7]

در روایتی دیگر آمده است که سر حسین علیه‌السلام به امر یزید به ساحل

۱. عجائب المخلوقات قزوینی، چاپ بغداد. ۲. الشنبراوی.
۳. مورخانی مانند ابن‌نمای حلی در مثیرالاحزان؛ طبرسی در اعلام الوری؛ فتّال در روضة الواعظین، ابن شهر آشوب در مناقب؛ ابن حجر در شرح همزیهٔ بوصیری؛ ابوریحان بیرونی در مناوی. ۴. ابن ابی‌الدنیا.
۵. روایت محمد بن سعد.
۶. در برخی از منابع آمده است که بقعهٔ معروف به «مشهدالحسینی» بعد از سال ۵۰۰ هجری بنا شده است و تاج الحسین خوانده می‌شود و گفته‌اند که سر شریف امام ابتدا به باغ کاخ المعزّ لدین‌الله فاطمی برده شد که جوهر صقلی آن در مقابل جامع‌الازهر ساخته بود، سپس به سردابی در مقر شرق حمل شد و بعد از آن در نزدیکی قبةالدیلم دفن گردید و همچنان در قصر زمرد مدفون بود تا برای او قبه‌ای بنا شد که تاکنون پا برجاست و مشهدالحسینی نام دارد. ۷. سائح هروی.

فرات فرستاده شد و در «مسجدالرقه» دفن گردید، زیرا یزید گفته بود که سر او را در عوض سر عثمان به نزد دودمان ابی‌معیط خواهند فرستاد. پس زمانی که سر به نزد آنان رسید، آن را در یکی از خانه‌هایشان دفن کردند.

لیکن روایت نزدیک‌تر به واقعیت این است که امام سجاد علیه‌السلام از یزید خواست که سرهای شهدا را به او بسپارد. یزید پذیرفت و سر امام علیه‌السلام و اهل بیت و یاران او را به حضرت سجاد تحویل داد و او آنها را به شهادتگاهشان برگردانید و به پیکرهایشان ملحق ساخت.[1]

سر مبارک امام در هر مکانی دفن شده باشد فرقی نمی‌کند، ولی همین اختلاف روایات حکمتی الهی دارد و موجب شده است تا در مکان‌های مختلف از حسین علیه‌السلام و خانوادهٔ او تجلیل و احترام شود و زیارت این اماکن مقدس برای هر انسان مؤمنی یک فریضه تلقی گردد. این اختلاف اقوال، الهامی است که انسان، خواه به قبر و مدفن سر مطهر نزدیک باشد و خواه دور، آن را در قلب و وجدان خود احساس می‌کند و دارای راز و حکمت برتری است که ما به سبب رعایت حرمت امام، ماهیت آن را بررسی نمی‌کنیم. شاید گویاترین تصویر از این معنی، بیت‌های ابوبکر آلوسی است که می‌گوید:

لا تطلبوا رأس الحسين — بشرق ارض او بغرب
ودعوا الجميع وعرّجوا — نحوي فمشهده بقلبي

۱. عادت عرب این بود که اگر شخصی از قبیله‌ای دیگر را می‌کشت سر و پیکر او را به خانواده‌اش تحویل می‌داد. حجاج نیز با ابن زبیر همین گونه رفتار کرد و بعد از کشتن او جنازه‌اش را به خانواده‌اش تحویل داد.

سر حسین علیه‌السلام را در شرق یا غرب زمین مجویید، همه را رها کنید و به سوی من رو آورید که آرامگاهش در قلب من است.

دعبل نیز در مرثیهٔ عینیه‌اش در این باره می‌گوید:

ای مردم، سر پسر دختر پیغمبر و فرزند وصی او بر نیزه بالا رفته است. و مسلمانان می‌بینند و می‌شنوند، ولی کسی بدین سبب ناله نمی‌کند و متأثر نمی‌گردد. چشمانی را بیدار نمودی که خود موجب خوابشان بودی و دیدگانی را به خواب واداشتی که از بیم تو خواب نداشتند. با نشان دادن مصیبت‌هایت سرمهٔ کوری بر چشم‌ها کشیدی و شنیدن خبر شهادتت هر گوش شنوایی را کر ساخت. هر مرغزاری آرزو می‌کند که خوابگاه و مدفن پیکر تو باشد.

آری، کربلا در همسایگی نینوا، سرزمینی خشک و خالی از نشانه‌های زندگی بود تا زمانی که تقدیر الهی استقبال از کاروان حسین را برای آن مقدر کرد و از آن پس به برکت خون‌های اهل بیت قداست یافت.

روایت شده است که امام حسین علیه‌السلام چهار میل از زمین‌های پیرامون قبرش را از اهالی نینوا و غاضریه به مبلغ شصت هزار درهم خریداری کرد، سپس با این شرط که زایرانش را راهنمایی کنند و سه روز از ایشان پذیرایی نمایند، آن را به خود آنها بخشید.[1]

حرم حسین که آن را خریداری کرد، به مساحت چهار میل در چهار میل بود که به فرزندان و دوستانش حلال و بر غیر ایشان حرام بود. از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است که اهالی نینوا و غاضریه به شرایط امام دربارهٔ راهنمایی زوّار و پذیرایی سه روزه از آنان عمل نکردند.

روایت شده است که وقتی آب را بر قبر امام علیه‌السلام بستند تا اثرش محو

۱. ر.ک به کشکول بهایی، چاپ قاهره، به نقل از کتاب زیارات محمد بن داود قمی و سید بن طاووس در مصباح الزائر از آن روایت کرده است.

شود، یکی از افراد قبیلهٔ بنی‌اسد به آنجا آمد و مشت مشت خاک‌های آن منطقه را برمی‌داشت و می‌بویید تا به قبر امام رسید و گفت: پدر و مادرم به فدایت، چقدر پاکیزه و معطر بودی و تربتت چقدر پاکیزه و معطر است، سپس این بیت را خواند:

أردوا ليخفوا قبره عن عدوه وطيب تراب القبر دلّ علىٰ القبر

خواستند قبر او را از دوستانش پنهان کنند، ولی عطر تربت او قبر را نشان داد.[1]

با تمام اینها قبر حسین علیه‌السلام و مدفن سر مقدس او زیارتگاهی است که خستگان و ستمدیدگان در سایهٔ آن نفسی به راحتی می‌کشند و کربلا که پیش از شهادت امام علیه‌السلام بیابانی خالی از آب و گیاه و جایگاه درندگان و گرگان بود بعد از شهادت حسین و اهل بیت او به سرزمین پاک و مطهری تبدیل شد که پناهگاه شکنجه‌دیدگان و مظلومان جهان است.

پاک و منزه است خدایی که سرزمین شکنجه و ستم را پناهگاه شکنجه‌شدگان و مظلومان قرار داد.

كأن ضريحك زهر الربيع مر علهى نسيم الخريف

أنشرک ما حمل الزائرون أم المسك خالط ترب الطفوف

ضریح تو چونان شکوفه‌ای بهاری است که نسیم پاییز بر آن وزیده باشد. این بوی خوش تو است که زائرانت آورده‌اند یا خاک کربلا آمیخته با مشک است؟[2]

شاید رساترین توصیف از کربلا همان ابیاتی باشد که زینب کبری علیهاالسلام در رثای حسین شهید و برادران و یارانش سرود، ابیاتی که با منزلت و

۱. البدایة و النهایة، ابی‌الفداء.

۲. اشعار از ز مهیار دیلمی است.

کرامت کربلا متناسب است، کرامتی که به علت در بر داشتن سر و پیکرهای پاک شهیدان به دست آورد و آن را به مرتبه‌ای از قداست رسانید که هیچ آستانهٔ دیگری به آن نمی‌رسد،[1] او فرمود:

علیٰ الطف السلام وساكنيه — وروح اللّه في تلك القباب
نفوس قدست في الارض قدساً — وقد خلقت من النطف العذاب
مضاجع فتية عبدوا فناموا — هجوداً في الفدافد والروابي
علتهم في مضاجعهم كعاب — بأردان منعمة رطاب
وصيّرت القبور لهم قصوراً — مناخاً ذات أفنية رحاب

سلام بر کربلا و ساکنانش و روح خدا که در آن قبه‌هاست. انسان‌هایی که در زمین قداست یافتند و از نطفه‌هایی پاک آفریده شدند. آراسگاه جوانمردانی که خدا را عبادت کردند و پس از عمری عبادت و شب زنده‌داری در میان بیابان‌ها و پشته‌ها به خواب رفتند. آن‌گاه حوریان بهشتی با لباس‌هایی نرم و فاخر به بالین آنها آمدند و گورهایشان به کاخ‌هایی با درگاه‌های وسیع و گسترده تبدیل گردید.[2]

---

۱. در سال ۱۹۷۴ میلادی به زیارت کربلای مقدس رفتم و در آنجا با فروتنی سخن رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله که بر ضریح حضرت سیدالشهدا نگاشته شده بود خواندم؛ در آن آمده بود: سه چیز بر فرزندم، حسین، مبارک باد: تولد، قبر و زیارتگاهش. آگاه باشید! بین قبر من و قبر حسین باغی از باغ‌های بهشت است. آگاه باشید! کربلا بوستانی از بوستان‌های بهشت است. آگاه باشید! قبر حسین در مرغزاری از مرغزارهای بهشت قرار دارد، تربتش شفابخش است، دعا در حرم او اجابت می‌شود و ائمه از فرزندان اویند.

۲. این ابیات از زیباترین و لطیف‌ترین اشعاری است که در مصیبت شهید علیه‌السلام و یاران او سروده شده است، زیرا تراوش روحی مهربان و خواهری دلسوخته از شهادت برادر است. او همان بانویی است که از نزدیک شاهد غم‌ها و مصیبت‌های برادرش بود و همان است که ناله‌ها و اشک‌هایش بر بالین جنازهٔ بی‌سر برادرش فرود آمد و او را در مقام یک قربانی به درگاه آفریدگاری تقدیم کرد که این شهادت را برای او مقدر کرده بود.

صدای پای وجدان

جایگاه والای شهادت در علم زیباشناسی

استعداد شعر گفتن انسان متعلق به عالم نمونه‌ها و کمال اخلاق است و همان نیرویی است که دربارهٔ زیبایی‌های گوناگون این جهان بحث می‌کند که به شکل مفاهیم و صورت‌ها برای نشان‌دادن رمز غیبی، جذابیت‌های عقلی و لذت‌های روانی آفریده شده است و به قدری فراوان، متنوع و رنگارنگ هستند که گویی عرصه را بر یکدیگر تنگ کرده‌اند.

این جهان زیبایی و اخلاق، خود را به صورت شخصیتی درآورده است که همانند بلور صافی که نور خورشید را منعکس می‌کند، نور و روشنایی خود را برای استفادهٔ جهانیان پخش می‌کند.

شخصیتی که این عالم در آن تجسم یافته، حسین علیه‌السلام است که نشان‌دهندهٔ معجزهٔ آفریدگار در آفریدگان و اعمال و اندیشه‌های ایشان است. او از جمله کسانی است که نحوهٔ آفرینش، خُلق و خوی و موضع‌گیریشان، تصویری صادقانه از راز اعجازی را ارائه می‌دهد که خداوند در وجودشان به امانت نهاده است.

او شخصیتی است که به همان اندازه از نور خدا که بر وجودش پرتو افکند و به آن مقدار از نعمت‌های خدا که در اختیارش قرار داشت، دل‌ها را فتح کرد، به جان‌ها وارد شد و به زوایای پنهان وجود آدمیان نفوذ کرد، او الگویی است که شعلهٔ مقدس نبوت با آرمان‌گرایی بشری در وجودش جمع شده و از این‌رو در هر قلبی جای گرفته و هر اندیشه‌ای را فروزان کرده است.

از نشانه‌های دل و اندیشه این است که به نیکی و زیبایی عشق می‌ورزند، منافع دنیوی را نادیده می‌انگارند و قهرمانی و فداکاری را بر سلامت و عافیت ترجیح می‌دهند.

وقتی دل‌ها و اندیشه‌ها در زمینه‌ای با هم همنوا و هماهنگ باشند، صاحبانشان را به شاعران و ادیبانی تبدیل می‌کنند که به وسیلهٔ کلمات، دنیای نامحدودی از زیبایی‌ها می‌آفرینند که صاحبان قوی‌ترین تخیلات نمی‌توانند به اندازهٔ آنها به دل‌ها و اندیشه‌ها راه یابند.

در فریاد دل‌ها و نقش اندیشه‌ها، انعکاسی از صداهای لرزانی وجود دارد که از اعماق روزگار سرچشمه گرفته است و بر آن است تا به صورتی زنده به سرزمین‌های زیبایی وارد شود، آن را لمس و به سوی خود جذب کند و بر اعماق صفحهٔ درخشانش خط مهربانی و آگاهی رسم نماید.

شهیدی مانند حسین علیه‌السلام که نهایت همهٔ نشانه‌های بزرگواری است، شایستهٔ این است که خردها و قلب‌ها همواره از او الهام گیرند، زیرا انوار آسمانی او در همهٔ نسل‌ها و دوران‌ها استمرار دارد و تا ابد تکمیل‌کنندهٔ حکمت خداوندی در انتخاب و ایجاد اوست و خداوند جز کامل ساختن نور خویش را نمی‌پذیرد.

عشق آن‌گاه کامل است که ضمن آمیختگی با اخلاص و صداقت، فقط متوجه یک موجود باشد تا عاشق شیفتهٔ محبوب خود گردد و هر رنج و دردی را به خاطر او گوارا بداند. یکی از شاعران مسلمان[1] چنان عاشق و دلدادهٔ حسین علیه‌السلام و اهل بیتش بود که اندیشیدن به وی او را بیمار کرده بود تا آنجا که نسیم برای او چون بادی گرم و سوزنده و خوابش آکنده از رؤیاهای پریشان بود؛ او خود در این‌باره و در رثای حسین علیه‌السلام می‌گوید:

أصبحت ملقىً في الفراش سقيماً أجد النسيم من السقام سموما
ماء من العبرات حرَّىٰ ارضه لوكان من مطر لكان هزيما
وبلابل لوأنهن مآكل لم تخطئ الغسلينى والزقوما
وكرىً يروعين سرىٰ لو أنه ظل كنان الحر واليحموما
ونظرت سبط محمد في كربلا فرواً يعاني حزنه المكظوما
تنحو أضالعه سيوف أمية فتراهم الصمصوم فالصمصوما
فالجسم اضحىٰ في الصعيد موزعاً والرأس امسىٰ في الصعاء كريما

بیمار و نزار در بستر افتاده‌ام و از این‌رو نسیم را چون بادی سوزان می‌یابم. آبی از اشک چشم‌ها آهنگ سرزمین او دارد که اگر از باران باشد، مایهٔ هزیمت است. نگرانی و اضطرابی که اگر خوردنی بود با میوهٔ تلخ درخت «زقّوم» و چرکابهٔ «غِسلین»[2] تفاوتی نداشت. و خواب شبانهٔ ترسناکی که اگر سایه بود، بدون تردید بسیار سوزان و تاریک بود. به نوادهٔ پیامبر در کربلا نگریستم که تنها و بی‌یاور از اندوه پنهانش رنج می‌برد. به قدری شمشیر امویان بر بدنش فرود

۱. او عبدالسلام بن رَغبان ملقب به «دیک الجن» است که عاشق و والهٔ اهل بیت بود، جز در ستایش و بیان فضایل آنان سخن نمی‌گفت، به اندک غذایی که زنده‌اش بدار، بسنده می‌کرد و پیوسته خطاب به اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گفت: دوست داشتن شما، هم بیماری و هم داروی من است.

۲. درخت زقّوم و غِسْلین دو کلمهٔ قرآنی است. (مترجم)

آمده است که گویی همهٔ آنان (بنی‌امیه) به شمشیر تبدیل شده‌اند. پیکر او قطعه قطعه بر روی خاک و سر مبارکش بر بالای نیزه است.

همین شاعر در یکی دیگر از مرثیه‌هایش می‌گوید:

یا عین في کربلا مقابر قد — ترکمنی قبلي مقابر الکرب
مقابر تحتها منابر من — علم وحلم ومنظرٍ عجب
من البهالیل آل فاطمةً — اهل المعالي السادة النجب

ای چشم، در کربلا قبرهایی هست که مرا به صورت گوری از غم و ناراحتی درآورده است. قبرهایی که در میانشان منبرهایی از دانش و بردباری و مناظر شگفت‌آور وجود دارد. بزرگوارانی از فرزندان فاطمه که بلندمرتبه و نجیب و شریف هستند.

آن‌قدر در مصیبت حسین علیه‌السلام شعر و سخن گفته شده است که اگر جمع‌آوری شود، فراتر از ظرفیت کتاب‌ها خواهد بود. این اشعار وقتی دربارهٔ حماسهٔ عاشورا باشد آمیخته با سرزنش وجدان سرایندهٔ آن است و ضمن اینکه احساسات آنان را در قبال آن حادثه به تصویر می‌کشد، لعن و نفرین بر مرتکبان آن را نیز به همراه دارد.

در آسمان محبت اهل بیت ستارهٔ شاعری بزرگ درخشید که سخنانش در بین عرب‌زبانان دهان به دهان منتقل می‌شد، او ستایشگر ستارگان دودمان هاشم، سرزنشگر دشمنانشان و هجوگوی پادشاهان بود.

او می‌گفت: حدود شصت سال زیسته‌ام و روزی نیست که خورشید در آن سر زده باشد، مگر اینکه در آن روز شعری سروده‌ام. او بالبداهه اشعاری گزنده و نیش‌دار می‌سرود. وقتی از او می‌پرسیدند: این اشعار دربارهٔ چه کسانی است؟ پاسخ می‌داد: تاکنون شخص معینی مخاطب آن نبوده است، ولی در آینده افراد زیادی سزاوار آن خواهند بود.

او در ضمن یکی از مرثیه‌هایی که برای حسین علیه‌السلام سروده است، می‌گوید:

ان کنت محزوناً فمالك ترقد — هلا بکیت لمن بکاه محمد
هلا بکیت علیٰ الحسین وأهله — إن البکاء لمثلهم قد یحمد
لتضع الاسلام یوم مصابه — فالجود یبکي فقده والسؤدد
فلقد بکته في السماء ملائک — زهر کرام راکعون وسجد

اگر اندوهگین هستی، چگونه به خواب رفته‌ای؟ چرا برای کسی گریه نمی‌کنی که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله برای او گریست؟ چرا برای حسین علیه‌السلام و اهل بیتش نمی‌گریی؟ به راستی، گریستن برای امثال ایشان بسیار پسندیده است. ارکان اسلام در روز مصیبت او به لرزه درآمد و سخاوت و بزرگواری از فقدان او می‌گریند. فرشتگان بزرگ خدا که پیوسته در حال رکوع و سجودند در آسمان برای او گریه می‌کنند.

تا اینکه می‌گوید:

هذا حسین بالسیوف میضع — متلطنح بدمائه مستشهد
عار بلاثوب صریع في الثریٰ — بین الحوافر والسنابک بیقصد
یا جَد من تکلي وطول مصیبتي — ولما أعافیه أقوم وأقعد

این حسین است که بدنش با ضربه‌های شمشیر پاره پاره شده و آغشته به خون شهید گشته است.
با بدن عریان و بدون پیراهن بر زمین افتاده و پایمال سم ستوران شده است
ای بخت و اقبال، من چگونه برخیزم و بنشینم و غم از دست دادن عزیزان و طول مصیبتم را فراموش کنم؟

دِعبل قصیدهٔ مفصلی در مصیبت حسین علیه‌السلام و ستایش اهل بیت دارد که حاوی ۱۲۲ بیت است. ابوالفرج اصفهانی دربارهٔ آن می‌گوید:

قصیدهٔ «مدارس آیات» دعبل از اشعار نیکو و مدایح فاخری است که دربارهٔ اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سروده شده است. او این قصیده را در خراسان و محضر امام رضا علیه‌السلام خواند کرد، خود او می‌گوید: بر علی بن موسی الرضا علیه‌السلام وارد شدم، به من فرمود: شعرت را برای من بخوان. قصیدهٔ «مدارس آیات» را خواندم تا به این بیت رسیدم:

اذا وتروا مدوا اِلیٰ واتریهم أکفاً عن الأوتار منقبضات

آن‌گاه که مورد ستم واقع شدند، دست‌هایی را برای انتقام دراز کردند که از انتقام‌جویی بازداشته شده بود.

پس امام گریست تا از حال رفت. خدمتکاری که در کنارش بود به من اشاره کرد که ساکت شو. سکوت نمودم، ساعتی درنگ کردم. امام به من فرمود: قصیده‌ات را از اول بخوان. خواندم تا به همان بیت رسیدم، امام دوباره از حال رفت و خدمتکار اشاره کرد که سکوت کن. این وضعیت سه بار پیش آمد، سپس امام سه بار به من احسنت گفت و ده هزار درهم از سکه‌هایی که به نام او ضرب شده و تا آن زمان در اختیار کسی قرار نگرفته بود، به من بخشید و به دستور او زیورآلات بسیاری از منزلش برایم آوردند که خدمتکارش آن را به من تحویل داد. از آنجا به عراق رفتم. شیعیان هر یک از آن درهم‌ها را به ده درهم از من خریدند و مجموع آن به یکصد هزار درهم رسید که نخستین اندوختهٔ من بود.

قصیدهٔ او بدین گونه آغاز می‌شود:

مدارس آیات خلت من تلاوة

ومنزل وحي مقفل العرصات

لآل رسول اللّه بالخیف من متیٰ

وبالبیت والتعریف والحجرات

دیار علی والحسین وجعفر

وحمزة والسجاد ذي الثفنات

دیار لعبداللّه والفضل صنوه

بخي رسول‌اللّه في الخلوات

وسبطي رسول‌اللّه وابني وصیّه

ووارث علم اللّه والحسنات

مدرسه‌های آیات قرآن که بدون تلاوت مانده و منزلگاه وحی که عرصه‌هایش خالی و متروک است. منزل‌هایی از اهل بیت رسول خدا در خیف منا و عرفات و جمرات خلوت و خاموش است. خانه‌های علی، حسین، جعفر، حمزه و سجاد که از بسیاری عبادت زانوها و پیشانیش پینه بسته بود. خانه‌های عبدالله و برادرش، فضل که محرم راز رسول خدا در خلوت‌ها بودند. و دو نوادهٔ رسول خدا و دو فرزند وصی او که وارث علم خدا و واجد همهٔ نیکی‌ها بود.

تا اینکه می‌گوید:

قبور بجنب النهر من ارض کربلا

معرسهم فیها بشط فرات

توفوا عطاشیٰ بالفرات فلیتني

توفیت فیهم قبل حین وفاتي

اِلی اللّه أشکو لوعة عند ذکرهم

سقتني بکأس الثکل والفظعات

قبرهایی در کنار رود زمین کربلا که منزلگاهشان در کنار شط فرات بود. تشنه‌کامان در کنار فرات از دنیا رفتند، ای کاش من نیز قبل از فرا رسیدن زمان مرگم در میان آنها جان می‌باختم. از سوز قلبی که هنگام یادکردن آنان با جام غم و اندوه سیرابم می‌سازد، به خدا شکایت

می‌کنم.

تا به این ابیات حزن‌انگیز و دردناک رسید که امام رضا علیه‌السلام را به گریه واداشت:

مـلامک فـي آل النـبي فـانهم أحـباي مـاداموا وأهـل ثـقاتي
بـنفس أنـتم مـن كـهول وفـتية لفك عـنـاة أو لحـمل ديـات
فيا عين بكيهم وجـودي بـعبرة فـقد آن للتسكاب والهـملات
ألم تـرانـي مـن ثـلاثين حـجة أروح وأغـدو دائـم الحسـرات
ديار رسول‌اللّه اصبحن بـلقعاً وآل زيـاد تسكـن الحـجرات
وآل رسول‌اللّه تـدمىٰ نـحورهم وآل زيـاد آمـنو السـربات
وآل رسول اللّه تسبىٰ حـريمهم وآل زيـاد ربّـة الحـجلات
إذا وتـروا مـدوا إلى واتـريهم أكـفأ عـن الاوتـار مـنقبضات

مرا در مورد خاندان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سرزنش مکن که آنان همواره محبوب و مورد اعتماد من هستند. جان من به قربان پیر و جوان شما، فدیهٔ آزادی اسیران و دیهٔ کشتگان شما باد. ای چشم، بر آنان گریه کن و خوب اشک بریز که وقت اشک ریختن و گریستن فرا رسیده است. آیا نمی‌بینی که من سی سال است روز را به شب می‌رسانم و همواره غمگین هستم. خانه‌های رسول خدا به صورت بیابان درآمده و دودمان زیاد در حجره‌ها به سر می‌برند. سینه و گردن اهل بیت رسول خدا آغشته به خون است، ولی فرزندان زیاد در امنیت زندگی می‌کنند. بانوان حرم رسول خدا به اسارت برده می‌شوند و زنان خاندان زیاد در پرده هستند. آن‌گاه که مورد ستم واقع شدند، دست‌هایی را برای انتقام دراز کردند که از انتقام‌جویی بازداشته شده بود.

عاشقان جمال و زیبایی و دشمنان گناه و زشتکاری، سال‌ها بعد از

وقوع فاجعهٔ کربلا سرودن مرثیه برای حسین و بیان رنج‌های مردان پاک اهل بیت را وجههٔ همت خود قرار دادند، ولی شاعری دلیر[1] در همان زمان که مصیبت‌ها بر اهل بیت فرود آمد، موضعی هماهنگ با ایشان گرفت. او هنگامی که سرهای شهدا و کاروان اسیران را به مجلس یزید آوردند، حضور داشت و با تأثر شدید از آن منظرهٔ هولناک با سوز دل در برابر یزید چنین سرود:

لهـام بـجنب الطـف ادنـىٰ قـرابـة من ابن زياد العبد ذي الحسب الوغل
سـمية أمسـىٰ نسلها عـدد الحصىٰ وبنت رسول اللّه ليست بـذي نسـل

آنان که در کربلا کشته شدند از نظر خویشاوندی به ما نزدیک‌تر بودند تا ابن‌زیاد که انگل و از نسب، خود را به ما بسته است. نسل سمیّه به عدد ریگ‌های بیابان است، ولی دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرزندی ندارد.

یزید پس از شنیدن این ابیات به سینهٔ او زد و گفت: ساکت باش. یا به روایتی دیگر آهسته در گوش وی گفت: سبحان اللّه! در این موقع نمی‌توانی ساکت باشی؟

یکی دیگر از نشانه‌های شجاعت او [این شاعر] این است که وقتی برادرش، مروان که «خیط باطل» لقب داشت به خلافت رسید، به او گفت:

لی اللّه قوماً أمّروا خيط بـاطل علىٰ الناس يعطي مايشاء ويمنع

خداوند قومی را نابود کند که «خیط باطل» را فرمانروای مردم کردند

---

۱. او یحیی بن حکم بود که به نوشتهٔ بلاذری در انساب الاشراف، از طرف عبدالملک بن مروان، والی مدینه شد.

که به هر کس بخواهد ببخشد و از هر کس که بخواهد منع نماید.

انسان‌هایی که به حسین علیه‌السلام عشق و گرایش دارند، جویای آرامش و لذت معنوی‌اند و آثار محبت و زیبایی و رضایت خاطر در رفتارشان هویداست. امام صادق علیه‌السلام به ابی‌عبدالله جعفربن عفّان طایی فرمود: «هر کس دربارهٔ حسین علیه‌السلام شعری بگوید و بگرید و بگریاند، خدا بهشت را بر او واجب می‌کند و گناهانش را می‌آمرزد.»

جعفربن عفّان شاعری بود که به قداست کربلا اعتقاد داشت، او در مجلس امام صادق شعری در رثای حسین علیه‌السلام سرود که همهٔ حاضران را گریانید. امام علیه‌السلام به او فرمود: «ای جعفر، به خدا سوگند فرشتگان مقرب خدا در اینجا حاضر بودند و اشعار تو را دربارهٔ حسین علیه‌السلام شنیدند، آنان نیز چون ما، بلکه بیشتر گریه کردند.»

ابیات زیر از جمله اشعار ابن عفّان در رثای حسین علیه‌السلام است:

ألا يـــاعين فـــابكي ألف عـــام
وزيـــدي إن قـدرت عـلىٰ المـزيد
اذا ذكـــر الحســـين فـــلا تـــملي
وجـودي الدهـر بـالعبرات وجـودي
فـــقد بكت الحـمائم مـن شـجاها
بكت لأليـــــفها الفـــرد الوحـــيد
بكـــين و مـــادرين وأنت تـــدري
فكـــيف تـــهم عـــينك بـالجمود
أتـنسىٰ سبط أحـمد حسين يـمسي
ويـــصبح بـــين أطـــباق الصـــعبد

هان ای دیده، هزار سال گریه کن و اگر می‌توانی بر آن بیفزای. وقتی نام حسین علیه‌السلام برده می‌شود، خستگی نشان مده و اشک فراوان ببار. کبوتران نیز بر غم او گریستند، برای آنکه تنها و یگانه انیس آنها بود. آنان نمی‌دانستند و گریستند و تو که می‌دانی، چرا چشمانت از گریه بازمی‌ایستد. آیا نوادهٔ احمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را فراموش می‌کنی که صبح و شام در بین طبقات زمین آرمیده است؟

شاعر بزرگ عرب، احمد شوقی، در قصیدهٔ «آزادی سرخ» خود، دو بیت زیبا در این‌باره دارد، او می‌گوید:

في مهرجان الحق او يوم الدم مـهج مـن الشـهداء لم تـتكلم
يـبدو عـليها نـور نـورُ دمـائها كرم الحسين علىٰ هلال محرم

در جشن حق یا روز خون، ارواح شهدا سخنی نمی‌گویند. نور خون‌هایشان از آنها می‌تابد و گویی خون حسین است که از هلال ماه محرم می‌درخشد.

او در قصیده‌ای دیگر می‌گوید:

وأنت إذا مـاذكـرت الحسين تـصاممت لاجـاهلاً مـوضعه
احب الحســـين والكـــنني لســـاني عـليه وقـلبي مـعه
جست لســاني عـن مـدحه حـــذار أمـــية أن تـــقطعه

و تو آن‌گاه که حسین را یاد می‌کنی، من خودم را به کری می‌زنم، نه اینکه از مقام او آگاه نیستم. حسین را دوست دارم، ولی زبانم بر او و دلم با اوست. زبانم را از ستایش او بازمی‌دارم، زیرا می‌ترسم بنی‌امیه آن را قطع کند.

علّامه شیخ عبدالله علایلی در ضمن قصیده‌ای که در رثای حسین علیه‌السلام سروده است، می‌گوید:

عرىٰ الدين من احلاس شر وفتنة

دواهي طغت وازور من وققها الهدىٰ

فهاج إمام الحق من كل وجهة

وهاج إمام الدين من كل منتحىٰ

فما قرَّ في وجه الظلوم وماالتوىٰ

علىٰ مرَّة الظلام اوشدة الهوىٰ

ارادوا به ذلاً فكان جوابه

زئيراً كليث الغاب حُفز للشرىٰ

سرىٰ جاهداً يستندب الزوع بغية

كأن الرىٰ فيْ الذل والعيش في الردىٰ

مصیبت‌های بزرگی روی داد که دین را از دست اشرار و فتنه‌گران رهانید و راه هدایت را از مسیر گمراهی جدا نمود. پیشوای حق و دین از همه سو فریاد برآورد و به خودش آمد. از آنجا که در برابر ستم ایستادگی نمود و در برابر ارباب قدرت یا هوای نفس سرخم نکرد. خواستار ذلت او شدند، اما او در مقابل آنها چون شیر بیشه نعره برآورد و آمادهٔ جانبازی گردید. چنان دلیرانه و بدون هراس به جهاد پرداخت که گویی مرگ را در ذلیلانه زیستن و زندگی را در شهادت می‌دید.

او در ادامه می‌گوید:

فيا كربلا كهف الأباء مجسماً

ويا كربلا كهف البطولة والعلا

ويا كربلا قد حزت نفساً نبيلة

وصُيِّرت بعد اليوم رمزاً إلىٰ السما

ويا كربلا قد صرت قبلة كل ذي

نفس تصاغر دون مبدئها الدنا

و يا كربلا قد حزت مجداً مؤثلاً

وحزت فخاراً ينقضي دونه المدىٰ

فخار لعمري سطرته صنحية

فكان لمعنىٰ المجد أعظم مجتلىٰ

فللمسلم الأسمىٰ شعار مقدس

هما قبلتان للصلاة وللابا

کربلا، ای جایگاه تسلیم‌ناپذیری مجسم و ای خانهٔ قهرمانی و بزرگواری. وای کربلا، وجودی شریف یافتی و پس از آن روز، نشانهٔ عروج به آسمان گردیدی. وای کربلا، تو قبلهٔ همه انسان‌هایی گشتی که دنیا در برابر عقاید و آرمان‌هایشان ناچیز است. وای کربلا، تو شکوهی پایدار و افتخاری سرمدی به دست آوردی. افتخاری که، سوگند به جان خودم، یک فداکاری که بزرگ‌ترین نشانهٔ مجد و کرامت بود، آن را ایجاد کرد. هر مسلمان راستین، پایبند به این شعار مقدس است: قبلهٔ نماز و قبلهٔ ستم‌ناپذیری دو تاست.

محمد مهدی جواهری در قصیدهٔ عینیّه‌اش به نام[1] «به حسین ایمان آوردم» چنین می‌گوید:

فداء لمثواك من مضجع تنوَّر بالأبلج الاروع

باعبقٍّ من نفحات الجنان رَوحاً ومن مسكها اضوع

ورعياً ليومك يوم الطفوف وسقياً لارضك من مصرع

وحزناً عليك بحبس النفوس علىٰ نهجک النّير المهيع

۱. این قصیده به عینیّهٔ جواهری نیز معروف است و پانزده بیت از آن بر در ط ۸ به حسین علیه‌السلام نوشته شده است.

وصوناً لمجدك من أن يُذال — بما أنت النّير المهْيَع
وصوناً بمحدك من أن يُذال — بما أنت تأباه من مبدع
فيا أيها الوترُ في الخالدين — فذًا الىٰ الان لم يشفع
تعاليت من صاعق يلتظي — فان تدجُ واجية تلمع
تأرم حقداً على الصاعقات — لم تُنء ضيرا ولم تنفع
ولم تبذر الحب اِثر الهشيم — وقد حرَّقته ولم تزرع
ولم تُخل أبراجها في السماء — ولم تأت أيضاً ولم تُدقع
ولم تقطع الشر من جذْمه — وغلَّ الضمائر لم تنزع

فدای آرامگاهت گردم که درخشان و زیباست. و نسیمش از مشک و نفحات بهشت خوشبوتر است. مرحبا به روز تو در کربلا و آفرین بر شهادتگاهت. ما از شهادت تو غمگین هستیم و بر راه روشن و وسیعت استقامت می‌ورزیم. برای جلوگیری از وارد آمدن آسیب بر شکوه و بزرگواریت، ای الهام‌بخش آزادگی و ستم‌ستیزی. ای که در میان جاودانه‌ها یگانه و بی‌همتایی و تاکنون دومی تو یافت نشده است. تو بزرگ‌تر از برق و رعدی هستی که می‌درخشد و بر تاریکی‌ها پرتو می‌افشاند. از شدت کینه، بر روشنایی‌ها دندان می‌فشارد، در صورتی که نه ضرری را دفع می‌کند و نه سودی می‌رساند. و دانه‌ای از محبت در پی آن گیاهان خشک نمی‌پاشد، گیاهانی که با کینه آن را سوزانیده و چیزی به جای آن نکاشته است. برج‌هایش در آسمان خالی نشده و بازنیامده و فقیر نگشته است. شر و بدی و کینه از دل‌ها ریشه‌کن نگردیده است.

تا اینکه می‌گوید:

شممت ثراك فهبَّ النسيم — نسيمُ الكرامة من بلقع
وعَفرتُ خدي بحيث استراح — خدٌّ تفرىٰ ولم يضرع

وحيث سنابک خيل الطغاة — جالت عليه ولم يخشع
وطفت بقبرک طوْفَ الخيال — بصومعة الملهم المبدع

خاک کوی تو را بوییدم، پس نسیم کرامت و شرافت از آن سرزمین بی آب و گیاه بر من وزید. و چهره‌ام را بر خاک نهادم، خاکی که چهره‌ای بر روی آن قرارگرفت، مجروح گردید، ولی خواری و زبونی را نپذیرفت. آنجا که سم ستوران گروهی سرکش جسم او را پایمال نمود، ولی هرگز در برابر دشمنان خدا سر فرود نیاورد. و همان‌گونه که خیال درگرداگرد معبدی الهام‌بخش و نوآور طواف می‌کند، من در پیرامون مرقد تو طواف کردم.

عبدالعزیز عندلیب قصیده‌ای باشکوه در یادآوری حادثهٔ کربلا[1] دارد که ضمن آن می‌گوید:

مازال صوتك في الطفوف مدوياً — وبمسمع الدنيا له ترديد
في يوم عاشوراء إذ أعلنتها — بصراحة هي دأبك المعهود
انا في سبيل الحق أخرج تائراً — ورضا المهيمن وحده المقصود
وسلاحي الايمان ليس يخيفني — لا البطش لا الارهاب لا التمهيد
تمضى القرون ويومك المشهود — غض بشنىٰ المعطيات جديد
يوم الطفوف وانما تاج العلىٰ — والعز فوق جبينه معقود
يوم أغر من الزمان محجلٌ — يومٌ عظيمٌ في الدهور مجيد

همواره صدایت در کربلا طنین‌انداز است و دنیا آن را به گوش جان می‌شنود. همان که در روز عاشورا به عادت همیشگی‌ات به صراحت آن را اعلام کردی: من در راه حق قیام کردم و هدفم تنها

---

۱. نام این قصیده «به یاد تو ای ابا عبدالله الحسین» است که در شمارهٔ ۲۴، مارس سال ۲۰۰۲ در نشریهٔ «القبس» چاپ شده است؛ این شاعر قصاید فراوانی در مدح حسین علیه‌السلام سروده است که از مفاخر اشعار حسینی به حساب می‌آید.

کسب رضایت پروردگار است. سلاح من ایمان است و جنگ و ترور و تهدید مرا نمی‌ترساند. قرن‌ها می‌گذرد و عاشورای تو همچنان سرشار از فرآورده‌های نوین است. روز عاشورا تاج و نشانهٔ بزرگواری است و عزت و ارجمندی در پیشانیش نقش بسته است.

تا آنجا که می‌گوید:

للّه نهضتك العظيمة... إنها دستور حق للانام فريد
اعليت شأن الدين في طياتها ولشأنك التكريم والتمجيد
ورسمت للإنسان درب حياته ليعيشها مادام وهو سعيد
ذكراك رمز للإباء علىٰ المدىٰ وعلىٰ فم الاحرار أنت نشيد

روزی سپید و روشن از روزگاران و روزی بزرگ و شکوهمند. درود خدا بر انقلاب بزرگت که قانون اساسی بی‌نظیر حق برای همهٔ مردم است. شأن و مرتبهٔ دین را با آن بزرگ‌داشتی و موجب تمجید و تکریم روزافزون خویش گشتی. راه و روش صحیح زندگی را برای انسان رسم کردی که تا هر زمان که زنده باشد با خوشبختی به سر برد. یادت همیشه رمز مقاومت در برابر ستم، و سرودی بر زبان آزادگان است.

شاعر عارف پاکستانی در ضمن قصیده‌ای می‌گوید:

في الكعبة العليا وقصتها نبأ يفيض دماً علىٰ الحجر
بدأت باسماعيل عبرتها ودم الحسين نهاية العبر

در کعبهٔ والامقام و داستان آن خبری وجود دارد که خون بر سنگ روان می‌سازد. عبرت آن داستان با اسماعیل آغاز و با خون حسین علیه‌السلام پایان می‌پذیرد.

شاید نیکوترین مراثی فاخری که در این دوران دربارهٔ حسین علیه‌السلام سروده شده است، حماسهٔ بزرگ و منظوم «پولس سلامه» شاعر

بی‌همتای مسیحی با نام «عید غدیر» است که سه هزار بیت می‌باشد. شاعر، این قصیده را تنها و در اتاقی تاریک می‌سرود که قطرات اشک چشمانش بر کلماتش پیشی می‌جست و وقتی از سبب علاقهٔ او می‌پرسیدند، در جواب می‌گفت: حادثهٔ کربلا، حماسهٔ ذاتی من به عنوان یک انسان است. او در یکی از قصاید حماسی‌اش می‌گوید:

كسر النسر طرفه اعياء بعدما قدح الجفون بكاء
لوأصاب الفرات رزء حسين لانطوىٰ النهر كالرداء النطواء
ولغاضت شطانه واستطار الرمل في خاطر الاثير هباء

بعد از آنکه گریه، پلک‌ها را مجروح ساخت، عقاب نیز به سبب ناتوانی سر به زیر انداخت. اگر مصیبت حسین بر رود فرات فرود می‌آمد، آن را چون ردایی کاملاً در هم می‌پیچید. و کرانه‌هایش خشک می‌شد و ذرات شن آن در دل غبار به هوا برمی‌خاست.

تا آنجا که می‌گوید:

يا ضياء الغروب في كربلاء دونك الشمس في الغروب ضياء
كيف باتت والكوكب الضخم يهوي مثلما تسقط الجبال انكفاء
يا سليل المطيبين جدوداً يفضح الشمس عزة وانتماء
مجدكم صيَّر النبيل نبيلاً وحباه من العلىٰ ماشاء
دمك السمع ياحسيني ضياء فيْ الديا جير يلهم الشعراء
اي فضل لشاعر منك يعتام اللّالئ، يصوغ منها رثاء
شاعر مقعد جريح مهيض كل أيامه غدت كربلاء

ای روشنایی، هنگام غروب شهیدان کربلا، نور خورشید عصرگاهان از تو کم‌سوتر است. چگونه شب را به صبح آوردی، آنگاه که ستاره‌ای درخشان همانند کوه بر زمین فرو افتاد. ای زادهٔ انسان‌های

پاک که عزت و بزرگی نَسَبت از خورشید نمایان‌تر است. بزرگواری شما به شریفان شرف و کرامت بخشیده است. خون پاک تو ای حسین، پرتوی است که در تاریکی‌ها به شاعران الهام می‌بخشد. شاعر کدام‌یک از فضایل تو را چون مروارید برگزیند و با آن مرثیه‌ای بسراید؟ شاعر ناتوان، مجروح و بال‌شکسته‌ای که هر روزش کربلاست.

و در قصیدهٔ کربلایش می‌گوید:

کربلاء مستصبحين محجاً وتصيرين كالهواء انتشارا
ذكرك المفجع الأليم سيغدو في البرايا مثل الضياء اشتها را
فيكون الهدىٰ لمن رام هدياً وفخاراً لمن يروم الفخارا
كلما يذكر الحسين شهيداً موكب الدهر ينبت الاحرارا

ای کربلا، به زودی به یک راه و یک مکتب تبدیل می‌شوی و چون هوا انتشار خواهی یافت. یاد فاجعهٔ دردناکت به زودی چون نور در میان مردمان پاکدل پراکنده می‌گردد. و راهنمایی برای هدایت‌جویان و افتخاری برای طالبان افتخار خواهد بود. هرگاه نام حسین علیه‌السلام به عنوان شهید ذکر شود، کاروان روزگار، آزاد مردانی به بشریت تحویل خواهد داد.

کمیت بن زید اسدی که یکی از بزرگ‌ترین شاعران عرب است، در یکی از قصایدش می‌گوید:

و من أكبر الاحاث كانت مصيبة علينا قتيل الاوعياء الملحب
قتيل بجنب الطف من آل هاشم فيالك لحماً ليس عنه مذبب
ومنعفر الخدين من آل هاشم ألا حبذا ذاك الجبهن المترب

و از بزرگ‌ترین مصیبت‌ها، کشته شدن حسین پاره پاره تن به دست زنازادگان بود. کشته‌ای از بنی‌هاشم در کربلا که کسی از او حمایت

نکرد. و مردی از بنی‌هاشم که گونه‌هایش بر خاک قرارگرفت، آفرین بر پیشانی خاک آلوده‌اش.

او در قصیده‌ای دیگر می‌گوید:

و من عجب لم اقضه ان خيلهم لأجوافها تحت العجاجة أزمل
هماهم بالمستلئمين عوابس كحد آن يوم الدجن تعلوا وتسفل
يحلئن عن ماء الفرات وظله حسيناً ولم يشهر عليهن مُنصل
كأن حسيناً والبهاليل حوله لاسيافهم ما يختلي المستقبل

امری که همواره از آن درشگفتم، این است که اسبانش را غبار و همهمه فرا گرفته بود. همهمهٔ مردان سراپا مسلحی که همانند زاغان در یک روز ابری فراز و فرود داشتند. آنها حسین علیه‌السلام را از آب فرات و ساحل آن دور می‌ساختند و کسی در دفاع از ایشان شمشیر نمی‌کشید. گویی کشتن حسین و یاران ارجمندش همانند چیدن گیاه برای آنان روا بود.

در اینجا از شاعری دیگر یاد می‌کنیم[1] که بزرگ‌ترین شاعر زمان خویش بود و در ستودن اهل بیت جز «دیک الجنّ» کسی همسنگ وی نبود. او در ضمن قصیده‌ای در رثای حسین علیه‌السلام می‌گوید:

أمررُ علىٰ جدث الحسين وقل لأعظمه الزكية
يا أعظماً لازلت من وطفاء ساكبة روّية
مالذعيش بعد رضًك بالجياد الاعوجية
ياعين فابكي ماحييت علىٰ ذوي الذمم الوفية
لاعذر في ترك البكاء دماً وأنت به حرية

۱. او سید حمیری بود که استعداد شعری‌اش را فقط در مدح اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به کار گرفت و در همهٔ عمرش برای فرد دیگری شعر نگفت.

بـر قـبر حسـین بگـذر و بـه استخوان‌هـای پـاک وی بگـو: ای استخوان‌هایی که پیوسته از باران اشک محبان سیراب مـی‌شوید. بعد از خرد شدن شما در زیر سم اسبان، زندگی خوشایند نیست. ای چشم تا زنده‌ای بر آن انسان‌های وفادار به پیمان اشک بـبار. عـذر پذیرفتنی در ترک خون گریستن بـر او نـیست و تـو بـه ایـن گـریه سزاواری.

این شاعر ابیاتی دربارهٔ خطاب حسین علیه‌السلام به یارانش دارد که ضمن آن می‌گوید:

لست أنساء حين أيقن بـالموت — دعـــاهم وقـام فـيهم خـطيباً
ثـم قـال ارجـعوا إلى اهـلكم — ليس سـوائـي أرىٰ لهـم مـطلوبا

از یاد نمی‌برم که پس از یقین به شهادت، اصحابش را فراخواند و در سخنانی به آنان فرمود: به نزد خانواده‌هایتان برگردید، آنان به دنبال کسی غیر از من نیستند.

سرهنگ حبیب غطّاس، شاعر مسیحی لبنانی، کـه در زمـان ریـاست جمهوری فؤاد شهاب، یکی از فـرماندهان عـالی‌رتبهٔ ارتش بـود و ابـراز محبت او به حسین علیه‌السلام و یارانش سبب از دست دادن مقام وی شد، در رثای آن حضرت می‌گوید:

أنت الشـهيد الذي أدميت أفـئدة — لولاك لم يـــدمها واللّـــه تـــبار
صـدوك عـن مـورد المـاء المـباح — فلا سالت بأرضهم سحب وأنـهار
يـا كـربلاء سـقتك المـزن هـاظلة — عـلىٰ رفـاة حسـين وهـو مـخوار
يـلقىٰ المـنية عـطشاناً ومـبتسماً — إن المـــنية فـــي عـينيه أقـدار
روحي فـداك حسـين مـابدا قـمرٌ — بالليل االو أشرقت في الصبح أنوار

تو همان شهیدی هستی که دل‌ها را خون نمودی، سوگند به خدا، اگر تو نـبودی، هـیچ شـمشیر بـرنده‌ای آن را خـون نـمی‌کرد. تـو را از

آشامیدن آب که برای همه مباح بود منع کردند. ابری در سرزمینشان نبارد و رودی در آن جریان نیابد. ای کربلا، باران پرفیض و رحمت الهی تو و پیکر مطهر حسین را سیراب سازد. همان که با کام عطشان و لب خندان به استقبال مرگ رفت و شهادت به نظر او یک تقدیر الهی بود. ای حسین، تا آن زمان که شب‌هنگام ماه به آسمان درآید و نور خورشید در بامدادان بتابد، جانم فدایت باد.

همان‌گونه که عشق به شهیدان کـربلا ذوق شـاعری را بـرمی‌انگـیزد، پشیمانی از یاری نکردن حسین علیه‌السلام نیز شـاعری بـزرگ بـرانگـیخت؛ آن شاعر، عبیدالله بن حرّ جعفی بود که حسین علیه‌السلام شخصاً به دیدار او رفت و از وی یاری خواست، اما او درخواست امام را رد کرد و پیشنهاد کرد که اسب خود را به حضرت تقدیم نماید. امام علیه‌السلام از او روی برگردانید و به او فرمود: ما را نیازی به تو و اسبت نیست و من گمراهان را پشتوانهٔ [جهاد] خود قرار نمی‌دهم.

عبیدالله بن حرّ یکی از سرداران شجاع عرب بود که عثمان و معاویه را همراهی کرد، ولی عمداً در نبرد کربلا خود را پنهان نمود. او بعد از وقوع فاجعهٔ کربلا همیشه ناراحت بود و از پشیمانی دست بر پشت دست خود می‌زد و با خود می‌گفت: با خود چه کاری کردم؟ و با اندوه وحسرت این ابیات را می‌خواند:

فـيالك حسـرة مـادمت حـياً — تَـرَدَد بـين حـلقي والتـراقي
حسين حين يطل بذل نصري — عـلىٰ أهـل الضـلالة والنـفاق
غـداة يـقول لي بـالقصر قـولاً — أتـــتركنا وتـــزمع بـــالفراق
ولو أنـــي أواســـيه بـنفسي — لنـلت كـرامـة يـوم التـلافي
مع ابن المصطفىٰ نفسي فداه — تـــولىٰ ثـــم ودع بـــانطلاق

فلو فلق التلهف قلب حي لهمَّ اليوم قلبي بانفلاق
فقد فاز الألىٰ نصروا حسيناً وخاب الآخرون ذوو النفاق

آه از حسرت و تأسفی که تا زنده‌ام میان سینه و گلوگاهم در حرکت است. آن‌گاه که حسین علیه‌السلام برای مبارزه با اهل گمراهی و نفاق از من یاری می‌خواست. صبحگاهی که در منزل «قصربنی مقاتل» به من گفت: آیا ما را ترک می‌کنی و عزم جدایی داری؟ اگر آن روز جانم را نثار او می‌کردم، در سرای آخرت به عزت و کرامت نایل می‌شدم ولی پسر مصطفی علیه‌السلام که جانم فدایش باد از من روی برگردانید و با رفتنش مرا وداع نمود. اگر حسرت و تأسف، قلب آزاده‌ای را بشکافد، بی‌گمان امروز قلب من عزم پاره‌شدن دارد. آنان که حسین علیه‌السلام را یاری نمودند، رستگار شدند و کسانی که اسیر نفاق بودند، محروم و زیانکار شدند.

وقتی ابن‌زیاد این مرد را فرا خواند و علت شرکت نکردن او در نبرد کربلا را پرسید، بی‌خبر از او سوار بر اسب به راه افتاد. مأموران ابن‌زیاد به او رسیدند و از او خواستند که دعوت امیر را اجابت کند، نپذیرفت و با آنان به درشتی سخن گفت؛ سپس اسبش را به طرف کربلا راند. وقتی به قتلگاه حسین و یاران باوفایش رسید، برای آنان از خدا طلب رحمت کرد و از آنجا به مدائن رفت و اشعار زیر را در این‌باره سرود:

يقول أمير غادر وابن غادر ألا كنت قاتلت الحسين ابن فاطمه
ونفسي علىٰ خذلانه واعتزاله وبيعةهذا الناكث العهد لائمه
فيا ندميأن لا أكون نصرته ألا كل نفس لا تسدِّد نادمه
وإني لأني لم أكنى من حماته لذو حسرة ما أن تفارقه لازمه
سقىٰ اللّه ارواح الذين تبادروا إلىٰ نصره سقياً من الغيث دائمه
أهم مراراً أن أسير بجحفل إلىٰ فئة زاغت عن الحق ظالمه

امیری خیانتکار و فرزند خیانتکار به من می‌گوید: چرا در جنگ با حسین، فرزند فاطمه، شرکت نکردی؟ در صورتی که من خود را به سبب یاری‌نکردن او و بیعت با این فرد پیمان‌شکن سرزنش می‌کنم. از اینکه او را یاری نکرده‌ام، بسیار پشیمانم و هر کسی که به تکلیفش عمل نکند، سزاوار پشیمانی است و بدین سبب که از مدافعان او نبوده‌ام تا پایان عمر با اندوه و حسرت به سر خواهم برد. خداوند ارواح کسانی را که به یاری او شتافتند، از باران رحمت ابدی‌اش سیراب گرداند. پیوسته اراده می‌کنم که به همراه سپاهیانی دلیر با این گروه منحرف و ستمگر به نبرد بپردازم.

ولی مرگ خیلی زود به سراغ این شاعر آمد که از یاری نکردن حسین علیه‌السلام پشیمان بود. روایات دربارهٔ چگونگی مرگ او متعدد است؛ بنا بر یکی از روایات، او از ترس اینکه مبادا به اسارت مصعب بن زبیر درآید، خودش را در فرات غرق کرد و به روایتی دیگر، او در شهر انبار کشته شد و مصعب سر وی را در کوفه، در معرض دید مردم قرار داد. روایت سوم می‌گوید که او تا هنگام مرگ یزید در خانه‌اش در ساحل فرات ماند. زندگی و مرگ این شاعر که از یاری کردن حسین علیه‌السلام امتناع ورزید، به هر صورتی که بوده است تفاوتی ندارد، زیرا او به سبب ندامتی که وجودش را فرا گرفته بود، مشمول این آیهٔ قرآن است که می‌فرماید:

بگو آیا شما را از زیانکارترین مردم باخبر سازم؟ آنها کسانی هستند که سعی‌شان در زندگی دنیا تباه گشته است، ولی می‌پندارند که کار نیک انجام می‌دهند.[1]

آخرین شاعری که در این قسمت از او یاد می‌کنیم، «محمد فیصل درازی» است، او قصیدهٔ مفصلی در رثای حسین علیه‌السلام دارد که از هر بیت

۱. کهف/۱۰۵.

آن، قطرات شوق به کربلا می‌چکد. او در آغاز قصیده‌اش می‌گوید:

من كربلاء دم الثوار معطار — كأنها روضة والجرح نوّار
يضمخ الأفق أفق الثائرين بها — فكربلاء رياحين وأزهار
ومن ثراها يطير الشعر ليس له — إلا الكواكب في الآفاق أوكار
مس المشاعر فانثالت على شنقي — له من القلب والاعماق أشعار
تحكي ملاحم أبطال قد انتفضوا — فأرخصت مهج منهم وأعمار

از خون شهیدان انقلابی کربلا بوی عطر می‌آید و کربلا چون بوستانی است و مجروحانش شکوفه‌های گل. فضایش به سبب وجود انقلابیون، خوشبو و سرشار از گل و ریحان است. شعری که از آن سرزمین به پرواز درآید، جز در ستارگان آسمان جای نخواهد گرفت. عشق به او وجودم را فرا گرفته است و از این‌رو اشعاری از قلبم بر لبانم هجوم می‌آورد. حماسه‌آفرینی‌های قهرمانانی را حکایت می‌کند که با قیام خود، خون و جانشان را ارزانی دوست نمودند.

تا اینکه می‌گوید:

يوم الحسين لأنت الشمس بازغة

لها مدىٰ الدهر في الآفاق أنوار

علمت كيف يرد الحق مغتصباً

وكيف يُهزم بالابطال كفار

وكيف يُنصر إن همَّ الطغاة علىٰ

سلب الحقوق بنصر اللّه مغوار

وكيف تصرخ فوق الظلم جنحرةٌ

تتلو الجهاد بصوت وهو هدَّار

أنت الذي فهلَتْ من فيض ثورته

واشعَلتْ سُرُجاً للحق ثوَّار

ای روز حسین (عاشورا) تو خورشید درخشانی که پیوسته بر فضای هستی نور می‌بخشی. دانستی که حق غصب شده، چگونه برگردانید می‌شود و چگونه کفّار از قهرمانان شکست می‌خورند. و چگونه جنگجویی که در برابر ظالمانی مقاومت می‌کند که غاصب حقوق مردم‌اند، از جانب خدا یاری می‌شود. و چگونه معجزه‌ای با صدای بلند، آیات جهاد بر ضد ستمگران را برای مردم تلاوت می‌کند تو همانی که انقلاب‌های رهایی‌بخش از انقلاب تو سرچشمه می‌گیرند و چراغ‌های حق را برمی‌افروزند.

و در ادامه می‌گوید:

يا أيها الوثر في الدنيا وقد عقمت

قبلٌ وبعدٌ وازمانٌ وأدهارٌ

ياظامثاً وفرات الماء مشرعةٌ

هذا عطاؤك في الاجبال زخَّار

وهل يجف نمير منك سلسلة

أم كيف ينضب بنعٌ منك فوَّار

يا ابن الأمير أميرِالمؤمنين ومَنْ

حسامَه في صفوف النبعي بتَّار

إن كان حيدرُ في صفين ضيغمها

فأنت في الطفِّ شبل منه زئار

إن لم نكن لك ممن بايعوا سلفاً

فاننا لك هذا اليوم انصارٌ

ای که در دنیای بی‌نظیری هستی و جهان قبل از تو و بعد از تو از آوردن همانندت ناتوان است. ای تشنه‌کامی که در کنار آب‌های خروشان فرات به شهادت رسیدی، با آنکه فرات عطیهٔ تو است برای همهٔ نسل‌ها. آیا آبشاری که از وجود تو سرچشمه گیرد، خشک می‌گردد؟ و آیا چشمه‌ای که از فیض تو جاری باشد از جوشش باز می‌ایستد؟ ای پسر امیرمؤمنان، چه کسی شمشیرش صف ستمگران را تار و مار می‌سازد؟ اگر حیدر علیه‌السلام شیر بیشهٔ صفّین بود، تو شیربچهٔ او در کربلا خروش برآوردی. اگرچه ما در آن روز به دنیا نیامده بودیم که با تو بیعت کنیم، ولی امروز از یاوران تو هستیم.

شاعرانی را می‌بینیم که در عین گرایش به مادیات و رفاه و فراخی زندگی، در مکانی که نام حسین علیه‌السلام برده شود، به انسانی مؤمن و عابد تبدیل می‌شوند که به قوتی اندک قانع است و برای تغییر و افزایش آن خود را به بالا و پایین نمی‌اندازد.

گروهی دیگر، شاعرانی هستند که استعداد شاعریشان وقتی شکوفا می‌شود که در صدد ابراز احساسات متراکم و اعتراض‌آمیز خویش باشند، اینان هنگامی که کوچک‌ترین ارتباطی با اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیدا کنند، آرمان‌های خود را با فصاحت و بلاغت کامل به صورت نظم یا نثر بیان می‌کنند.

و نیز شاعری که از ستایش پادشاهان که به تبع آن می‌تواند کیسه‌ای پر از طلا حاصل کند خودداری می‌کند، و با آنکه می‌داند به اذیت و آزار و خشم حکومت گرفتار می‌شود، بدون اینکه توقع دریافت حتی یک درهم پاداش داشته باشد، در ستایش حسین علیه‌السلام و اهل بیت او شعر می‌سراید.

و شاعری دیگر که هیچ یک از رنج‌ها و مصیبت‌های دنیا او را

نمی‌گریاند، ولی وقتی اندیشه‌اش متوجه کربلا شود، از شدت اندوه، اشک چشمانش جاری می‌گردد.

بدین ترتیب، شاعر حسینی هنگامی که تحت تأثیر معنویت حسین علیه‌السلام قرار گیرد، همانند عقابی گرسنه، در طلب حقیقت و صفای باطن به پرواز در می‌آید و خود را از روزمرّگی‌های زندگی و وابستگی‌های مادی رها می‌سازد.

در آسمان شهیدان نمونه‌های حق و بزرگواری وجود دارد که جز به وسیلهٔ دو بال نیرومند که بادی آرام و ناآشنا آن را به پیش می‌راند، نمی‌توان به آن نزدیک شد و به مکان بایسته و شایسته رسید؛ مکانی که از آن پیوسته سرود عظمت به گوش می‌رسد، سرودی که حسین علیه‌السلام در روز عاشورا آن را بر زبان‌ها جاری ساخت و هیچ‌گاه سبب ملالت خاطرها نشد، بلکه گذشت زمان اشتیاق به آن را افزایش داد، سرودی که به عنوان ترانهٔ عزت و اقتدار در حنجرهٔ نسل‌هایی جای گرفته است که یکی پس از دیگری می‌آیند، خردها از آن نشاط می‌یابند و دل‌ها چون مرواریدی گران‌بها آن را در بر می‌گیرند.

خون‌های پاکی که چهارده قرن قبل روی خاک کربلا ریخته شد، شکوه و عظمت خود را برای بشریت اثبات کرد.[1]

شهادت حسین علیه‌السلام به انسان آموخت که چگونه مظلوم باشد تا پیروز شود[2] و به احساسات انسان آموخت که چگونه زبانه کشد و با موضع‌گیری‌های صحیح و مبانی والا هماهنگ باشد تا ذوق‌ها و

---

۱. این سخن از جبران خلیل جبران است.

۲. مهاتما گاندی نظریه‌ای دربارهٔ مظلومیت دارد، او علاوه بر سخن فوق، معتقد است که پیروزی هر کس از نتایج اقداماتش مشخص می‌شود.

استعدادهای علمی و هنری، همانند هیجان یک عاشق شیفته در پیش روی معشوقش، برای او به حرکت درآیند و با کلمات و اشعار و هنرهای زیبا او را جاودانه سازند تا آنجا که سرمدی‌ترین سیره برای بزرگ‌ترین شهادت و نیکوترین سخن برای کامل‌ترین صورت در تاریخ ثبت شود، چنان‌که شاعر می‌گوید:

تجاوبت الدنیا علیك مآتماً نواعیك فیها للقیامة تهتف

همهٔ جهان در ماتم تو همنواست و اخبار شهادتت، ندای آمدن قیامت را سر می‌دهد.

سلام بر حسین، سرور شهیدان، سلام بر او، روزی که زاده شد و روزی که از دنیا رفت و روزی که زنده و برانگیخته می‌شود.

وجدان ادیان، فضیلت‌ها و القاب

شخصیت هر کس، فرایند تربیت و پرورش او در ابتدای کودکی است، زیرا روح کودک در آن دوران همانند اسفنج مکنده‌ای است که هر چه را می‌مکد، در درون خود نگه می‌دارد تا هنگام فشرده شدن آن را پس دهد. در آغاز یکی از شب‌های ماه شعبان، فاطمه علیهاالسلام حسین را به دنیا آورد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را گرفت و همان‌گونه که برای نماز اذان می‌گویند، در گوش او اذان گفت. اذان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای کودکی که در آن زمان ماهیت صداها و کلمات را درک نمی‌کرد، مانند نجوایی ملکوتی بود و ندایی که برای نخستین بار از لبانی پاک به گوشش رسید، ندای «الله اکبر» و «لا اله الا الله» بود. این کلمات در سویدای قلبش جای گرفت و بذری آسمانی در وجود او کاشت که خیر و برکتی فراوان به اسلام بخشید.

بعد از چند ماه، فاطمه علیهاالسلام بیمار شد و شیرش خشکید. از این رو،

پیامبر می‌آمد و انگشت شستش را در دهان حسین علیه‌السلام می‌گذاشت و او آن را می‌مکید. خداوند غذای این کودک را در انگشت پیامبر قرار داد تا گوشت او را از گوشت بدن رسول خود برویاند.

پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به شدت شیفتهٔ نوادهٔ خود بود، زیرا سایهٔ نبوتش را در وجود او می‌دید و به دلیل همین شیفتگی و محبت فوق العاده در همه جا و در همهٔ نشست و برخاست‌هایش با اشتیاق این جمله را تکرار می‌کرد: «حسین از من است و من از حسین»

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این نوادهٔ نوزاد را برای تحمل بار سنگینی آماده می‌ساخت که بعد از وفات او و به هنگام لرزیدن زمین در زیر پای مسلمانان و متزلزل‌شدن اساس اسلام با گمراهی‌ها و ستم‌ها و انحرافات پدید می‌آمد. عبارت: «خدایا، او را دوست بدار که من او را دوست دارم» دعای پیامبری است که از پروردگارش می‌خواهد تا به عنایتش فضایل نبوی بی‌نظیری در وجود نوادهٔ او بیافریند و با الهاماتش او را در انجام رسالتش یاری نماید.

در روایات آمده است که وجود و شمایل حسین علیه‌السلام تصویری از صورت جدّش، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود،[1] در خوی و خلقت به او شباهت داشت. جدّش در سیمای او آیندهٔ امت و سروری و بزرگواری را مشاهده می‌کرد و او را همان کسی می‌دانست که بعد از او پرچم رسالتش را به دوش خواهد گرفت.

اینک برخی از القاب و فضایل آن حضرت:

---

۱. علم وراثت ثابت کرده است که ژن‌های عامل وراثت نه تنها خصوصیت ظاهری، بلکه ویژگی‌های اخلاقی، روحی، ایمانی و حتی صوت، گرایش‌ها، عشق، تنفر و دوست داشتن رنگ‌ها، بوها و شکل‌های معین را نیز منتقل می‌کنند.

۱ـ نوادهٔ پیامبر

او با نگاه به چهرهٔ جدّش، معنای دین و عقیده را به خوبی فهمید و از اذانی که در بدو تولدش در گوش او گفت، آینده را به روشنی مشاهده کرد.

۲ـ سیدالشهدا

او با شهادتش، در مکانی برتر و والاتر از شهادت‌های آورندگان ادیان و شهیدانی چون زکریا، یحیی و عیسی علیهم‌السلام قرار گرفت و به راستی پیشوا و سرور همهٔ شهیدان راه حق بود.

۳ـ سرور جوانان اهل بهشت

حسین علیه‌السلام حجت خدا بر بندگان است و دین بر حق او را کامل کرد، مظلومیت دودمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را آشکار ساخت. دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را که همان راه مستقیم خداوند است، به جایگاه اصلی‌اش برگردانید و جان ارزشمند خویش را ارزانی آن کرد. خدای تعالی نیز وجود او را گران‌بهاتر از جان ساکنان بهشت جاودانه‌اش قرار داد؛ پس به سبب ایثار و فداکاری، سرور آنان و محبوب‌ترین اهل زمین در بین آسمانیان گردید.

۴ـ مظلوم

روز ستم دیدن امام علیه‌السلام در عاشورا بزرگ‌ترین مصیبت بود. امام صادق علیه‌السلام آن روز را مصیبت‌بارتر از سایر روزها توصیف کرد، زیرا اصحاب کساء که خدای تعالی آنان را از همهٔ آفریدگانش گرامی‌تر می‌داشت، پنج نفر بودند. وقتی پیامبر از دنیا رفت، امیرمؤمنان علی و فاطمه و حسن و حسین موجب آرامش خاطر و تسلی دل مسلمانان بودند. با از دنیا رفتن علی علیه‌السلام مسلمانان به وجود حسن و حسین دلخوش بودند. پس از وفات حسن علیه‌السلام، آرامش دل و تسلّای مسلمانان در وجود

حسین علیه‌السلام بود، اما پس از شهادت حسین علیه‌السلام هیچ کس از اصحاب کساء باقی نمانده بود که مایهٔ اطمینان و آسودگی مردم باشد. از این رو، مرگ او معادل مرگ همهٔ اصحاب کساء بود، همان‌طور که زنده ماندنش مانند زنده بودن همهٔ آنان بود. بدین سبب روز شهادتش مصیبت‌بارترین روزها و روزی که بر او ستم شد، بزرگ‌ترین روز ستم شمرده می‌شود.

۵ـ ریحانهٔ رسول خدا

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را کاشت و نهال او را در باغستان نبوت پرورش داد تا شکوفه و میوه برآورد و رایحهٔ خوشبوی خویش و عطر حقیقت الهی را در فضای اعتقادات اسلامی منتشر سازد. آن گل خوشبو چون اصلی پاک و مطهر داشت، خود او نیز پاکیزه و مطهر بود.

روزی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با چهره‌ای که اثر اندوه و نگرانی بر آن هویدا بود به منبر رفت. حسن و حسین را نیز در کنار خود نشانید، آن‌گاه دست راستش را بر سر حسن و دست چپش را بر سر حسین قرار داد و چنین دعا کرد:

> پروردگارا، این محمد بنده و فرستادهٔ توست و این دو، پاکیزه‌ترین افراد خانواده‌ام، برگزیدگان از نسلم و بهترین جانشینان من در میان امتم هستند و جبرئیل به من خبر داده است که این پسرم با زهر کشته می‌شود و دیگری شهیدی آغشته به خون خواهد بود. خدایا، قتلش را بر او مبارک گردان و او را از شهیدان بزرگ قرار بده.

حسین علیه‌السلام محبوب پیامبر، پس از کاشتن میراث نبوت در تک تک سلول‌های مؤمنان، در سفری ابدی آن را به دنیای جاودانگی رسانید.

پرورش در دوران خردسالی آنچه در سرشت کودک وجود دارد، رشد می‌دهد و آنچه برای رسیدن او به کمال مناسب باشد در وجود او می‌کارد. پیغمبر اکرم نیز وقتی عهده‌دار تربیت حسین علیه‌السلام شد، جسم و عقل و روان

او را زیر پوشش تربیتی خود گرفت و ذات گران‌قدر خویش[1] را الگوی سخنان و اعمال و رفتار او قرار داد. ابورافع، آزاد شدهٔ پیامبر، روایت می‌کند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چند بار با خشنودی با حسن و حسین علیهماالسلام بازی بامِدحاة[2] انجام داد. بنا به روایت ابوهریره، حسن و حسین علیهماالسلام در حضور پیامبر با یکدیگر کشتی می‌گرفتند.

یعلی عامری می‌گوید: روزی پیامبر برای صرف غذا می‌رفت، حسین علیه‌السلام را دید که در کوچه با کودکان بازی می‌کند. در حضور مردم به طرف او رفت و دست‌هایش را برای او گشود. حسین علیه‌السلام به اینجا و آنجا می‌گریخت و پیامبر می‌خندید تا اینکه او را گرفت و یکی از دست‌هایش را در پشت او و دست دیگری را در زیر چانهٔ او قرار داد و او را بوسید.

شدّاد می‌گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالی که حسین علیه‌السلام را در آغوش داشت برای اقامهٔ نماز مغرب یا عشا وارد شد، جلو رفت، حسین را بر زمین نهاد و تکبیر نماز گفت، یکی از سجده‌هایش طولانی شد، من سر از سجده برداشتم، مشاهده کردم که حسین علیه‌السلام بر پشت پیامبر قرار دارد. دوباره به سجده برگشتم. وقتی نماز تمام شد، گفتند: ای رسول خدا، یکی از سجده‌هایت آن‌قدر طولانی شد که گمان کردیم اتفاقی افتاده یا وحی بر تو نازل گردیده است. پیامبر فرمود: هیچ یک از اینها نبود، بلکه پسرم بر پشت من سوار شده بود و من مایل نبودم پیش از آنکه خود او بخواهد او را وادار به پایین آمدن کنم.

---

۱. تربیت به روش الگویی بهترین نوع تربیت است و عمیق‌ترین اثر را در وجود کودک دارد.

۲. این روایت را ابن اثیر در النهایة آورده است. بازی بامدحاة این گونه است که بازیکنان سنگ‌های کوچکی برمی‌دارند و حفره‌ای در جلوی آن آماده می‌کنند، هر کدام از آنها بتواند تعداد بیشتری از سنگ‌ها را به درون حفره بیندازد، برنده شناخته می‌شود.

از ابوهریره روایت شده است: با چشمانم دیدم و با گوش‌هایم شنیدم که رسول خدا دست‌های حسین علیه‌السلام را گرفته بود و حسین در حالی که پاهایش بر روی پای پیغمبر قرار داشت و عبارتی را بر زبان می‌آورد، از بدن او بالا می‌رفت تا اینکه پا بر روی سینهٔ پیامبر گذاشت، پس رسول خدا به او گفت: دهانت را باز کن. آنگاه او را بوسید و دعا کرد: «خدایا، من او را دوست دارم تو نیز او را دوست بدار.»

ابن عمر روایت کرده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «حسن و حسین، دو سرور جوانان اهل بهشت هستند.»

حذیفه می‌گوید: «پیامبر در حالی که نشانه‌های شادی و خشنودی در چهره‌اش هویدا بود، به نزد ما آمد. گفتیم: ای رسول خدا، امروز در صورتت نشانه‌های شادی و خشنودی می‌بینیم. فرمود: چرا شادمان نباشم، امروز جبرییل بر من فرود آمد و بشارت داد که حسن و حسین، دو سرور جوانان اهل بهشت هستند و پدرشان از آنها بهتر است.»

جابربن عبدالله می‌گوید: از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: «هر که می‌خواهد با دیدن مردی از بهشت خوشحال گردد، به حسین بن علی علیهماالسلام بنگرد.»

بنا به روایتی دیگر می‌گوید: وقتی حسین به مسجد وارد شد، رسول خدا فرمود: «هر کس دوست دارد سرور جوانان اهل بهشت را ببیند، به این کودک (حسین) بنگرد.»

از علی علیه‌السلام روایت شده است: از حسد ورزیدن مردم نسبت به خودم، به رسول خدا شکایت کردم. فرمود: نخستین چهار نفری که پیش از همه به بهشت وارد می‌شوند، من و تو و حسن و حسین هستیم و فرزندانمان بعداز ما و همسرانمان پس از آنها وارد بهشت می‌گردند. پرسیدم: پس

شیعیان ما چه می‌شوند، ای رسول خدا. فرمود: شیعیان ما در پشت سرتان قرار می‌گیرند.

وقتی به تربیت حسین علیه‌السلام از بدو تولدش دقت کنیم، راز همهٔ اعمالی که در آغاز دوران بلوغ و تکلیفش انجام می‌داد، درک خواهیم کرد و اگر آنچه از این دقت برایمان آشکار شده است بررسی کنیم، به راز فعالیت ناپیدا و خاموشی پی خواهیم برد که نتیجهٔ طبیعی رویدادهایی است که در دوران کودکی و نوجوانی‌اش مشاهده کرده و در عمق جانش تأثیر گذاشته بود؛ رویدادهای ناگواری چون رحلت رسول خدا، از دست دادن مادر مهربانش، زیر نظر گرفته شدن خانهٔ پدرش و هتک حرمت او، بدیهی است که این مصیبت‌ها بدون اینکه آثار سنگین خود را بر وجود او باقی بگذارد به سادگی بر او نگذشته است.

۶ـ چراغ هدایت

حسین علیه‌السلام راه نجات و رهایی را برای مسلمانان روشن کرد، مسیر و چگونگی حرکت را به آنان شناساند، آنها را از فرو افتادن در ضلالت و گمراهی و سقوط در دام‌های گناه و سهل‌انگاری بر حذر داشت و با نور همیشه فروزانش راه حق را بر ایشان آشکار کرد و ترس ناشی از کمی ساکنان آن راه را از وجودشان برطرف ساخت؛ از این رو، مؤمنان با بهره‌گیری از نور شمعی که در کربلا افروخته شد، آن راه را می‌پیمایند، همان شمعی که با گذشت روزگاران و تا زمانی که خدا اراده نماید، همواره نوربخش است.

۷ـ زره اسلام

امام علیه‌السلام صدماتی که به صورت سست شدن عقیده و ضعف دینی بر

اسلام وارد شده بود، دفع کرد، زیرا در آن روزگار، عقیدهٔ اسلامی پس از یک دوران اقتدار و نیرومندی دچار ضعف و سستی شده بود و او با سخن و عمل، بر مراکز سستی و گناه یورش برد و با شکیبایی در برابر آزار و اذیت‌های فرزندان شیطان مقاومت کرد؛ همان کسانی که حرام خدا را حلال می‌دانستند، پیمان او را شکستند، مخالف سنت پیامبر بودند و با بندگان خدا با گناه و ستم رفتار می‌کردند.

او به سبب مقاومت در برابر آسیب‌هایی که بر عقیدهٔ اسلام وارد می‌شد، واقعاً زره محکم و نفوذناپذیر اسلام بود و اسلام بدون وجود او به صورت عقیده‌ای ثابت و استوار در قلب و وجدان امت اسلام در نمی‌آمد، زیرا پیش از آن نزدیک بود که رفتار حاکمان، کارگزاران دولت و مدّاحان آنها، اسلام را به مذهبی حیرت‌آور و منادی اعمال کم ارزش و امور ظاهری تبدیل کند و آن را آیینی ساده و احمقانه جلوه دهد.

۸ـ وجدان جاودانهٔ ادیان

سوختن ظاهری شمع وجود امام در سرزمین کربلا، نخستین مرحلهٔ بیدار شدن ابدی وجدان‌ها و همانند درخشش نور از سوختن و روییدن زندگی از دل مرگ بود. او با شهادتی که تاریخ نظیر آن را ثبت نکرده است، انقلاب خود را به وجدان ادیان آسمانی تبدیل کرد که همواره در جان و روان انسان فریاد برمی‌آورد و با هشداری پیوسته و توقف‌ناپذیر، مواضع ایمان و عقیده را در قلب و وجود آدمی برمی‌انگیزد.

کمال و غنای یک مفهوم دینی به مقدار قابلیت نفوذ او در قلب‌ها وابسته است. دین، امری ذاتی، مطلق و ثابت است و بدعت، امری نسبی و ناپایدار می‌باشد که اگر گناهان و فرومایگی‌ها آن را تقویت نکند، دوامی

ندارد و زشتی و زیان آن متناسب با مقدار سقوط پستی و هلاکتی است که به دنبال دارد.

حسین علیه‌السلام، وجدان ادیان است و وجدان، همان مهربانی و محبت به یکدیگر و غیرت است که در ژرفای آن حقایق آینده نیز آشکار می‌شود. آیهٔ زیر تعبیر روشنی از این حقیقت است:

> ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر یک از شما از دین خود برگردد، به زودی خداوند قومی را برمی‌انگیزد که آنان را دوست دارد و آنها نیز او را دوست دارند، آنان در برابر مؤمنان نرم و فروتن و در برابر کافران سرسخت و با اقتدارند، در راه خدا از سرزنش ملامت‌گران نمی‌ترسند، این فضل خداست که به هرکس بخواهد می‌دهد و خدا وسعت‌بخش و داناست.

قوم خدا دوستدار خدایند و او نیز دوستدار آنهاست و برگشتن از ایمان به سوی ضلالت و گمراهی را از ایشان نمی‌پذیرد و اگر از دین حق برگردند، با تجارب و آزمایش‌هایی، آنان را مورد عنایت قرار می‌دهد تا از تردیدها و شائبه‌ها رهایی یابند. اخلاص راه نجات از تردیدهاست، از این رو، خدای سبحان هر که را بخواهد از میان رسولانش برمی‌گزیند تا طریق رسیدن به اخلاص و یکرنگی را که متصل به حکمت غیبی اوست به مردم نشان دهد. برای همین، پیامبری از قوم عرب برگزید و به او سفارش کرد که اگر تکذیبش کردند صبر کند، زیرا اقوام پیش از او نیز پیامبرانشان را که مأمور تبلیغ آیات روشن کتاب خدا بودند تکذیب می‌کردند، ولی «خدای تعالی چگونه قومی را هدایت می‌کند که بعد از ایمان و گواهی دادن بر حقانیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و وجود دلایل روشن، باز هم راه کفر را در پیش گرفتند و خدا ستمگران را هدایت نمی‌کند»[1] خداوند بر اساس قدرت و

۱. آل عمران/۸۶.

حکمتش گاهی بین انسان و قلب او فاصله می‌اندازد تا نیروی تسلط بر نفس را از دست صاحبش خارج کند و به تعبیر قرآن: «اینان کسانی هستند که خدا هدایتشان نموده، پس به هدایت آنان اقتدا کن.»[1]

گروه منفی‌گرا گروهی است که حق را انکار می‌کند و با حیله‌گری و پنهان کردن نشانه‌ها و بشارت‌های حق، منادیان آن را تحت فشار می‌گذارد؛ البته، این گروه از عذاب خداوند رهایی نمی‌یابد.

خدای تعالی بر اساس حکمت و دانش خود، مقام و منزلت هرکس را که بخواهد بالا می‌برد و بهترین امت‌ها امتی است که به حق هدایت شود و آن را بپذیرد. پس این حق است که امتی را بهترین امت‌ها و مؤمنی را بهترین آفریدگان خدا می‌گرداند. قرآن کریم می‌فرماید: «و از کسانی که آفریده‌ایم امتی به حق هدایت می‌کنند و به وسیلهٔ آن عدالت را بر پا می‌دارند.»[2]

معیار بهترین امت بودن، پذیرش حق و عمل به آن است و بهترین الگو برای شناخت مؤمنان راستین، مؤمنی است که مردم را به حق هدایت کند و عدالت را بر پا دارد و از خلاف آن منع نماید.

کدام مؤمن چنین کرده است؟

و چه کسی در برابر مردم این قانون جاودانهٔ هدایت را بیان فرمود: «من تنها برای اصلاح امور جدّم به پاخاستم، می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر نمایم، هرکس به احترام حق دعوت مرا بپذیرد، خدا به حق سزاوارتر است و هرکس نپذیرد، صبر می‌کنم تا خدا بین من و این گروه، به حق داوری کند و او بهترین داوران است.»

۱. انعام/۹۰.
۲. اعراف/۱۸۱.

او حسین، سرور شهیدان راه حق است که انقلابش در همهٔ روزگاران نمونه‌ای عملی از ضمیر و وجدان ادیان را نشان می‌دهد. او برای اصلاح امور امت جدّش قیام کرد، امتی که به سبب داشتن سه ویژگی زیر بهترین امت‌هاست: ایمان، امر و نهی؛ ایمان به خدای یکتا، امر به خوبی و نیکی و نهی از بدی و زشتی، گوهرهای اخلاقی سه‌گانه‌ای است که در تورات، انجیل و قرآن ذکر شده است.

قضیهٔ نخستین حق در همهٔ دین‌ها یکی است و به رغم همهٔ پرده‌هایی که بدعت‌گزاران در جلوی آن کشیده‌اند، به خوبی آشکار است و وجدان ادیان چیزی جز هشدار پیوسته و یادآوری دایم این قضیهٔ همیشگی نیست و حسین علیه‌السلام با حرکت به سوی کربلا، این حقیقت را تجسم بخشید تا عاشورای اعتقادات باشد و فداکاری‌اش برای همیشه به عنوان وجدان تحول‌زا و نوآور ادیان، در محبت خدا و عمل به اوامر او باقی بماند.

آیا آزادی و ایثار، همان‌گونه که از مبادی انقلاب حسین علیه‌السلام فهمیده می‌شود، اعلام سنت پسندیدهٔ آفریدگار و گوهر اصلی وصایای بزرگ انجیل نیست؟

حسین صالح و اصلاح‌گر، وجدان است، وجدان همهٔ ادیان در همیشهٔ تاریخ. صدای آرام او که از اعماق روزگار به گوش می‌رسد، به رغم همهمه‌ها و غوغاهای زندگی، انسانیت در بند و ستمدیده را فرا می‌خواند تا او را به پاکی و معنویت و رفاه و نعمتی برساند که سران کفر و گمراهی با مه‌آلود کردن فضا و ایجاد مانع برای دیدن نشانه‌های حق، قصد زدودن آن را دارند.

در دوره‌های غفلت و تاریکی‌های ضلالت، به حق خدا تجاوز شده

است، ولی این حق در وجدان هستی، شاهد و گواه دارد. حسین علیه‌السلام وجدان همیشگی ادیان، تنها گواه بر کوشش گمراهان برای کنار زدن حق از صحنهٔ هستی است و خدا این امر را برنمی‌تابد و برخلاف ارادهٔ کافران نور خویش را کامل می‌سازد و حکمت خویش را در آسمان عزت و جلالت به اوج می‌رساند تا افق‌های انسانی، سرشار از پاکی، عدالت و نجابت شود.

حسین علیه‌السلام پرتو هدایت، مظهر پاکی و نمونه‌ای از اخلاق برتر برای رسیدن به این مقصد الهی است و به حق تا روز قیامت وجدان راستین ادیان خواهد بود.

شیفتگی فکری

شهید مسیحیت و اسلام

گفت و گو بین پیروان آیین‌های آسمانی نهایت آرزوی همهٔ افراد باایمان است، زیرا در این برهه از زمان و اوضاع تعصب‌آمیز موجود، نیروهای کفر برای تخریب و فروریختن کاخ ادیان، آستین‌های خود را بالا زده‌اند و بر این امید هستند که با وارد کردن ضربه‌های پیاپی بر پیکرهٔ ادیان، این مسئله را به انجام رسانند.

هر کلمه‌ای گفته یا نوشته شود و هر سخنی که پرتویی از حقیقت در آن نمایان باشد، بر قضایای نخستین حق اثر می‌گذارد؛ همان حقی که دین‌های سه‌گانهٔ آسمانی برای تأکید و تثبیت آن در اعماق قلب‌ها و گرفتن دست آدمیان و وارد ساختن آنها به راه مستقیم الهی نازل شده‌اند، حق آشکاری که روابط انسان با آفریدگار و دیگر انسان‌ها را معین و ساماندهی می‌کند.

هدف آیین‌های عیسی علیه‌السلام و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله برقراری همین حق است و چنانچه در طبیعت حق الهی اختلاف یا تغییری باشد، همگونی و نقاط

آسمانی مشترکی بین آنها وجود نخواهد داشت.

کتاب حسین در اندیشهٔ مسیحیت پژواک صدای کسانی است که به این حقیقت ایمان دارند و پرچم صفا و نیت‌های پاکی است که در جشنوارهٔ ایمان برافراشته می‌شود. برای حسین علیه‌السلام بسیار برازنده است که تجسم فداکاری در آیین اسلام باشد. اندیشهٔ مسیحیت نیز شایستهٔ درک رموز و معانی این فداکاری است، زیرا فداکاری، نخستین رکن مسیحیت است و مسیحیان کسی را که برای خشنودی خدا و برقراری حق فداکاری نماید، دوست می‌دارند.

مسیحیت، حسین علیه‌السلام را شهیدی برای مسیحیت و اسلام و دیگر ادیان الهی می‌داند، زیرا شهادت او دارای اهداف انسانی و فراگیر بود، نه متعلق به یک فرد یا یک دیانت خاص.

این کتاب از نظر زبان و واژگان و از نظر سبک و مضمون، یکی از بهترین کتاب‌هایی است که تاکنون در این زمینه خوانده‌ام و آن را در مسیر گفت‌وگوی پیروان ادیان آسمانی سودمند و جبران‌کننده می‌دانم؛ گفت و گویی که امروزه برای رویارویی با کفر و الحادی که عقاید ما را تهدید می‌کند، سخت به آن نیازمندیم. خداوند به نویسندهٔ آن که مقصدی والا و هدفی بزرگ دارد، خیر و برکت عنایت فرماید. البته، او برای این تلاش پاک و مبارک، مستحق دو پاداش است: پاداشی برای کار و پاداشی برای هدف[1].

انقلابی برای همهٔ انسان‌ها

بسیار شایسته است که انقلاب حسین علیه‌السلام را انقلابی جامع و فراگیر

---

۱. از سخنان اسقف اعظم، دکتر برتلماوس عجمی.

بدانیم، زیرا انقلابی است برای همهٔ انسان‌های مسلمان و غیرمسلمانی که بر روی زمین زندگی می‌کنند، انقلابی که همواره نمونه و پیشرو بدون رقیب همهٔ انقلاب‌ها خواهد بود.

شاید تازه‌ترین کتابی که در این‌باره نوشته شده است، کتابی است که به قلم استاد آنتون بارا با نام حسین در اندیشهٔ مسیحیت نگاشته شده است. نویسنده در این کتاب با صدق و اخلاص بسیار، حماسهٔ کربلا را بررسی کرده و ضمن بهره‌گیری از کتاب‌هایی که تا کنون دربارهٔ این حماسهٔ جاویدان نوشته شده است، ابعاد گوناگون، علت‌های مهم و آثار و نتایج آن را با توجه به واقعیت‌ها، تجزیه و تحلیل کرده و فراگیری و وسعت آن را به اثبات رسانیده است.

البته، ما در سفری سرشار از آموزش و اندرز در فصل فصل این کتاب با او همراه بودیم و متوجه این واقعیت شدیم که نویسندهٔ این کتاب از آغاز تا پایان، با خودش و تاریخ رو راست و صادق بوده است و بخشی از آنچه شایستهٔ انقلاب حسین علیه‌السلام می‌باشد، به او تقدیم کرده است.[1]

شمشیرهای ما برای تو است نه بر ضد تو

سزاوار است که بشر امروز برای نجات از گمراهی به چراغ پرفروغ حسینی روی آورد.

آنتون بارا با این سخن بر ضرورت پیروی از تعلیمات حسین علیه‌السلام و توجه به چراغ هدایت‌گر او تأکید می‌کند تا بشر در این دوران فشار و گرفتاری و ستم و مال پرستی از گمراهی و تباهی نجات یابد.

۱. بخشی از مقالهٔ استاد علی شرقی که در مجلهٔ «المواقف» بحرین، شمارهٔ ۲۶۲، مورخهٔ ۵ فوریه ۱۹۷۹ به چاپ رسیده است.

این سخن نویسنده که می‌گوید: «حسین وجدان جاودانهٔ ادیان است» سخنی از سر صدق و مطابق با واقعیت است و حسین علیه‌السلام به راستی وجدانی بود که شاد می‌شد، غمگین می‌گشت، احساس می‌کرد، درد می‌کشید، دفاع می‌کرد، یاری می‌نمود و در یک کلام، همواره و در همه جا او با حق و حق با او همراه بود.

آیا نشنیده‌اید که در شب عاشورا با احساس مسئولیت کامل فرمود: «آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل خودداری نمی‌گردد؟ او با طرح پرسش انکاری «آیا نمی‌بینید» در صدد بیدار کردن وجدان ما انسان‌ها بود.

حسین علیه‌السلام مدرسهٔ اخلاق و دانشگاه ایمان است و بهره‌گیری از آموزه‌های او موجب کسب شرافت و افتخار خواهد بود. بنابراین، برای ما بسیار زشت است که در هر ثانیه‌ای از زندگی با اعمال و رفتارمان اهداف حسین علیه‌السلام را زیر پا بگذاریم، ولی با شرکت در مراسم عاشورا و اقامهٔ عزای آن حضرت خود را فریب دهیم. ما باید در اندیشه و رفتار، حسینی باشیم.[1]

الهامی پایان‌ناپذیر

حسین بن علی علیه‌السلام و انقلاب او همواره الهام‌بخش صاحبان وجدان‌های آزاد و اندیشه‌های بلندی است که از سیرهٔ او ذخیره‌های اخلاقی پایان‌ناپذیری می‌یابند.

در کتاب دوست ما، آنتون بارا، روشنگری‌های گوناگونی مشاهده

۱. این مطالب بخشی از اطلاعیه‌ای است که به مناسبت عاشورای حسینی در سال ۱۹۷۸ میلادی، به وسیلهٔ بخش فرهنگی صندوق اجتماعی امام حسین علیه‌السلام در بحرین منتشر شد.

می‌شود. نویسندهٔ محترم با بحث و بررسی و بیان تحلیل‌های اندیشمندانه و هدفمند، تلاش‌های فراوانی برای ادای حق این موضوع به عمل آورده است که آثار آن کاملاً مشهود است. فصل‌های گوناگون کتاب او نشان‌دهندهٔ دیدگاه‌های فکری و فلسفی نوینی است که تا به حال در کتاب‌هایی از این قبیل سابقه نداشته است؛ زیرا بیشتر آنها فقط به ذکر قصه‌ها و روایات تاریخی بسنده کرده‌اند و خالی از هرگونه ژرف‌نگری و مقایسهٔ اندیشه‌ها هستند.

این کتاب دارای رویکردی جدید، ابعادی عمیق و محتوای فکری ارزشمندی برای تفهیم و تجسم بخشیدن به مفهوم شهادت و فداکاری است که به صورت حماسه‌ای تاریخی از جانب پدر و سرور شهیدان، حسین علیه‌السلام به بشر تقدیم شد و به رغم گذشت قرن‌ها و آمدن و رفتن نسل‌های بسیار همچنان پابرجا و مأمن و پناهگاه بشر است. یقیناً کتاب حسین در اندیشهٔ مسیحیت این شایستگی را دارد که هر کس خواهان ژرف‌نگری در ویژگی‌های انقلاب حسینی باشد، با حوصله و دقت آن را بحث و بررسی کند.[1]

حماسهٔ کربلا از دیدگاه خاورشناسان و غرب‌شناسان

خاورشناسانی که انقلاب حسین علیه‌السلام را بررسی کرده‌اند، در بسیاری از موارد با نوعی ستم و جنایت با آن رفتار کرده و همانند یک حادثهٔ تاریخی صرف و خالی از الهامات قدسی و آسمانی به آن نگریسته‌اند؛ در حالی که نویسندگان مسلمان غرب‌زده با سهل‌انگاری و کم‌توجهی به واقعیت‌ها،

۱. این مطالب برگرفته از دو مقالهٔ استاد «عبدالله شیتی» است که در شمارهٔ ۵۳۲۹، سپتامبر ۱۹۷۸ نشریهٔ «الرأی العام» کویت و شمارهٔ ۵۶۸ مجلهٔ «النهضة» به چاپ رسیده است.

این حادثه را بررسی کرده‌اند، زیرا روحیهٔ بی‌مبالاتی بر آنان چیره شده و در پژوهش و نتیجه‌گیری‌هایشان انعکاس یافته است. از این رو، آثار فرهنگی آنان تأثیر چندانی بر اندیشه‌ها ندارد.

یکی از اشتباهات اندیشمندان مسلمان این است که در کتاب‌هایشان فقط اندیشهٔ مسلمان را در نظر گرفته‌اند و هرگز به ذهنشان خطور نکرده است که اخلاقیات انقلاب کربلا را به صاحبان اندیشهٔ مسیحی یا یهودی و... ارائه دهند یا آن را به گونه‌ای بیان کنند که برای مسیحی غربی یا اندیشه‌های دیگر قابل فهم باشد؛ به این دلیل کار استاد اندیشمند، آنتون بارا، تلاشی بی‌نظیر در این زمینه است. کتاب او به دلیل تکیه بر واقعیت‌های تاریخی و داشتن طرح و سبکی نوین و بدین سبب که مؤلف آن فردی مسیحی است که سیره و شخصیت یکی از بزرگان اسلام را تجزیه و تحلیل کرده، موجب برانگیخته شدن مناقشاتی در مراکز فکری و فرهنگی شده است.

در این روزگار، بسیاری از نویسندگان مسلمان تمایلی به تألیف چنین کتاب‌هایی ندارند، زیرا کاری مشکل و پرزحمت و در عین حال به شدت حساسیت برانگیز است.

حادثهٔ کربلا در تاریخ اسلام، از یک سو، منبع الهامات فاجعه‌ای است که دل و جان مسلمانان را در همهٔ دوره‌ها از اندوه و تأسف ذوب می‌کند و از سوی دیگر، حیرت و ترس از تاریکی و ابهامی که در نقل حادثه وجود دارد بر گروه دیگری از مردم سایه افکنده و ضمن بازداشتن ایشان از قرار گرفتن در جبههٔ حق، آنان را در جبهه‌ای گرد هم آورده است که هیچ تردیدی در باطل بودن آن ندارند.

در میان این اندوه و تأسف و ترس و حیرت، هزاران شرح و تفسیر از حادثهٔ شهادت حسین علیه‌السلام برای مسلمانان بیان شده است، زیرا این شهادت، حادثه‌ای است که همهٔ نسل‌های انسانی، جویای فهمیدن رازها و کشف واقعیت‌های آن هستند و تصویری بی‌نظیر از تناقض مغلوب و باطل پیروز را ارائه می‌دهد.

کتاب حسین در اندیشهٔ مسیحیت اثری استثنایی، تلاشی گسترده و بحثی بی‌سابقه است، زیرا تاکنون از ارتباط انقلاب حسین علیه‌السلام و اندیشهٔ اهل کتاب بحثی نشده است.

شایان ذکر است که صفای باطن نویسنده و توانایی همراه با اخلاص او در بحث و بررسی وقایع و توجه به موضوعات و نگرش عقیدتی و تاریخی او به آنها، کار او را به این زیبایی و کمال رسانیده است.

او خوب می‌داند که چگونه دیدگاه خود را با بیانی شیوا ارائه دهد و نتایج حوادث را به سبکی بدیع و غیر متداول استنباط نماید؛ به ویژه آن‌گاه که موضوع دارای چنین اثر عمیق و دردناکی در وجدان خواننده باشد.

ما تاکنون کتاب‌های تحلیلی فراوانی دربارهٔ حسین علیه‌السلام خوانده‌ایم، لیکن غیر از کتاب عبدالله علایلی، هیچ یک از آنها به روشنی دیدگاه، متانت لغت، ظرافت اسلوب و زیبایی تحلیل کتاب حسین در اندیشهٔ مسیحیت نبوده است و اگر بخواهیم سه کتاب برتر دربارهٔ حسین علیه‌السلام وحماسه‌اش معرفی کنیم، به ترتیب از کتاب‌های علایلی، آنتون بارا و عقاد نام می‌بریم.[1]

۱. برگرفته از مقالهٔ استادعلی عباس که در شمارهٔ ۸۱۷، سپتامبر ۱۹۷۸، مجلهٔ «صوت‌الخلیج»

کتابی در نوع خود بی‌نظیر

نخستین کتاب از دوستمان، استاد آنتون بارا، که حسین در اندیشهٔ مسیحیت نام دارد، دارای محتوایی عمیق و ظاهری بسیار شایسته است. ادیب بارا در سایر کتاب‌ها و نیز در بحث‌ها و مقاله‌هایش، در روزنامه‌ها و مجلات، ما را به این شیوه عادت داده است. او در این کتاب، با واقع‌گرایی و پرهیز از مبالغه و گزافه‌گویی ما را به چندین قرن قبل برمی‌گرداند و با فروتنی، در برابر حماسه‌ای سرشار از فداکاری و ایثار قرار می‌دهد.

نویسنده در این کتاب ارزشمند از هیچ کوششی برای آوردن دلایل قانع کننده و نتیجه‌گیری‌های منطقی و خردپذیر، دریغ نکرده است.

این کتاب سفری است دلیرانه به اعماق واقعیت‌های دینی که نقش تعیین‌کننده‌ای در مسیر تاریخ اسلام داشته و این کار با روش موضوعی و متوازن و به دور از تکرار و آوردن قالب‌های سرد و جامد تاریخی و ملالت‌آور انجام شده است. نویسنده با مهارت ویژه‌اش، وقایع و حوادث را در کنار یکدیگر قرار داده و به کمک واژگان متناسب و رسا، کتابی زیبا پدید آورده است که در بین آثار فکری گذشته، نظیر آن را سراغ نداریم.

در این کتاب، کلمات روشن و اصطلاحات و تعبیرات زیبای زبان عربی، با ذوق سرشار، عواطف دقیق و مهارت ادبی نویسنده در هم آمیخته و اثری جذاب پدید آمده است که در اعماق قلب و جان خواننده راه می‌یابد. ما به دوستمان، آنتون بارا، برای این کار بزرگش تبریک می‌گوییم و با قلبی آکنده از عزت و افتخار از اینکه چنین کتاب پرارج و گران‌بهایی به مجامع علمی جهان عرب تقدیم کرده است، بسیار تشکر

← چاپ شده است.

می‌کنیم.[1]

مسیحی مؤمنی که با احساس یک مسلمان می‌نویسد

«مصاحبه‌ای با مؤلف»

ـ با اینکه در روزگار ما بسیاری از نویسندگان مسلمان به دلیل مشکل و پرزحمت بودن و نیز حساسیت فوق‌العادهٔ بررسی سیره و شخصیت امام حسین علیه‌السلام و حادثهٔ کربلا از نوشتن کتاب در این‌باره خودداری می‌کنند، چرا شما به نوشتن کتاب حسین در اندیشهٔ مسیحیت اقدام کرده‌اید؟ و نظرتان دربارهٔ کتاب‌هایی که تا به حال دربارهٔ آن حضرت نوشته شده است، چیست؟

ـ جدیت در اندیشه و شیوهٔ طرح مطالب و تلاش برای بررسی دقیق سیره و شخصیت یکی از بزرگان اسلام از دیدگاه مسیحیت، از زمان نوشتن نخستین کلمهٔ این کتاب، همواره در نظر من بوده است، زیرا پژوهش دربارهٔ یک شخصیت که می‌بایست با ارائهٔ مقدار قابل قبولی از واقعیت‌ها همراه باشد، کار بسیار مشکلی است، چرا که همیشه این معادله را در نظر داشته‌ام که «هر چه را عقل بپذیرد، قابل پذیرش است.»

اندیشهٔ تألیف این کتاب پنج سال قبل با شروع به بررسی شخصیت امام حسین علیه‌السلام ونوشتن نظرهایم در حاشیهٔ کتاب‌هایی که در این‌باره مطالعه می‌کردم، شکل گرفت. بعد از دو سال مطالعهٔ کتاب‌ها و منابع گوناگون، به این نتیجه رسیدم که مطالبی که تدوین کرده‌ام، برای تهیهٔ کتابی در این زمینه مناسب است. از آن پس، با اختصاص یک سال کامل و هفت

۱. بخشی از مقالهٔ دکتر سبیّانی که در آوریل سال ۱۹۸۰ در شمارهٔ ۷۹، مجلهٔ «التراث العربی» چاپ شده است.

ساعت کار مداوم روزانه، به تألیف این کتاب موفق شدم.

ـ هنگام تألیف این کتاب با چه مشکلاتی مواجه شدید؟

ـ مشکلات هنگام بررسی سندهای گوناگون روایات و اختلاف نقل‌ها پدید می‌آید و همین‌جاست که نقش نویسنده در نقد و سنجش صدها روایت و انتخاب بهترین آنها آشکار می‌شود؛ زیرا ممکن است در هنگام گزینش روایات، حدس و گمان و سابقهٔ فرهنگی و مطبوعاتی مانع تشخیص صحیح او گردد و به جای برگزیدن روایتی که به عقل نزدیک‌تر و با حوادث و وقایعی که در آن دوران اتفاق افتاده است هماهنگی بیشتری دارد، روایتی را انتخاب کند که در سیاق مطالب چون نغمه‌ای ناموزون، جلوه نماید.

ـ از ویژگی‌های بارز شخصیت حسین علیه‌السلام صحبت کنید.

ـ شخصیت حسین علیه‌السلام اقیانوس وسیعی از ویژگی‌های ادبی و اخلاقی، و نبوت و انقلاب او فضای گسترده‌ای از آموزه‌های اخلاقی و عقیدتی است. شاید مهم‌ترین ویژگی شخصیت او از این سخن جدّش آشکار شود که فرمود: «حسین از من است و من از حسین» در این سخن، شخصیت نواده تا حد نبوت جدّش صعود می‌کند و شخصیت جدّ او به مرتبهٔ انسانیت نوادهٔ ارجمندش می‌رسد و سیّد طباطبایی در این‌باره می‌گوید: «نهالی که رسول خدا با دست خود آبیاریش نمود، همانند اصلش پاک و بلند گشت.»

ـ با آنکه بسیاری از خاورشناسان هنگام بررسی حماسهٔ کربلا بر حسین علیه‌السلام ستم روا داشته‌اند، شما با احساسات یک مسلمان دربارهٔ آن حضرت نوشته‌اید، دلیل آن را بگویید؟

ـ شخص مؤمن، منصف نیز هست. ادیان الهی برای همهٔ بندگان

خداست. مؤمن با هر عقیدهٔ قلبی، انسان‌های بزرگ و باکرامت را دوست دارد و همان حرارتی که پیامبر مکرم اسلام فرمود: «برای کشته شدن حسین علیه‌السلام گرما و سوزشی در دل‌های مؤمنان است که هرگز سرد نمی‌گردد.» در قلب او نیز هست. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نفرمود: در قلوب مسلمانان، بلکه به همهٔ مؤمنانی نظر داشت که مایل به بهره‌گیری از اصول و مبادی آن حضرت هستند. علاوه بر اینها، شخصیت حسین علیه‌السلام به گونه‌ای است که نمی‌توان او را دوست نداشت. در همهٔ دوران زندگی او یک بار هم سستی و بی‌توجهی به اصول الهی مشاهده نمی‌شود. چرا باید چنین شخصیتی را دوست نداشته باشیم و با انصاف و عدالت با او رفتار نکنیم؟ بهتر بود سؤالتان را این گونه طرح می‌کردید.

اما ستم بعضی از نویسندگان، به ویژه خاورشناسان به آن حضرت، امری قابل توصیف نیست، فقط می‌توان گفت که کار آنها درست برعکس نویسندگانی است که حقیقت را بدون تعصب و کینه‌ورزی بیان داشته‌اند.

ـ نگرش یک مسیحی عرب به تاریخ اسلام با یک مسیحی غربی چه تفاوتی دارد؟

ـ سؤال مهمی است، یک مسیحی عرب میراث فکری‌اش را از میراث عربی اسلامی به دست می‌آورد و در معرض همان امواج فکری است. نویسندهٔ غربی به کسی که درباره‌اش چیزی می‌نویسد، احساس حرمت و قداست نمی‌کند و هنگامی که نام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را می‌نویسد، خیلی برایش مهم نیست که جملهٔ «صلی‌الله علیه وآله وسلم» را بنویسد یا وقتی نام یکی از اهل بیت ذکر شود، کلمهٔ علیه السلام را در مقابل آن بگذارد، در صورتی که مسیحی عرب این‌طور نیست و پیامبر و اهل بیت او را اشخاصی مقدس و قابل احترام می‌داند. او هر حادثهٔ تاریخی را به سبب

خواندن در مدرسه و زیارت اماکن و ارتباط و پیوستگی با ظواهر آن به خوبی درک می‌کند و این پیوند بین او و انسان و جماد و میراث جامعهٔ عربی اسلامی وجود دارد.

ـ آیا حادثه‌های خاصی از زندگی سیدالشهدا علیه‌السلام در هنگام نوشتن، شما را تحت تأثیر قرار داده است؟

ـ آری، بسیار زیاد. حوادثی مانند به خواب رفتن حسین علیه‌السلام بر روی قبر جدّش در دومین شبی که قصد خروج از مدینه را داشت و خواب دیدن او که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را در آغوش گرفته است و می‌گوید: «محبوبم حسین، تو را می‌بینم که به زودی توسط گروهی نابکار از امتم سر بریده وخون آغشته بر زمین افتاده‌ای.»

و ایستادن بانو زینب در کنار پیکر غرق به خون برادرش و تقدیم کردن او به عنوان یک قربانی به آفریدگار تعالی و به آغوش گرفتن امام علیه‌السلام فرزند شیرخواره‌اش را که در مقابل چشمان او با لب تشنه شهید شد، ولی سخت‌ترین حادثه‌ای که مرا متأثر کرد، نشستن شمر بن ذی‌الجوشن بر سینهٔ شهید و قبضه کردن محاسن وی و جدا ساختن سر مبارک او بود.

ـ جملهٔ «انقلاب حسین علیه‌السلام آغازش حسینی و استمرارش زینبی است» تعبیری است که برای اولین بار از جانب شما بیان شده است، نقش زینب علیهاالسلام را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

ـ نقش بانو زینب علیهاالسلام مکمل نقش برادرش بود، زیرا بلافاصله پس از شهادت امام و یارانش و به اسارت رفتن حرم پیامبر، زینب، بانوی فرزانهٔ بنی‌هاشم، پرچم مبارزه را از دست برادرش گرفت و آن را که آغشته به خون اهل بیت بود به اهتزاز درآورد و در سایهٔ آن ندا برآورد:

علیٰ الطف السلام وساكنيه وروح اللّٰه في تلك القباب

سلام بر کربلا و ساکنانش و روح خدا در آن قبه‌ها.

ــ شما تأکید کرده‌اید که شهادت، قبل از تولد حسین علیه‌السلام برای او مقدر شده بود و جز آن هیچ راه چاره‌ای فراروی او نبود، در صورتی که به نظر بعضی از نویسندگان، قیام امام حرکتی یک‌باره و بدون طرح و اندیشهٔ قبلی بود؛ تحلیل شما در این‌باره چیست؟

ـ عیسی علیه‌السلام فرمود: «خدایا، این جام (جام مرگ) را از من دور کن، ولی نه آن‌طور که من می‌خواهم، بلکه آن‌طور که تو می‌خواهی.» و حسین علیه‌السلام فرمود: «خدا می‌خواهد که مرا کشته ببیند» این مشیت الهی است که مسیر حرکت شهیدان را تعیین می‌کند و همان است که ابراهیم خلیل علیه‌السلام را در مقابل ستم و تکبر نمرود، موسی را در برابر غضب فرعون، یحیی را در مقابل ستیزه‌جویی هیرودس قرار داد و همان است که موضع‌گیری‌های عیسی علیه‌السلام را در مقابل ستم‌ها و بی‌عدالتی‌ها تعیین کرد و به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله وحی کرد که افکار قریشیان را نابخردانه اعلام نماید و خدایانشان را باطل و بدون حقیقت بخواند، نبوتش را به شرق و غرب جهان تبلیغ کند و کسری و قیصر را تهدید نماید. مشیت الهی بود که رسول اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله بر اساس آن به نواده‌اش فرمود: «ناگزیر باید به شهادت برسی تا به پاداش بزرگی که خدا برایت مقدر کرده است، نایل شوی.»

ــ برای تألیف این کتاب از چه منابعی استفاده کرده‌اید و به نظر شما کدام‌یک از آنها بهتر از کتاب‌های دیگر است که دربارهٔ حسین علیه‌السلام نوشته شده است؟

ـ علاوه بر کتاب‌های آسمانی، از بیش از دویست منبع قدیم و جدید و برخی نسخه‌های منحصر به فرد برای تألیف این اثر بهره برده‌ام؛ اما دربارهٔ بهترین آنها باید بگویم که من شایستهٔ این داوری نیستم، زیرا مقبولیت

کتاب‌ها در بین مردم امری نسبی است؛ ولی من کتاب‌های سموالمعنی فی سموالذات از عبدالله علایلی و ابوالشهدا عقاد را بیشتر می‌پسندم. دربارهٔ خاورشناسان نیز باید بگویم که بهترین بَدِ ایشان ماربین، ولهاوزن و نیکلسون است.

ــ هر نویسنده راه و روش خاصی در نوشتن دارد، شما برای کتابتان چه زبان و اسلوبی را به کار گرفتید؟

ـ نظرم این بود که کتاب صرفاً تحلیلی باشد و از ذکر رویدادهای پیوستهٔ تاریخ، جز در مواردی که برای اثبات یک اندیشه لازم است، خودداری شود؛ زیرا من تاریخ‌نگار نیستم، بلکه نویسنده‌ای هستم که در متون تاریخی، مسائل انسانی را می‌جوید. در این پژوهش بر حقایق و واقعیت‌ها تکیه کرده و از مبالغه و جانب‌داری پرهیز کرده‌ام. البته، در برخی از موارد به قلمم اجازه داده‌ام که برای هماهنگی با ترکیب کلی کتاب بر نتایج برخی از حوادث تأکید ورزد. دربارهٔ سبک نگارش کتاب نظرم این بوده است که سبکی نوین، زیبا و روان باشد تا از خشکی و سختی موضوعات تاریخی که در آن مطرح شده است بکاهد و زبانی را به کار بگیرم که نه تاریخی خشک، نه ادبی سترون و نه فلسفی دشوار باشد، بلکه زبانی بین زبان ادبی و زبان مطبوعاتی فرهنگی باشد که زیبایی‌های متون ادبی و غنا و سهل و ممتنع بودن مطبوعات فرهنگی را دارا باشد. سپس تصمیم گرفتم که با چشم‌پوشی از روند کلی کتاب، هر حادثه‌ای را با زبان و شیوهٔ مناسب آن بنگارم تا بحثی جدی و تحقیقی و به دور از سبک‌های انشایی و گزارش گونه و تکراری باشد.[1]

---

۱. بخشی از گفت و گوی استاد شاکر حیدر با مؤلف کتاب که در اکتبر سال ۱۹۷۸ در شمارهٔ

گفت وگو بین ادیان

پیش از این، دیدگاه مسیحیت را دربارهٔ حماسهٔ کربلا که در شهادت حسین علیه‌السلام و عترت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تجلی یافت، نخوانده بودیم. با اینکه فداکاری و شهادت دو رکن اساسی آیین مسیحیت است، دلیل اظهارنظرنکردن اندیشمندان مسیحی در این زمینه برای ما روشن نیست. لیکن کتاب حسین در اندیشهٔ مسیحیت اثر آنتون بارا، گامی شجاعانه از سوی مؤلف برای ورود به این موضوع، با سبکی کاملاً جدید است که خوانندهٔ عرب در بین صدها کتابی که در این‌باره نگاشته شده است، مشابه آن را نمی‌یابد.

این کتاب گامی عملی و نقطهٔ شروعی برای پژوهش‌های عمیق و گفت‌وگویی عاری از تعصب و تنگ‌نظری و آکنده از جامع‌نگری در بین پیروان ادیان آسمانی است.

همان‌طور که گفتیم، اقدام مؤلف محترم این کتاب، جرئتی ایمانی و قابل تقدیر است که دیرزمانی در انتظار آن بودیم. شایسته است که پیروان همهٔ ادیان آسمانی در آیات گفتاری همه‌جانبه‌ای که پیامبرانشان به منظور هدایت آنها به صراط مستقیم ارائه داده و شهیدانشان برای تثبیت ارزش‌ها و وارد ساختن آنها به اعماق جان فداکاری کرده‌اند، دقت و تأمل بیشتری داشته باشند. مؤلف با تحلیل زندگی حسین علیه‌السلام به تفصیل دربارهٔ او سخن گفته و زیبایی‌های اعجاب‌انگیز سیرهٔ حضرتش را برای خوانندگان ترسیم کرده و از این سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تبرک جسته است که فرمود: «همانا برای کشته شدن حسین علیه‌السلام در دل‌های مؤمنان سوز و

← ۸۱۹ مجلهٔ «صوت الخلیج» چاپ شده است.

گدازی است که هرگز سرد نمی‌گردد.»[1]

فداکاری عیسی و حسین علیه‌السلام

بشر چگونه می‌تواند با فاصله گرفتن از تعلیمات حسین علیه‌السلام راه نجات و سعادتش را پیدا کند؟ و چگونه می‌تواند بدون پی‌بردن به قداست کربلا به شکوه و عظمت دست یابد؟ حادثهٔ کربلا یک واقعه نبود که در دهم محرم پایان یابد، بلکه تحولی اساسی برای حفظ عقیدهٔ اسلام بود، اسلامی که در آغاز پیدایش با استوار ساختن عقیده و ایمان در دل و وجدان مسلمانان، آن پیروزی‌های عظیم و گسترده را به دست آورد. آیا فداکاری حسین شهید، پدر و سالار شهیدان، همانندی در بین پیامبران و شهیدان دارد؟ آیا فداکاری‌های صاحبان ادیان قدیم و جدید شبیه فداکاری گران‌بهای نوادهٔ پیامبر است؟ همان که به حق این شایستگی را داراست که جدّش دربارهٔ او بگوید: «حسین از من است و من از حسین»

کتاب حسین در اندیشهٔ مسیحیت ضمن دادن پاسخ به این پرسش‌ها، با استناد به منابع و آثار دینی و تاریخی گذشته، شهادت عیسی و حسین علیهما‌السلام را با هم مقایسه کرده و با حسن نیت و با ذکر واقعیت‌ها، حق الهی را که نقطهٔ اشتراک ادیان توحیدی سه‌گانه می‌باشد، آشکار ساخته است.

تألیفات و آثار قلمی استاد آنتون بارا، مؤیّد دقت، پاکی و برتری اسلوب او در مقام یک مورخ و روزنامه‌نگار موفق است. با مطالعهٔ این

۱. بخشی از مقالهٔ استاد ابراهیم عبدالموجود که در ماه سپتامبر سال ۱۹۷۸ در شمارهٔ ۹۸۳ نشریهٔ «الانباء» کویت به چاپ رسیده است.

کتاب، با دیدگاه مسیحیت دربارهٔ شهادت حسین علیه‌السلام آگاه می‌شویم.[1]

کتابی که آرزو می‌کنم در دسترس همهٔ دوستداران حسین علیه‌السلام باشد

بسیاری از پژوهشگران سیرهٔ امام حسین علیه‌السلام را نگاشته‌اند و اصول و ارزش‌هایی که امام علیه‌السلام از آنها در برابر منازعان محافظت می‌کرد، روشن ساخته‌اند. من در حالی این کلمات را می‌نویسم که قصد ادامهٔ مطالعهٔ کتابی را دارم که آرزو می‌کنم در دسترس همهٔ دوستداران حسین و اهل بیت علیهم‌السلام باشد. در این کتاب که حسین در اندیشهٔ مسیحیت نام دارد گواهی پژوهشگری به نام آنتون بارا را می‌بینیم که با صراحت می‌گوید:

> تاریخ شهادتی همانند شهادت حسین علیه‌السلام در کربلا ثبت نکرده است و شهادت و راه و رسم او دلیل واضح اهمیت پایداری بر اصول و عظمت فداکاری و آرمان‌گرایی است... و حسین شمع فروزان اسلام بود که وجدان ادیان را برای همیشه نمایان ساخت... و برای حسین علیه‌السلام، پیشگام و نمونهٔ اعلای انسانیت، چندان دشوار نیست که بعد از محمد و علی ـ که درود خدا بر آنان باد ـ قهرمان انقلابی بی‌نظیر، پیشرو و ماندگار باشد.[2]

این مطلب را یک مسلمان سنّی یا شیعه نگفته است

«اسلام آغازش محمدی و استمرارش حسینی است.» این جمله را مردی گفته است که نه شیعه و نه سنّی و نه مسلمان، بلکه نویسنده و اندیشمند معروفی به نام آنتون بارا است. این سخن بسیار مهم ثابت می‌کند که

۱. بخشی از مقالهٔ استاد احمد مطر که در اکتبر سال ۱۹۷۸ در شمارهٔ ۱۲ نشریهٔ «القبس» کویت چاپ شده است.

۲. بخشی از مقالهٔ دکتر ابراهیم بهبهانی که در شمارهٔ ۱۲، ماه صفر سال ۱۴۲۲ قمری در مجلهٔ «المنبر» چاپ شده است.

موضوع حسین بن علی علیه‌السلام جهانی است، نه متعلق به یک گروه و فرقهٔ خاص.

حسین علیه‌السلام قیام کرد تا مفاهیم آزادی و عدالت را که اسلام بزرگ مطرح کرد، به بشر بیاموزد؛ البته مراد از اسلام، اسلام محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین است، نه اسلام ابوسفیان معاویه، هند و یزید. انقلاب حسینی، حافظ اسلام بود، اسلام پاکی و صفا و ایمان و عدالت، نه اسلام نفاق و ستم، اسلام آزادگان، نه اسلام چاپلوسان تبهکار در خدمت قدرتمندان.

پیش از این گفته شد که اسلام آغازش محمدی و استمرارش حسینی است. ما نیز به مناسبت اربعین حسینی سخن دیگری از مؤلف را بیان می‌کنیم که می‌گوید: «انقلاب حسینی شروعش حسینی و بقایش زینبی است.»[1]

مسیحی طرفدار تشیع

مصاحبه‌ای دیگر با مؤلف

انگیزهٔ شما از نوشتن این کتاب چه بود؟

ـ دیرزمانی بود که بنا به عادتی مبارک، ضمن مطالعهٔ حماسهٔ کربلا برای آگاهی بیشتر از ابعاد فکری و روحی پدیدآورندهٔ آن، به بررسی شخصیت حسین علیه‌السلام اشتغال داشتم، ولی هرگز به ذهنم خطور نمی‌کرد که کتابی در این‌باره بنویسم، البته نه به این دلیل که شأن خودم را بالاتر از این کار می‌دانستم، بلکه احساس می‌کردم که توانایی ورود به این موضوع

۱. تیتر اطلاعیهٔ «رسالت عاشورا، که در سال ۱۴۱۹ هجری قمری به مناسبت اربعین حسینی، مؤسسه «انصار القائمة الحرة» در کویت به چاپ رساند.

را ندارم، زیرا علاوه بر اینکه شناختن فلسفهٔ قیام حسین علیه‌السلام بسیار مشکل و دارای ابعاد روحی، تاریخی، زمانی و فقهی است، اجتهادات و اختلاف نظرها و تحلیل‌هایی که بعد از حماسهٔ عاشورا بین علما و مورخان جوامع اسلامی پیش آمد، سبب ایجاد نوعی دلسردی و پس‌گرایی روحی در بین مسلمانان و غیرمسلمانان برای انجام این کار شده است.

از این رو، نگارش کتابی دربارهٔ این موضوع حساس، بسیار دشوار و در عین حال مستلزم دانش فراوان، خواندن کتاب‌های گوناگون، تدوین نظریه‌ها و مقایسهٔ آنها با یکدیگر و نیز نیازمند به وقت و سعی فراوان بود که مورد اخیر با اشتغالات دوران جوانی و فوران خواهش‌های مادی زندگی و تلاش برای تأمین و ساختن زندگی آینده، همخوانی نداشت.

با این همه، بعد از مطالعات اولیه به این نتیجه رسیدم که باید کار را ادامه دهم ـ هر چند که هیچ برنامه یا طرحی برای بررسی کتاب‌های گوناگونی که به نوعی به حماسهٔ کربلا مرتبط بودند، در ذهن نداشتم ـ زیرا قادر به مقاومت در برابر خواستهٔ درونی و الهامی نبودم که در خواب و بیداری با اندیشه‌ام همراهی می‌کرد وخواهان اجابت ندایی لرزان بود که از اعماق تاریخ و ژرفای روح و وجدان سرچشمه می‌گرفت و مرا به توضیح و تدوین سیرهٔ عطرانگیز حسین علیه‌السلام و انقلاب جاودانه‌اش برمی‌انگیخت.

بدین ترتیب، همهٔ وجودم با احساس خوشبختی و آرامش به این ندا پاسخ داد، ضمن اینکه احساس ضرورت برای انجام یک عمل واجب و اطمینان به یاری یک نیروی غیبی بر رغبت و اشتیاق من به این کار می‌افزود. پس بدون تأخیر وارد عمل شدم و دو سال از عمرم را در

شریف‌ترین محیط فکری گذرانیدم. در همهٔ لحظات این مدت، با سیرهٔ سیدالشهدا علیه‌السلام سر و کار داشتم و هر روز تا پایان کار جلوه‌هایی از حقیقت در برابر دیدگانم گشوده می‌شد و منجر به تحلیل و ترسیم بسیاری از واقعیت‌های حماسهٔ عاشورا می‌گردید.

اکنون بعد از گذشت بیش از هفده سال، هرگاه این کتاب را مطالعه می‌کنم، به حقیقت آنچه در آن زمان احساس می‌کردم، واقف می‌شوم و با اینکه قدرت فکری‌ام نسبت به گذشته بیشتر شده است، خوب می‌دانم که حتی اگر ده سال وقت بگذارم، قادر به پدید آوردن اثری شبیه به این کتاب نیستم. یقین دارم که نگارش و اتمام این کتاب فقط با توانایی‌های خودم صورت نگرفته، بلکه لطف و برکت گل خوشبوی محمدی، سر بریده از روی ستم و شهید در راه خدا در سرزمین کربلا، شامل حالم بوده است.

خدا را بر این نعمت که مرا بدان اختصاص داد سپاسگزارم و این نعمتی است که هرچند تألیفات متعددی داشته باشم باز هم مایهٔ مباهات من است. یقین دارم که کتاب حسین در اندیشهٔ مسیحیت بهترین نوشته و اثر من است و این برای من افتخاری است بس بزرگ.

ـ نظر مسیحیان دربارهٔ امام حسین علیه‌السلام چیست؟

ـ فداکاری و شهادت دو رکن مهم از ارکان مسیحیت هستند. عیسی علیه‌السلام زندگی کرد، تلاش نمود، آموزش داد و سرانجام جانش را نثار امت کرد. از این رو، یک مسیحی مؤمن، اهل بیت پیامبر اسلام را انسان‌هایی مقدس و شهادت حسین علیه‌السلام را اوج فداکاری و ایثار می‌داند و با مقایسهٔ شهادت عیسی علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام با آنکه تفاوت‌های ظاهری آنها را قبول دارد، جوهرهٔ اصلی، رویکرد و هدف آنها را کاملاً یکسان می‌بیند.

در فصل «فداکاری حسین در اندیشهٔ مسیحیت» شرح کافی و رسایی از دیدگاه مسیحیت دربارهٔ حسین علیه‌السلام و شهادت او مطرح گردید و بیان شد که اشتیاق به شهادت و استقبال از آن، ویژگی پیامبران، شهیدان و انسان‌های پاک و برگزیده است. قیام حسین علیه‌السلام برای دفاع از حق و بزرگداشت کلمهٔ خدا بر پا شد و دفاع از حق، دفاع از ادیان آسمانی نیز هست. پس پرچمدار این انقلاب باید مقدس شمرده شود و سیرهٔ فرخنده‌اش الهام‌بخش ایثار و فداکاری باشد، به ویژه اینکه آوای شهادت خون‌بارش همواره از قلب و وجدان آدمیان به گوش می‌رسد.

ـ حسین علیه‌السلام چه جایگاهی در قلب شما دارد؟

ـ آیا چنین سؤالی باید پرسیده شود؟ آیا این کتاب و رنج فراوانی که نویسنده برای آن متحمل شده است، نشانهٔ جایگاه محکم حسین علیه‌السلام در قلب او نیست؟ من پیش از تألیف این کتاب و در ضمن نگارش و بعد از اتمام آن شاهد دشواری‌ها و نقد و نکوهش‌هایی بوده‌ام، برای برخی از عبارت‌های آن محاکمه شده‌ام، گاهی از توزیع آن جلوگیری شده و خسارات مادی و معنوی زیادی بر من وارد گشته است.

این دشواری‌ها جز افزودن محبت من به حسین علیه‌السلام تأثیر دیگری بر من نداشته و به همین دلیل، مسیحی پیرو اهل بیت پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله لقب گرفته‌ام. امید است مشمول این سخن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله باشم که فرمود: «مَثَل اهل بیت من مانند مَثَل کشتی نوح است، هر کس به آن وارد شود، نجات یابد و هر که از آن باز ماند، غرق شود.»

مقصود از این حدیث شریف، سوار شدن مادی یا بازماندن زمانی نیست، بلکه هر کس در سخن و عمل از سیرهٔ اهل بیت الهام پذیرد و به

آنان عشق بورزد، گویی به کشتی آنها درآمده است.

ـ اگر حسین علیه‌السلام از آن مسیحیان بود، برای او چه می‌کردید؟

ـ اگر حسین علیه‌السلام از آن ما بود، برای او در هر شهری پرچمی برمی‌افراشتیم و در هر قریه‌ای منبری نصب می‌کردیم و مردم را به نام او به مسیحیت فرا می‌خواندیم. این سخن یک کشیش در گذشته‌ای بسیار دور است؛ آیا می‌توان چیزی بر آن افزود؟

ـ آیا ما در حق حسین علیه‌السلام کوتاهی نکرده‌ایم؟

ـ چرا، دیرزمانی است که روابط ما ظالمانه است و از عدالت فاصله گرفته‌ایم. حسین به دلیل نفس انقلاب و مبارزهٔ بازوها و چکاچک سلاح‌ها قیام نکرد. قیام او چراغی است فرا راه ما تا هیچ‌گاه یزیدیان بر ما نعره نکشند، به شمر و ابن زیاد شبیه نباشم، به حرملة بن کاهل اسدی نزدیک نشویم، بلکه همانند ابوالحتوف جعفی، مالک بن نسر، زعة بن شریک و... عمل کنیم. آری، ما مقصریم، زیرا در برقراری اصول ارزشمندی که نهضت دردناک کربلا، بهای آن بود، کوتاهی کرده‌ایم.

ـ آیا حسین علیه‌السلام مخصوص شیعیان است یا شخصیتی متعلق به همهٔ ادیان می‌باشد؟

ـ امام حسین علیه‌السلام شخصیتی جهانی است و انقلاب او فقط به مسلمانان و شیعیان تعلق ندارد، بلکه انقلابی است برای انسانیت و انسان، در هر مکانی، با هر دینی و تا هر زمان که ظالم و مظلومی بر روی زمین وجود داشته باشد. این انقلاب به سبب داشتن مایه‌های انسانی و پایبندی بر اصول خیر و نیکی، انقلابی جهانی است و پدیدآورندهٔ آن در نزد پیروان همهٔ آیین‌ها و مکاتب، شخصیتی پاک و مقدس است، زیرا انسانیت دارای

مفاهیمی ثابت است که با تغییر دیانت‌ها دگرگونی نمی‌پذیرد، مفاهیمی چون گرایش به نیکوکاری و دادگری و تنفر از بدکاری و ستمگری. با این نگرش، به خوبی می‌توان دریافت که حسین علیه‌السلام شخصیتی متعلق به همهٔ ادیان و پیروان آنهاست، نه فقط متعلق به مسلمانان و به ویژه شیعیان. قرآن کریم در همین زمینه می‌فرماید:

> شرع و آیینی برای شما قرار داد که نوح را هم به آن سفارش کرد و بر تو نیز همان را وحی کردیم و موسی و عیسی را هم به آن توصیه نمودیم که دین خدا را بر پا دارید و دچار تفرقه و اختلاف مشوید.[1]

ـ آیا می‌توانی خودت را با وهب مسیحی که در رکاب امام حسین علیه‌السلام شهید شد، مقایسه کنی؟

ـ با آنکه هم اکنون در قرن بیستم زندگی می‌کنیم و زمان بسیار زیادی از وقوع حادثهٔ کربلا گذشته است، ولی باید بگویم وقتی در بحبوحهٔ این بربریتی که به گونه‌های مختلف خود را نشان می‌دهد، از دشمنان حسین علیه‌السلام انتقاد کنی و قلمت را در ستایش انقلاب و شهادت عظیم او به کارگیری، به گونه‌ای به یاوران حسین علیه‌السلام همچون سعید بن حارث و ابوالحتوف جعفی شباهت می‌یابی و آنگاه که برای همنوایی با برافرازندهٔ پرچم حق، حسین علیه‌السلام، ناسزاها و سرزنش‌های دیگران را تحمل می‌نمایی، اندکی به شهید وهب نزدیک می‌شوی. از سوی دیگر، ثواب و پاداش، معیار زمانی ندارد و چنانچه چهارده یا بیست قرن پس از وقوع حادثهٔ کربلا، کلمه‌ای دربارهٔ آن نوشته شود، اجر نویسندهٔ آن همانند اجر کسی است که این ندای حسین علیه‌السلام را اجابت کرده باشد که پس از شهادت ابوالفضل علیه‌السلام فرمود: «آیا فریادرسی هست که به فریاد ما برسد؟» زیرا

۱. شوری/۱۳.

جهاد ـ هر چند زمان طولانی شود و روش‌های گوناگون پدید آید ـ چون زنجیری به هم پیوسته و تفکیک‌ناپذیر است؛ به شرطی که نیت فرد جهادگر، برافراشتن پرچم حقی باشد که ابی‌عبدالله علیه‌السلام حامل آن بود. قرآن می‌فرماید: «بعضی از آفریدگان ما به حق هدایت می‌کنند و به آن عدالت می‌ورزند.»[1]

سلام بر حسین علیه‌السلام که سرور شهیدان است و سلام بر او، روزی که به دنیا آمد و روزی که به حق پیوست و روزی که زنده برانگیخته می‌شود.

سرود حماسه و ایثار

غیرمسلمانان نظریاتی اعتقادی دربارهٔ شخصیت امام حسین علیه‌السلام دارند که به شکل‌های گوناگون تجلی یافته است؛ ازجمله مؤلف کتاب حسین در اندیشهٔ مسیحیت است که به صراحت می‌گوید: حسین شمع فروزان اسلام بود که وجدان ادیان را برای همیشه آشکار ساخت و هیچ حماسهٔ انسانی از گذشته‌های دور تا به امروز، همانند حماسهٔ کربلا، شگفتی‌آور و سرشار از مهرورزی و آموزه‌های اخلاقی نبوده است. این حماسه تا هر زمانی که انسانی در جهان وجود داشته باشد، ماندگار و جاویدان است.

این سخن برخاسته از عشق و ارادت یک فرد مسیحی به امام حسین علیه‌السلام، به ما می‌گوید که انقلاب حسین علیه‌السلام سرود حماسه و ایثاری است که امت‌های گذشته و حاضر، با اخلاص و صفا آن را سر می‌دهند تا قلوب همهٔ کسانی که در زیر این آسمان نیلگون زندگی می‌کنند، به تسخیر درآورند و آنان را به آستان وسیع و پرفیض حسینی راهنمایی نمایند، زیرا او یگانه بزرگ‌مردی بود که به اختیار خود راهی سخت و پرگردنه را

۱. اعراف/۱۸۱.

برگزید که بشر عادت به عبور از آن و دلیران و قهرمانان یارای پیمودنش را ندارند.

انقلاب امام علیه‌السلام تجربه‌ای جاوید و ارزشمند و در حقیقت قیام ستمدیدگان بر ضد ستمگران و شورش محرومان بر ضد استثمارگران و عملی آرمانی و بسیار والاست.[1]

محبت حسین علیه‌السلام در دل بندگان صالح خدا

حسین هر چه داشت به دوستش که مالک همهٔ آفرینش است تقدیم کرد. حال، دوست او که فرمانروای کل هستی و دوستدار نیکوکاران، پارسایان، عدالت‌پیشگان و متوکلان است، چگونه باید او را پاداش دهد؟

آیا لازم نیست که محبت او را در دل و جان بندگان با اخلاص خویش، اعم از مسلمان و غیرمسلمان قرار دهد؟

مخلصانی چون پولس سلامه، شاعر نوآور لبنانی، استاد آنتون بارا و حتی گاندی، گویندهٔ این سخن مشهور: «حسین به من آموخت که مظلوم باشم تا پیروز گردم.»

خداوند سبحان، محبت حسین علیه‌السلام را در قلب هر مؤمن و دوستدار صلح قرار داده است تا برای همیشه همچون چراغی روشن و پرنور، فرا راه دوستانش باشد.[2]

۱. بخشی از مقالهٔ عبدالرسول فراتی که در ۱۷ نوامبر سال ۱۹۹۹ در شمارهٔ ۶۲۶ مجلهٔ «الشهید» در ایران چاپ شده است.

۲. بخشی از مقالهٔ صادق حسن، با نام «محبت به مناسبت عاشورا» در تاریخ ۱۹۹۲/۴/۱۴ در نشریهٔ «القبس» به چاپ رسیده است.

ویژگی‌های روحی انقلاب حسین علیه‌السلام

هدف قیام حسین علیه‌السلام حفظ موجودیت امت جدّش، محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، مصون نگه‌داشتن عقیدهٔ اسلام از تحریف و تباهی و گسترش روحیهٔ دینی جدیدی بود که در خواب و بیداری و همهٔ حالات، اهمیت دفاع از عقیده و ممانعت از بازیچه قرار دادن آن را به مسلمانان بیاموزد. این بخشی از سخنان آنتون بارا، نویسندهٔ مشهور مسیحی، در کتاب ارزشمند حسین در اندیشهٔ مسیحیت است.[1]

بهره‌گیری از راه و رسم حسین علیه‌السلام

هر امتی، خواه مسلمان و خواه غیرمسلمان، که به راه و رسم حسین علیه‌السلام معتقد باشد پیروز خواهد شد، زیرا در واقع از حق پیروی کرده و راه آن را شناخته است. شاید کشته شدن و بر زمین ریختن خون پاک حسین، همان پیروزی و موفقیتی باشد که بازتاب آن همهٔ مسلمانان را فرا گرفت تا به عنوان رمز آزادی‌خواهی و روشی برای مبارزه با شرک، ستم، تکبر و به بندگی کشانیدن مردم، از آن استفاده کنند.

امام حسین علیه‌السلام مانند چراغی است که هر کس خواستار خوشبختی و خیر دنیا و آخرت باشد، می‌بایست آن را فرا راه خویش قرار دهد. بزرگان و مشاهیر جهان با افکار، گرایش‌ها و آیین‌های گوناگونشان، راه صحیح را برگزیدند و از نور حق که همان نور حسینی است بهره جستند. آنان سختی‌ها را تحمل کردند، ولی در نهایت به هدف برترشان دست یافتند و

۱. بخشی از ترجمهٔ فارسی این کتاب به قلم م ـ آزاد اردبیلی است که در روزنامهٔ کیهان و ماهنامهٔ موعود در سال ۱۹۹۹ در ایران چاپ شده است.

نامشان در فهرست پیروزمندان جهان ثبت شد و این افتخار ویژهٔ کسانی است که به حسین علیه‌السلام تمسک جویند. اینک برخی از سخنانی که دربارهٔ امام مظلوم، حسین بن علی علیه‌السلام، بیان شده است:

ـ گاندی، پیشوای مردم هند: برای من روشن شده است که هند اگر قصد پیروز شدن دارد، باید از راه و رسم حسین علیه‌السلام پیروی کند.

ـ تاملاس توندون، رئیس سابق کنگرهٔ ملی هند: فداکاری‌های بزرگی همچون شهادت حسین علیه‌السلام فکر انسان را بالا می‌برد و شایسته است که یاد و خاطرهٔ آن همواره باقی بماند.

ـ آنتون بارا، نویسندهٔ مسیحی اهل سوریه: اگر حسین علیه‌السلام از ما مسیحیان بود، در هر شهری پرچمی می‌افراشتیم و در هر قریه‌ای منبری نصب می‌کردیم و به نام او مردم را به مسیحیت فرا می‌خواندیم.

ـ سرپرستی سایکس، خاورشناس انگلیسی: این گروه دلیر و شرافتمند (حسین علیه‌السلام و یارانش) آوازه‌ای بلند، جاوید و زوال‌ناپذیر از خویش بر جای نهاد.[1]

دیدگاهی خاص دربارهٔ رویدادی بزرگ

در دیداری با استاد آنتون بارا در مجلهٔ «المنبر» کویت، او از غفلت مسلمانان و کوتاهی ورزیدن ایشان در شناخت حسین علیه‌السلام سخن گفت و به سؤالاتی دربارهٔ وضعیت تألیف کتاب مشهورش حسین در اندیشهٔ مسیحیت به تفصیل پاسخ داد. ما با ذکر گزیده‌ای از سخنان او، به مهم‌ترین مسائلی که

۱. بخشی از مقالهٔ علی جاسم اشکنانی که در تاریخ ۱۰ محرم مطابق با ۱۳ مارس ۲۰۰۳ در نشریهٔ «القبس» چاپ شده است.

در این کتاب بدیع و سرشار از راستی و شفافیت و عشق به حسین علیه‌السلام و اهل‌بیت بیان کرده است، اشاره می‌کنیم.[1]

انقلاب حسین علیه‌السلام متعلق به همهٔ مردم است

برادران بیایید تا به زمانهٔ خود نزدیک شویم و عباراتی از استاد آنتون بارا، نویسندهٔ مسیحی، را با هم مطالعه کنیم که عطر کرامت و زیبایی از کتاب او به مشام می‌رسد. او می‌گوید: حسین علیه‌السلام برای حق قیام کرد و حق متعلق به همهٔ مردم است و حسین علیه‌السلام برای کسب خشنودی پروردگار انقلاب کرد و خدا پروردگار همگان است، پس انقلاب او نیز مخصوص به هیچ کس نیست، از آن همهٔ آفریدگان خداست.[2]

چشم همهٔ عاشقان او روشن

یسفر به الیُمنُ والایمان یختزل
ماذا تسطر عن أسراره الجمل
قد توَّجته سطور نال کاتبها
حب الحسین فحل العدل والنبل
نجومه في ذریٰ الوجدان ساطعة
فیه المآثر والاخلاق والمثل
وخطه الیوم إخلاص همته
قذ أدیب لبیب کاتب هلل

۱. بخشی از سلسله مقالات سید مرتضی حسینی فاضل که در سال ۲۰۰۱ در مجلهٔ ایرانی «ابرار» چاپ شده است.

۲. بخشی از مقالهٔ «الحسین عنوان الفضائل» که در سال ۲۰۰۴، شبکهٔ الامام الکاظم پخش کرد.

أنـــطوان بـــارا فـــقد أبـــدیٰ بـــوقفته
روح الاخـــاء فـــلانکه ولاجـــدل
وســـاق لابـــن رســـول اللّـــه ملحمة
والشـــوق یحدوه والافکـــار والجـــذل
هـــوالحســـین قـــلوب الخـــلق تـــعشقه
فـــبا لکـــرامـــة دومـــاً یُـــضرب المـــثل
هـــوالحســـین فـــدیٰ الانســـان مـــهجته
فـــلاحق بـــان وضـــاع الغـــيُ والجـــهل
حـــویٰ خـــلال رســـول اللّـــه فـــي ألق
ومـــن ثـــنایاه بـــات العـــطر یـــنتقل
قد ارتقیٰ فوق هـام المـجد مـن قـدم
له الفـــراقـــد والاکـــوان تـــحتفل
وقـــد عشـــقناه قـــلباً نـــابضاً وعـــلا
وحـــیث حـــل یـــحل العـــز والامـــل
وقـــد حـــملباه آمـــالاً یـــفیض بـــها
حـــلم النـــبیین والقـــرآن والرســـل
ســـبط النـــبي له الاکـــوان خـــاشعة
وعـــین کـــل مـــحب فـــیه تکـــتحل
و مـــن جـــراحـــه آمـــنّا بـــخالقنا
لأنـــه العـــزم والاقـــدام والبـــطل
وســـوف تـــعلو بـــیوم الحشـــر رایـته
مـــادام حـــبل له بـــاللّه یـــتصل

کتاب مبارکی که از سر ایمان و اخلاص نگاشته شده است، جمله‌ها چگونه می‌توانند اسرار و زیبایی‌هایش را بازگوید؟ آراسته به

سطوری سرشار از عدل و کرامت است و نگارنده‌اش از محبان حسین علیه‌السلام. ستارگانش بر اعماق وجدان پرتوافکن است و آثار نیکی و اخلاق و نمونه‌های انسانیت در همه جای آن نمایان. نویسنده‌ای پرکار، دانا، فرهیخته، اخلاص‌مند و بلند همت آن را نوشته است. آنتون بارا که در این کتابش، روح برادری را با صفا و حسن نیت هویدا ساخته است. با پشتوانه‌ای از اشتیاق، اندیشه و شادمانی، حماسهٔ فرزند رسول خدا را به تصویر کشیده است. همان حسین که دل‌های مردم، عاشق شیدای اوست و همواره ضرب‌المثل بزرگواری و جوانمردی است. حسین که جانش را فدای انسانیت کرد و بر اثر آن، حقیقت آشکار شد و گمراهی و جهالت نابود گشت. خلق و خوی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از او نمایان بود و عطر نیکی از وجود مطهرش پراکنده می‌شد. به اوج قلهٔ شکوه و بزرگواری رسید، ستارگان تابان و همهٔ هستی، وجود او را جشن می‌گیرند. قلب ما به عشق او می‌تپد و هر جا که فرود آید، پایگاه امید و اقتدار است. از او که مظهر حلم پیامبران و رسولان و قرآن است می‌خواهیم که آرزوهایمان را برآورده سازد. فرزند پیامبر که آفرینش در برابر او فروتن و چشم دوستداران به وجود وی روشن است. قیام او، ایمان ما به آفریدگار را افزون ساخت و او سرچشمهٔ ثبات اراده، اقدام و قهرمانی است. تا قیامت و هرگاه که ریسمان خدا در جهان متصل باشد، پرچم پرافتخار او در اهتزاز خواهد بود.[1]

نویسنده‌ای که با نگرشی ایمانی موانع عقیدتی را کنار می‌زند

این کتاب که به اعتقاد من در نوع خود در کتابخانه‌های عربی بی‌نظیر

۱. قصیده‌ای از عبدالرسول فراتی که در اکتبر سال ۲۰۰۲ در مراسم تجلیل از نویسنده و کتاب حسین در اندیشهٔ مسیحیت خوانده شد.

است، ابتکاری در عالم اندیشه و نگارش به حساب می‌آید و متضمن بحث‌های زیبا و منطقی، مقایسهٔ موفق دو شهید مسیحیت و اسلام و آشکار ساختن تشابه و حتی مطابقت مبادی روحی و موضع‌گیری آنها در دفاع از دو آیین بزرگ آسمانی است. علاوه بر اینها، نویسندهٔ آن توانسته است با نگرش زلال و ایمانی‌اش، موانع عقیدتی بیهوده‌ای که به دلیل بحث‌های غیرمنطقی و تعصب برانگیز به مروز زمان در بین ادیان الهی ایجاد شده است، برطرف سازد و موجب هم اندیشی و توجه به مبانی مشترک دو آیین الهی و در پی آن سعادت نوع انسان و نجات او از وادی گمراهی و بیابان‌های سرگشتگی و تباهی شود.[1]

سعادت انسان در درک راز و رمزهای قیام کربلاست

در قفسه‌های کتابخانه‌های عربی غیر از کتاب‌های تاریخی، حتی یک کتاب که حماسهٔ عاشورا را با تحلیلی نیکو و سبکی متین ارائه کرده باشد، وجود ندارد. همهٔ کتاب‌هایی که سیرهٔ عطرآگین حسین علیه‌السلام را معرفی کرده، فقط آنچه صدها بار گفته شده تکرار کرده‌اند، چنان‌که گویا عظمت این سیره محدود به همین تعبیرات یکسان و تکراری است.

راه و رسم حسین علیه‌السلام، اصول و نمونه‌هایی از اعمال و اخلاق و فلسفهٔ انقلاب بزرگ‌ترین انسانی است که این ویژگی‌ها را در شخصیت خود فراهم آورده است. اندیشهٔ انسانی، عموماً ـ نه فقط اندیشهٔ مسیحی و مسلمان ـ می‌بایست بار دیگر آن را عملی سازد و شعارهای آن را تحقق بخشد، زیرا پی بردن به راز سعادت بشریت و سرچشمه‌های عظمت و

۱. بخشی از مقالهٔ استاد مختار ایوبی که در شمارهٔ ۷۹ به تاریخ ۱۹۸۶/۴/۱۲، در مجلهٔ «التراث» چاپ شده است.

آزادی، بزرگ‌ترین چیزی است که هر انسانی باید به دست آورد.

پیش از این، برای شناخت شخصیت حسین علیه‌السلام و قیام او فقط به کتاب الامام الحسین سموالمعنی فی سموالذات[1] اثر علّامه عبدالله علایلی مراجعه می‌کردم و غیر از آن هیچ کتابی از نظر بلاغت و ارائهٔ تحلیل‌های زیبا مرا قانع نمی‌کرد تا اینکه به کتاب بی‌نظیری دست یافتم که نویسندهٔ ادیب و روزنامه‌نگار، آنتون بارا، آن را خلق کرده و با مباحث و تحلیل‌های عمیقش، شیوهٔ جدیدی برای بحث در سیره و تاریخ ارائه داده است. با مطالعهٔ آن کتاب برای اولین بار به این نکته پی بردم که امکان بهره‌گیری از زبانی مناسب برای بیان موضوعات دینی و تاریخی وجود دارد، زبانی که عمیق بودن محتوا آن را ملال‌انگیز نمی‌کند و ذوق سلیم از توصیف آن حیران می‌شود، چرا که زیبایی، سهل و ممتنع بودن عبارات، طنین زبان مطبوعات، ادبیات و بحث نیکو از سطرهای آن سمفونی شکوهمندی ساخته است که در آن پرتوی از هر رنگ، رایحه‌ای از هر عطر و نغمه‌ای از هر صوت وجود دارد.[2]

تنها تمجید و تحسین، پاداش مساعی اندیشمندان نیست

درباره‌اش بسیار می‌شنیدم، ستایش‌ها و تحلیل‌های اعجاب‌انگیز از بالای منابر و گفت‌وگوهایی در محافل و مجالس، از زبان کسانی که به شأن حسین علیه‌السلام اهتمام می‌ورزیدند، ولی در طی سالیان گذشته آن را نیافتم تا اینکه دوست عزیزی آن را برایم آورد و از من خواست که به زودی بازش گردانم. از او یک هفته مهلت خواستم، لیکن تا دو ماه در نزد من ماند و در

۱. امام حسین، آن اندیشهٔ بی‌کرانه، آن ذات آسمانی.
۲. کرم قنصل، مجلهٔ «الکلمة»، سوریه، سال ۱۹۷۵.

آن مدت، چهار بار با دقت مطالعه‌اش کردم. هر بار، موضوع تازه‌ای در آن می‌یافتم، موضوعاتی از قبیل تفاوت در طرح، دلیری در نتیجه‌گیری، تحلیل‌های عمیق، واقع‌گرایی، شفافیت عبارات و برتر از همهٔ اینها ابداع زبانی بی‌نظیر در نگارش با تعبیراتی آمیخته به عطر زبان عربی که تو را به جهانی سرشار از نشئه و لذت معنوی می‌کشاند و تعجب می‌کنی که نویسندهٔ این کتاب چگونه توانسته است با اختیار و بینش و بصیرت، با بیانی گیرا و سحرانگیز، موضوعی تاریخی عقیدتی را بدین زیبایی بنگارد و چنان با اشتیاق سطر به سطر آن را مطالعه می‌کنی که گویی عطشی وجودت را فرا گرفته است که جز با خواندن آن تا آخرین کلمه، فرو نمی‌نشیند. البته، شگفت‌آور نیست، زیرا نویسندهٔ هوشمند ما از چشمهٔ گوارای نهج‌البلاغه بهرهٔ بسیار برده و تاکنون بیست و پنج بار توفیق قرائت آن را یافته است.

بعد از مطالعهٔ کتاب ارزشمند حسین در اندیشهٔ مسیحیت با خود اندیشیدم که پس از گذشت سی سال از تألیف آن درباره‌اش چه بنویسم؟ آیا من نیز بر آنچه عالمان بزرگ برفراز منابر و از وسایل ارتباط جمعی و در محافل دینی در ستایش و نکوداشت آن گفته‌اند و می‌گویند، بیفزایم؟ پاسخی نداشتم، ولی ناگهان فکری غیرمنتظره به ذهنم رسید. با خود گفتم: بهتر است از زاویه‌ای که تاکنون به آن توجه نشده است، دربارهٔ آن سخن بگویم تا ضمن اقرار و اعتراف به فضل و دانش نویسنده و بهره‌گیری از اجر و پاداش معنوی، یادآور نکته‌ای باشم که رعایت و شرکت ما مسلمانان در آن، امری واجب و بایسته است، به ویژه آنکه سال‌ها از آن غافل بوده‌ایم. پدید آمدن آن تفکر، این پرسش‌ها را در ذهنم طرح کرد:

یک نویسندهٔ متعهد چه مقدار کار و تلاش، شب نخوابی، رنج و محرومیت را تحمل می‌کند؟ چقدر از اوقات استراحت و لذتش را صرف تألیف کتاب خود می‌نماید؟ حاصل کار او در پایان، آیا چیزی جز فشار و خستگی و از دست دادن مال و سلامتی و نکوهش و توهین کسانی است که از گلستان جز خار آن را نمی‌بینند و با شنیدن سخن حق ناراحت می‌شوند و فشار خونشان بالا می‌رود.

کاش به همین بسنده شود، ولی گاهی کینه‌ورزی‌ها به تهدید و توهین و اعلام جرم و کشانیدن نویسنده به دادگاه، با دلایلی سست‌تر از خانهٔ عنکبوت می‌انجامد.

لیکن این نویسندگان آزاده که به سبب خلوص نیت و ایمان به آفریدگار تعالی به شدت به عقیدهٔ خویش استوارند، با رضایت خاطر تاوان دفاع از حق را می‌پردازند و در این راه از حسین علیه‌السلام و فداکاری‌های او الگو می‌گیرند.

امام علیه‌السلام می‌توانست با یک سرفرود آوردن ساده، خود و خانواده‌اش را از هلاکت دور سازد و حتی فرمانروایی یک ایالت یا یک شهر را به دست آورد، اما با اینکه از فرجام کار خویش آگاه بود، با اجابت ندای حقی که از درون جانش و از آسمان به او وحی می‌شد، قربانی شدن در راه حق و فضیلت را برگزید.

وضعیت متفکرانی هم که به او اقتدا می‌کنند همین گونه است. اینان اگر قلم‌هایشان را در ستایش یزیدها و فرعون‌های عصر خویش به حرکت درآورند یا اندکی از استعدادهای بی‌نظیرشان را در تحریک غرایز و نوشتن رمان‌های جنسی و عاشقانه به کار گیرند، کیسه‌هایشان مملو از طلا

و زندگیشان مرفّه و بی‌دغدغه خواهد بود، لیکن ایشان از حسین علیه‌السلام پیروی می‌کنند که در برابر نیرنگ و فریب‌کاری ایستاد و با شهادت خود حماسه‌ای بی‌نظیر به وجود آورد.

نویسندهٔ این کتاب شکوهمند نیز با پایمردی و بصیرت در برابر مشکلاتی که برایش پیش آوردند، ایستادگی کرد، مشکلاتی که او را به رنج انداخت، به محاکمه کشانید و به ممنوعیت چاپ و انتشار کتابش انجامید. خدای او را خیر و برکت فراوان عطا نماید.

پولس سلامه به دلیل سرودن اشعار «حماسهٔ عیدغدیر» و جرج جرداق به سبب نوشتن کتاب جامع الامام علی صوت العدالة الانسانیة به همین مشکلات و دردسرها دچار شدند.

این پاک‌مردان آزاده نیازی به سوارشدن بر این مرکب دشوار نداشتند و چون از نتایج قلم‌زدن در این زمینه و برگزیدن این سرچشمه‌های فکری، کاملاً آگاه بودند، می‌توانستند راه دیگری انتخاب کنند و به جای خلق این آثار، کتاب‌هایی بنویسند که برای دنیایشان سود داشته باشد نه زیان، به منابع قدرت نزدیکشان کند نه دور و برایشان آسودگی و آرامش بیاورد نه زحمت و گرفتاری.

ولی اینان با همت بلندشان از ورود به این وادی خودداری کردند و با سرودن چکامه‌ها و نوشتن سیره و تجزیه و تحلیل خالصانهٔ زندگی علی و حسین علیهماالسلام اصالت قلم، صفای باطن، والایی اندیشه و پایداری بر مبادی عقیدتی خویش را به اثبات رساندند و به راه حقی قدم نهادند که به تعبیر امیرمؤمنان علیه‌السلام به علت کمی پویندگانش، هراس‌انگیز به نظر می‌رسد، اما شهادت ماه بنی‌هاشم و ستارگان پرفروغ اهل بیت پیامبر علیهم‌السلام آن را به

راهی هموار و روشن تبدیل کرده است.

ما برای این اندیشمندان بی‌نظیر چه کرده‌ایم؟ بهای این موضع‌گیری‌های آزادانهٔ آنان را چگونه پرداخته‌ایم؟ آیا آنان را تشویق کرده و در کنارشان ایستاده‌ایم؟ آیا تشویقمان چیزی بیشتر از ستایش‌های کلامی و اظهار شگفتی از زیبایی کارهایشان بوده است؟ آیا به آنها کمک کرده‌ایم تا با خاطری آسوده و به دور از فشارهای مادی زندگی، به نوشتن این قبیل آثار نوین و زیبا ادامه دهند؟ مگر این متفکران بزرگی که در بین ما زندگی می‌کنند چند نفر هستند؟ آیا تعدادشان در شرق و غرب جوامع ما به عدد انگشتان یک دست می‌رسد که چنین دربارهٔ آنها بی‌توجهی و سهل‌انگاری می‌کنیم؟ تا آنجا که من می‌دانم و همگان می‌دانند، تا کنون کسی به منظور حفظ آبروی این متفکران و سپاسگزاری از زحمات و اهمیت دادن به کارهای ارزشمندشان، هیچ گونه کمکی بدیشان نکرده است.

البته، شأن و عزت نفس این نویسندگان بالاتر از این است که حاصل اندیشهٔ رفیعشان را در معرض معامله و تعویض با مادیات بگذارند. اینان همواره از اعمالی که سبب ایجاد تردید یا تهمت و بدگمانی باشد می‌پرهیزند و به همین دلیل کتاب‌هایشان را به گروه و دسته‌ای عرضه نمی‌کنند و در صدد کسب ثروت و درآمد از این طریق نیستند، زیرا اگر چنین هدفی داشتند، دربارهٔ موضوعات دیگری می‌نوشتند که درآمدش فراوان و سهل‌الوصول و رنج و زحمت و دقت برای نگارش آن به مراتب کمتر از تألیف کتاب‌های اندیشمندانه و دشواری باشد که بهترین سال‌های عمرشان را وقف آن کرده، خود و خانواده‌شان را از لذایذ زندگی محروم

ساخته و شغل و حرفهٔ خود را به سبب اشتغال گسترده به نوشتن زندگی و تجزیه و تحلیل شخصیت‌های پاک و شایستهٔ آسمانی دچار اختلال کرده‌اند.

این نویسندگان بزرگوار شخصاً هزینهٔ چاپ و نشر کتاب‌هایشان را با رضایت خاطر و بدون شکوه و گلایه می‌پردازند و چنان با پاکدامنی و مناعت طبع زندگی می‌کنند که افراد ناآگاه، آنان را از ثروتمندان می‌پندارند، و بدین ترتیب، بدون هیچ گونه زمینه‌چینی یا داشتن توقع مادی یا درخواست مساعدت از دیگران، آثار بدیعشان را چون امانتی به تاریخ می‌سپارند. ممکن است سؤال شود که چگونه می‌توان به این نویسندگان شریف کمک کرد؟

بسیار ساده است و به روش‌های گوناگون می‌توان به آنها یاری رسانید، از جمله:

۱ ـ خریدن تعدادی از کتاب‌های آنان و اهدای آن به دیگران، بر اساس سنت نذر یا به دلیل نزدیک شدن به اهل بیت علیهم‌السلام.

۲ ـ به معرض فروش گذاشتن کتاب‌های آنها در اماکن، مراکز و اجتماعات دینی و فرهنگی به مناسبت‌های گوناگون.

۳ ـ تقبّل هزینهٔ چاپ و انتشار این کتاب‌ها و توزیع رایگان آنها و اهدای اجر و ثواب آن به یکی از عزیزان درگذشته.

۴ ـ تهیهٔ یک یا چند نسخه از این کتاب‌ها و به ارمغان فرستادن آنها برای دوستان، خویشاوندان و سایر مردم، اعم از مسلمان و غیرمسلمان به مناسبت جشن‌ها و اعیاد مختلف.

۵ ـ سازمان‌ها و مؤسسات بزرگ مالی، حق نشر و ترجمهٔ این کتاب‌ها

را از نویسنده خریداری کنند، زیرا این عمل مستلزم فواید زیر است:

الف) ایجاد فراغت و آرامش خاطر برای نویسنده و فراهم آوردن فرصت برای او که کتاب‌های دیگری در فضایل اهل بیت علیهم‌السلام بنویسد.

ب) از انتشار کتاب به وسیلهٔ ناشران سودجو و بدون اجازهٔ مؤلف جلوگیری می‌شود.

ج) امکان ترجمهٔ آن به زبان‌های دیگر و آشنایی سایر مردم با فضایل اهل بیت ایجاد می‌شود.

۶ ـ اظهار تشکر و قدردانی از نویسنده به وسیلهٔ نامه یا تلفن و وسایل ارتباطی جدید که تأثیر فراوانی بر روحیه و افزایش انگیزهٔ او دارد، ضمن اینکه پلی ارتباطی بین نویسنده و خواننده است.

۷ ـ دانشگاه‌ها و مراکز فکری و دینی با هماهنگی حوزه‌های علمیه به دانشوران متعهد، به ویژه اندیشمندان مسیحی که دربارهٔ اهل بیت رسول اکرم و نشر فضایل و مکارم آنها به تألیف کتاب همت گماشته‌اند، رتبهٔ دکترا یا استادی افتخاری هدیه نمایند تا از زحمات ایشان در خدمت به انسانیت و دین اسلام و اهل‌بیت و نشر فضایل و مکارم آنها سپاسگزاری شود. شایان ذکر است که اینجانب در همایشی که با عنوان «امام علی و حقوق بشر» در دمشق برگزار شد و استاد آنتون بارا با ارائهٔ دو سخنرانی در حوزهٔ زینبیّه و مرکز فرهنگ فردوس در آن شرکت داشتند، به ایشان گفتم: شما در مجلس ختم مرحوم آیت الله سیّد محمد شیرازی در حسینیّه کربلاییهٔ کویت اظهار داشتید که کتابی دربارهٔ حضرت [illegible] در دست تألیف دارید که مدت بیست و پنج سال است [illegible] را نیافته‌اید، آیا بعد از سخنرانی شما در آن محفل، [illegible]

خاصی دربارهٔ کمک به اتمام آن با شما تماس گرفته است ؟

ایشان جواب دادند: خیر، کسی در این باره با من صحبت نکرده و بنده نیز درخواستی در این زمینه نداشته‌ام و مسئلهٔ تکمیل آن کتاب در گفت‌وگویی بین من و مرحوم آیت الله شیرازی در کتابخانهٔ رسول اعظم کویت انجام شده بود که من در مجلس ترحیم آن بزرگوار به آن اشاره کردم و وعدهٔ تکمیل آن و اهدای ثوابش به روح پاک ایشان را دادم.

در پایان این پیشنهادها که امیدوارم مورد قبول مسلمانان خیراندیش قرار بگیرد، سخنی از مؤلف محترم می‌آورم که می‌گوید:

با آنکه هم اکنون در قرن بیستم هستیم و زمان زیادی از وقوع فاجعهٔ کربلا می‌گذرد، وقتی در بحبوحهٔ این بربریتی که خود را به گونه‌های مختلف نشان می‌دهد، از دشمنان حسین علیه‌السلام انتقاد می‌کنی، چون مجاهدی در رکاب او خواهی بود و به گونه‌ای با ابن حارث و ابی الحتوف، دو یاور امام علیه‌السلام شباهت می‌یابی و آنگاه که به سبب همنوایی با برافرازندهٔ پرچم حق، ناسزاها و ملامت‌های دیگران را تحمل می‌کنی، به پاک‌مردانی نزدیک می‌شوی که در رکاب او جان باختند و از مسیر حق منحرف نشدند؛ زیرا ثواب و پاداش، معیار زمانی ندارد و کسی که چهارده یا بیست قرن پس از حادثهٔ کربلا، چیزی دربارهٔ آن بنویسد، اجر او همانند اجر کسی است که این ندای حسین علیه‌السلام را اجابت کرده باشد که بعد از شهادت عباس علیه‌السلام فرمود:

آیا فریادرسی هست که به فریاد ما برسد؟

برای اینکه جهاد بسان زنجیری به هم پیوسته است و شکل‌های گوناگونی دارد که اگر نیت فرد جهادگر، برافراشتن پرچم حقی باشد که ابی‌عبدالله علیه‌السلام حامل آن بود، فاصلهٔ زمانی و روش‌های جهادی متفاوت،

مانع تحقق و کسب پاداش آن نیست.

با آنکه مؤلف به صراحت از نداشتن فرصت کافی و امکانات لازم برای تکمیل مباحث کتاب زندگی حضرت زینب علیهاالسلام صحبت کرده و سخنان او به وسیلهٔ مطبوعات و شبکهٔ اینترنت به اطلاع مردم رسیده است، تا به حال از مؤسسه یا شخص خیراندیشی، پیشنهاد کمک به ایشان نشده است؛ حتی یک مساعدت مشروط، تا با فراغت و آرامش، کار را به پایان برد و بعد از چاپ و فروش کتاب، آن را باز پس‌دهد. و اگر درآمد حاصل از آن به اندازهٔ کافی نبود، شخص کمک‌دهنده به ثواب و پاداش معنوی عمل خود بسنده نماید، چرا که مشارکت در این امر خیر، نعمت بزرگی است که هر مسلمان دلدادهٔ حسینی آرزوی آن را دارد.

یادآوری می‌شود که اگر کسی استطاعت این بخشش و یاری رسانی را ندارد، می‌تواند دیگران را به آن راهنمایی کند که به تعبیر قرآن: «هر کس به قدر ذرّه‌ای نیکی کند، پاداش آن را می‌بیند.» و به قول معصومان: «هدایت‌کنندهٔ به خیر چون فاعل آن است.»

این عبارات آمیخته به عشق حسینی که ورد همهٔ زبانهاست، از نویسندهٔ خلاق و نوآور ماست:

بشر باید به چراغ هدایت حسین علیه‌السلام روی آورد تا گمراه نشود» و «انقلاب کربلا آغازش حسینی و استمرارش زینبی است» و «زینب علیهاالسلام فریادی است که انقلاب عاشورا را تکمیل کرد.

چنین نویسنده‌ای باید حمایت شود تا کتابی که دربارهٔ بانو زینب، فرزانهٔ دودمان ابوطالب، معجزهٔ محمدی، ذخیرهٔ حیدری و امانت حضرت فاطمه علیهاالسلام در دست تألیف دارد، به پایان برد و این ماه بعد از بیست و پنج سال از محاق بیرون آید و فریاد مسیحی مؤمنی باشد که

نشانهٔ فریاد وارث اهل بیت است و بعد از برافراشتن پرچم حسین علیه‌السلام و بهره‌گیری از نور مقدس آن، پرچم زینب علیهاالسلام را برافرازد.

کتاب اندیشمندانه‌ای که نویسنده‌اش، استاد آنتون بارا باشد، تأثیرش در افکار به مراتب بیشتر از کتاب‌هایی است که به صورت تقلید و تکرار و به سبب مناسبت‌های دینی نوشته می‌شود و فاقد هر گونه نوآوری و نتیجه‌گیری بدیع و منطقی است.

بنابراین، هر تلاش و همتی برای رسانیدن ندای زینب علیهاالسلام ـ که در حقیقت همان ندای حسین علیه‌السلام است ـ به گوش اهل عالم مخصوصاً مسیحیان غربی، پاداش دنیا و آخرت را به همراه دارد، به ویژه آنکه نویسندهٔ کتاب، مسیحی واقع گرایی باشد که به حق، مسیحی طرفدار تشیع[1] لقب گرفته است و شخص کمک کننده در صف مجاهدان و یاوران علی، حسین، زینب و همهٔ اهل بیت علیهم‌السلام قرار خواهد گرفت؛ اگرچه سال‌ها گذشته و راه‌های کمک‌رسانی متنوع و گوناگون شده است.

همان‌طور که اگر هر کس در هر زمان با نیت خالص و انگیزه‌ای حسینی با انجام عملی شایسته، ذهن مردم را متوجه حماسهٔ کربلا نماید،[2] خداوند به او پاداش می‌بخشد و در زمرهٔ یکی از یاران امام علیه‌السلام در می‌آید که به ندای فریادرس‌طلبی او لبیک گفتند. به همین ترتیب اگر کسی توان

۱. پولس سلامه، شاعر مشهور غدیر، می‌گوید: «نور حق بر مسیحی تابید تا از شدت شیفتگی به علی علیه‌السلام در صف علویان درآید.»

۲. حسین علیه‌السلام از جدّش، پیامبر، روایت کرده است که فرمود: «هر مسلمانی که به مصیبتی مبتلا شده باشد، هرگاه آن را به یاد آورد ـ اگرچه در زمان‌های دور ـ و هنگام یادآوری آن کلمهٔ استرجاع را بر زبان آورد، خداوند همان ثوابی که در زمان وقوع مصیبت به او مرحمت کرده بود دوباره برای او منظور می‌کند.» وقتی استرجاع برای یادآوری مصیبت‌های فردی دارای چنین اجری باشد، طبیعی است که یادآوری و استرجاع برای مصیبت‌هایی که بر اسلام و مسلمانان وارد شده است، دارای پاداشی بزرگ‌تر و عملی بسیار ارزشمند است.

کمک به نهضت عاشورا را داشته باشد، ولی از انجام آن دریغ نماید، نه تنها از کربلاییان محسوب نمی‌شود، بلکه از جملهٔ کسانی خواهد بود که به عمد از یاری امام علیه‌السلام سربرتافتند، زیرا عاشورا روز فداکاری سخاوتمندانه‌ای است که راه و رسم کمک به نهضت حسین علیه‌السلام و تلاش برای نشر مبادی و رسیدن به اهداف او را به مسلمانان راستین می‌آموزد؛[1] همان اهدافی که قهرمان کربلا خود و خانوادهٔ مطهرش را در راه آن قربانی کرد تا راه و رسوم و نیز عشق و محبتش در روح و روان و زوایای قلب‌ها برای همیشه ثابت و ماندگار باشد.

آیا این پیشنهاد ما بازتابی در دل و جان شیفتگان حسین علیه‌السلام دارد؟ و آیا من پیام خود را رسانیدم؟

ای اباعبدالله، به علت قصور در انجام این وظیفه از پیشگاه با عظمتت پوزش می‌طلبم.

بگو در برابر [انجام وظیفه، رسالتم] از شما پاداشی نمی‌خواهم جز مهرورزی به خویشانم.[2]

از نویسندهٔ بزرگ سپاسگزارم که اصرار مرا در گنجانیدن این مقاله در کتاب گران‌بهایش پذیرفت؛ مقاله‌ای که به آرزوی پاداش الهی و یادآوری یک وظیفهٔ واجب نگاشته شد. البته، ایشان بعد از انتشار این مقاله در مجلهٔ «اورینت» به سبب خُلق کریم و نجابتش از آوردن آن در متن این کتاب عذرخواهی کرد؛ با این استدلال که دوست دارد همان زحمات و سختی‌های در واقع گوارایی که در طی سال‌های تألیف این کتاب تحمل

۱. استاد عیسی احمد قاسم می‌گوید: «نمی‌خواهم یکی از توده‌های مردم یا یکی از نخبگان یا جوانان یا بزرگسالان یا زنان و مردانی باشم که نقش قابل ملاحظه‌ای در نهضت امام حسین علیه‌السلام نداشته باشد.» مجلهٔ «التوعیه»، چاپ بحرین، سال ۲۰۰۵.

۲. شوری/۲۳.

کرده است، در کتاب مربوط به حضرت زینب علیهاالسلام نیز تحمل کند. او با صداقت بیان می‌کرد که تشکرها و اظهار محبت‌های عاشقان سرور شهیدان، پس از چاپ این کتاب و در طی سه سالی که به تألیف آن اشتغال داشت برای او کافی و به عنوان یک نویسنده مایهٔ مباهات اوست و آن را بهترین هدیه و بزرگ‌ترین مدالی می‌داند که تاکنون دریافت کرده است و تا زمانی که زنده باشد، به آن افتخار می‌کند.[1]

شما قدر حسین علیه‌السلام را نمی‌دانید

تصور نمی‌کردیم که وعدهٔ ملاقات و مصاحبه با شخصیتی داریم که خود را شیعه می‌داند، در حالی که اندیشمند و پژوهشگری مسیحی است و کتاب حسین در اندیشهٔ مسیحیت را تألیف کرده و دیدگاه‌های خود را دربارهٔ قیام سیدالشهدا علیه‌السلام به تفصیل نگاشته است.

استاد آنتون بارا که گفت و گوی ما با او بیش از سه ساعت بود، هیچ‌گاه نام حسین علیه‌السلام را بدون گفتن کلمهٔ علیه‌السلام بر زبان نمی‌آورد و بر این باور است که حسین علیه‌السلام نه تنها از آنِ شیعیان و مسلمانان،[2] بلکه متعلق به همهٔ ادیان و وجدان همهٔ آنهاست.

او مذهب تشیع را بالاترین درجهٔ عشق به خدا می‌داند و معتقد است که هر کس با هر آیینی باید شیعه باشد تا عظمت پیروی از اهل بیت را

۱. این مقاله از دکتر معن حیدر، استاد ادبیات تطبیقی در یکی از دانشگاه‌های بوئنس‌آیرس است که نخستین بار در سال ۲۰۰۵ در شمارهٔ ۲۰۹ مجلهٔ «اورینت» چاپ شده است.

۲. مهاتما گاندی در ضمن یکی از سخنان مشهورش می‌گوید: من با مذهب هند به دنیا آمدم، بعد از بررسی عمیق ادیان، اسلام را با شخصیت حسین علیه‌السلام شناختم و به مردم هند گفتم: اگر هند می‌خواهد پیروز شود، باید از امام حسین علیه‌السلام پیروی کند و خود من از حسین آموخته‌ام که چگونه مظلوم باشم تا پیروز گردم.

درک کند و از زیبایی‌های عقیده‌اش محافظت نماید.

او در مصاحبه‌اش به ما گفت: شما شیعیان و مسلمانان قدر امام حسین علیه‌السلام را نمی‌دانید، این وظیفه و امانتی بر عهدهٔ شماست که فریاد یاری‌طلبی او را به گوش جهانیان برسانید و روح حرکت انقلابی‌اش را برای مردم توضیح دهید و به بیان داستان عاشورا بسنده نکنید.

وقتی استاد این کلمات را بر زبان می‌آورد، به یادمان آمد که چگونه ما میراث امام بزرگوارمان را ضایع کرده‌ایم و چقدر از یاری کردن او، که در این دوران با حق‌گویی و دفاع از مظلوم و برافراشتن پرچم عدالت و آزادی تجلی می‌یابد، کوتاهی می‌کنیم.

بارا از آغاز آشناشدنش با شخصیت امام آزادگان علیه‌السلام در اوایل دههٔ هفتاد و دیدار با مرجع دینی بزرگ، مرحوم آیت الله العظمی شیرازی که او را به تألیف این کتاب تشویق کرد، سخن گفت؛ همچنین مشکلات و دردسرهایی که مخالفان این کتاب برای او پیش آوردند بازگو کرد، ولی با صراحت کامل بیان داشت: «یقین دارم که لطف و کرم حسین علیه‌السلام در روزی که مال و فرزندان به انسان سودی نمی‌بخشد شامل حال من خواهد گردید.» اینک متن مصاحبه:

ـ استاد آنتون قصهٔ تألیف این کتاب را برای ما می‌گویید؟

ـ در ابتدا چیزی از واقعهٔ کربلا نمی‌دانستم، جز مطالبی از قبیل خروج امام حسین بر یزید و کشته شدن او در کربلا؛ زیرا ما به هنگام تحصیل مرور سریعی بر این واقعه داشتیم و اطلاع از تفصیل ماجرا در برنامه‌های درسی ما نبود، ولی بیش از سی سال پیش که با مرجع بزرگوار، حضرت آیت الله شیرازی آشنا شدم، ایشان کتاب‌هایی دربارهٔ زندگی امام

حسین علیه‌السلام به من هدیه کرد، با مطالعهٔ آنها متوجه شدم که واقعهٔ کربلا در نوع خود حماسهٔ بی‌نظیری است و از اینکه متفکران مسلمان عنایت کافی به تجزیه و تحلیل آن نداشته‌اند، دچار تعجب شدم، چرا که مسلمان غیرشیعی آن را حادثه‌ای تاریخی می‌داند که به مسیر عمومی جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، مرتبط است و حتی با وضعیت خانوادگی و فرهنگی آن مخالفتی ندارد. مسلمان شیعه هم با نگاهی صرفاً عاطفی و احساسی بدان می‌نگرد.[1] نوشته‌های خاورشناس نیز مبتنی بر نگرش عادی و بی‌توجه به ابعاد روحی و اجتماعی آن انقلاب بزرگ است.

همهٔ اینها اشتیاق مرا به تدوین دیدگاه‌ها و ملاحظاتم دربارهٔ این انقلاب و شخصیت امام علیه‌السلام برمی‌انگیخت.

بدون اینکه قصد مباهات داشته باشم می‌گویم: صرف نظر از برخی اعتبارات عاطفی و عقیدتی، به اعتقاد بسیاری از کسانی که کتاب مرا مطالعه کرده‌اند، نظریات من بی‌طرفانه و متکی بر واقعیات است، زیرا من پژوهشگری مسیحی و در عین حال شهروند یک کشور مسلمان هستم و فرهنگ اسلامی را از همان منابعی گرفته‌ام که مسلمانان از آن می‌گیرند؛ بدین سبب با آنکه مسیحی هستم، هویت فرهنگی و اجتماعی‌ام اسلامی است و درک کامل و واقع‌بینانه‌ای از قضیهٔ کربلا دارم.

البته، من نیت نوشتن کتابی در این زمینه نداشتم، یک روز که به همراه دوستم، جناب ازهر خفاجی، در محضر مرحوم آیت الله شیرازی بودم، در ضمن گفت و گوها اشاره کردم که من به اقتضای کار مطبوعاتی‌ام

۱. گلد زیهر، خاورشناس مجارستانی، می‌گوید: نزاع خون‌باری بین حسین علیه‌السلام و حاکم غاصب اموی به پا شد و شهیدان بسیاری در صحنهٔ کربلا بر جای نهاد که عزاداری برای آنها تا به امروز نشانهٔ ابراز عاطفه و مودت به ایشان است.

مطالبی دربارهٔ قیام و شخصیت امام حسین علیه‌السلام یادداشت کرده‌ام. حضرت آیت الله به من فرمودند: چرا این مطالب را در یک کتاب جمع‌آوری نمی‌کنی؟ در پاسخ ایشان عرض کردم: در این‌باره خواهم اندیشید.

حقیقت این است که همان زمان اندیشهٔ انجام‌دادن این کار در ذهنم به وجود آمد. پس از مراجعه به دفتر کارم، یادداشت‌های بسیاری که در این زمینه داشتم، بررسی کردم. از آن به بعد کوشش من برای جمع‌آوری مطالب بیشتر و بیشتر شد، زیرا همان‌طور که می‌دانید پژوهشگر وقتی پژوهشی را شروع می‌کند، بدون وقفه به آن ادامه می‌دهد. اما با عمیق‌ترشدن بحث بر دشواری آن نیز افزوده می‌شد تا آنجا که خود را در عرصه‌ای خطرناک و پرحساسیت یافتم، چرا که ممکن بود نظریه‌ای را برگزینم که یکی آن را بپسندد، ولی به مذاق فرد دیگری خوش نیاید، ضمن اینکه من شخصی مسیحی بودم که می‌بایست از ورود به بحث‌های حساسیت برانگیز ویژهٔ مسلمانان بپرهیزم.

اما من به کار ادامه دادم، زیرا بر این اعتقاد بودم که ما مسیحیان عرب فرهنگ یکسانی با مسلمانان داریم، از این رو، نظریات ما دربارهٔ رویداد کربلا باید با آنان هماهنگ باشد، نه با خاورشناسان.

آشکارا می‌گویم: در طی دورهٔ تألیف کتاب، معنویت ویژه‌ای را احساس می‌کردم که به رغم دشواری کار مرا به ادامهٔ بحث و پژوهش وادار می‌کرد.

نظرم این بود که از همهٔ جزییات رویداد کربلا آگاه شوم و به شرح و تحلیل همهٔ ابعاد و زوایای آن بپردازم تا بتوانم به پرسش‌های زیادی که در پیرامون شخصیت حسین علیه‌السلام وجود دارد پاسخ بگویم. سؤالاتی از قبیل:

چرا حماسهٔ کربلا برپا شد؟ آیا هدف دنیایی داشت؟ چرا حسین علیه‌السلام به استقبال شهادت رفت؟ راز استمداد و فریادرس‌خواهی او چیست؟ چرا زنان و کودکان را هم با خودش برد؟

یافتن پاسخ این مسائل باعث شد که تألیف این کتاب پنج سال به درازا کشد که دو سال آن کامل و به صورت تمام وقت بود، در صورتی که مدت تألیف کتاب‌های دیگر من به بیش از دو سال نمی‌رسید.

بعد از اتمام تألیف و اصلاح و ویرایش کتاب، آن را به محضر آیت الله شیرازی رحمه‌الله بردم. ایشان پس از قرائت آن فرمودند: فوراً آن را چاپ کن. خواهش کردم تقریظی برای آن بنویسد که موافقت کردند، سپس به نزد مرحوم باقر خریبط، رئیس هیئت تحریریهٔ مجلهٔ «صوت‌الخلیج» ـ که در آنجا به کار مشغول بودم ـ رفتم، ایشان با چاپ آن موافقت کرد و بدین ترتیب به توفیق الهی و به برکت سرورم، حسین علیه‌السلام کتاب به چاپ رسید.

پس از چاپ کتاب، حضرت آیت‌الله شیرازی از من خواستند که بیست نسخه از آن را در برابر دریافت بها در اختیار ایشان بگذارم. عرض کردم: سرورم، چگونه می‌توانم از شما پول بگیرم؟

فرمود: دوست دارم به شما کمک کنم و اگر بهای کتاب‌ها را نگیری، آنها را برنمی‌دارم. سرانجام، در برابر اصرار آن مرحوم ناچار به پذیرش آن مبلغ شدم.

ـ آیا کتاب شما بازتاب ناخوشایندی هم داشت؟

ـ طبعاً بازتاب‌ها بیشتر از آن بود که تصور می‌شد. درست است که شیعیان به طور ویژه و مسلمانان عموماً آن را پذیرفتند و افراد منصف و با ذوق آن را بهترین کتاب در سیرهٔ حسین علیه‌السلام توصیف کردند، ولی اعتراض

بعضی از مسلمانان و مسیحیان را برانگیخت. بعضی از ایشان دربارهٔ من می‌گفتند: او یک مسیحی پیرو اهل بیت است، آنان با بیان این جمله قصد نکوهش مرا داشتند، ولی در حقیقت مرا می‌ستودند. شخصی نیز در بیروت کتابی بسیار رکیک و سطحی در رد کتاب من نوشت و سعی بر اثبات این ادعا داشت که داستان عاشورا یک حادثهٔ تاریخی صرف و نبردی بر سر قدرت بوده است.

لیکن، در مقابل اینها کسانی بودند که رسالهٔ دکترایشان را دربارهٔ این کتاب نوشتند و آن را به دانشگاه‌های عربی و غیرعربی ارائه کردند. دکتر مشتاق اسد از دانشگاه لاهور پاکستان به نزد من آمد و اجازه خواست که کتابم را به زبان اردو ترجمه کند، بدون درنگ اجازه دادم و از اینکه هیچ وجهی برای صدور این اجازه نخواستم، اظهار شگفتی کرد. برایش توضیح دادم که من این کتاب را نه به منظور کسب درآمد، بلکه به سبب ایمانم نوشته‌ام. یک اندیشمند عراقی ساکن اتریش به نام دکتر رضا رشید عباس که استاد ادبیات عرب در دانشگاه سالزبورگ است، با ارسال نامه‌ای درخواست کرد که این کتاب را به زبان‌های اتریشی و آلمانی ترجمه کند، با او نیز موافقت کردم و این کتاب تاکنون به هفده زبان زندهٔ دنیا ترجمه شده است و این یقیناً از برکت امام حسین علیه‌السلام است.

پس از گذشت ده سال از چاپ کتاب، ناگهان به تهمت اهانت به خلفای راشدین به دادسرای عمومی فراخوانده شدم، پس از حضور در دادگاه متوجه شدم که وزارت اطلاعات از من شکایت کرده است؛ زیرا ادارهٔ نظارت و سانسور مطبوعات گزارش داده بود که این کتاب، سیاست حکومت عثمان را سبب گسترش نفوذ بنی‌امیه می‌داند و این اهانت به

خلیفه، عثمان است.

البته، من در پاورقی همان قسمت از کتاب مشخص کرده‌ام که این مطلب برگرفته از کتاب‌های مؤلفان مسلمان است و به برخی از منابع آن نیز اشاره کرده‌ام. آن منابع از کتاب‌های مجاز و در کتابخانهٔ مرکزی دولت موجود هستند که این خود دلیل بر رضایت از محتوای آنهاست.

مأموران سانسور، حدود پانصد صفحه از کتاب را که سرشار از مدح و ستایش از رموز اسلام و پیامبر، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام بود نادیده گرفتند و فقط بر روی این نکته انگشت نهادند. با این حال، دادگاه بر جریمهٔ مالی اکتفا کرد و در متن حکم هیچ اشاره یا تصریحی به منع توزیع کتاب یا جمع کردن آن از کتابخانه‌ها یا صادر نکردن مجوز برای چاپ مجدد آن دیده نمی‌شد،[1] ولی مدتی بعد متوجه شدم که به دستور منبعی ناشناخته، نسخه‌های آن را از همهٔ کتابفروشی‌ها جمع کرده‌اند، با آنکه این کتاب تا آن زمان سه بار به وسیلهٔ کمیتهٔ نظارت نمایشگاه‌های کتاب تأیید شده و اجازهٔ فروش در نمایشگاه‌ها را به دست آورده بود. ضمن اینکه همین معنا و مطالب با شدت بیشتری در برخی از کتاب‌ها ذکر شده بود، ولی هیچ‌یک از آنها در معرض اتهام و کیفر قرار نگرفته بودند.

ـ آیا کتاب شما بیان کنندهٔ یک احساس ویژه است یا یک پژوهش

۱. محمد مساعد صالح، حقوقدان و وکیل دادگستری، دربارهٔ توقیف و تعلیق بسیاری از کتاب‌هایی که نظریه‌های ثابت و عادات و تقلیدهای اجتماعی را تأیید نمی‌کنند و در پی توقیف کتاب‌های رهسپاری نوشتهٔ لیلی عثمان و عنکبوتانی که بر مجروحان می‌گریند از عالیه شعیب، ضمن مقاله‌ای در نشریهٔ «القبس» شمارهٔ ۲۴ اکتبر سال ۱۹۹۹ می‌نویسد: جلوگیری از چاپ و توزیع هیچ کتابی بدون حکم و دستور مقام قضایی جایز نیست. این قانون در بیشتر کشورهای عربی و اروپایی در حال اجراست و طبق مادهٔ ۳۸ قانون مطبوعات، منع انتشار کتب و مطبوعات منحصراً از اختیارات وزیر اطلاعات می‌باشد و فرمان او نیز پس از چاپ شدن در یک روزنامهٔ رسمی قابل اجراست.

علمیِ صرف؟

ـ شامل هر دو جنبه است. هدف من در ابتدا طرح یک بحث علمی خالص بود، ولی با پی بردن به ژرفای وقایع و آگاهی بیشتر از حقایق تاریخی، احساس عظمت خاصی به امام حسین علیه‌السلام در من به وجود آمد. امام علیه‌السلام برای حفظ دین خدا، سلامت عقیده و استمرار و انتقال صحیح آن از نسلی به نسل دیگر خود را قربانی کرد. فداکاری او، بیداری وجدان امت و بقای ارزش‌های اسلام را به ارمغان آورد. به همین دلیل، هنگام حرکت کاروان اسیران اهل بیت به طرف دمشق، مسلمانان شیعه و سنّی در طول مسیر، لشکریان یزید را سنگ‌باران کردند. در شهر حُمص نگهبانان آنها را کتک زدند و چون آنان آب را بر روی اهل بیت پیغمبر بسته بودند، از دادن آب به ایشان خودداری کردند.

اینها اصولی انسانی است که انقلاب عاشورا آن را احیا کرد، همین اصول مرا به تألیف این کتاب برانگیخت که جز رنج و کار متراکم و نزاع و محاکمه هیچ سود مادّی برای من نداشت. البته، برکت سرور ما، حسین علیه‌السلام شامل حال من شد و کتاب بیست بار به چاپ رسید که سه بار آن به‌وسیلهٔ خودم و بقیه به وسیلهٔ دیگران و بدون اجازهٔ من بود. این موضوع موجب نگرانی من نیست، زیرا کتاب را نه ملک شخصی خود، بلکه متعلق به همهٔ افراد می‌دانم، همان‌طور که امام حسین علیه‌السلام متعلق به همهٔ انسان‌هاست.

ـ بعد از این پژوهش عمیق در تاریخ امام حسین علیه‌السلام قطعاً به تعریف روشن و معینی از آن حضرت رسیده‌اید، آن تعریف را بیان کنید.

ـ تعریف خاص من این است که حسین علیه‌السلام وجدان و روح همهٔ

دین‌هاست و اگر قیام او نبود، همهٔ ادیان آسمانی کمرنگ جلوه می‌کرد. اسلام آغازش محمدی و بقایش حسینی است و زینب علیهاالسلام فریادی بود که حماسهٔ جهاد و حمایت از دین را کامل ساخت. خدای سبحان اراده کرد که این دین تازه تولدیافته را حفظ کند؛ از این‌رو، حسین علیه‌السلام را در لباس شهید به جدّش، رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله هدیه کرد. کربلا میعادگاه شهادت او بود، بدون قیام او اصلاً چیزی از توحید باقی نمی‌ماند و آیین مترقی اسلام همان اعمال ظاهری و تشریفاتی تلقی می‌شد که فرمانروایان ستمگری که خود را ولیّ امر مسلمانان معرفی می‌کردند به عنوان اسلام ناب مطرح می‌نمودند و مردم به ناچار آن را می‌پذیرفتند.

به اعتقاد من، شهادت برای حسین علیه‌السلام مقدر شده بود و او همانند انبیای الهی وظایف معینی در این زمینه داشت، لیکن متأسفانه با اینکه او در نزد شما مسلمانان و شیعیان مقدس است، ولی قدر او را ندانستید و به میراث و انقلاب او بی‌توجهی کردید. بر شما واجب است که با بیان حق، یاری کردن مظلومان، گسترش عدالت و آزادی، آن امام بزرگوار را یاری کنید و تعهد کاملی در رسانیدن فریاد عاشورا به گوش جهانیان داشته باشید.

عملی ساختن این تعهد مستلزم ژرف‌نگری در ارکان و روحیات جنبش انقلابی امام و بسنده نکردن به نقل رویدادها و نمونه‌های ظاهری آن است.

ـ گاندی، پیشوای هند، می‌گوید: از حسین آموختم که چگونه مظلوم باشم تا پیروز گردم. این سخن را چگونه تفسیر می‌کنید؟

گاندی مصلحی بود که تحت تأثیر مصلح اکبر، حسین بن علی علیه‌السلام قرار

داشت. درست است که نهضت حسین علیه‌السلام به شهادت او انجامید، ولی در اصل حرکتی مسالمت‌آمیز بود. گاندی روش مبارزهٔ بدون توسل به خشونت را از او الهام گرفت و توانست با استفاده از مظلومیت بر استعمار بریتانیا پیروز شود، همان‌طور که مظلومیت حسین علیه‌السلام در طی تاریخ برای حمایت از دین و عقیده به کار می‌رود.

احساس مظلومیت نیرویی روحی است که بر موانع مادی وضع شده از طرف مردم، چیره می‌شود و راحتی وجدان و بی‌اعتنایی به مطامع پست دنیایی از نتایج آن است. این احساس که به توانِ روحی بسیار بزرگی تبدیل می‌شود، همان است که گاندی را بر انگلیس و پیش از آن حسین علیه‌السلام را بر امویان پیروز ساخت. وقتی از پیروزی حسین علیه‌السلام صحبت می‌کنیم، دلیل ما همین واقعیتی است که امروز می‌بینیم. به حرم مطهر حسین علیه‌السلام و قبر متروک یزید بنگرید که اولی قبله‌گاه مردم و دومی زباله‌دانی نفرت‌انگیز است.

ـ فصلِ «آیا مسیح از حسین خبر داده است» مانند یک بمب بود و بیشتر از سایر فصل‌های کتاب، هیجان و تشویق خوانندگان را برانگیخت؛ چرا توضیح بیشتری دربارهٔ این حقیقت ندادید؟

ـ طبعاً این فصل به شکل گسترده‌ای از کلمهٔ مؤیِّد که در انجیل آمده است بحث می‌کند، ولی پیش از ورود به این موضوع و بررسی ماهیت آن تأکید می‌کنم که انجیل همان‌گونه که از حسین علیه‌السلام یاد کرده، بعثت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را نیز بشارت داده است. این بشارت‌ها در ضمن مباحث مربوط به دین کلی و یگانهٔ الهی که به اعتقاد من همان دین اسلام می‌باشد، مطرح شده است.

مسیح علیه‌السلام در انجیل یوحنّا با عبارات زیر از حسین علیه‌السلام خبر داده است:

> اکنون من به نزد کسی می‌روم که مرا فرستاده است و هیچ یک از شما از من نمی‌پرسد که به کجا می‌روی، ولی من حقیقت را برای شما می‌گویم. بهتر است که من بروم، زیرا اگر نروم، مؤیّد به سوی شما نمی‌آید، ولی وقتی بروم، او را به سوی شما خواهم فرستاد و زمانی که بیاید، جهان را با منع از گناه، تشویق به نیکوکاری و حکومت عادلانه مدیریت خواهد کرد.

بعضی از مسیحیان کلمهٔ مؤیّد را به روح‌القدس تفسیر کرده‌اند، ولی من با بررسی فراوان به این نتیجه رسیده‌ام که این کلمه مطلقاً با چنین معنایی سازگار نیست؛ از این‌رو، به یکی از این دو معنی توجه کرده‌ام که یا مقصود از آن محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله یا حسین علیه‌السلام است. با پژوهش بیشتر متوجه شدم که عیسی علیه‌السلام با عباراتی روشن و بدون ابهام فرموده است که خودِ او قادر به فرستادن پیامبری نظیر خویش نیست، ولی می‌تواند شهیدی به سوی بشر بفرستد. پس مراد از مؤیّد، حسین علیه‌السلام است. من دربارهٔ این حقیقت به تفصیل در کتابم بحث کرده‌ام، بدین سبب از تکرار آن خودداری می‌کنم. ضمن اینکه در مقدمهٔ چاپ سوم کتاب، دلایل بیشتری دربارهٔ پیشگویی مسیح از حسین علیه‌السلام آورده‌ام. طالبان می‌توانند به همان چاپ یا چاپ‌های بعد از آن مراجعه کنند.

در همین‌جا اشاره می‌کنم که یکی از کشیش‌های لبنان پس از مطالعهٔ این کتاب به من گفت:

> از زمان‌های پیشین می‌شنیدم که مسیح علیه‌السلام از آمدن یک شهید خبر داده، ولی نمی‌دانستم که او کیست. با مطالعهٔ این کتاب، اندیشهٔ تحلیلی و سالم شما مرا قانع کرد که بدون تردید آن شهید، حسین علیه‌السلام است.

این گواهی یک عالم روشنفکر و غیرمتعصب مسیحی است. به عقیدهٔ من همهٔ ما باید به دور از تعصب، به حقایق اعتراف کنیم. یکی از این حقایق، بشارت دادن مسیح به نوبت حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله است. حقیقت دیگری که باید بدان ایمان داشت این است که روایت قرآن کریم از به آسمان بردن مسیح، تصویری از تکریم و احترام خداوند حکیم به آن حضرت در آخرین لحظهٔ بر دار کردن اوست و اصل به دار آویختن آن را نفی نمی‌کند. البته، روایت قرآن جز در این مورد جزیی، تعارضی با روایت انجیل ندارد، زیرا یهود نیّت بر صلیب کشیدن مسیح را داشتند و آن را به مرحلهٔ اجرا درآوردند و خود مسیح علیه‌السلام تصمیم به فدا کردن جان خویش در راه آیین و عقیده‌اش داشت و به اجماع همهٔ قوانین، نیّت انجام یک کار معادل عملی ساختن آن است، هر چند که آن کار تحقق نیابد. خدای مهربان به قربانی شدن اسماعیل علیه‌السلام راضی نشد و بعد از آنکه پدرش با اخلاص و صداقت تصمیم به ذبح او گرفت، به وی فرمان داد تا قوچی را به جای او قربانی کند. حال آیا می‌توان پذیرفت که خدای تعالی به رنج و درد رسول و روح خویش، مسیح علیه‌السلام رضایت دهد؟ همان که آگاهانه و با نیّتی پاک، به قربانگاه خویش پای نهاد. پس بعید نیست که آفریدگار حکیم برای حفظ قداست او و بدین سبب که دشمنانش کار خود را تمام شده انگارند، در آخرین لحظه امر را بر یهودیان مشتبه کرده باشد.

ـ شما در کتابتان گفته‌اید که اگر حسین علیه‌السلام از ما بود، برای او در هر سرزمینی پرچمی برمی‌افراشتیم و در هر قریه‌ای منبری نصب می‌کردیم و مردم را به نام او به مسیحیت دعوت می‌کردیم، در این‌باره توضیح دهید.

ـ این عبارت، سخن شخص من نیست، بلکه گویندهٔ آن کشیشی از

معاصران امام حسین علیه‌السلام است، ولی به هر حال نشانهٔ این واقعیت است که شما قدر امامتان را نمی‌دانید. سم الاغ عیسی علیه‌السلام در نزد ما مسیحیان نگه‌داری می‌شود و هر سال به زیارت آن می‌رویم، در صورتی که میراث، مرقد مطهر، آثار و برکات حسین علیه‌السلام در نزد شماست و از آن بهرهٔ مثبتی نمی‌گیرید. اگر حسین علیه‌السلام از آنِ ما مسیحیان بود، در هر شهری پرچمی به نام او برمی‌افراشتیم، زیرا شهادت حسین علیه‌السلام حادثه‌ای متعلق به زمانی خاص نیست، بلکه راه آزادی انسان و مبدئی ازلی است که مسلمانان دیر یا زود به راز آن پی خواهند برد.

ـ از هر یک از این کلمات چه می‌فهمید: مسیحیت، اسلام، تشیع؟

ـ مسیحیت یکی از مراحل دین کلّی و واحدی است که بعد از یهودیت و قبل از اسلام نازل شد.

اسلام دینی است که دو آیین قبل از خویش را تکمیل کرد، زیرا یهودیت آیینی نظری و مسیحیت دیانتی صرفاً روحی و اسلام مکمل کاستی‌های آنهاست، لیکن ما در نهایت مسلمان هستیم، زیرا به خدای یگانه، تورات، انجیل و قرآن اعتقاد داریم.

تشیع بالاترین درجهٔ عشق به خدا و اصولاً مذهب هر کسی است که دوستدار فرزندان محمد و علی علیهما‌السلام باشد. تشیع مایهٔ افتخار انسان است و هر کس در این جهان با هر کیش و آیینی واجب است تشیع را بپذیرد تا عظمت پیروی از اهل بیت پیامبر را درک کند و از زیبایی‌ها و معنویات آیین خویش دفاع و حمایت نماید.

ـ آیا معتقد هستید در روز قیامت که مال و اولاد به انسان سودی نمی‌بخشد، حسین علیه‌السلام از شما حمایت می‌کند؟

ـ آری، سرورم، حسین علیه‌السلام در روزی که مال و فرزند برای کسی سودی ندارد، مرا مشمول لطف و کرمش قرار خواهد داد، زیرا خوب می‌داند که برای تألیف این کتاب چه رنج‌هایی کشیدم و با چه دشواری‌ها و تنگناهایی مواجه بودم و جز امید به پاداش و برکت الهی و نزدیکی به سرور شهیدان هیچ هدفی نداشتم.

ـ نظر شما دربارهٔ مجالسی که برای عزاداری حسین علیه‌السلام تشکیل می‌شود چیست؟

ـ آنها را محافل خوبی برای یادآوری فاجعهٔ کربلا می‌دانم، زیرا وجدان مسلمانان را بیدار می‌کند و از اینکه در یاری حسین علیه‌السلام کوتاهی کرده‌اند، احساس پشیمانی می‌کنند و همین موضوع در تقویت ایمان آنها مؤثر است.

ـ نظر شما دربارهٔ شعایر حسینی، مانند به سر و سینه زدن و شبیه‌خوانی چیست؟ لطفاً به صراحت جواب دهید.

ـ به نظر من این اعمال سهم زیادی در فعال ساختن حافظه[1] و وجدان

---

۱. استاد یعقوب سلطان در این‌باره می‌گوید: برپاکردن مجالس عزاداری حسین علیه‌السلام در مکان‌های مختلف، هدف‌های این رویداد مهم تاریخ اسلام را به مسلمانان و سایر مردم یادآوری می‌کند. مسیحیان نیز مصیبت‌های حضرت مسیح علیه‌السلام و چگونگی به صلیب کردن او را بیان می‌کنند، زیرا بیان این مصایب سبب تأثیر در نفوس و جذب عواطف است. ما مسلمانان بزرگ‌ترین وسیلهٔ جلب عواطف را در اختیار داریم که همان فاجعهٔ عاشوراست و با طرح آن می‌توانیم جهانیان را با خود همراه سازیم، زیرا در کربلا زیباترین نمونهٔ ایثار و سخت‌ترین مصیبت‌ها به وقوع پیوست؛ مصیبت‌هایی که کودکان، زنان، مردان، جوانان و کهن‌سالان را دربرگرفت و ضمن آن همهٔ روابط انسانی، همانند مادر بودن، پدر بودن، برادری، خواهری و دوستی، با شکوهمندترین شکل ممکن تحقق یافت. هر کس این گنج عاطفی سرشار از ارزش‌های انسانی را که قادر به برانگیختن روح و جان انسان به سوی خیر و سلامت است، درک کند، معنای آرامش و اطمینان را درک خواهد کرد. آیا ما می‌توانیم از آثار پرخیر و برکت عاشورا بهره‌برداری کنیم؟

جمعی دارد، زیرا شما بدون آزردن دیگران سعی در به تصویر کشیدن فاجعهٔ عاشورا[1] دارید و یک ذخیرهٔ ایمانی برای دوران زندگی خود فراهم می‌سازید. وقتی به سر و سینه‌تان می‌زنید، یعنی اگرچه در زمان امام علیه‌السلام در دنیا نبوده و موفق به یاری او نشده‌اید، اکنون آماده‌اید که خود[2] و همهٔ آنچه در اختیار دارید در راه پیوستن به کاروان حسینی فدا کنید. اما دربارهٔ قمه‌زنی باید بگویم که به نظر من، این کار سمبلیک است و پیامش این است که شما آماده‌اید خونتان در راه حسین علیه‌السلام ریخته شود، ولی اینکه آیا عملی است زاید یا نارسا، به شخصی که آن را انجام می‌دهد و به طبیعت و ذات او بستگی دارد.

اطلاع دارم که بسیاری از پیروان آیین هندو و دیانت‌های دیگر در روز

۱. مسیحیان هفته‌ای که به عید فصح منتهی می‌شود، هفتهٔ رنج و اندوه می‌نامند و ضمن برپا کردن مراسمی شبیه مراسم عاشورا، به دلیل آزار و رنج‌هایی که مسیح علیه‌السلام از یهودیان دید عزاداری می‌کنند. بعضی از آنان صحنه‌های شلاق زدن، بیگاری کشیدن، خار بر سر نهادن و حتی بر دار کردن عیسی علیه‌السلام را به تصویر می‌کشند. بعضی دیگر با کوبیدن میخ بر دست و پای شخصی که نقش مسیح را به عهده دارد، درصدد آگاه ساختن مردم از رنج‌های آن حضرت و جذب عواطف مردم برمی‌آیند. یهودیان نیز اخبار مربوط به واقعهٔ هولوکاست و کوره‌های آدم‌سوزی نازیان را که نه برای پیامبرشان، حضرت موسی علیه‌السلام، بلکه برای افراد معمولی آنها اتفاق افتاده است، پخش می‌کنند تا یاد کشتگانشان در مقام یک انسان باقی بماند. شعایر عاشورا، مترقی‌ترین این شعایر است و شیعیان در ضمن آن با گریه و نوحه‌خوانی، به سبب یاری نکردن امام علیه‌السلام خود را سرزنش می‌کنند و حسرت می‌خورند. این شعایر با ابراز عواطف انسانی و اشک و خون و آمادگی برای فداکاری در راه حسین علیه‌السلام و عقاید او همراه است.

۲. توماس کارلایل، نویسندهٔ انگلیسی، بعد از حضور در یکی از مراسم عاشورا نوشته است: در آنجا هیچ نمونه‌ای از وحشی‌گری و بربریت و مهارنکردن اراده دیده نمی‌شد. من در آن لحظه و در ضمن آن مراسم احساس کردم که اعمالی نیک و سرشار از حیات‌بخشیِ اسلام را می‌بینم و یقین کردم تقوایی که در این مردم وجود دارد و اعمالی که از ایشان سر می‌زند، اگر به نحوی صحیح هدایت شود و راه مستقیم را برگزینند، می‌تواند همهٔ جهان را به حرکت درآورد. جای تعجب هم نیست، زیرا همهٔ اینان دارای فطرت دینی الهی هستند.

عاشورا مراسم ویژه‌ای برگزار می‌کنند و این تأکیدی است بر این حقیقت که حسین علیه‌السلام برای همهٔ انسان‌ها، بزرگ و ارزشمند است و هر فرد معتقد به آزادی باید به حسین علیه‌السلام اعتقاد داشته باشد، زیرا حسین علیه‌السلام معنای حقیقی آزادی است.

ـ کدام ویژگی شخصیت حسین علیه‌السلام و کدام یک از کلماتش بیشترین تأثیر را بر وجود شما دارد؟

ـ از ویژگی‌های شخصیت آن حضرت، فروتنی بسیار او و از کلماتش، فریاد استمداد او در روز عاشورا که فرمود: «آیا فریادرسی هست که به فریاد ما برسد و آیا یاری‌کننده‌ای هست که به یاری ما برخیزد؟» من همواره این کلمات را به یاد می‌آورم و آنها را نشانهٔ حجم انبوه عناد و انکار بشر در برابر فرستادگان خدا، گرایش آنان به دنیا و منافع شخصی و بی‌توجهی ایشان به اصول و مبادی ادیان می‌دانم.

البته، آنها بر اثر سرزنش وجدان، انقلاب‌هایی بر پا کردند که یکی از آنها نهضت توّابین بود، ولی متأسفانه کار از کار گذشته و امام علیه‌السلام مظلومانه به شهادت رسیده بود.

ـ چه پیامی برای پیروان حسین علیه‌السلام دارید؟

ـ همان‌طور که گفتم همهٔ شما وظیفه دارید که فریاد و پیام مهم امام را به گوش جهانیان برسانید. انجام این تکلیف مستلزم ژرف‌نگری در ارکان و ویژگی‌های نهضت انقلابی اوست تا بشر در راه مبارزه با ستم و نپذیرفتن ذلت، از آن بهره گیرد. برگزاری سالیانهٔ مراسم عاشورا نباید به صورت یک عادت بی‌محتوا درآید؛ البته، این مراسم سبب آگاه شدن جهانیان از حسین و مظلومیت او می‌شود، ولی به نظر می‌رسد که متفکران

مسلمان، پیام عاشورا را کاملاً درک نکرده یا به خوبی آن را ارائه نداده‌اند.

علمای اسلام می‌بایست ندای این انقلاب را به نقاط مختلف جهان برسانند، زیرا بسیاری از مردم، خود به خود توان فهمیدن پیام این حماسه را ندارند. به اعتقاد من، اگر غربی‌ها، انقلاب امام، مبادی و معانی والای آن را درک کنند، همگی از حسین علیه‌السلام پیروی خواهند کرد.

ـ آیا سخن دیگری دارید؟

ـ آرزو می‌کنم سخنان ما بازتاب خوبی در وجود همگان داشته باشد. من انسان‌ها را به پیروی از مبادی آسمانی حسین علیه‌السلام و الگو گرفتن از او در زندگی فردی و اجتماعیشان دعوت می‌کنم.[1]

انقلابی که به روح می‌آمیزد

مراسم یادبود حماسهٔ عاشورا همه ساله برگزار می‌شود و مفاهیمی بسیار والا در عقل‌ها و وجدان‌ها، غم‌هایی در سینه‌ها و عشقی روزافزون در دل‌ها برجای می‌نهد و عطر شورآفرین پیکرهای پاکی که در کربلا بر خاک افتادند، بیشتر و بیشتر در اعماق جان مؤمنان نفوذ می‌یابد تا با ندای آن به یاری حق برخیزند و عظمت مظلومیتی که پرچم آن را فرزند خاتم رسولان برافراشت، آشکار سازند؛ مظلومیتی که راه حق را برای مظلومان روشن ساخت و فرجام بسیار تاریک ستمکاران را بدیشان نمایاند.

عظمت انقلاب حسین علیه‌السلام از پایداری او به اصول اعتقادی آسمانی، آرمان‌گرایی و عمل بر طبق عقیده، سرچشمه می‌گیرد و شاید راز جاذبیت

۱. این مصاحبه را آقای عصام موسوی انجام داده و در شمارهٔ مخصوص عاشورا، مجلهٔ «المنیر» سال ۱۴۲۱ هجری قمری چاپ شده است.

آن در این عبارت زیبا و رسا نهفته باشد که امام علیه‌السلام در آغاز نهضت خود بر زبان آورد:

> خروج من فقط برای ساماندهی امور امت جدّم است. می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر نمایم. هر کس با پذیرش حق دعوت مرا قبول کند، خدا به حق سزاوارتر است و هر کس آن را رد کند، شکیبایی می‌ورزم تا خدا بین من و این گروه، به حق داوری کند و او بهترین داوران است.

این عبارت جامع نشان‌دهندهٔ انگیزهٔ حرکت شهادت‌طلبانه‌ای است که شهید بزرگوار، حسین علیه‌السلام انجام داد و اهل بیت نبوت را نیز با خود همراه کرد تا خون پاکشان گواه عظمت هدفی باشد که به خاطر آن شربت شهادت نوشیدند. هدف آنان تحولی اساسی از نظر روحی در مسیر رسالت اسلام است تا آنجا که بدون توجه به آن، اسلام به صورت مذهبی حیرت‌آور و متکی بر تعدادی مراسم و اعمال ظاهری درمی‌آید، نه عقیده‌ای متین و پایدار در اعماق قلب‌ها. آیا این انقلاب بی‌همتا را با شورش‌هایی که در نقاط مختلف کرهٔ زمین روی می‌دهد می‌توان مقایسه کرد؟ و آیا با معیارهایی که بشر برای ارزیابی انقلاب‌ها در نظر گرفته است، می‌توان آن را ارزیابی نمود؟

پاسخ به این پرسش فقط با نگاه به شیوهٔ اجرای این انقلاب، شناخت اسباب و علل برپایی آن و درک آثار و نتایج بلندمدت آن میسر است و بدون نگاه دقیق و درک ارتباط واقعی بین همهٔ این عناصر، راز موفقیت جاودانهٔ آن را نمی‌توان دریافت. این موفقیت نتیجهٔ تصمیم قلب مؤمنی است که از نظر روح ایمان، ارادهٔ نیرومند، تکیه بر اصول و والایی هدف در جایگاه بسیار رفیعی قرار داشت، ولی تسلیم شدن در برابر

منحرف‌کنندگان عقاید اسلام و نیز پیروز شدن بر آنان در یک نبرد نابرابر برای او بسیار دشوار بود.

قوت انقلاب او در ضعف نظامی‌اش و حقانیت آن در مظلومیت پدیدآورنده‌اش بود. امام مظلومی که پس از گذشت قرن‌ها، هنوز فریاد استمداد او در زمین کربلا که فرمود: «آیا کسی هست که به فریاد ما برسد؟ آیا کسی هست که ما را پناه دهد؟» فراخوانی است برای همهٔ دوستداران حقیقت و مخالفان جور و خیانت که با قدرت و قاطعیت در برابر منحرفان و ستمگران مقاومت نمایند.

مراسمی که هر سال به مناسبت عاشورا برگزار می‌شود، سبب به یادآوردن فریاد استمداد امام علیه‌السلام و موجب سرزنش و انتقاد فرد مسلمان از خویشتن، به علت قصور در یاری رسانیدن به شهید اسلام و وجدان همیشگی ادیان، حسین علیه‌السلام و خاندان پاک و مطهر اوست.

با اینکه چندین قرن از انقلاب حسین علیه‌السلام می‌گذرد، هرگاه از آن یاد می‌کنیم، بلافاصله صدای بانو زینب به گوشمان می‌رسد که در حال اسارت بر چهرهٔ طاغوتی چون یزید فریاد برمی‌آورد: «به خدا سوگند، نمی‌توانی یاد ما را محو کنی و وحی ما را نابود سازی» فریاد او پیشگویی این واقعیت بود که هرچه زمان بگذرد و نسل‌های انسانی از پی یکدیگر پدید آیند، عزت و کرامت در گرو یاد اهل بیت، عظمت از آنِ مردانشان، شکوه متعلق به درگاهشان و محبت و دلبستگی عمیقِ مردم در انحصار ایشان خواهد بود.

این یکی از معجزات کربلاست که آثار ستمگران از روی زمین محو شده است و از آنان جز برای لعن و نفرین یاد نمی‌شود، ولی یاد حسین و

اهل بیت او گلدسته‌ای نورانی برای هدایت بشر، آموزه‌هایشان راه نجات و سعادت انسان و مرقد مطهرشان زیارتگاه مسلمانان و محل دعا و نیایش و طلب رحمت و مغفرت از پروردگار است.

بانو زینب علیهاالسلام صاحب پاک‌ترین و بالاترین نسب در اسلام و الگویی زیبا برای همهٔ انسان‌هاست. او با مدیریت کردن جنگ روانی بر ضد یزید، نبرد نامی برادرش را کامل ساخت و بدون نقش فعال او، دستاورد واقعهٔ کربلا همانند دستاورد پیکارهای دیگر، چیزی جز حرکت بازوها و شمشیرها و شیههٔ اسب‌ها نبود.

او توانست زلزله‌ای در وجدان امت اسلام پدید آورد و راه بازگشت به عقیدهٔ صحیح را بر ایشان هموار سازد و اهمیت نقش او از اهمیت نقش برادر شهیدش کمتر نبود. گفته شده است که «اسلام با محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله شروع و با حسین علیه‌السلام ادامه یافت.» ولی لازم است این را نیز بیفزاییم که «انقلاب حسین علیه‌السلام آغازش حسینی و ادامه‌اش زینبی است.»

سلام بر وجود مطهرشان، آنگاه که زاده شدند و آنگاه که وفات یافتند و روزی که زنده و برانگیخته می‌شوند.[1]

شعر حسینی، شیفتگی فکری

اگر بگوییم که اسلام آغازش محمدی و استمرارش حسینی است، سخنی به گزاف نیست، زیرا واقعیت‌های دینی و تاریخی گواه بر این حقیقت هستند. از جنبهٔ دینی، حماسهٔ کربلا برهانی روشن بر ارزشمندی پایداری به عقیده و عظمت آرمان‌گرایی و تلاش برای تحقق آنهاست؛ به‌خصوص

۱. بخشی از مقالهٔ مؤلف که در شمارهٔ ۱۱ مجلهٔ «المنبر» در محرم سال ۱۴۲۲ هجری قمری به چاپ رسیده است.

که این حماسه از نظر روحی تحولی اساسی ایجاد کرد و در بیداری وجدان امت اسلام نیز بسیار مؤثر است و این آیین بدون آن مذهبی حیرت‌انگیز و متکی بر یک سلسله اعمال ظاهری است، نه عقیده‌ای ماندگار در اعماق دل‌ها و ایمانی فراگیر در روح و جان مسلمانان.

وقتی حرکتی روحی عقیدتی تا این حد و حوزهٔ فعالیتش بدین گستردگی باشد، آیا می‌توان بدون فهمیدن انگیزه‌ها، نقش عنایت الهی و آثار و معجزات پس از وقوع آن، شخصیت صاحب و پدیدآورندهٔ آن را به خوبی تجزیه و تحلیل کرد؟

همهٔ اهداف قیام حسین علیه‌السلام بر اساس حقیقت الهی است که امام علیه‌السلام در صدد استقرار آن در قلبهاست. او در پی اصلاح امور امت جدّش بود، می‌خواست امر به معروف و نهی از منکر نماید تا احکام و آموزه‌های اسلام برای همیشه چراغ هدایت انسان‌های پاک و با صداقت باشد و انسان مسلمان با حقیقت هماهنگی معنوی بیابد. انقلاب او برای سعادت جامعه و حماسهٔ شهادتش هشدار و بیدارباشی پیوسته برای توجه دادن به عظمت اصول و آرمانی است که آن رادمردان خود را فدای آن کردند.

چرا در این انقلاب نوعی سحر روحی را می‌بینیم که نه مانند مذاهب صوفیه یا قوانین نظری، بلکه نیرویی است که بر آدمی چیره می‌شود و قلب و اندیشهٔ انسان در یک لحظه و همزمان آن را درک می‌کند. راز این موضوع ـ همان‌طور که هر انسان روشنفکری متوجه آن می‌شود ـ در جاذبیت یا «کاریزما»یی است که در آن وجود دارد. این جاذبیت همان ذخیرهٔ ایمانی شفاف و الهام‌بخشی است که با اتصال به وجدان عقیدتی، به طرف حق و شایستگی و سرچشمهٔ نیکی و تجلیات تابناک فکری و خلقی هدایت می‌کند، چنان‌که قرآن کریم می‌فرماید:

و گروهی از آفریدگان ما به حق هدایت می‌کنند و بدان عدالت می‌ورزند.[1]

قداست و جاودانگی این انقلاب از قداست و بلندهمتی پدیدآورندهٔ آن نشئت گرفته است.

آیا این انقلاب یک تصادف تاریخی یا یک حادثهٔ مربوط به زمانی خاص و متأثر از عواملی خارجی بود که وقوع آن را حتمی می‌ساخت؟

بدون تردید حسین علیه‌السلام از قبل آمادگی انجام این رسالت مهم را داشت و همهٔ ظرفیت‌ها و شایستگی‌های یک شهید در جنبه‌های فردی، دینی و عقیدتی در او فراهم بود. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز او را آماده ساخته بود که هرگاه زمین در زیر پای مسلمانان به لرزه درآید، ارکان اسلام به خطر افتد و ساختار عقیدتی آن به وسیلهٔ گمراهان و ستمگران دچار اختلال شود، با شهادت خویش قلب‌ها را دوباره متوجه اسلام سازد.

عبارت «خدایا او را دوست بدار که من او را دوست می‌دارم.» درخواست پیامبر از پروردگار خویش است تا با ایجاد فضایل نبوت در وجود فرزندش، عزت او را حفظ کند و راه تکمیل مسیر رسالت جدّش را به او الهام نماید. حسین علیه‌السلام در خوی و خلقت شبیه رسول خدا بود. جدش در سیمای او آیندهٔ اسلام و عظمت آن را مشاهده می‌کرد و می‌دانست که او با امانت‌داری شهیدان و اقتدار مصلحان، پرچم رسالت او را به دوش خواهد کشید. این شکوفهٔ بوستان مقدس تربیت پیغمبر، به نهالی با طراوت تبدیل شد و امام علی علیه‌السلام او را با فضایل و شایستگی‌های اهل‌بیت بیاراست تا عقیدهٔ اسلام و سنت رسول خدا در سایه‌سار گستردهٔ

---

۱. اعراف/۱۸۱.

شهادت او، از گرمای سوزانندهٔ کجروی و گمراهی بیاساید و نمونهٔ کاملی از ایمان و اسلام باشد تا انسان مسلمانی که در برابر دگرگونی دنیا و از بین رفتن خوبی‌های آن و عمل نشدن به حق و رو آوردن به باطل ساکت است، به وظایف مسلمانی عمل نمی‌کند، به از دست دادن کرامت انسانی خویش توجهی ندارد و به زندگی پست و حقارت‌آمیز تن می‌دهد، با پیروی از او مرگ را بر اطاعت از فرومایگان و همکاری با ستمگران ترجیح دهد و همنوا با امام انقلابیون فریاد برآورد: مرگ شرافتمندانه بهتر از زندگی با ذلت و حقارت‌آمیز است.

به‌رغم گذشت روزگاران و تکرار پیاپی سال‌ها، حسین علیه‌السلام به سبب فداکاری در راه عقیدهٔ جدّش و افتادن بر خاک کربلا، همچنان رمز عظمت هماهنگی با حق و عاشورا، وجدان مترقی و مبتکری است که دین را از تحجر و واپس‌گرایی و انسان را از خروج آگاهانه از ایمان و گوهر اصلی عقیده حفظ می‌کند.

اقدام بی‌نظیر دفتر معارف حسینی با چاپ و نشر دانشنامهٔ استاد پژوهشگر، محمدصادق کرباسی، موجب شگفتی و شادمانی ما شد. موضوع این دانشنامه، رفتار و منش گل خوشبوی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیت و یاران بزرگوار اوست که در واقعهٔ دردناک عاشورا در سال شصت و یک هجری در کربلا به فیض شهادت نایل شدند.

این اثر جامع که افزون بر پانصد بخش و شصت باب متنوع می‌باشد، پروژه‌ای قابل اطمینان برای آگاهی‌بخشی و تلاشی در نوع خود یگانه است. امیدواریم خدای حکیم به استاد کرباسی و همکارانش برای خلق این اثر بی‌همتا جزای خیر دهد. تهیهٔ چنین دانشنامه‌هایی به کار پیوسته و

بحث و بررسی بسیار نیازمند است تا آنجا که اگر بنا به فرض، هر شبانه‌روز بیش از بیست و چهار ساعت باشد باز هم برای اتمام آن کافی نیست. بدیهی است کسی که دست‌اندرکار اجرای چنین پروژه‌ای نباشد، مقدار رنج و کوششی که برای تهیهٔ حتی یک بخش آن لازم است، درک نمی‌کند، چه رسد که اثری مشتمل بر پانصد بخش باشد.

ما پیشاپیش این سعی شایسته را ارج می‌نهیم و به استاد محقق برای انجام دادن آن تبریک می‌گوییم. اثر جامع او به خواست خدا با حروفی از نور در فهرست تلاش‌ها و ایثارهایی که برای آگاه کردن هرچه بیشتر انسان از سیره و شخصیت فرزند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله صورت می‌گیرد، ثبت خواهد شد. بهره‌گیری از راه و رسم سرور شهیدان تا هر زمان که انسانی بر روی کرهٔ زمین باشد و تا آنگاه که خدا وارث زمین و ساکنان آن است، ادامه خواهد یافت. حماسهٔ عاشورا همواره الهام‌بخش شاعران و ادیبان مؤمن و نازک‌طبع است. آن فاجعهٔ دردناک، معانی روحیِ عمیق عقیدتی، انقلابی و غیرتمندانه‌ای را در ذهن آنان برمی‌انگیزد و ذوق شاعریشان را در عالم نمونه‌ها و کمال اخلاق به پرواز درمی‌آورد تا از زیبایی‌های فکری فراوان و متنوعی که از شدت کثرت، گویی عرصه را بر یکدیگر تنگ کرده‌اند، میلیون‌ها معنا و مفهوم انسانی سرشار از جاذبه‌های عقلی و لذت‌های روحی بیافرینند که همانند بلوری صاف که نور خورشید را منعکس می‌سازد، شخصیت سیدالشهدا علیه‌السلام را که آمیخته به اعجاز و نسیم عنایت الهی است، به روشنی و شفافیت به جهانیان نشان دهند و همگان متوجه شوند که صورت و سیرت و مواضع اهل بیت، مطابق و موافق با سرشت و فطرت پاک و امینی است که اعجاز خدای تعالی در وجود ایشان به

ودیعت نهاده است.

شخصیتی که شعلهٔ مقدس نبوت با آرمان‌گرایی بشری در وجودش جمع باشد، همهٔ قلب‌ها را تسخیر و همهٔ اندیشه‌ها را فعال می‌سازد. پس عجیب نیست که این جریانات فکری شکوهمند، مواضع قهرمانانهٔ حسین علیه‌السلام در سرزمین کربلا را تجسم بخشد. از نشانه‌های دل و اندیشه، عشق و گرایش به زیبایی و هماهنگی با الهام الهی است که صاحبان نیرومندترین تخیلات توانِ پدید آوردن این ویژگی‌ها را ندارند.

در فریاد دل‌ها و نقش‌آفرینی اندیشه‌ها، انعکاسی از صداهای لرزانی وجود دارد که از اعمال روزگاران جریان یافته است تا به سرزمین‌های جمال و زیبایی وارد شود و بر صفحات درخشان آن خط مهرورزی و آگاهی بنگارد.

حسین علیه‌السلام که نهایت همهٔ بزرگواری‌هاست، این شایستگی را دارد که خردها و قلب‌ها پیوسته از او الهام گیرند و انسان‌های جویای اطمینان و آرامش از سیرهٔ عطرانگیزش استفاده کنند و سرودهای عشق و جمال و رضایت‌خاطر بسرایند و این مفهوم سفارش امام صادق علیه‌السلام به ابی‌عبدالله جعفر بن عفّان طایی است که فرمود:

> هر کس شعری دربارهٔ حسین علیه‌السلام بگوید و بگرید و بگریاند، خدا بهشت را بر او واجب می‌کند و او را می‌آمرزد.

شعر حسینی جامع راز و رمز حرکت حسین علیه‌السلام، الهامات فکری و روحی شورآفرینی است که از زمان شهادت امام علیه‌السلام در عاشورای سال شصت و یک هجری تا به حال ادامه دارد. این شعر در طی تاریخ به یک راه فلسفی و نهضت فکری کامل تبدیل شده است و با وجود تهدید و ارعاب و ترفندهای حاکمان ستمگر برای جلوگیری از تأثیر و ارائهٔ

گزینه‌های دروغین برای جانشینی آن، انقلاب‌های اجتماعی و سیاسی بسیاری برانگیخته است. ادب حسینی تأثیری سحرانگیز دارد، زیرا مبنای آن فاجعهٔ کربلاست که ادبیاتش در وجدان جمعی امت اسلام ریشه دوانده و به گرایش‌های ایمانی آنان پیوند یافته است؛ از این‌رو، هیچ چیز نتوانسته است آن را تحت تأثیر قرار دهد و هر تلاشی برای کمرنگ ساختن آن، موجب افزایش نیرومندی و کارآمدی آن شده تا آنجا که به مرور زمان و گذشت قرن‌ها، تأثیر و جذابیت آن خود به خود تصاعد هندسی یافته است.[1]

نغمهٔ محبتی برای ماه تابان کربلا

تا در نیّت و عمل، حسینی نباشیم، هدف انقلاب سیدالشهدا و راز این تابش روحی و جاذبه‌ای که معتقدان به قداست کربلا را مسخر خود ساخته است، درک نخواهیم کرد. محبت به حسین شهید علیه‌السلام عطر دل‌انگیزی در بین سطرهای کتاب می‌پراکند، به کلماتش فروغ و روشنی می‌بخشد، شکوه انقلاب فرزند پیامبر را به نویسنده‌اش می‌نمایاند و اندوه دل‌های مؤمنان از فاجعهٔ کربلا را برای وجدان پاک او ترسیم می‌کند. حادثهٔ کربلا حماسهٔ روحی و انسانی بی‌نظیری در تاریخ بشریت است، از حماسه نیز بزرگ‌تر است، زیرا از عزم خاندان پاک پیغمبر سرچشمه گرفت و همهٔ مؤمنان، به‌ویژه مسلمانان را آمادهٔ انقلابی روحی کرد تا در برابر کسانی مقاومت کنند که به نام دین دنیای خود را آباد می‌نمایند و برای رسیدن به منافع زودگذر دنیایی، آتش فتنه برمی‌انگیزند؛ با اینکه

---

۱. بخشی از مقدمهٔ مؤلف این کتاب در المدخل الی الشعر الحسینی اثر محمدصاق کرباسی در سال ۲۰۰۰ در «دارالمعارف الحسینیّه» لندن چاپ شده است.

مال و ثروت دنیا در مقایسه با صفا و پاکی حاصل از عمل به سنت و شریعت، ارزشی ندارد و شریعت الهی در همهٔ قرون و اعصار هدایت‌کنندهٔ مردم به حق، غیرت و نجابت است و بهترین امت‌ها امتی است که به حق هدایت شود و پذیرای آن باشد و دادگری پیشه سازد.

نهضت بزرگ حسین علیه‌السلام همانند بلوری شفاف که نور خورشید را منعکس می‌کند، به جهانیان روشنایی می‌بخشد و دل‌ها و دیده‌ها را به سوی خود جلب می‌کند، چنان‌که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «مثل اهل‌بیت من مانند کشتی نوح است، هر کس بدان سوار شود، نجات یابد و هر که از آن تخلف ورزد، هلاک گردد.»

مقصود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سوار شدن مادی یا اطاعت یا اطاعت نکردن از اهل بیت فقط در زمان حیاتشان نیست؛ منظور این است که همهٔ کسانی که بعد از آنها به دنیا می‌آیند و با خلوص نیت و الهام از سیرهٔ ایشان پای در مسیر هدایت آنان می‌گذارند، مانند کسانی هستند که به کشتی اهل بیت سوار می‌شوند.

بنابراین، هر کس که بعد از گذشت قرن‌ها با قلم و اندیشه‌اش برای اثبات حقانیت و صداقت انقلاب حسین علیه‌السلام، تحقق اصول او و نابود کردن ظلم و بی‌عدالتی تلاش کند، مانند کسانی است که با مال و جانشان در رکاب او جهاد کردند و نهال شهادت را در کربلا با خون پاکشان آبیاری نمودند.

ابن‌ماجه و ابویعلی روایت کرده‌اند که حسین علیه‌السلام فرمود: «از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که هر مسلمانی حتی اگر در گذشته‌های دور به مصیبتی دچار شده باشد و با یادآوری آن کلمهٔ استرجاع را بر زبان آورد، خدای

تعالی ثوابی که در هنگام وقوع مصیبت برای او نوشته است دوباره برایش می‌نویسد.»

امام حسین علیه‌السلام فقط مرد جنگ یا قهرمان میدان‌های دلاوری و شجاعت نبود. نهضت پیشرو و مقدس او که منطبق بر روح رسالت اسلام است، فراخوانی برای عبادت، جهاد و سیاستِ هماهنگ با مقررات اسلام می‌باشد. این سخن متناسب با مطلبی است که پیش از این اشاره کردم که رویداد کربلا یک نبرد نظامی نبود که با پیروزی گروهی و شکست گروهی دیگر به پایان رسیده باشد، بلکه نشانه‌ای از یک موضع‌گیری برتر بود و بیشتر از آنکه مبارزهٔ بین نیرو و ناتوانی و بازوها و نیزه‌ها باشد، مبارزهٔ بین شک و ایمان، حقیقت و ستم و نور و ظلمت بود.

حسین علیه‌السلام فرمود: «من برای اصلاح امور امت جدّم قیام کردم، می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر نمایم.» این سخن امام علیه‌السلام اعلام هماهنگی کامل او با حق است. حسین علیه‌السلام ساماندهی امور امت جدّش و به وجود آوردن امتی حقیقت‌گرا و پایبند به عدالت را بر زندگی خویش ترجیح داد و به حق عنوان «وجدانِ همیشگی ادیان» را به خود اختصاص داد. شهادت و راه و رسم او و نشانهٔ اهمیت و ارزشمندی پایداری و عظمت آرمان‌گرایی و عمل بر مبنای عقیده است.[1]

---

۱. بخش‌هایی از مقدمهٔ مؤلف بر کتاب الحسین ریحانة النبی اث کمال معاش، سال ۲۰۰۱ میلادی.

کتاب‌نامه

- ابن ابی‌الحدید، عزالدین عبدالحمید. شرح نهج‌البلاغه.
- ابن اثیر، علی بن محمد. الکامل فی التاریخ.
- ابن‌تیمیه، مجدالدین عبدالسلام. رأس الحسین.
- ابن‌حجر عسقلانی. فتح الباری. چاپ بغداد.
- ابن‌حجر هیثمی مکی. الصواعق المحرقه.
- ابن شهرآشوب. المناقب.
- ابن طقطقی. الفخری.
- ابن‌عبد ربه. العقد الفرید.
- ابن‌عساکر. تهذیب تاریخ الشام.
- ابن‌قتیبه دینوری. المعارف.
- ـــــ. الامامة و السیاسة.
- ـــــ. الاخبار الطوال.
- ابن‌قولویه. کامل الزیارات.
- ابن‌کثیر، ابوالفداء اسماعیل بن کثیر دمشقی. البدایة و النهایة.
- ابن‌نما. مثیرالاحزان.
- ابن‌هشام. السیرة النبویة.
- ابوداوود سجستانی. السنن الکبری.

azadari 4 imam www.azadari4imam.org

- ابو شهبه، محمد. السیرة النبویة، چاپ بیروت.
- ابوعلی القالی. الامالی.
- ـــــ. النوادر.
- ابومخنف ازدی. مقتل.
- ازرقی، محمد بن عبدالله. تاریخ مکه.
- اسعد علی. تفسیر القرآن المرتب.
- اصفهانی، ابوالفرج. مقاتل‌الطالبیین.
- افایة، محمد نورالدین. الغرب امتخیل فی الفکر العربی. مرکز الثقافی العربی.
- امام احمد بن حنبل. المسند.
- انجیل‌های متّی، مرقس، لوقا و یوحنّا.
- بخاری، محمد بن اسماعیل. الجامع الصحیح.
- ـــــ. الادب المفرد.
- بلاذری. انساب الاشراف.
- بنت الشاطی، عایشه. سکینة بنت الحسین. دارالهلال المصریه.
- ـــــ. بَطَلَةُ کربلاء.
- ترمذی، محمد بن عیسی. الجامع الصحیح.
- تورات.
- ثعالبی، ابومنصور. الاعجاز و الایجاز.
- جرج جرداق، الامام علی و حقوق الانسان. دار مکتبةالحیاة، بیروت.
- ـــــ. علی و عصره، ـــــ ، ـــــ.
- ـــــ. بین علی و الثورة الفرنسیه. ـــــ ، ـــــ
- حاکم نیشابوری. المستدرک.
- خوارزمی، موفق بن احمد. مقتل الحسین.
- راوندی. خرایج.
- سید بن طاووس، علی بن موسی. اللهوف فی قتلی الطفوف.

- سیدقطب. العدالة الاجتماعة فی الاسلام. مطبعة النهضة، القاهره.
- سیدمرتضی. الامالی.
- ـــــ. رسائل.
- سیوطی، جلال‌الدین. تاریخ الخلفاء.
- ـــــ الخصائص الکبری.
- سیف اسدی. الفتنة و وقعة الجمل.
- شاکر مصطفی. التاریخ العربی و المورخون. دارالعلم للملایین، بیروت ۱۹۷۸.
- شیخ بهایی، محمد بن حسین عاملی. کشکول.
- شیخ صدوق، محمد بن علی بن حسین. الامالی.
- ـــــ اکمال‌الدین.
- شیخ طوسی، محمد بن حسن. اختیار الرجال.
- شیخ مفید، محمد بن نعمان. الارشاد.
- صبّان اسعاف الراغبین.
- صبحی صالح. النظم الاسلامیة و نشئتها. دارالعلم للملایین، بیروت.
- صفوری. نزهةالمجالس.
- طهٰ حسین. الفتنة الکبری.
- طبرسی، احمد بن علی بن ابی‌طالب. الاحتجاج.
- ـــــ. الکبریت الاحمر.
- طبری، محمد بن جریر. تاریخ الامم و الملوک.
- عبدالکریم خطیب. علی بن ابی‌طالب بقیة النبوة، مکتبة القادسیه، چاپ اول، ۱۹۶۶.
- عقاد، محمود عباس. ابوالشهداء.
- ـــــ عبقریة الامام علی.
- علایلی، عبدالله. الامام الحسین سمو المعنی فی سمو الذات.

ـ قزوینی، عمادالدین زکریا. عجایب المخلوقات.
ـ کرباسی، محمد صادق. المدخل الی الشعر الحسینی. دارالمعارف الحسینیه، لندن، ۲۰۰۰.
ـ کشّی، ابوعمر. اخبار الرّجال.
ـ کلینی، محمد بن یعقوب. الکافی.
ـ کمال معاش. ریحانة النبی.
ـ ماربین. السیاسة الاسلامیة.
ـ متقی هندی. کنزالعمال.
ـ مجلسی، محمدباقر بحارالانوار.
ـ ـــــ جلاء العیون.
ـ محدث قمی. نفس المهموم.
ـ محمدحسین الزین. الشیعة فی التاریخ، دارالآثارالطباعة والنشر، بیروت، چاپ دوم، ۱۹۷۹
ـ محمد عماره. علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، المؤسسة العربیة للدراسات و النشر.
ـ محمد متولی شعراوی. حقایق الادیان فی الاسلام، قاهره.
ـ محمدمهدی شمس‌الدین. ثورة الحسین ونتائجها الاجتماعیة، مکتبة المرکزیه.
ـ مسعودی، علی بن حسین. مروج الذهب.
ـ ـــــ اثبات الوصیة.
ـ مقرم، عبدالرزاق الموسوی. مقتل الحسین.
ـ نوری، میرزا حسین. مستدرک الوسائل.
ـ نهج‌البلاغه.
ـ نیشابوری، مسلم بن حجاج. الصحیح.
ـ هیثمی، علی بن ابی‌بکر. مجمع‌الزوائد.
ـ یعقوبی، احمدبن واضح. تاریخ یعقوبی.